هذا کتاب محرق القلوب

[illegible] عشق آتشی افروخته ∴ هرچه غیر از یار و دیگر سوخته ∴ آری ای عشق را این است کار ∴
[illegible] هرچه باشد غیر یار ∴ ای خدا آن آتشم را تیز تر ∴ تا بسوزم چون سمندر سر بسر ∴
چون [illegible] ران آتش ز خود بیتم زبان ∴ از شرار عشق با هم پر و بال ∴ آشیان بر ساختم [illegible] ∴
غلغل اندر گلشن بلبل زنم ∴ فاش گویم چیست عشق و کیست یار ∴ تا شود سر نهانم آشکار ∴
[illegible] حسین ∴ یار من باشد حسین در تشنگی ∴ یادم آمد [illegible] ∴
[illegible] ∴ قطع کردند بازوی عباس را ∴ حرف دیگر گویم ای [illegible] ∴
[illegible] مصطفی ∴ یادم آمد نالهای الفراق ∴ گر بگویم [illegible] ∴
یادم آمد [illegible] حسین ∴ شد روان خونابه دل [illegible] ∴ ای زبان دیگر [illegible] ∴
ناتوان کردن حسین را وصف حال ∴ ذکر [illegible] بس برای شور و شین ∴ گر [illegible] ∴
حسین ∴ چند لم عقد گهر [illegible] ∴ نظم [illegible] ∴ بی خطا در دشت [illegible] ∴
[illegible] غزال [illegible] ∴ [illegible] ∴ می شود [illegible] ∴
[illegible] حسین انشا کنم ∴ ز اشک [illegible] دریا کنم ∴ [illegible] ∴
نعت [illegible] باید [illegible] گفت [illegible] این خاکسار [illegible]
[illegible] است که چون ستاره گان درخشان سپهر رسالت
[illegible] در مغرب صحرای قتال [illegible] خاک هلاک [illegible]
[illegible] باد حادثه روزگار در صفحه [illegible]
[illegible] فرو ریخت [illegible] خلافت [illegible] بود که از افق
[illegible] ملال [illegible] امامت [illegible]
داشت [illegible] گلستان نبوت باقی [illegible] میدان [illegible] رسیده باشد [illegible]

هذا کتاب محرق القلوب

[illegible] عشق آتشی افروخته : هر چه غیر از یار دید بسوخته : آری این عشق را این است کار

[illegible] هر چه باشد غیر یار : ای خدا کی آتشم را تیزتر : تا بسوزم چون سپند [illegible]

چون روان آتش ز خود بینم بال : ز شرر عشق با هم پر و بال : [illegible]

[illegible] اندر گلشن [illegible] : فاش گویم [illegible] عشق [illegible] : تا شود [illegible]

[illegible] حسین : یار من با [illegible] حسین [illegible] : یادم آید [illegible]

[illegible] : قطع کرده بازوی عباس را : حرف دیگر [illegible]

[illegible] مصطفی : یادم آید ناله‌های العطش : [illegible]

[illegible] حسین : [illegible] : ای زبان [illegible]

[illegible] حسین را وصف حال : [illegible]

[illegible] حسین [illegible] : [illegible] : [illegible]

[illegible] غزال [illegible] : [illegible]

[illegible] حسین [illegible] : [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] سپهر [illegible]

[illegible] قتل [illegible]

[illegible] حادثه [illegible]

[illegible]

انکه هرکس کو بگرید بهر او : روز محشر سر بر آرد سرخ رو : انکه او سر داد در راه خدا : جان عالم باد جسمش را فدا : کیست او سبط شه بدر و حنین : غرقه بحر بلا یعنی حسین :
وکسی که از مردان خاندان رسالت در عرصه حیات مانده بود ان بزرگوار بود یا حضرت زین العابدین بیمار و چند نفر اطفال صغار چون ان غریب بی یار دید که کسی از یاران و نثار و برادران و فرزندان والا تبار باقی نمانده است که جان خود را در کوی وفا ایثار نماید
با چشم اشکبار نگاهی بطرف راست کرده یاوری ندید مگر تبا و پاره پاره شهیدان که در خاک و خون غلطان و در صفحه میدان با خواری افتاده و نظری بجانب چپ افکند بصری نیافت
بغیر از زنان پریشان حال و خواهران مضطرب احوال و دختران شکسته بال که با چشم گریان متحیر و سرگردان بازاری ایستاده بودند لمؤلفه یکطرف غرقه بخون دید شهیدانی چند
مانده بی دفن و کفن تازه جوانانی چند : یکطرف چند زن بیکس و بی یار و غریب : در مصاف دختر کی موی پریشانی چند : یکطرف اکبر و عباس فتاده بر خاک : ز تن چاک
چشمه پیکانی چند : یکطرف زینب و کلثوم ستاده حیران : با صغیران جگر تشنه غلامی چند
دران وقت ان مظلوم را از ملاحظه ان احوال حالتی دست داد که شرح ان چه ... زبان
مقال و تصور ان خارج از تصدیق خیال است از یکطرف ... جگر ... اطفال و غصه ... دریای غضبش بجوش آمده بود ولیکن یاوری نداشت که ... ازین
باعتبار کسی اهل بیت بی یار ... اطفال ... الحجب
بحر محبتش در خروش بود ... آورد ... حالت
واگذارد و بمیدان قتال ... کرده ... خاک ...
میکشانید و دست ابتهال ... ضعیف ...

غصه میخواست کند جام صبوری لبریز : شوق می آمد و پر ناشده وارون میکرد : گریه میخواست کند غنچه پنهان قرار : صبر تعمیر ثبات دل محزون میکرد : کشته کان را
لب تشنه چو در خون میدید : ز اشک خون دامن ان بادیه جیحون میکرد : تشنه کان را چو بر خسار نظر می افکند : ز خجالت رخ افروخته گلگون میکرد : ان امام مبین
از مشاهده حالتی چنین اشک خونین از دیده حق بین روان کرد و از دل سوخته چنان آهی کشید که شرارش بماه و ماهی رسید پس با چشم گریان و دل بریان روی نیاز
بدرگاه خداوند بی نیاز آورده عرض کرد
اللهم انک تری ما یصنعون بولد نبیک یعنی بار خدایا تو می بینی که این قوم با فرزند پیغمبر تو چه میکنند لمؤلفه یا رب
به بین کرده بد اختر چه میکنند : با این غریب بیکس و یاور چه میکنند : سبط زاده رسول
تو ام بگو ای خدا : این ناکسان بسبط پیمبر چه میکنند : چون یوسف ... رگان
در یعقوب بیت الاحزان کربلا ستم رسیده روزگار جناب زین العابدین بیمار پدر بزرگوار
خود را بی یاور چشم مبارکش را اشک بار دیده و دشمنان ... بسیار خیره و خونخوار دید
غیرت و حمیت ذاتیه چون شعله آتش بر خود پیچید با وجود انکه در ان ساعت داغ
... بر دل ... دیده ... از درد رنجوری جسم مبارکش بسیار ضعیف گردیده بود
... بستر ... از دوری آتش تب برخواست لمؤلفه چو بیکسی
... دید ... آمد ... بود چشمهای خون بجوش آمد : کشید آهی از بستر
برخاست ... از دوری آتش تب ... برخاست ... قدش ز نرگس بر ادر خمیده بچو کمان
... ز ... شرح ... بود ... رو ... بمیدان کین ... :
... بمیدان ... بیماری ... قدرت ... رسیدن نداشت شمشیری بر
داشت و بر وایتی ... بر ... گرفت ... بمیدان ... لکن از ضعف ...

بدن مبارکش بلرزید در هر قدمی می افتاد در بر میخواست باوجود انکه قوت رفتار نداشت ؛
دلیرانه عازم معرکه جدال بود که خود را بدرجه شهادت رساند این معنی اشکار است که هر کس
در سلوک طریق ولا بیشتر است قدر بلا را بیشتر میداند هر که در صحرای محبت بسر منزل
قربت نزدیکتر است از شوق دوست خار محبت در نظرش خار تر می نماید قیمت
متاع جان سپار را طالبان یار دانند و لذت صبر و بردباری را شوقمندان دیدار دیگر
احدی مخفی نیست که درجه ولایت جناب سید الساجدین از همه اصحاب جناب سید الشهدا
بسبب رتبه امامت بالاتر بود فلهذا ان جناب از همه اصحاب انحضرت بیشتر متحمل بلا
و محنت گران بزرگوار گشتند هیچیک از اصحاب ان امام بی یار نکشیدند پس قدر بلا را
انجناب از همه ایشان بیشتر میدانست **لمؤلفه** بلای کرب و بلا را کسی نگشت خریدار ؛ بجز حسین
علی کو ستوده ثقلین است ؛ ندانند هیچ حسین هیچکس بهای شهادت ؛ مگر کسی که دوی از تبه جان
حسین است ؛ القصه چون ام کلثوم ان بیمار مغموم را روانه میدان دید از خیمه بیرون دوید
و فریاد بر آورد که ای برادرزاده والا تبار و ای نور دیده اشکبار بکجا میروی و هوای چه در سر داری
برگرد گویا بزبان حال چنین میگفت **لمؤلفه** فرزند برادر غریبم ؛ بیمار و علیل بی طبیبم ؛ این قدر چه
بر پیچ و تابی ؛ از اتش کیست دل کبابی ؛ برگرد فدای جسم زارت ؛ قربان چشم اشکبارت ؛
از بهر چه گشته هر اسانی ؛ برگو بکجا روی شتابان ؛ برگرد و بیا که ناتوانی ؛ بیکس گشتی دیگر که
داری تو نه تاب تیغ و خنجر ؛ بگذر ز توان تاب اکبر ؛ انحضرت فرمود یا عمتاه ذرینی حتی اقتل
بین یدی ابن رسول الله ای عمه دا غدار پدر بزرگوارم بی کس و بی یار مانده است بگذار که
بمیدان کارزار روم و جسم تب دار خود را فدای فرزند رسول خدا کنم و جان بیمار
را بران قدوه اخیار ایثار نمایم چون جناب امام حسین علیه السلام مکالمات فرزند ارجمند را بگوش
مستمند شنید آواز داد که یا ام کلثوم خذ بیده لئلا تبقی الارض خالیة من نسل آل محمد

ای خواهر نور دیده مرا نگاه دار و نگذار بمیدان رود که نسل آل محمد از او در زمین باقی خواهد
ماند و خلیفه من از او خواهد بود و برد ایتی فرمود و الله واالله باز گردای پسر که نسل من بتو باقی خواهد
بود و پرستار اهل بیت من تو ئی و بزبان حال فرمود **لمؤلفه** برگرد علیل ناتوانم ؛ آرام دل
سرور جانم ؛ امروز مریضی و علیلی ؛ من بعد بکمرهان دلیلی ؛ دُرّ دو صدف خلافتی تو ؛
درج گهر امامتی تو ؛ از نسل تو وارث امامت ؛ ماند بجهان الی قیامت ؛ برگرد و مرو
بسوی شمشیر ؛ بس تو انتظار زنجیر ؛ برگشته شدن منم سزاوار ؛ باید تو شوی اسیر کفار ؛
این قدر مکن تو ناشکیبی ؛ داری تو نصیب و من نصیبی ؛ باید تو روی بکوفه و شام
از ظلم یزید زشت فرجام ؛ زنجیر بپا و دست بسته ؛ اعضات ز چوب نی شکسته ؛
باید که ز تیغ شمر کافر ؛ گردد سر من جدا ز پیکر ؛ بی دفن و کفن درین بیابان افتد جسد
میان میدان ؛ هر یک چه کم و چه بیش بینم ؛ بر قدر نصیب خویش بینم ؛ پس بنفس مبارک
خود انجناب را بخیمه برگردانید و فرمود تو وصی و جانشین منی بعد از من و اهل بیت را
بتو سپردم و امانتهای چندی که از جد بزرگوار و پدر والا تبار بان حضرت رسیده بود بجناب
تسلیم کرد و وصیتهای چندی که احدی شایسته انها نبود بان جناب فرمود بعد از ان
ان قدوه اصطفا برای اتمام حجت باواز بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار
و هل من ذاب یذب عن ذریة الاطهار هل من موحد یخاف الله فینا
هل من مغیث یرجو الله باغاثتنا آیا یاری کننده هست که یاری کند
اهل بیت پیغمبر برگزیده پروردگار را آیا حمایت کننده هست که دفع شر دشمنان نماید از ذریه
رسول خدا که پاک و پاکیزه کان جهان و در جهت الاطاعه مردمان اند آیا خداپرستی هست
که از خدا بترسد و در حق ما رعایتی کند آیا فریادرسی هست که امید ثواب داشته باشد
از فریادرسی ما و در مقام امداد ما بر آید تا در روز قیامت از جدم رسول خدا و پدرم علی

مرتضی و مادرم فاطمه زهرا مزد آنرا طلب نماید لمؤلفه آیا بود کسی که ترحم بما کند ؛ یاری با وقعه
کربلا کند ؛ ما مانده ایم بیکس و بی یار و بی معین ؛ امداد ما برای رضای خدا کند ؛ آیا در این
زمانه بود یک خداپرست ؛ کاندیشه از بلیه روز جزا کند ؛ با عترت نبی کند از مهر یاوری
دفع اذیت از حرم مصطفی کند ؛ آیا بود کسی که نظر با ما رسد ؛ فردا جزای طلب از مرتضی کند
بر دختران فاطمه در دشت کربلا ؛ رحمی برای خواطر خیر النسا کند ؛ و از آواز استغاثه آنجناب
نظر بقول ای عقلا و اعیان نقل و ایمان و عقل عقلا در عالم ملکوت و ولوله در عالم ناسوت افتاد و در بین حرکت آمدند
دکتر و بیان در جوش جبرئیل از دیده آتش رود نیل جاری شد و میکائیل سلسبیل افلاکیان
نالان شدند و خاکیان گریان و هر موجودی متالم و متاثر گردید لمؤلفه آری آنکس که نظام عالم
است ؛ نظم حالش انتظام عالم است ؛ چون بقیة الله حجة الله شد امام ؛ از وجودش یابد
عالم را نظام ؛ انقلابی یابد از احوال او ؛ منقلب گردد جهان چون حال او ؛ او اگر خندد جهان خندان شود
در بگرید عالمی گریان شود ؛ این سخن بحریست بی قعر و کنار ؛ اندر او بس درهای شاهوار
هر که اندر بحر عرفان در شناسا بعث ؛ اندر این دریا چو غواص آشناست ؛ اما چون ظلمت
شقاوت آل ابی سفیان پرده دلهای کور مرده دلان کوفه و شام شده بود نور تاثیر سخنان
آن آفتاب سپهر ایمان بر قلوب احدی از ایشان نتابید و یکنفر از آن ظالمان در مقام
اعانت آن امام مظلوم بر نیامد و هیچکس الغریب بی یار را جوابی هم نگفت چون مخدرات
سراپرده عصمت و پرده کیان سرادق طهارت آواز استغاثه آنحضرت را شنیدند و بیکسی آن
پادشاه بی سپاه را دیدند بیکبار بی اختیار از دستها بر فرقهای خود زدند و صدا بگریه
و زاری بلند کردند و از جگر سوخته چنان نالیدند که آتش در دل افلاک و افلاکیان انداختند
و هر یک بزبان حال باین مقالات جگر سوز گویا گردیده لمؤلفه یکی میگفت بی یار حسین ای
شه بی خیل و بی لشکر حسین وای ؛ یکی گفتا چرا در اضطرابی ؛ چنین از بیکسی در پیچ و تابی

مخور غم ای شهنشاه غریبان ؛ علی اکبر رسانیدم ز میدان ؛ یکی گفتا چرا فریاد داری
تو آخر قاسم داماد داری ؛ مرخص کن که دامادت بیاید ؛ در این بی یاری امدادت نماید
یکی گفت ای شفیع روز محشر ؛ تو داری همچو عباسی برادر ؛ برادر از برای روز سخت است ؛ برادر بهتر از
صد تاج و تخت است ؛ برادر مایه عیش جهان است ؛ برادر در دو هر جا پشت جان است ؛ برادر
کوه لطف و فدائی است ؛ برادر نقد روز بی نوائی است ؛ چو عباسی ای برادر یار داری
چه غم از دشمن بسیار داری ؛ مقتضای این مقام چنان است که بگوییم در آنوقت آنحضرت در جواب
آن بیکسان بزبان حال فرمود لمؤلفه سخنهای شما ای بیکسانم ؛ فکنده آتشی دیگر بجانم
چه سازم چون کنم قاسم شهید است ؛ علی اکبر ز عمرش ناامید است ؛ اگر عباس من سید است دستی
نمی آید بکار من شکستی ؛ نریزم خون چرا از دیده تر ؛ ندارم قاسم و عباس و اکبر
اما زینب مظلومه گریه اش از همه اهل حرم بیشتر و دلش از مجموع ایشان ریشتر بود زیرا که از همگی
بزرگتر بود و داغ دیده تر بود و یکطرف در غصه این بود که برادر با جان برابرش از دست میرود
و از یکجانب در اندیشه این که بعد از برادر بزرگوارش ظالمان بی ایمان بر سران غریبان
چه خواهند آورد و از یکجهت در غم آنکه آیا بیچار کربلا حالش چگونه خواهد شد و با آن رنجوری و
ناتوانی و داغ مرگ پدر و اذیت و آزار کوفیان خونخوار را چه نوع متحمل خواهد شد و از یکسو در فکر
این بود که بعد از برادر با طفلان یتیم او چه قسم رفتار نماید که از آن مظلومه نرنجند و دل ایشان نشکند
و حال آنکه دل یتیمان بسیار نازک میباشد باندک چیزی میشکند خصوصا آن یتیمان که همه صغیر
بودند و همه غریب و همه اسیر و همه را چشم امید بآن معصومه مظلومه بود با وجود همه اینها
میدید که برادر غریبش از بیکسی با خطریق استغاثه و استعانه می نماید احدی نیست که
که او را یاری نماید سهل است که هیچکس او را جواب هم نمیگوید آن معصومه چنان مینالید
که از ناله او دل سنگ گداخته میشد و با چشم گریان و دل بریان بزبان حال میگفت

مؤلفه خدا برادر زینب بسی باز دارد • عشق میدان ز شمار است عنک ندارد • بهر کس خنجر نگون حرفی بنماید
علی اکبر چو بسی مدار ندارد • چنان شده است برادر را چاره که کسی که دیگر • بعبره دشت شهادت فراز دارد
پس چون آن امام مظلوم حجت را بر آن قوم جهول ظلوم تمام کرد از همه کس امید نیافت و جوابی نشنید ابلیس
لشکر فرمود و متصدی جهاد گردید • سلام الله علی الحسین و اصحابه • ولعنة الله علی قاتل الحسین واعدائه
بزرگوار خدایا بحرمت حسین • بنالهای جگر سوز طفلهای حسین • بسوز سینه برادر و خواهر • بکشتگی اولاد و اقربای حسین
بخون حلق حسین که چون بکار رسید • ز گریه جن هم ملک از برای حسین • اگر شفاعت است شوی منتظر بشود هر که ...
عشق تو به حسین • برازها حسین با تو زیر خنجر • تو که لب تو دانی حسین • که در کربلا ز سر جوهر کرد در عالم
زکیه است جلوه عزای حسین • برادر جانب شروعه جعفر • که جمع گشته در این عزیز برای حسین • حضور
سید محزون که باریش بند • منظم سینه جان ز غم عزای حسین • دو چیز در هر عرش دوام دید و چیز • یکی شای حسین
دل و دل سیند حلی تو ز نعمه جا [illegible] وقت مرکب میدان کربلای حسین
گردان جناب سید الشهدا [illegible] • مجلس ...
شهادت علی اکبر شیر جوان از جرم و عدا
ستایش و ثنای حجت [illegible] سید ... که محبتش از دل و جان فرزند او صحبت بی نیاز
درگاه کبریای اوست وفدا کردن جان بزرگترین نشو بیت بارگاه والای او شنای او بیگانه هر بیگانه خویش است
و دوستی دوستی و جان خویش طالبان بکربلا قربانی را بر توجه که فرزند بی علاقه فرزند را از پای دل بسته
چه صعبی بنده حجه کبری و درقدم اول از سر جان فرزند خواه شیر شیر خواه شمشیر مؤلفه • آنکس که هوای دوست
بر سر دارد • یک ره دل از جان و جهان بردارد • قربان ره دوست سکینه جان اکبر • صد اکبر صد هزار جعفر دارد • جانم فدای
سر حبیب بزند لشکر چون اکبر دارد • که مقام خلت بنده را از تشنه لبی بابهر نفسی از ذوق ... مشابه صفیه بنی اگر
ابراهیم خلیل ... وعلیه السلام یک پسر از راه دین بقربان گاه برد و کوسفندی عوض آن قربانی کرد سید الشهدا
شاه تشنه ... قربانی ... یاران و برادران و فرزندان برد و به قبول ... راه ولله دریافت ولیکن
انبیا یک شکرده جان گرامی را هم از دست رضا در جنت عنبری آنکه در آن محبت پیر پسر داد فرزند علی اکبر را که شد

بواجه نو نشاد

اندر وفا قربان درست • آنکه مصداق ذبیح الله اوست • آن خلیل کار عشق بار کیست
آن ذبیح خنجر اغیار کیست • کیست آن سر خیل ارباب ولا • کیست آن قربانی کوی وفا
فاش گویم کیست آن نور دو عین • سید سالار جانبازان حسین • یادم آمد بار شاه کربلا
حال شاه بی سپاه کربلا • یادم آمد چشم گریان حسین • ناله جان سوز طفلان حسین • قصه
دارم چه ناوک جان گزا • گر بگویم اندرین بزم عزا • تیر آه ناله بر کیوان رسد • طفل اشک از دیده
بر دامان رسد • بشنوید ای دوستان این داستان • از من بیدل ز قول راستان
از احادیث صحیح معتبر • کرده ام انشا بصد خون جگر • گاه نظم و گاه منثور آورم • تا بدل
سوز دلی پر شور آورم • بشنوید و ناله سوزان کشید • گریه بر سالار مظلومان کنید • کشته
شد آن شاه در راه خدا • تا شفیع ما شود روز جزا • از مروت دور باشد دوستان • همچو دوری
زمین تا آسمان • کو برای خاطر ما جان دهد • قوم و خویش و یار و فرزندان دهد • ما کنیم از وی
دریغ این اشک شور • این بود بالله از انصاف دور • اول مطلب گفتگوی این ذره بی
مقدار بنا بر ما حصل عبارات ناقلان اخبار در جائی است که چون جناب سید الشهدا
بلا انی که طلب یاری کرد و معینی نیافت و استمداد نمود و احدی او را امداد ننمود آنحضرت دل
از زندگانی دنیای فانی برکند و چشم تماشای ملک جاودانی گشود و رشته علایق ماسوی را
بقوت سرپنجه انقطاع گسیخت و بار وجود ذات انسانی را بو اهبی در صحرای امکان برنیفکند
ریخت گردن انقیاد بطوق تسلیم نهاد و دیده تمنا بوصول کوثر و تسنیم گشاد و
از برای احرام کعبه تقرب دوست یکباره از لباس خودی عاری گردید و قدم توکل در صحرا
بر وادی بی پایان صبر و ابتلا گذاشت پس با سری پر شور از سودای وصل و دلی پر
شرار از ناله جان سوز عیال بدر خیمه آمد و زنان و خواهران و دختران را طلب کرد و
بزبان حال فرمود مؤلفه • هر غریب کشته شدن حسیب راه پر دو مرا • اهل کنون ز شما انکه نکوئی

شما فغان ننمائید و اینقدر مزنید • ز آه و ناله خود این قدر شراره مرا • هزار تیر اگر بر دلم خورد بهتر

که دشمنی به شماتت کند نظاره مرا • مباد گیسوی عنبر رنگ خویش کشائید • نظر کنید چو با زخم چون ستاره مرا

مباد آنکه گریبان خویش پاره کنید • چو بنگرید باعضای پاره پاره مرا • مرا ز کشته شدن باک

نیست مهتر سم • ز آنکه طعنه دشمن کشد دوباره مرا • ای پرده نشینان حرم نبوت وای پرورش

یافتگان در محفل عصمت و طهارت باید صبر و شکیبائی را شعار خود سازید که صبر در بلایا

صفت نیکوکاران است و باعث خوشنودی خداوند رحمن است پس طاقتی بکنید

و خروش و افغان منمائید تا دشمنان بر شما شماتت نکنند و بعد از شهادت من موی خود را

برهنه و طپانچه بر رخسار خود مزنید و روی خود را بناخن لب آشنا مخراشید و سینه خویش را

باسر انگشت بی طاقتی مجروح مسازید که اینها طریقه اهل جاهلیت است ولیکن شما را از گریه منع نمیکنم

زیرا که همه غریب مانید و از وطن خود آواره گشتید و داغ مصیبت دیده گشتید اسیران ستم رسیده اید و

مظلومان الم دیده با این همه بلاها بداغ مصیبت من گرفتار خواهید شد که اعظم مصیبات است ای

عزیزان بباید دانست که در بازار معبود نیست هیچ متاعی گران بهاتر از کالای گریه نیست گریه باعث

استجابت دعوات است و موجب رفع درجات است گریه آئینه دل را جلا میدهد که قابل معرفت

و محبت خدا میشود در تعریف گریه همین قدر بس است که جناب سید الشهدا علیه السلام ابو العبیده سبب

گریه هر مومن و مومنه است پس معلوم است که گریه در نزد خداوند غفور رتبه بسیار دارد که اینچنین بزرگواری

سبب وقوع گریه گردانیده است و در حدیث هم وارد است که در روز قیامت همه دیده ها گریان باشند مگر

آن دیده که از خوف خدا و از مصیبت جناب سید الشهدا گریسته باشد لازم است که اهل جناب

اهل بیت را از هر قسم حرکات که قاعده اهل مصیبت است منع فرمود بغیر از گریه کردن نظم

گریه بر هر درد بیدرمان دواست • چشم گریان چشمه فیض خداست • گریه بر دایم ز دل زنگ ملال

دل شود مرآت حسن لایزال • گریه باشد شربت بیمار غم • گریه تریاق است بر زهر الم • آتش غم چو کم

کرده شعله ور • گر تریز دگریه اش آبی به سر • مشتعل کرده دل از روی انجنان • گر شعله دل سوز دچشم چنان

الفقصه از استماع کلمات جانگداز سرور شهیدان اهل بیت بخروش و فغان بر آمدند و بیکبار بی

اختیار همگی گریه و زاری آغاز کردند و بنحوی نالیدند که اهل آسمان را بگریه در آوردند چون سکینه

طفل بود و بطفولیت همینکه اهل بیت را بیکبار در خروش دید سراسیمه شد از مادرش پرسید

که مادر این اضطراب و فغان ناگهانی شما از برای چیست مادرش گفت ای نور دیده

بدانکه پدر بزرگوار است عازم معرکه جهاد گردیده و دل بشهادت خود داده است میخواهد ما بیکسان

غریب و بی یار در این صحرای خونخوار در میان این ظالمان ستمکار واگذارد و بمیدان

رود سکینه چون این سخن را از مادرش شنید دوید و خود را بقدم پدر بزرگوار انداخت و بزبان

گفت نظم الطف هوای کیست پدر جان بگو بسر داری • شنیده ام که سر عالم دیگر داری

مرا بس است همین تشنه گی و خون جگری • منه بسینه من داغ درد بی پدری • ز داغ مرگ علی غم نوجوان

برادرم • تسلیم نتواند نمود مادر من • اگر تو کشته شوی چون برادرم اکبر • ز مرگ تو دگر آنکه کنم چه خاک

بسر • مکن ز دامن خود دستم ای پدر کوتاه • روی چه جانب میدان مرا ببر همراه • چو نیست

کس که زند تیغ در برابر تو • مرا ببر که کشم تیغ تیر را ز پیکر تو • نمیتوانم اگر بهر تو زنم شمشیر • توانم آنکه

کنم خویش را فدای تو تیر • برون اگر نتوانم ببرم ز میدانت • توانم آنکه زنم بوسه زخم پیکانت •

خلاصه اگر نتوانم نمود از خنجر • توانم آنکه زنم بسینه و سر • چنان نیم که ز تو دفع ظلم ناکس کنم • ولی

بشر توانم که التماس کنم • نشاید هم نگذارم جدا کند سر تو • توانم آنکه نهم دست خود بخنجر تو •

چون شاه شهیدان سخنان جانسوز سکینه را شنید زار زار گریست و بغل کشود و آن صغیره جگر سوخته

را در آغوش کشید و روی مبارک چون ماه را بر روی مبارک آن لاله است دو دست مرحمت بر سر و صورتش

مالید و بآستین مرحمت اشک از دیده چون لالهش پاک کرد و روی او را بوسید و او را تسلی بسیار

داد و از ستمهای بی شماری خود و نخواهرش تاکید بلیغی در باب رعایت احوال آن صغیره خود میفرمود

اینش دختر کسی که من امروز یتیم خواهد شد زینهار که بعد از من بی التفاتی بوی نکنید و بانگ براو
مزنید که دل غمگینش نازک است و زود میشکند این مقام مقتضی است که بگوئیم در آنوقت آنحضرت
بزینب خاتون رضی الله عنها بزبان حال چنین فرمود لمؤلفه ای غمزده خواهر الیم جان تو و
دختر یتیم از کوفه و شام تا مدینه میکن تو رعایت سکینه مگذار که بحقه طاپر و ایش سیلی زند کسی بر رویش
مگذار که چون اسیر کشیم برگردن او نهند زنجیر مگذار که شمر بیمروت این غمزده را کند اذیت
مگذار کند ستمگر سوا دشمن همچون اسرای زنگبارش گویند اگر که این کنیز است برگو بخدا قسم یتیمست
گویند ندارد از چه معجر برگوی که کنده چه خاک بر سر گویند کسی دگر ندارد برگوی که بی پدر ندارد د
اهل سلوک و ذوق میگویند که نقد قلب مخلصان صادق البال تا در بوته امتحان از آتش اندوه و غم
گداخته نگردد و از اخلاص قبول بلا و الم خالص و بی غش بر نیاید قابل سکه محبت بیزوال نگردد
پس هر دل که اندوهش بیشتر است محبت را در او تاثیر بیشتر است لمؤلفه دل غمدیده مانوس
محبت زود میگردد بمانند که شعله شمع دود بر سر شعله در گردد محبت را کمال از خون دل حاصل شود
آری چو خون شد ... دو بس بیع بال و پر گردد اگر خواهی ستر از مرآت زنگ تار بزداید
جمال یار در آئینه دل جلوه گر گردد چون جناب سید الشهدا داغ مرگ همه شهدا را دیده بود و از هر
داغی بیک درجه از درجات قرب که لازم محبت است رسیده بود بخواطر مبارکش رسید که هم داغ
مرگ علی اصغر طفل شیرخواره خود را نیز به بیند و از آن جهت نیز دل مبارکش سوزد که آن درجه نیز
حاصل نموده باشد لهذا بعد از تسلی و سفارش سکینه فرمود که فرزند کوچک من عبد الله را بیارید
که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر می نامند اهل بیت بی پناه چون این سخن را از آن بادشاه
بی سپاه شنیدند یکبار همگی بگریه در آمدند و عرض کردند که ای سید و مولای من علی اصغر از تشنگی
و تشنگی نزدیک بهلاکت است و شیر در پستان مادرش نمانده است و بروایتی ضعیف
ان امام مظلوم بخواهرش ام کلثوم فرمود که ای خواهر وصیت میکنم ترا در باره پسر کوچک من

که از غم رسیدن شهادت او گذشته بود ام کلثوم عرض کرد که یا ابا عبد الله ان طفل امروز سه روز است
که یکقطره آب نچشیده و از تشنگی بسیار بی تاب گردیده است برادر جان آبی از برای او
از این قوم نابکار تحصیل کن که ان طفلک از تشنگی نزدیک بهلاکت است گویا بزبان حال
عرض کرد لمؤلفه برادر اصغر احوالش خراب است ز سوز تشنگی جانش کباب است شراری
از عطش در وی فتاده است که گویا شعله اندر نی فتاده است ولیکن در سینه دارد اضطرابی
فتد چون ماهی در آفتابی زبانش از آتش تب سوز روش کبابی سوخته بر روی آتش
لب لعلش بچشم تنگ بینی بود در بوته از وزان نگینی اگر اندر زمین یا آسمان است
بیا راهی برادر جان امان است دگرنه اصغر ای شاه شهیدان همین ساعت دهد از تشنگی جان
آنحضرت فرمود ای خواهر ان نور دیده مرا بیاور بلکه قطره آبی از برای او تحصیل کنم و او را
از تشنگی برهانم پس بنا بر بعضی روایات زینب خاتون ان طفل معصوم را آورده
بدست ان امام مظلوم داد و ان بزرگوار نگاه کرد دید که سرخی گل رخسارش از سموم
تشنگی چون برگ خزان رسیده بزردی مبدل گردیده و لعل مذاب لب یاقوت
وشش از بی تابی همرنگ زمرد و زبانی گشته و از تاب افتاده بلکه از دود آتش درون
فیروزه گون گردیده سوسن زبانش از خشکی دهان افسرده و نرگس شهلای دیده کاشش
از نشئه صهبای آفات روزگار مستی و خمار مرگ بلیا دگرده آهش سراسر شرار است
و ناله اش سوزنده تر از نایره محتضر است آنحضرت را از ملاحظه ان حالت رقتی دست داد
و از ابر دیده بر ان گل پژمرده باران گریه باریدن آغاز کرد و محبت پدری بجوش آمد
و در عین دلبستگی از جگر سوخته ناله دلبستگی کشید و لبهای خشکیده او را بوسیده
روی مبارک خود را بر روی ان کودک بی زبان گذاشت و بزبان حال فرمود لمؤلفه
تو تشنه کام از زخم بیکسی ای در یتیم مخزن گنج سعادتم نیر صغیر سپهر شهادتم

کرد خجالت از تو بهر دم زیادتم ؛ غمگین مشو که زود سفر رشته است باب ؛ ای سرو جویبار مصفی
ارادتم ؛ ای نور دیده وای برین کافران در روزی که حضرت محمد مصطفی با ایشان جنگ کنند
پس آنجناب با دیده پر آب سوار ذوالجناح گردید وآن کودک عطشان را چون گوهر غلطان
بر روی دست گرفت و نزدیک صف سپاه مخالفان آمد و ندا کرد که ای قوم بیحیا و ای
ظالمان پر جفا وای بر شما همه یاران مرا کشتید و برادران و بنی اعمام مرا شهید کردید
وعلی اکبر فرزند هجده ساله مرا بقتل رسانید دیگر بغیر از این طفل شیرخواره کسی باقی نمانده
واین هم از تشنگی نزدیک بهلاکت است اگر بزعم شما من گناه کارم این طفل صغیر
در هیچ مذهب گناهی ندارد یک جرعه آب باین طفل بدهید واو را از تشنگی برهانید
گویا بزبان حال چنین فرمود (نظم) که ای گروه دغا طفل نازپروردم است این ؛ سرو در سینا
نور دو دیده ترم است این ؛ همین گهر که عقیقش چو لعل من شده بی آب ؛ ز درج
فاطمه است دیگانه گوهرم است این ؛ اگر بقول شما من گناه کار شمایم ؛ نکرده هیچ گناهی
علی اصغرم است این ؛ بطفل بی گنه من دهید قطره آبی ؛ که یادگار بجای علی اکبرم است این
آن کافران بیرحم در جواب گفتند که ای حسین از خواهش آب بگذر که محال است ما ترا یا احدی
از اولاد تو را یک قطره آب دهیم دران اثنا مردی از قبیله بنی اسد که او را حرمله ابن کاهل گفتندی
وبروایت دیگر ملعونی که او را ابو البشر اسدی میگفتند تیری بجانب آن سرور انداخت آن تیر آمد
وبحلق تشنه علی اصغر نشست وحلقوم او را بشکافت و از جانب دیگر گذر کرد و ببازوی
آن امام مظلوم رسید (نظم) قصیده که چو رسیدان تذرو باغ جنان ؛ عقاب تیر برون جست
ز آشیان کمان ؛ به پر و بال قضا سوی شاه دین پر زد ؛ لبان برق بلا کهبا اندر صغر ز
خدنگ کین چه از اوج خطا بزیر آمد ؛ غزال بچه چنین والا بتیر آمد ؛ نشست تا پر آن تیر آهنین بحلق
بحلق اصغر و بازوی شاه تشنه لبان ؛ ولی کمان فلک را چه چله شد تقدیر ؛ زند قضا دو کمان را ندیده

[illegible]

آن طفل معصوم در آغوش آن امام مظلوم از گلوش اشکم تیر از حلقوم چنانکه ... پس آن حضرت آن تیر را از حلق
انطفل شیر به ریز کشید دست مبارک خود را در زیر گلوی آن تشنه لب ناخورده شیر نگاه میداشت
چون پر می شد بجانب آسمان می افکند و نمی گذاشت که یک قطره از آن خون بر زمین رسد و میگفت (نظم)
چون در راه خداست اینها همه سهل است (نظم) این همه آزار یاد در راه دوست ؛ سهل باشد چون مرادم
قرب دوست ؛ اکبرم گر کشته شمشیر شد ؛ اصغرم از کین نشان تیر شد ؛ دست عباسم از این
شد جدا ؛ بست دستم بر کف از خونش حنا ؛ گر شود زخم از جور خصم دون ؛ از هزار و هفصد و پنجه فزون ؛
بعد از آن گردم لصید خوار شریر ؛ از جفای شمر و پدر و یزید ؛ خواهران و دختران سر برهنه
بعد بن گردند اسیر در بدر ؛ جمله سهل است در راه خدا ؛ ای هزاران جان براه حق فدا ؛
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که از آن خون یک قطره بر زمین نرسید چون عادت طفلان چنین است
که در وقت جان سپردن نگاهی بروی پدر و مادر میکنند وجان میسپارند آن طفلک مسکین نظری
بر روی پدر کرد و تبسمی بر روی آنحضرت کرد و مرغ روحش بال زنان بسدرة المنتهی پرواز کرد
(نظم) چو حلق نازکش از تیر کینه شد پاره ؛ زجای تیر برون جست خون چو فواره ؛ ز تاب تیر بخود چون
زه کمان پیچید ؛ بخنده کرد رخساره باب نظاره ؛ گشاد زخم گلویش دهان گشت زبان
که ای پدر شدم آسوده حال یکباره ؛ مرا بجانب سپاه رو مگو باز رفتن ؛ که رستم اصغر بی شیر را که
چون آن طفلک در ظاهر زبان نداشت که تکلم نماید لهذا در وقت رفتن بگفتن خاطر خود را
بطریق تبسم دلنما بآن پادشاه بی سپاه ... حال عرض کرد (نظم)
ای پدر از کودکی فارس میدان شدم ؛ بجد تو گردی ولی من از شهیدان شدم ؛
ریخته شد خون من ؛ در سر کوی وفا ؛ از سر یک قطره خون ؛ گوهر غلطان شدم ؛ از ره شهادت ...
بردم دو در زنده کیست ؛ مور تو ملک قارت ؛ ملک سلیمان شدم ؛ جاذبه حسن دوست
جانب یارم کشید ؛ جان بتو کردم فدا ؛ محرم جانان شدم ؛ سوز دل تشنه است ؛ نه دو جوان ...
تشنه لب و دل کباب ؛ بهر تو قربان شدم ؛ آتش سودای یار شعله زد اندر سرم ؛ همچو خلیل اندرین

آتش سوزان شدم : کشته شدم تشنه لب : همچو علی اکبرت : قطره بدم ای پدر : همسر عمان شدم :
فصل جنان دیدم از : روزن پیکان تو : زآمدن این جهان : زود پشیمان شدم : در آن وقت آن امام مظلوم
از دل سوخته آهی کشید که زمین کربلا بلرزه درآمد پس با چشم گریان و دل بریان روی تضرع و ابتهال
بدرگاه خداوند ذو الجلال کرده عرض کرد که خداوندا این فرزند دلبند من در نزد تو کمتر از بچه ناقه صالح نبود
پروردگارا چون در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی پس این آزارها موجب تضاعف ثواب آخرت
ما گردان گویا بزبان حال چنین میگفت نظم بچه ناقه صالح برت ای داور من : نیست در رتبه فروتر
ز علی اصغر من : حکمت کرده تقاضا : که بخون غرقه شوند : پسر اکبر و اصغر پس و پیش ز چشم تر من : دیده مصطفیم
که در این دشت بلا : پاره پاره شود از خنجر کین جگر من : خواستی بیکس و بی یار ز جور اعدا
کشته گردم من و بر نیزه رود این سر من : چونکه تو خواسته باد فدای ره تو : سر من پیکر من اصغر من اکبر من
دارم امید خدایا که کنی از احسان : این بلاها همه را زاد ره محشر من : و اما در روایت ابی مخنف
طریق است که آن حضرت آن خون را بجانب آسمان میافکند و میگفت اللهم انی اشهدک
علی هؤلاء الملاعین الظالمین فانهم عزموا علی ان لا یبقون احدا من ذریة آل محمد
خداوندا تو را گواه میگیرم بر این ملعونهای ستمکار که اراده کرده اند یکنفر از اولاد پیغمبر را در دنیا نگذارند
پس آن حضرت بسوی خیمه برگشت و آن طفل را بخواهرش ام کلثوم داد و در آن حال از نقطه گوهربار در
را این لالی آبدار می سفت و این کلمات جان گداز را از زبان مبارک جاری میفرمود : یا دیده لا تترکی جهدا
فقد تری الکفار والجحودا : قد صبروا بینهم عبیدا : یوضون فی افعالهم یزیدا
اما اخی فقد مضی شهیدا : معفرا بمعفر فریدا : فی دشت قاع مفرد وحیدا
وکان بالمرصاد لن تحیدا : پس بروایتی طفل را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع
دفن کرد اما صاحب محرق القلوب نوشته است که آن طفل را بمادرش داد و روانه خیمه گاه شد
چون بنزدیک خیمه ها رسید فریاد کرد که ای زینب و ای ام کلثوم و ای شهربانو بیائید این طفل اکبر

آنست

که از آب کوثر سیراب کرده ام چون صدای آن حضرت بگوش اهل حرم رسید یکبار از خیمه ها بیرون
دویدند و این چند فقرات که ذکر می شود امید است که باعث رقت بکاء مستمعین گردد و این ابیات هم
از برکت گریه ایشان بثواب برسد نظم گفتار شه دین : آن داغ دیده : کی اهل بیت محنت کشیده :
بد قول شیر اصغر : از دل برآرید : کز تشنه کامی : جانش رسیده : از آب کوثر : گردیده سیراب :
بر طرف باغ : رضوان خزیده : طفل صغیرم : در یاری من : تیر بلا را : بر جان خریده :
این شاهباز : خلد آشیانه : بر شاخ طوبی : منزل گزیده : آمد ادرا : از من بگیرید : الحمد لله
کو آرمیده : زینب چو دیده : بگرفت او را : تا که نگه کرد : دید آن حمیده : کان مرغ بسمل
با تیر پیکان : روح شریفش : از تن پریده : چون در غلطان : غلطیده در خون : از تیر بیداد
حلقش دریده : بنهاده از مهر : لب بر گلویش : شست از رخش خون : با آب دیده : آنکه بناچار
با مادرش گفت : آن زود رس را : راحت ندیده : کی شهربانو : هرچند امروز : از مرگ اکبر : قدت خمیده :
آنکه بود او : چشم و روشن : اصغر سلامت : از ره رسیده : چون شهربانو آن طفل را دید :
گرد پای تا سر : در خون طپیده : پا تا بسر او : بوسید و گفتا : قربان حلقت : کز کین دریده :
دستی بیاور : بر سینه من : پستانم از شیر : خوش رگ کشیده : ای کاش خوردی : بر سینه من :
شیری که نوشش : در تو خلیده : دانستم امروز : خوشنود کردم : از بس کی چشم : امشب رسیده :
آهسته نالید : اصغر بخوابید : ای اهل بیت غم پروریده : افتاده بی هوش : حق جانب است
از کربلا تا : کوثر دویده : یاران امان است : در حمی بجانم : در عنا غزالم : از من رمیده : بر شیر پستان
میلی ندارد : از بس که خون از پیکان مکیده : الا لعنة الله علی قوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون
و بعد بحمد و ثنا مخصوص موقع بیکتائی که گوهر گرانبهای بلا را بایشان جدا هر دو را سپرده و عرف
ابتلا را از صفحه خاطر طالبان تحصیل گسترده قاصدان کعبه دقایق چون قدم بصراط المستقیم

جان خود را برضای دل بدست وکیل قضا سپارند و محرمان عمره فدا ایش چون احرام بیت الله الحرام تسلیم
بستند برغبت جان وداع خودی خویش نمایند جوینده گان ماء الحیوة قربش را چنان تشنه
مقصود نمود که از ذوق جان نثاری از ذرات جاری قطره بخشیدند تا شربت شهادت از جام
بلا چشیدند و در کنار آب بالب تشنه در جهاد فی سبیل الله کوشیدند تا از چشمه
عَیْنًا یَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ شراب طهور قرب نوشیدند بلی عزیز من این معنی مشخص است
که تا بنده سعی و جد و جهد در بندگی نکند بمقام قرب الهی نمیرسد و راه عبودیت را بقدم خلاصی
نپیماید برتبه تقرب مولی اختصاص نمی یابد فرد لیکن هیچکس به تمنا نمیرسد ٭ یک بنده بقرب
مولی نمیرسد ٭ آب روان اگر رود خود بسوی بحر ٭ هرگز چو نهر نخست بدریا نمیرسد ٭ و صلوات و سلام
بی پایان بر پیغمبر ذیشان و آل و یاران او باد که هر یک در بازار عبودیت کالای شفقت را
بنرخ جان خریدند و در صحرای محبت برای تقدیم شرایط اطاعت هزار خار محنت بر پای دل
خلیدند خصوصا قافله سالار بیابان کربلا و گلگون سوار معرکه ابتلا جناب سید الشهدا که در محافظت
دین خدا انواع بلاها را متحمل گردید و در ادای تکلیف الهی با معدود قلیلی در مقابل سپاه کثیری
با کمال اطمینان تمام ایستاد و جهاد کرد تا آنکه در طریق وفا همه اولاد و اصحاب و اقربا و جسم را
فدا ساخت مثنوی ای خوشا آن جسمی که عین جان شود ٭ لایق قربانی جانان شود ٭
چند جانی که از بهر فدا ٭ سر برآرد از گریبان فنا ٭ چونکه فانی در بقای حق شود ٭ پس شهید شاه مطلق شود ٭
زین سخن باز آتشی افروختم ٭ عالمی را چون دل خود سوختم ٭ زین سخن لرزد همه اعضای من ٭ [illegible]
ز سر تا پای من ٭ آری آری این سخن سوزان بود ٭ شرح حال شاه مظلومان بود ٭ یادم آمد بیکسیهای حسین ٭
یادم آمد کربلا و شور و شین ٭ ناله های زینب آمد در خاطرم ٭ شد روان خون دل از چشم ترم ٭ کاشکی
اشک چشم من دریا شود ٭ تا ز دل این غم عقده وا شود ٭ ای دریغا کز جفای روزگار ٭ اهل بیت مصطفی گشتند خوار ٭
یادم آمد حضرت زین العباد ٭ کان اسیر ظلم قوم کج نهاد ٭ پای در زنجیر بر شتر سوار ٭ چون اسیران خرک زنگبار ٭

کاشکی از آن غم ای دل من خون شدی
دارد جسم ناتوان ٭ شد بصد خواری سوی کوفه روان ٭

با تن تب دار و جسم ناتوان ٭ شد بصد خواری سوی کوفه روان ٭ کاشکی از آن غم این دل من خون شدی ٭
خون شدی و ز دیده ام بیرون شدی ٭ بیدلا بگذر دیگر زین ماجرا ٭ رو بجول حق بسوی مدعا ٭ اول
مطلب گفتگوی این بنده کمتر کار بنا بر تقریرات مطلعین موارد اخبار در جائی است
که چون در صحرای کربلا نخل قامت سرو قدان خیابان رسالت از تیشه بیداد اهل ظلم و عناد بر زمین
هلاک افتادند و شمشاد عمر شمشاد قدان ریاض خلافت باد [illegible] فساد قوم کج نهاد از شاخسار حیات
بخاک ممات فرو ریخت گلزار بنیاد احمدی که مشتمل بر گلهای ابرار محمدی بود از کثرت بارش تیرباران
عدوان گلهای آتشی زخم پیکان بار آورد و خزان فتنه کوفیان از بس که گلهای [illegible] نونهالان بوستان
[illegible] ابر سرهم ریخت دامن آن صحرای پر درد چون صفحه باغ موزون مشحون از گل حسن یوسف
گردید گلچین بی مروت روزگار بادست بی حیائی یزیدیان نابکار در باغ عمر ذریه رسول مختار شان
برگ گلی و گلبن حیات نگذاشت که گل صدبرگ گلستان هدی و اثمار نهالی از حدیقه رسالت [illegible]
[illegible] بغیر دو شجر طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء جناب ابی عبد الله روحنا فداه آن بزرگوار
بنا بر روایت منتخب چون بجانب میدان کارزار التفات فرمود و دید که هفتاد و دو نفر از یاران و برادران
و فرزندان و برادرزاده گان و عزیزانش در صفحه قتلگاه مانند قربانیان صحرای منا بر روی ریگ گرم
خون خود را از برای محبوب در راه بی دوای ولا با خاک کربلا آمیخته و با بدنهای چاک چاک چون ستارگان در
افلاک بر خاک هلاک افتاده اند فرد نظر گردان شه ملک سعادت ٭ بهر سو دید در دشت شهادت ٭
بخاک افتاده هر یک نونهالی ٭ بصد عزت آمده هر یک غزالی ٭ درخشان گوهران شاه لولاک ٭ فتاده
با تن صد چاک بر خاک ٭ همه شهد شهادت نوش کرده ٭ چراغ زندگی خاموش کرده ٭ بخونش افتاده پیر
جرعه [illegible] ٭ شده [illegible] ٭ همه از تشنگی گردیده تسلیم ٭ ز شوق چشمه کافور و تسنیم ٭ یکی از تشنگی
از جگر [illegible] ٭ بلفظ بی زبان گویند [illegible] حسین را این چنین [illegible] ٭ یکی از خون خود
[illegible] ٭ زبان حالش این معنی سرآید ٭ که داماد حسین این گونه باید ٭

یکی افتاده چنینش در کناری ❊ دلی با زخمهای بی‌شماری ❊ زبان بگشوده خوش چنین است ❊ علی اکبر شدن معراج این است ❊
از ملاحظه احوال آن برگزیده حضرت ذوالجلال بی‌طاقت شده شاهباز اراده‌اش قصد صید طایر بلند پرواز نشیمن
سعادت بجانب صیدگاه گلستان شهادت پرواز نموده نسیم عزمش از شمال حزم بسوی جنوب رزم وزیدن آغاز
نهاد ذوق محفل وصال بساط هر گونه آمانی و آمال را از سرای خاطر مبارکش برچید پس از برای وداع اهل بیت بی‌کس
دل پرشیدان آن جگر گلزار بسوی خیمه حرم محترم التفات نمود چون بدر خیمه رسید ایشان را باواز بلند فرمود که یا فاطمه
ویا سکینه ویا زینب ویا ام کلثوم علیکن منی السلام واستودعکن ای دختران نورس من فاطمه
سکینه ای خواهران بی‌کس من زینب وام کلثوم سلام من بر شما باد وداع میکنم شما را دو دیار پسین دو عقد
دیدار را بقیامت افتاد و بدانید که نوبت شهادت من در رسید و پر قضا فرزند کی دنیای پر از دغا بر
خط بطلان بر کشید گویا بزبان حال میفرمود لمؤلفه غمزده کان حرم نگار بسا مان رسید ❊ فصل وصال گذشت
موسم هجران رسید ❊ از رمی ناب اجل ❊ پر شده پیمانه‌ام ❊ دور من آمد بسر ❊ عمر بپایان رسید ❊ خویش و تبارم همه
کشته شدند از جفا ❊ ای حرم اینک مرا ❊ نوبت میدان رسید ❊ خواهر کان الوداع ❊ دختر کان الفراق ❊
زنده کی من گذشت ❊ برگ بستان رسید ❊ از گل رخسار من ❊ یاد کنید از وفا ❊ بعد وفاتم شما ❊ چون بگلستان رسید ❊
یعنی اگر زین دیار ❊ سوی مدینه روید ❊ بر سر قبر نبی ❊ ختم رسولان رسید ❊ عرض کنید ای نبی ❊ کز ستم از جفا ❊
آنچه نشاید شنید ❊ بر تن من آن رسید ❊ پس آن امام مظلوم و غریب معصوم هر یک از خواهران و دختران
دل افکار را بنزدیک خود طلب نموده و زبان بدلجوئی و تسلیت ایشان گشوده دیگران را بصبر و شکیبائی
ترغیب و تحریص فرمود و بطریق رافت و مهربانی دست مرحمت و شفقت بر سر و صورت ایشان مالیده
دختران کوچک را در بر کشید و همه آن غریبان را ببوسید و بنوازش بدون تسلی بخشید در آن وقت صدای شیون
زنان سوخته جان داغدار دختران غریب بی‌یار از خیمهای حرم محترم بلند شد و آواز الوداع الوداع و الفراق الفراق
از زینب کرب و بلا بعرش اعلا رسید از فغان و زاری آن بیکسان ساکنان عالم سموات بگریه درآمدند قدسیان از شنیدن
درد و حالیان جامه طاقت دریدند ... گشتند و ... محفل قدس ایات الا ... گردانیدند

دیگر دو بیان از کرب غریبان کربلا ... و اهل بیت شکسته بال هر یک بزبان حال بنوانی از این مقتل
نوحه سرا گردیدند لمؤلفه یکی گفتا برادر جان حسینم ❊ غریب و بی‌سر و سامان حسینم ❊ پس از تو چون کنم با کودکانت ❊
چه سازم با بلاکش دختر انت ❊ چه دانند ... که در هر وقت و حالی ❊ بدل تشنه ایشان از ملالی ❊ جگر بریان چنینی حال
پریشان ❊ که از من بشکسته دلهای ایشان ❊ یتیم و بی‌پدر جانا همینند ❊ ولی نازک تر است از ضرب شمشیر ❊
یکی گفتا دریغ از ماه رویت ❊ که رنگین گرد از خون گلویت ❊ چه بیرحمی جدا سازد سر ... ❊ ... که شمشیر
اتی چیزی از عمرش نه بیند ❊ ز باغ زنده کی یک گل نچیند ❊ یکی گفتا که ترک ما چرا کن ❊ تفکر خود بنه رحمی بما کن ❊
برای حفظ جان خود بیندیش ❊ برو نزد یک بد خواه بداندیش ❊ بطرز الفت شیرین زبانی ❊ ز گشتن
خویش را شاید رهانی ❊ کنی با دشمنان صلح و مدارا ❊ نینداز بدست خصم مارا ❊ مگر این درد تو درمان ندارد ❊
مگر راه بلا پایان ندارد ❊ تقاضای این مقام بجهت زیادتی رقت خاص و عام چنان است که بگوئیم که آنحضرت
در جواب سخنان آن غریبان بزبان حال فرمود لمؤلفه پسندیدم سخنهای شما را ❊ ولی تغییر نتوانم قضا را ❊
نکرد تدبیر کار از دست رفته است ❊ که تیر غم از شست رفته است ❊ علاج ... جز مرگ ❊
اگر با غیر خویش بودم ❊ چرا در دیار خویش بودم ❊ به نیر نگ و فسون اهل نفاقم ❊ کشاندند از حجاز تا بعراقم ❊
عزیزان مرا کشتند یکسر ❊ ز عون و قاسم و عباس و اکبر ❊ پس از یاران چه کار آید بجانم ❊ دو ... سکنت
کانم ❊ بغیر از قتل فکر تازه نیست ❊ ولی درد مرا اندازه نیست ❊ پس بنابر مضمون بعضی از عبارات از کتب
معتبره در یسب گویا آنحضرت بخواهرش زینب خاتون رضی الله عنها خطاب کرد که ای یادگار مادرم زهرا
وای بانوی حجله عصمت و حیا ای سوخته آتش محنت وای گداخته بوته غربت وای خواهر غریب من وای غمگسار
طفلان حسرت نصیب من ... و من شهید خواهم شد و شما را از دیدار من نا امید ... بیسر میشود
... سکینه ای ... مصیبت ... ای خواهر باید صبر کنی در بلایا و مصیبات ای خواهر ... جبر
... دل ... زوال است هر ذی حیاتی که از کتم عدم قدم بوجود نهاد ... شربت
مرگ ... انا لله وانا الیه راجعون ... در عالم سرای ... کوفتی

زخارف دنیای دنیهٔ غدار که گذاشتنی و گذشتنی است دنیاهای عالیه این دیر نا پایدار و ویران شدنی
و خراب گردیدنی هر چیزی دارد فناست و هر نفسی بازگشتنش بسوی خداست گو بازبان حال میفرمود
فرد: چالم دهر که فراق است و موسم هجران : کسی که کشته اجلم چاک کرده جامه رفیقان : [illegible]
من زکینه شهید : بدست لشکر خونخوار بکار ریزید : پس از شهادت من ای حمیده خواهر من : صبور باش [illegible]
برای خاطر من : بطفلکان غم یتیم پرورش : برو ز بی پدرشان بجای [illegible] : بجای [illegible]
بنوک سوزن مژگان مرحمت بدرآر : سکینه گر کند از سوز غصه بیتابی : [illegible] آبی
مزن زماتم من بر سر و بسینه خویش : که هر کسی بود این راه کشی اندر پیش : چراغ عمر کسی اندرین سراچه خاک
علی الدوام نسوزد ز صرصر افلاک : هر آنکه آمده ز حیز عدم بوجود : دوباره راه عدم بایدش سپر نمود : بقا برای
کسی نیست جز خدای جهان : بغیر وجه خدا کل من علیها فان : غرض که میروم اینک خدا نگهدار د :
اجل ستادنم اینجا زیاده نگذارد : چون زینب خاتون این سخنان از امام مظلوم شنید از جگر سوخته
آهی کشید که شراره آن بکیوان رسید و زار زار گریستن آغاز کرد و عرض کرد که ای یادگار حیدر کرار
وای برادر والاتبار ریحانه رسول وای سرور سینه زهرای بتول ای غریب بیابان کربلا وای گرفتار ظالمان
بی حیا ای ذلیل با عزت وای عزیز در ذلت از این سخن داغ غم را تازه کردی و درد مرا بی اندازه کردی
برادر جان داغ مرگ تورا چگونه بر سینه گذارم و خود را چسان تسلی بخشم که بغیر از تو برادری ندارم در این
صحرای خونخوار در میان این همه نامحرمان ستمکار با صغیران بی پدر و یتیمان دربدر [illegible] گرفتار خواهم
گردید [illegible] از همه جا کوتاه و راه چاره ام ز هر جهت مسدود است [illegible]
شیر شربت مرگم میدادی گویا بزبان حال مضمون این اشعار آتش بار را باچشم اشک بار میگفت
فرد: ای برادر زین سخن آتش بجان من زدی : شعله [illegible] زدی : زین سخن [illegible]
بر سینه سوزان من : این سخن شد خنجری بر این دل بریان من : [illegible]
قطره ای خون بود گر نوک پیکان میچکد : مانده ام حیران نمیدانم چه سازم چون کنم : چاک سازم جامه [illegible]

خانه من چون رفت بابای همچو حیدر داشتم : مادری چون فاطمه با دو برادر داشتم : بعد ما در سایه لطف پیمبر بودم بس
دو برادر داشتم و مهربانی چون پدر : چون پدر رفت از برادرها دل من شاد بود دگر چه دایم چشم من چون
دجله بغداد بود : چون حسن رفت از جهان چشم امیدی داشتم : تخم شکری هر زمان در ملک دل میکاشتم :
دیگر امیدی ندارم چون تو هم کردی شهید : ای برادر نا امیدم نا امیدم نا امید : آن امام عالی نسب [illegible]
جگر سوز زینب های های گریست بعد از آن آن مظلومه را بنصایح مشفقانه و موعظه حسنه ساکت نمود و
بشارتهای جبرئیل و عطایای جمیل از جانب پروردگار جلیل تسلی بخشید و اهل بیت را وداع نمود و پس
ببالین جناب زین العابدین ۱۲ آمد و آن بیمار علیل را چون جان گرامی در بر کشید و اسرار امامت
و خلافت را بآنجناب تفویض فرمود و وصیتهای چندی نمود و تبلیغات مبلغی که لازم القای امام بود
آن بزرگوار را ابلاغ نمود و بزبان حال فرمود فرد: من بستم زده با چشم خون فشان رفتم : بقای عمر تو با دامن [illegible]
رفتم : [illegible] تو را تنها : خودم بجانب فردوس جاودان رفتم : ز لامکان بمکان آمدم بیک قفس
کنون بجای قدر سوی لامکان رفتم : [illegible] : اگرچه از [illegible] جسم و جان رفتم
پس از شهادت من با سکینه کن پدری : که او یتیم شود چون من از میان رفتم : خلیفه منی و حجت خدائی تو :
بجمله اهل زمین چون من از این زمان رفتم : و چون آنحضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از آنکه روانه عراق
شود کتبها و امانتهای انبیا و وصیتها را که در نزد او بود در حجاز بام سلمه رضی الله عنها زوجه حضرت رسول
سپرده بود و فرموده بود که چون جناب امام زین العابدین ۷ بمرض اسهال گرفتار بود و گمان [illegible] صحت
از او نداشتند لهذا در آن وقت دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و وصیت نامه پیچیده را بدو سپرد که بعد از آن
امام عباد [illegible] برساند و همچنین حدیثی بهمین مضمون از حضرت امام محمد باقر روایت شده است و در
حدیث [illegible] بپدرم [illegible] رسانید و الحال آن نامه در نزد ما است
پس آنحضرت متوجه [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین

قصیده حمد و ثنای نامعدود شایسته حضرت معبود بیت جل شانه که صدان معرکه رضا ایشان چو بعضان
داری رایض قضاهای بر کلاب ابتلا گذارند عنان اختیار بجان را بقوس تسلیم می سپارند و طالبان قربانگاه
وفا ایشی دقتی که اراده قتلگاه فدا نمایند دل و عیال و جان را در رهی حصار رضا میگذارند گلگون سواران
عرصه اطاعتش خنجر خونریز شهادت را هلال عید وصال دیده اند و شبیهون یافته کان خیمه از افق برق شمشیر
تیغ مجاهدت بارقه صبح وصال و فاء اقبال فهمیده اند سالکان مرحله قربش چون مژده وصال را از سر پخش و عجب
شنوند بهوای شهادت از بی اختیاری سر از پا نمی شناسند و شوقمندان دیدار القایش مرگ را طلیعه شاهد اقبال
را در کوچه میدان قتال مشاهده نمایند از بیخودی خویش از تیر دلدوز دشمنان بدکیش نمی هراسند نظم
چون عشق وعده بوصل معشوق داد :: عاشق ز شعف نمی شناسد سر و جان :: جان نیست بکیش عشق جز بار
سر نیست براه دولت جز بار گران :: صلوة و سلام متوالی و متعاقب بر پیغمبر ذو المعالی و ذو المناقب
و آل و اصحاب و اقارب او باد که هر یک لوای قربت از میدان اطاعت ربودند و جوهر شمشیر عبودیت را
در پیشگاه ربوبیت نمودند حضرت شهسوار عرصه شهادت و تاجدار کشور سعادت جناب ابی عبدالله الحسین
شاه گیران بزرگوار در طریق اطاعت گوی هر قسم بلا را از میدان قضا در ربود و بهمه مصیبات تن در داد
مثنوی باز سودای حسین زد بر سرم :: لشکر غم خیمه زد در کشورم :: یادم آمد دستگیر کربلا :: صفحه دشت و خنجر بلا
آه از آن ساعت که شاه انس و جان :: یکه و تنها بمیدان شد روان :: خواهران و دختران اش بر سر سپهر
از پی او میزدند از غم بسر :: زینب آمد پیش و بگرفتش عنان :: زد بسینه کی برادر جان امان :: گفت او
صبر کن در فرقتم :: چون روان کشتی روان شد طاقتم :: ای برادر اندکی آهسته تر :: تا به بینم روی تو بار دگر
پس سکینه طرف دامانش گرفت :: سیل اشکش راه میدانش گرفت :: گفت بابای غریب الامان
ای بدر دری طبیب الامان :: آه و واقلباه من ذکر الفراق :: آه و احزناه مما لا یطاق :: چون علاج دل
پر خون کنم :: صبر نتوانم ز هجرت چون کنم :: زین سخنها شاه دین کرد ... دلداده ... چشم را
سیل از مجلس بیا در کش قلم :: کن بتفصیل این حکایت را رقم :: ... گفتند ...

بنابر تحریرات مؤلفین اخبار در جاییست که چون در روز عاشورا گلستان عمر گل پیرهنان آل کیش
از تند باد حادثه روزگار بمخالفت آیین از گل شاداب بقا عاری ماند و بهار زنده گی لاله گون کفنان
ذریه خاتم النبیین از سموم جور دشمنان دین بخزان مرگ تبدیل یافت شجر پرثمر وجود نوجوانان
علوی نژاد علیین بخت و پیران پاک اعتقاد و زنده دل جوان بخت با اره خون ریز جفای اشقیا
بیکباره از باغ دنیا منقطع گردیده و نهال بی همال حیات صبر و شان بزرگ خصلت و بزرگ منشان
نسبی صورت از صرصر کینه فتنه پیرا اعدا چون سرو نوخیز از پای در آمد چمن همیشه بهار مصطفوی چنان که
کوکب ظلم اهل بی ایمان کردید که نشان برگ سبزی در او نماند و حدیقه خلافت اثمار مرتضوی از تیشه
جور ایشان میان شاخ نشان بنوعی منقطع لا شیئا رشد که لا اثمار نهال وردی یافت و غنچه
گل نخل بر او مسند ریاض بلا و شجر نور پیوند طور سینا و لا جناب ابا عبدالله الحسین ع آن حضرت تنها برادر ابا
منتخب درینجا بر سبیل نقل معنی ایراد مینماییم چون الحالت را مشاهده فرمود سکه شهادت را بنام خود یافت
در قصه وداع بسوی خیمه اهل حرم شتافت و برده جبه بزرگوار خود را که قماش آن در لطافت نوعی از حس
طیلسان افلاک و در هر فصلی خاصه شاه لولاک و این معنی بر ضمیر عالم هر ادراکی بود طلبیده و پیراهن
پیراهن مبارک خود کردانیده و زره آن جناب را که جوشن داوود با هزار چشم حسرت تماشائی بر حشمت
آن میکنود چون خلعت تبارک بر پیکر خویش پوشیده شمشیر آنحضرت را که استاد تقدیر بهمیشه
بخون مشرکان سیر آب میداد حمایل قامت طوبی تمثیل ساخت و بر مرکب ذوالجناح که اگر زمینش
او جای کلک حکمت شبه ازدیک جولان با آخر صحرای امکان میرسید و آب سواری پیغمبر آخر الزمان بود سوار
بر آمد شاه دین بر باد پای تند و شد تک سیمای :: دمید از کوی خاور آفتاب عالم آرائی :: کلیم الله آمد بر فراز
قلهٔ وادی :: تجلا کرد نور مطلق بر طور سینائی :: نشیمن کرد بر کشتی ز طوفان بلا نوحی :: بچرخ چارمین
نزول کرد ... ز مسیحائی :: خلیل کرد بیابر منجنیق وصل باز تب :: سلیمانی سوار باد صرصر شد هوائی
... کشت عشقی در لباس عاشقی لیکن :: ز عاشق لفظی داز جلوه معشوق رعنائی :: لطف هر جان ...

وصل حور العین: بهاطفل بی نیاز از حور غلمان حور قصور: برآمد چونکه دستش را شبی سوی عنان کشتی: عیان شد
از گریبان کلیم الله بیضائی: پس بخواهر خود ام کلثوم رضی الله عنها خطاب کرد که ای خواهر وصیت میکنم تو را بان
چیزی که ضرورت است از برای تو یعنی صبر کردن در بلیات و شکیب ورزیدن در مصیبات و راضی بودن
بر قضای خدا و تصدیق [illegible] که ای خواهر عهد دیده بداکه نوبت شهادت من در رسید و پیمانه عمرم لبریز حقیقی
لعل گردیده و اینک روانه میدان کارزارم چون سکینه خاتون دختر صغیره آنحضرت این سخن را از پدر بزرگوار
خود شنید دوان دوان آمد و خود را بقدم مرکب آن امام والا مقام انداخت و ناله و زاری در گرفت و بی
اختیار گریه و افغان و بیقراری آغاز کرد مثنوی این سخن بر سینه اش چاک کشاد: شعله از تو بجانش کی فتاد
زان سخن رفت از سرش یکباره هوش: زان سخن آمد دلش یکسر بجوش: ناله اش آتش بهفت اختر فکند
گریه اش سیلی بهر بحر و بر فکند: مقنعه از سر کشید افغان نمود: گیسوی ژولیده را افشان نمود: زد بسر چندان که از خود رفت و [illegible]
پس بزانو زد زدست و پا فتاد: از نالهای زار سکینه آتش غم در دل آن سرور شعله در گرفت [illegible]
سوخته جان آن امام مظلوم را از مرکب در کشتی بر زمین دل [illegible] کشید و بی اختیار سیل سرشک از دیده [illegible]
روان شد پس سکینه دامن آنجناب را گرفت و بزبان حال عرض کرد نظم پدر جان من ندارم تاب دوری
زهجران تو نتوانم صبوری: [illegible] بر طفل محروم من: بکن رحمی باین مظلوم من: [illegible]
مگر سودای محشر داری امروز: همی گویی روم تا جان سپارم: همی گویی صغیر تشنه دارم: [illegible]
زبخت خود بنالم یا ز دوران: امید بازگشت از تو ندارم: که سنگ صبر اندر دل گذارم: [illegible]
ماه و سالی: ندارد این فراق از پی وصالی: [illegible] دشمن: ندارم اندر این جا دوست [illegible]
نباشد زنده عم پیغمبر علیم: که گویم در پناهش [illegible]: نمانده ای پدر جان اکبر من: [illegible]
بغیر از تو کسی دیگر ندارم: چگونه دل ببرگ تو گذارم: فلک دور از این سخت است سخت است: [illegible]
وقت است: آنحضرت را از بی اختیاری سکینه رقت بی نهایت دست داد [illegible]
همچنانکه در [illegible] از حدیثی وارد است و دلالت بر این مدعا میکند و آن حدیث این است که آنجناب [illegible]

سکینه را مادرش رباب بود که لعمرک اننی لا احب دارا تکون بها سکینة والرباب احبهما وابذل کل مالی
ولیس لعاتب عندی عتاب یعنی قسم بجان تو که من دوست میدارم خانه که سکینه و رباب در آن خانه
باشند و دوست میدارم ایشان را و می بخشم همه مال خود را بجهت ایشان و کسی را نمیرسد در این خصوص که بر من
اعتراض نماید ای شیعیان بدانید که نظر بحکم عقل حقیقت بین و تصریح اخبار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
است که هر کس را که امام دوست داشته باشد پیغمبر او را دوست داشته است و شنیده اید که جناب امام
حسین [illegible] سکینه را [illegible] دوست میداشت که فرمود بجهت دوستی سکینه آنخانه را که سکینه در آنجا باشد او را هم دوست میدارم
پس [illegible] رسول سکینه را هم دوست میداشته حال در غیرت و دوستی [illegible] که بشنوید شرح آن ستمها که
که دشمنان خدا در حق آن صغیره کردند و محزون دل باشید که چه کردند اول او را یتیم کردند بعد از آن او را
اسیر [illegible] و مثل اسیران روم و فرنگی بر شتران بی جهاز سوار کردند و در شهرها گردانیدند و روی او را بسیلی
[illegible] خسته کردند و گوشش را بریسمان بی دینی بستند و او را بکنیزی نام بردند و ستمها کردند که شداد
در [illegible] خود نکرد و ضحاک با پاکی خویش بعمل نیاورد و خدا عذاب ایشان را زیاد کند که بدترین فرق [illegible]
ملعون [illegible] شیطان خناس ای کاش دلهای ما در مصیبت مظلومان کربلا خون میشد و از دیدها
[illegible] میکردید القصه چون آن امام غریب بی قراری آن طفلک بی شکیب را دید او را در کنار کشید و [illegible]
[illegible] اشک چشم او را پاک کرد و فرمود ع ب سیطول بعدی یا سکینة فاعلمی
منک البکاء اذا الحمام دهانی: ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا: بعد مرگم گریه خواهی کرد
[illegible] بی جهاز: گریه تر [illegible] دوری دراز
لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة: ما دام منی الروح فی جثمانی: جان من آتش مزن [illegible]
حسرت بر دلم: [illegible]: تا بود جان در تنم از گریه خود را باز دار
[illegible]: من ندارم طاقت این نالهای پر شرر: شعله آه تو دارد در جگر سوز دگر
فاذا قتلت فانت اولی بالذی: تاتینه یا خیرة النسوان: بعد مرگ من سزاواری تویی

هر چه خواهی گریه کن هم بر خود و هم بر حسین : از زمان تو هم اسیر و هم غریب و بیکسی : ای یتیم گریه این [illegible]

منع نتوان کردنت اندهم دگر زاه و فغان : زانکه حق داری تو حقا ای بتر از جمله زنان : چون سکینه این

کلمات جگرگداز را از آن قبله اهل نیاز شنید درد دلش زیادتر گردید و گریه‌اش بیشتر و دلش بی اختیار [illegible]

و سینه‌اش ریش‌تر شد پس دست زد و مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر جان وای غم [illegible]

وای فریاد رس بیچارگان تن بمرگ داده و ما را بدست شهادت کرده پس ما را در این صحرای خونخوار

بکه می‌سپاری ای پدر جان آخر ما غریبان در این بیابان چه کار کنیم و بکه پناه بریم بعد از تو پناهی نداریم

و بغیر از تو امید داری بکسی نداریم و بیکسیم گویا بزبان حال عرض کرد **نظم** دل مبارک تو ای پدر [illegible]

فضای سینه پاکت جهان ما فیها است : نه از شهادت خود در کمی تشویش : نه از اسیری ما باکت [illegible]

از کم و بیش : شمیم گلشن فردوس برده از هوشت : شده است جان و جهان جمله فراموشت : [illegible]

قرب بیهده داری : هوای روضه وصل محمدی داری : تو دل بمرگ نهادی پس ای جناب بکنیم بعد [illegible]

چه خاک بسر : آن حضرت فرمود که ای دختر من چگونه تن بمرگ ندهم که یاوری ندارم [illegible]

لا علاج باید تن بمرگ خود داد ای دوستان چه بسیار شبیه است این سخن بکلامی که رسول خدا در مسجد الحرام

گفت در هنگامی که گرفتار اذیت و آزار کفار قریش بود حاصل مضمون آن این است که روزی ابو جهل لعین

با جمعی از ملاعین بقصد قتل جناب خاتم النبیین در مکانی در سر آن حضرت [illegible]

و اذیت و آزار رسانیدند و در خانه مبارکش را آن قدر بر خاک مالیدند که [illegible]

که خون از او جاری شد چون قتل آن سرور بر دست آن ملعونان میسر نشد [illegible] آن حضرت [illegible]

و بجانب مسجد الحرام بشتافت در آن روز حمزه و ابو طالب [illegible]

و دلاورها بودند حاضر نبودند حمزه [illegible]

مراجعت نمود و بسیار گرسنه و خسته و خشم آلوده بود چون بدر خانه رسید کنیزی [illegible]

که ای حمزه این شکار [illegible]

که هیچکس را روا نیست حمزه از این سخن برآشفت و بتعجیل تمام بخانه آمد چون بسیار گرسنه بود طعامی

خواست زوجه‌اش طعامی حاضر ساخت حمزه نگاه کرد دید که دیده آن گریان است از سبب آن

استفسار کرد زوجه‌اش گفت چگونه گریان نباشم و حال آنکه آن ظلم و جوری که بنور دیده برادرت

بیچیم یتیمی از یتیمان و ضعیفی از ضعیفان واقع شده است حمزه چون این سخن را شنید با قبا [illegible]

و این طعام را نخورد برخواست و از خانه بیرون رفت و جویای آن حضرت شد او را در مسجد الحرام

چون حمزه داخل مسجد الحرام شد دید آن جناب در پیش خانه کعبه چون غریبان بیکس سر بزانوی غم نهاده و محزون

و مغموم و مهموم نشسته است حمزه گفت السلام علیک یا بن اخی ای برادر زاده والا تبار و ای نور دیده

چرا علیل و پریشانی و از چه جهت مهموم و گریان چون آن حضرت آه سرد از دل برکشید [illegible]

مبارکش جاری گردید و از دل سوخته ناله سوزناک برآورد و فرمود که ای عم بزرگوار [illegible]

کسی که نه پدر دارد و نه مادر چه میپرسی از حال بیکسی که نه یاری دارد و نه مددکاری چه سؤال میکنی از سرگذشت

شخصی که نه خویشی دارد و نه تیماری و نه دادرسی دارد و نه فریادرسی و نه [illegible]

چون حمزه این سخن را شنید بی اختیار سیل اشک از دیده فرو ریخت و طلب ابو جهل بشتافت

و آن ملعون را در مکانی یافت و کمانی که در دست داشت چنان بر فرق آن ملعون زد که سرش را شکست

از بیکسی نالید مثل حمزه عمی داشت که یاری او کرد که انتقام او را از دشمن

[illegible] جناب سید الشهدا چون از بیکسی و غریبی خود نالید یکنفر نداشت که بفریاد او رسد

[illegible] و ناله‌ العطش [illegible] یا درسش ناله جگرسوز بود و یارش گریه طفلان سه روزه [illegible]

[illegible] مسجد الحرام عمی داشت که خود را بآنجا رسانید و از ظلم و اذیت رهانید اما غریب کربلا در آن بیابان

[illegible] دیگر بغیر از دم شمشیر و تیر و نوک سنان [illegible] **نظم**

ای همه [illegible] کجا و این درد بی پایان کجا : مرهم جان سوز زند اما این کجا و آن کجا : داغ درد بیکسی [illegible]

[illegible] از بیکسی [illegible] آواره شد : القصه [illegible] شهیدان فرمود ای سکینه [illegible]

در رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید صبر بر قضاهای خدا و شکیبائی
پیشه نمائید در بلاها و مصیبتها که بزودی دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد
و صاحب محرق نوشته است که زینب خاتون چون این سخن را از آنحضرت شنید که فرمود هر کس
یاوری ندارد البته تن بمرگ میدهد خروش برآورد و گفت وا ویلاه این حرف دل ما را پاره
پاره کرد که برادرم از بیکسی تن بمرگ داده است پس سکینه گفت یا ابه ردنا الی
حرم جدنا آنحضرت فرمود که هیهات هیهات این خیال دور است و بسیار دور است
الکرم البجال خود میگذاشتند هرگز خود را بمهلکه نمی افکندم یعنی اگر انجا میگذاشتند خود را
برسانم از استماع این سخنان و بیکسی امام مظلوم اهل بیت بخروش و فغان برآمدند آنحضرت ایشان
بلکه تسلی داد و ساکت نمود پس بنا بر روایت منتخب بزینب خاتون فرمود که ای خواهر
از برای من جامه کهنه بیاور که احدی در آن رغبت ننماید زینب خاتون بزبان حال عرض کرده نظم
تو پادشاهی کل من جامه از بهر من بپوشی : چرا به پیکر خود کهنه پیرهن پوشی : تو پادشاه حجازی بنزد اهل عراق
مهل هر لحظه یمنی چون شه یمن بپوشی : حریر پرده دل را کشیده ام در تن : که آن تو اطلس کهن برتن
بپوشی : آنحضرت فرمود میخواهم آن جامه را در زیر جامهای خود بپوشم که چون کشته شوم آن
جامه کهنه را از بدن من بیرون نیاورند که بدن من عریان بماند گویا بزبان حال میگفت نظم
پاکم چون قند از صد در زمین بر روی خاک : پیکرم یکسر شود از تیر و خنجر چاک چاک : چون جدا سازند
سر از پاره پاره پیکرم : جامهایم را برون آرند عدوان از برم : این لباس کهنه را بینند چون اندر تنم
دون : از تنم شاید ز بی قدری نیارندش برون : جسم عریان مرا گردد کهن جامه حجاب :
تا نسوزاند تنم را از حرارت آفتاب : از این سخن گریه اهل بیت بیشتر گردید و آتش حسرت در دل ان
جگرها شان تیزتری گردید پس جامه بجهت آن امام غریب آوردند آنحضرت آنرا بخنجر گریبان
طاقت پرده کیان پاره کرد و اطراف آنرا مانند آستین ازان تا ان از قبله یکی جامه شهیدان برآید

از زیر جامهای خود پوشیده و زیر جامه جدیدی داشت او را هم از چند جا پاره کرد که از بدن مبارکش کسی
بیرون نیاورند اما چون حضرت شهید شد ملعونی آن جامه را بیرون آورد و جسم پاک آن امام شهید را
برهنه و عریان در روی ریگهای بیابان گرم کربلا گذاشت دستهای آن ملعون در حال شل شد
و بعذاب و نکال در حال گرفتار شد چون آن جامه را پوشید اهل بیت را وداع کرد و وداع
کنند که دیگر برنگردد الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس پنجم در بیان اسلحه پوشیدن سرور شهیدان و رفتن بسوی معرکه عدوان و برخی از مقالات آن امام

بسم الله الرحمن الرحیم فریده حمد و ثنا شایسته درگاه فرد یکتا و احد بیهمتائیست که
منفردان بادیه عشقش جوز خود را از جان در طریق اطاعت جانان واجب دانسته اند در سلوک مسلک رضا
و تسلیم گذشتن عیال و فرزندان لازم شمرده اند شیفته کان عشق و محبتش را چنان محو جمال شاهد وصال
نموده که در جولان قصد محفل قرب شاید نمانید خود را از بیخودی با تن تنها بر قلب صد هزار غبار
خونخوار زنند و تیغ سواران معرکه مهوشش را بنوعی سرگرم نشئه جانفشانی ساخته که هر گاه قدم
بقربان گاه وفا گذارند در میدان بلا از ذوق ولا جسم خود را برضای جانان هدف تیر دشمنان
نابکار نمائید دل باخته گان شیوه ارادتش خنجر تیز را کلید شهادت را ابروی کمانهای سعادت
و مفتون شده گان کرشمه عقیدتش تیر پیکان تیغ بران را غمزه حوریان جنان میخوانند جرعه
از جام محبت خود چشانیده یکباره بیخودش کرده هر تنی را که از شوق تقرب خودش نشوری
بر سر انداخت اگر بس چوگان بلایش سر و جان را الکی انداخت مؤلف
چون عشق علم بصفحه دل افراشت : در حد اول سر و جان را برداشت : عاشق چو ز بیخودی بخود
در دست بجز فنای خود هیچ نداشت : صلوات بی نهایت بر پیغمبر ذوالخیرات و آل
اولی البرکات او باد که هر یک در راه رضای خدا با مال و جان کوشیده قضا
درد و محنت و بلا کشیده خصوصا سرخیل رضاجویان صحرای اطاعت و سالار جان بازان میدان

شهادت جناب ابی عبدالله الحسین که آن بزرگوار کشید انچه کشید و دید انچه دید مثنوی

ای خدا خواهم دلی لبریز خون • دیده سیل اشکش لاله گون • سینه خواهم سر بسر آتشکده •
نالهای جمله نار موصده • تا زبان از ناله گرد شعله ور • پس شود حرفم شرر اندر شرر •
زان شرر آتش بهر بجر دیر زنم • خویش را از جمله افزون تر زنم • چون نماند زان شرر از من نشان
عشق را گفته دهم شرح از نشان • حالیا ز عشق گویم اندکی • تا کی از لا تراره وهم و شکی • عشق مرآت جمال
سرمدیست • عشق مرآت کمال احمدیست • عشق اول نقطه دیوان جود • عشق اول موج دریای وجود
عشق وجه الله دان بگفتگو • کل شیء هالک الا وجهه • عشق شد در خاک عالم جلوه گر
سجده کردندش ملایک سر بسر • عشق را چون جلوه معبود بود • بو البشر مسجود و مقصود بود •
هر چه گویم عشق از ان بالاتر است • عشق نور مصطفی حیدر است • بی رخ است [illegible] دیوان [illegible]
دیده ها • دارد هر آئینه [illegible] ازد • کوته تفصیل اجمال ازاد • عشق سلطان است جندش عاشقون •
ان حزب الله هم الغالبون • عشق کرد آتش گلستان بر خلیل • عشق موسی را رهاند از رود نیل •
در لباس ماه کنعانی نمود • بردش از کنعان و زندانی نمود • مصطفی را عشق بر معراج برد • مرتضی
را زفرق تا زو تاج برد • هر چه گویم عشق باشد بیش ازاو • می نگنجد بحر عمان در سبو • عشق حسین ابن علی را کربلا
کرب بلا را ساخت لبریز بلا • باز ازین نام آتشم بر جان فتاد • بر نیستان آتش سوزان فتاد •
یادم آمد ماه رخسار حسین • اشکهای چشم خونبار حسین • آه ازان ساعت که ان دلاجناب
کرد در میدان بقوم دول خطاب • کی ستمکاران بی شرم و حیا • خیره گی تا کی نترسید از خدا
من مگر سبط پیمبر نیستم • زاده ساقی کوثر نیستم • مادرم نبود مگر بنت الرسول • مریم این قوم
زهرای بتول • بارها جدم رسول عالمین • گفت حسین از من بود من از حسین • داشت اندر سینه ام [illegible]
آهوا [illegible] • پس مکرر ها که گفته این کلام • در حق مادر حضور خاص و عام •
کاین حسن با این حسین ای امتان • حجت حق اند بر خلق جهان • این دو عالی گوهر قدسی سرشت •

هستند آقای جوانان بهشت • بر سرم عمامه پیغمبر نگرست • در برم درّاعه ان سرور ببیت •
هست شمشیر علی در دست من • صیهه عزت باشد اندر شصت من • زان بترسید اگه در روز جزا
جد من گردد چو من بخصم شما • باب من کلبانک خون خواهی زند • بر شما دست یداللهی زند •
مادرم از ناله پر دلوله • عرش حق را آورد در زلزله • از جفا کشتید یاران مرا • سوختید از داغ ایشان جان مرا
بعد من نگذاشتید از کین کسی • نه برادر نه پسر نه همنفسی • حالیا دارید قصد کشتنم • بی گنه در خاک و خون آغشتنم
بد نکردم من که با من بد کنید • آن بدیها را بسوی من رد کنید • نه حلالی کرده ام در دین حرام • نه حرامی را حلال ای اهل شام
گر بود از بهر ملک و تخت و تاج • من بدینها نبودم هیچ احتیاج • من جهیم ملک توحیدم بس است • تاج فقر و تخت
بحر بحرم بس است • من گذشتم از عراق دار مجاز • کی حقیقت جو بماند در حجاز • ره دهیدم تا برکنان روم
تا باقلیم فرنگستان روم • این زمان تشنه لب کز قحط آب • چون دل من گشته دلهاشان کباب •
جملگی ذریه پیغمبرند • زاده خیر النسا و اطهرند • ای جفا جو کوفیان بیحیا • قطره ای باین لب تشنه کان
از برای نور اطهر زهرا دهید • گر عطش هستند از جان نا امید • گفت مکتوبی بان مه در جواب
قصه کوته ساز با ابن بو تراب • گر بسر داری هوای زندگی • پس بپا با ما بسر افکنده گی
تا بر بیعت جناب ابن زیاد • کن بسوی بیعت یزیدی دست داد • در نخواهی شد بفرمان یزید
تشنه لب با خواری وزاری شهید • گفت شه حاشا که من این بد کنم • آیم بیعت بان مرتد کنم
چه بیعت چون منی بفاسق کی شود • گر جهان یکسر سنان و نی شود • این چه تکلیف است که خواره کان
وحی زاده عقل و دین احاره گان • پس چو شبیر خشمگین ان شهسوار • رو بقبله [illegible]

افواه مطلب

مختصر این مثنوی تا کی خروش • سوی مطلب رو بنظم مختصر کوش
[illegible] بنده عاصی خطا کار بنابر [illegible] ثقلا اخبار در جائی است که چون خامس آل عبا و
محمد و جناب [illegible] غریب [illegible] کربلا جناب سید الشهدا علیه التحیه والثنا [illegible]
اهل حرم [illegible] زان سلسله محنت و الم فروخ شد بهوای وصل دولت هر چه غیر است [illegible]

و طایر همتش از حلقه دام تعلق برگوشه بام تجرد نشست عندلیب جانش از آشیان جهان بجانب
گلستان قرب جانان پرواز نمود و نسیم شوقش از مهب ذوق بسوی ریاض جنان باهتزاز آمد پس چند
روح پاک از جسم خاک برخواست و قامت طوبی مثال را با خلعت وصال باطلح خضب و جدول
بیارات و بنابر بعضی روایات قبای فخر مصری چون پیراهن فراق یوسف کنعانی به پیکر نورانی در پوشید و عمامه
رسول خدا را چون عقد ثریا بر فرق فرقدان سای مبارک بربست و سپر امیر المؤمنین حمزه سید الشهدا را
فرحی صفا بر کتف همایون داد و ذوالفقار حیدر کرار را حمایل [illegible] قامت [illegible] رفتار نمود نظم
در شکل لا بسر عمامه نبی بپیچید :: که نفی و شرک نماید بهیکل توحید :: چنان بعقد ثریا بسر عمامه ببست
که عقده حل ز راس فلک زهم بگشاد :: ز فرق جوهر پر نورش انعامه زودر :: نمود حلقه بسم الله چو آید در
به پیکرش زره ان جوشن کبیر که بود :: جلاجلش چو زبوری بنغمه داود :: ز چشم حسرت اهل حرم [illegible]
چهار آینه بست آن عزیز مصر شرف :: ببست برکمر خویش ذوالفقار دوسر :: جهان [illegible]
کمان فکنده بکتف و سپر بدوش کمان :: چنانکه قرص قمر شد زبرج قوس عیان :: ببست ترکش [illegible]
چو کهکشان فلک پر ز تیرهای شهاب :: گرفت نیزه چون رامح سپهر بدست :: چنان نکاند که [illegible]
دل قضا تن پاکش چو غرق اسلحه دید :: روان شد و کفنی بهر قامتش ببرید :: قضا درید اجل [illegible] کفن
اجل فکند کفن را بگردن شه دین :: چون آن پیشوای اهل سعادت و صاحب لوای عزت [illegible]
از پوشیدن لباس جنگ فراغت حاصل نمود کمر شهادت برمیان بست و دهان [illegible] همت
و قدم اطاعت پیش نهاد و مرکب ذوالجناح که راکب سواری پیغمبر [illegible] طلب نمود نظم
به نیم لحظه بامر شه سعادت مند :: برون کشید [illegible] ذوالجناح را کمند :: چنانچه ذوالجناح که [illegible] جستی
ز چار قطعه و نه خندق جهان جستی :: نهاد بر کمر کوه پیکرش زینی :: چو بر سپهر برین [illegible]
قمر بپاره کردن چه دیده [illegible] :: روان [illegible] بر میان [illegible]
ز خوشه پروین :: [illegible] از کیوان حور العین :: [illegible] کرد ::

عنان ز کاکلش ان رود بر کاکلش کرد :: گرفت رایض شوق ان عنان و پس کشید
[illegible] سوار شود شاه کشور تجرید :: هلال یک شبه از حلقه رکابی شد نهاد پای که بر گشت و ماهتابی شد
سوار گشتن او را چه گویم اندر پرسی :: بغیر آنکه بر آمد چه عرش بر کرسی :: ولی ز غم دل زار [illegible]
سرشک دیده اش از پیکی چو جیحون بود :: که یک نفر ز جوانان گلعذار زنده است :: علی اکبر و عباس [illegible]
نه زنده است :: کسی نبود که گیرد عنان مرکب او :: بجز سکینه و کلثوم زار و زینب او :: نظم
زنان بسینه زنان طبل الرحیل زدند :: بناله جامه صبر و سکون بنیل زدند :: چو آن شهسوار عرصه
سوار ذوالجناح گردید زنان داغدار و دختران دلفکار دور مرکب آن بزرگوار را گرفتند و برسر و سینه
زدن آغاز کردند خواهران می گفتند وا اخاه ای برادر جان رفتی و ما را بیکس گذاشتی
دریغا که دیگر ترا نخواهیم دید دختران میگفتند وا ابتاه ای پدر جان رفتی و ما را در میان دشمنان
واگذاشتی ای واویلا بر یتیمی ما ای وا مصیبتا بر اسیری ما غریبی ما ای کاش که ما پیش از تو
میمردیم تا روز سیاه خود را نمیدیدیم برادرزاده ها میگفتند وا عماه ای عم مهربان کاش
پدر و مادر ما زنده می بودند تا این روز را مشاهده میکردند و ما را در این بلیه عظمی و مصیبت کبری
[illegible] میکردند حرم محترم میگفتند وا غربتاه ای آقای غریب ما حیف از این ماه رخسارت
که بخسوف مرگ منخسف خواهد شد نمی دانیم که ما بیکسان بعد از تو به پناه که گریزیم و در دامان
[illegible] نقل که تمام عیال و اطفال آن برگزیده ذوالجلال چون بنات النعش [illegible] گرد
آن قطب فلک امامت می گردیدند گاهی خود را بقدم همایون آن جناب می انداختند و گاهی
قدم [illegible] در رکاب مبارکش را می بوسیدند و گاهی دامان آن حضرت را میگرفتند و التماس
میکردند که ای آقای غریب ما [illegible] ما را بیکس مگذار و در هر یک حالتی داشتند که هیچ [illegible]
طاقت دیدن آن نداشت و هر کدام بزبان حال مضمون مقالی از این مقالات ناله
[illegible] نظم یکی گفت ای شه بی یار رفتی :: که گشتی از زمین افکار رفتی

بنالم از یتیمی یا اسیری :: بهجران خو کنم یا دستگیری :: ندارم دیگر امیدی وصالی :: کنم چون صبر با این خورده سالی
یکی گفتا به این آه فسوسم :: بکن رحمی بمن من نو عروسم :: مرا بی مونس و بی یار مگذار :: ببر بر برق ستم وامانده بسیار
عروسی کو نه بیند روی داماد :: ندارد در جهان جز من کسی یاد :: یکی گفت ای مسلمانان امان است :: که همکام من داماد
جسم و جان است :: چنینم رفت ای یاران ز دستم :: بخاک دشت نومیدی نشستم :: نخواهم زنده کس را از
حسین دور :: کشیده‌ام ای عزیزان زنده در گور :: یکی گفتا جوانم تازه مرده :: بگل حسرت فزون زانداز برده
دلم پر خون و در چشم پر آب است :: تسلای دل افگاران ثواب است :: دمی بهر تسلای دل من :: بمرده میدان
سوزان حاصل من :: بجان ستم سعادت را ببوسم :: بر کاب سعادت را ببوسم :: که میدانم نخواهم دید دیگر
ز باغ وصل تو دیگر گلی چید :: یکی گفتا چنین رفتی ز دستم :: ز دست شیشه طاقت شکستم :: دلم خواهد که رفتی
نهم سر پیش سم توسن تو :: کنی از مکرمت سویم نظاره :: ز رحمت بگذری بر من سواره :: که خاک سم است بر سر من
بود تا روز محشر افسر من :: از خروش و افغان اهل حرم غلغله در عالم ارکان عالم یکبار افتاد و دایره نالهٔ ان غریبان
پایان الم داغ غم و ماتم بر دل ساکنان سپهر بی بنیاد نهاد ان بیکسان از عقب ان امام مظلوم میرفتند
و ناله میکردند چنان زاری و بیقراری کردند که دل سنگ ریزه‌های ان بیابان را خون کردند بنوعی خروش
و افغان بلیان کردند که ان بزرگوار حیران ماند و اشک حسرت مانند باران از دیده مبارکش روان گشت
مؤلفه
چو دید ان شاه شهیدان خروش و شور و غا را :: فکند ناله آتش سپهر مینا را :: چنان گریست که از خون دیده گلگون کرد
چو خاک آن همه سنگ و ریگ بطحا را :: شراره فغانش لرزان زمین بلا :: کباب ساخت دل آهوان صحرا را
کشید ناله زار آنچنان زبانه ز دل :: که سوخت در فلک چهارمین مسیحا را :: چون آنحضرت بسوی سر
نگاه میکرد جمعی زنان بیکس دل خسته و دختران بی‌کس جگر سوخته و صغار دل گداخته خورد سال را میدید
که تمامی فغان و خروش مینمودند و هر گاه به پیش رو ملاحظه مینمود فوج فوج مثل دریای پر موج لشکر کوفه و شام
را بنظر در می آورد که همگی شمشیرها را کشیده و تیرها را بر چله کمان گذاشته از برای قتل آن غریب صحرای کربلا
چون عمان و قلزم در جوشش بودند مؤلفه یکطرف دیدهٔ بیکسی و بی یاری چند :: یکطرف اهل جفا فرقهٔ اداری چند
یکطرف ناله زاری یتیمان غریب :: یکطرف غیره کی دشمن خونخواری چند :: یکطرف از غم شوهر بی
یاری و مونس :: یکطرف غصهٔ بی شرمی کفاری چند :: شاه دین گشت بحالی که نگنجد هرگز :: شرح آن در ورق دفتر
طوماری چند :: از یکسو غیرت سلطنت و حمیت شاهی آمده بود میخواست که خود را بر لشکر کفار زند و آن و ناله
عیال بیکسان و ازیکسو نسبت اولاد و اطفال خورد سال بمقتضای شریعت حقیقت آل سید ابرار
میدانست نه بر دمیخواست که آن غریبان را بنوعی تسلی دهد صدای المبارز المبارز اشقیای بی ایمان
نمی گذاشت و فرصت نمیداد و لهذا سر تفکر بجیب تحیر فرو برده بود و آله و حیران بود که چه کار کنند
تجرد و عاشقش را بجانب قتلگاه میکشید و تعلق بسوی خیمه‌گاه و شوق شهادتش تازیانه بر مرکب تعجیل
و ذوق رفتنش عنان تعطیل می افشرد و عشقش میگفت که دل بستگی ضعف و ار شکستگی است
عقلش میگفت که این دل بستگی عین وارستگی است مثنوی عشق گفتا بعد کی در وصل دوست
در گذر از سر چه و آن غیر اوست :: عاشقان را با سر و سامان چه کار :: با زن و فرزند و خان و مان چه کار
عقل گفت ای عشق رای تو نکوست :: لیک این غیری که می بینی از اوست :: این زنان در بند
این دل افگاران حبیب داور بند :: این تعلق از تعلقها جداست :: حب محبوب خدا حب خداست
عشق گفتا رو دم شمشیر زن :: عقل گفتا حضرت آمد زبان :: عشق گفتا روی از کثرت بتاب
عقل گفتا وحدت از کثرت بتاب :: آخر عشقش شد بر فتن رهنمون :: رفت و گفتا انا الیه راجعون
خلاصه کلام انکه آن امام همام عتبی ایستاده و گریست بعد از ان فرمود ای غریبان وادی کربلا
و ای گرفتاران محنت و ابتلا بخیمه برگردید و زیاده از این میانید شما را بخدا سپردم و او وکیل من است
در همه حالات شما و کفی بالله وکیلا پس آن برگزیدهٔ خدا یکه و تنها با دل آتش غم کباب و چشم
از سیل اندوه و الم پر آب بقدم یقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب آن خونخوار
روان گردید و زبان بدین مقال فرمود مؤلفه از صفحهٔ روزگار رفتم :: رفتم ز جهان و زار رفتم :: از گلشن دهر بر غم رفتم و لعلکه
چون لاله داغدار رفتم :: از عهدهٔ عیال چشم بستم :: با دیدهٔ اشکبار رفتم :: تن را بخدا بلا نمودم

چون رفت ز دست تو غبار رم ؛ ناچار ز منظر ار فرستم ؛ تنها و غریب و بی مددکار ؛ بی یار و ز دوی تب ار رفتیم ؛ و بر بیان حال مستغفه
از جان و جهان همه گذشتیم ؛ بر خلوت وصل یار رفتیم ؛ اهل حرم و خواهران و دختران آن امام بی یار از عقب آن بزرگوار
بدیدهٔ حسرت نگاه میکردند و بر تنهائی آن حضرت و بیکسی خود چون ابر بهار زار زار میگریستند مؤلفه
ای مونس اندوه پرور و جلیل غریبان یا حسین ؛ خاک غم کردی بفرق غم نصیبان یا حسین ؛ اندرین صحرای پر خونخوار
در غریبی چون کنیم ؛ بی تو ما از چشمان تا روی بر با مون کنیم ؛ ای خدا بیچارگان را از کرم فریاد رس
بیکسانیم و ندانیم غیر لطفت هیچکس ؛ بیکس حسینی داشتیم و لکن ای دل لبریز خون ؛ رفت آن هم الحال اکنون از دست ما بیرون ؛
اما چون آن شهسوار عرصهٔ شهادت و تاجدار اقلیم شجاعت شیر بچهٔ شیر یزدان و صفدر معرکهٔ عدوان
بادشاه شهیدان چون خورشید عالم آرا از مشرق الاعتدال سرادق جلال روی بمنتصف النهار رسید ان قتال نهاد
چرخ چرخی سوار نوش بگرم کردن میدان ابتلا علم افراخت سپهدار عشق و بیرق گلنار بی نظیر را بلند ساخت
جنود اطاعتش در عقب دل لشکر ارادتش را بسیار رجلودار صدق قرینش چنان جنیبت صف بر دست چابک
سوار یقین غاشیهٔ زرین وفا برد و شش سر تیپ همتش در ترتیب آرایی عسکر جانبازی و شیفتگی
عزمش در نسق نمائی میدان سرافرازی مبارزه کیش توسن دشمن کشی برانگیخت و قراول صبرش
با مقدمة الجیش لشکر بلا در آمیخت سرهنگ عقیدتش بنظام فوج اخلاص مشغول شد و امیر نظام
محبتش بفتح قلعهٔ تقرب را ابر ازی کوکول نمود و طبال شجاعتش طبل جنگ میزد و نوبتی بجاهدش
کوس شهادت می نواخت زحل خنجر مریخ را تیز میکرد و مریخ سنان رامح را خونریز می ساخت
ذات الکرسی از برای حفظ جانش آیة الکرسی میخواندند و عطارد بجهة چشم زخمش و ان یکاد می نوشت
چاوش ذوقش در پیشاپیش با هنگ حسینی آواز الله اکبر یا الله بعرش اعلی میرسانید و دورباش
توکلش بندای توکلت علی الله رجالهٔ توهمات را از عرصهٔ دل میدوانید آن امام بی یاور
بطرز عجیبی جانب میدان کارزار رفت که عقلها حیران اطوارش و فکرها والهٔ رفتارش بود و نه
دلش مجبوس بود و صال و خواطرش در اندیشهٔ عیال بر سرش از فلک گیتی صد ملال [illegible] و چشمش برای [illegible]

خواطر اطفال در دنبال سطوتش پیغمبری و صولتش حیدری لاهوتیان تماشاکنان جبروتیان هل اتی الله
آفرین ع گویان کروبیان در تحسین و قدوسیان باد از آفرین ملکوتیان در تعجب آن احوال و روحانیان
بزبان حال طراز سبح این مقال کردند مؤلفه کی خدا رفرف نشین اوج او ادناست این ؛ یا که خود
دلدل سوار دشت من والاست این ؛ یا رب این عرش است بر کرسی نشسته یا مگر ؛ صدق مطلق یا حق
جلوهٔ حق مظهر الاسماست این ؛ شعلهٔ طور است یا نور است یا روی حسین ؛ ماه تابان است یا مهر جهان آراست
گوهر دریای لولاک است یا نجم سماک ؛ یا در خوشاب درج زهرهٔ زهراست این ؛ گر حسین است این جوان
لیس کو علی اکبرش ؛ شاهدین است این چرا بی یکه و تنهاست این ؛ خسرو مالک ماب چه شد عباس او
کاین چنین بی یار و یاور در این صحراست این ؛ القصه آن پادشاه بی سپاه بکیفیتی که مذکور شد قدم
بمعرکهٔ هیجا گذاشت و عرصهٔ جدال را بنور جمال خود منور ساخت چون بمیان لشکر دوا که میدان رسید
نیزهٔ خود را بر زمین استوار کرد لاکن از بیکسی و تنهائی خود گریه در گلوی مبارکش گره شده بود هر چند باطراف
خود نگاه میکرد یکنفر از برادران و فرزندان و یاران خود را نمیدید دیگر جسدهای پاره پاره شان را
در یک طرف قتلگاه در میان خاک و خون افتاده بود میدید و از جانب دیگر صف اندر صف لشکر کوفه و شام
را میدید که کمر قتل آن امام انام را بر میان بسته با شمشیرهای کشیده انتظار او را می کشیدند در چنین
گیرودار ساعت چرخ را گسسته انتظام عالم گسیخته دیگر دید و آسمان بر زمین ریخته شد و عالم ایجاد در وی [illegible]
مؤلفه بر عزم رزم آن شه بی سپاه ؛ در آمد بجولانگه رزمگاه ؛ نگه کرد سوی یمین و یسار ؛ سپه دید
با کینه بیش از صد هزار ؛ کشیده همه تیغ کین از نیام ؛ پی قتل آن شاه والا مقام ؛ بیکجانب قتلگه بنگرید
بخون خفته کسی الجمله انشاء دید ؛ جوانان سیمین بر گلعذار ؛ دلیران دشمن کش نامدار ؛ فتاده همه با تن چاک چاک
چو خورشید کوکب بخاک هلاک ؛ یکی کشته بیکس ز پیکر جدا ؛ یکی پیکرش غرق خون از جفا ؛ یکی با دو صد
زخم شمشیر کین ؛ بخواری فتاده به روی زمین ؛ یکی چشمه چشمه تنش از سنان ؛ ز هر چشمه سیل خون روان
[illegible] تیغ جفا ؛ بصد پاره [illegible] ؛ از این حالت آتش فتاد بر دلش [illegible]

که باطل نه پندارد آن حق پرست ؛ ز بیچارگی رفت کارش ز دست ؛ بشمشیر خونریز دلش پر ز جوش ؛
ولیکن ز غیرت زبانش خموش ؛ که دشمن نگوید لبش با خطا ؛ عنان سخن گشت از او ساخته ؛ پس آنحضرت
در کمال فصاحت و بلاغت بیان حسب و نسب خود فرمود در رجزی که مشتمل است بر جلالت
و رفعت شان خویش و تیغ آن گروه ... و ابلاغ نمود و این لآلی ابدار را بلفظ گوهر بار خویش ادا فرمود
رجز کفر القوم وقدما رغبوا ۰ عن ثواب الله رب الثقلین ۰ قتلوا قدما علیا وابنه
حسن الخیر کریم الابوین ۰ حنقا منهم وقالوا اجمعوا ۰ واحشروا الناس علی حرب الحسین ۰
این قوم کافر شدند پیش از این و اعراض کردند از ثواب پروردگار جن و انس کشتند پیش از این
علی ابن ابی طالب را و پسرش امام حسن ع را که از جانب پدر و مادر کرامت و شرافت داشت و
و نقل ... الکفا کردند گفتند حالا باید لشکر کشید و جمعیت کشید بحرب حسین یا قوم
من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمین ۰ ثم ساروا وتواصوا کلهم ۰ باجتیاحی لرضاء الملحدین ۰
لم یخافوا الله فی سفک دمی ۰ لعبید الله نسل الکافرین ۰ این قوم چه ارزال ... قابلیت که لشکر اهل
حرم رسول میکشند پس همه جمع شدند و هم عهد گردیدند و اتفاق کردند که مرا بکشند و خونم را بریزند
بجهة رضا جوئی دو ملحد ملعون مردود آیا این قوم از خدا نمی ترسند در ریختن خون من بجهة خواطر عبید الله
زیاد که فرزند کافر است ... پدر و مادر او از ایمان بهره ندارند وابن سعد قد رمانی عنوة
بجنود کوکوف الهاطلین ۰ لا لشیء کان منی قبل ذا ۰ غیر فخری بضیاء الفرقدین ۰ بعلی الخیر من بعد النبی
والنبی القرشی الوالدین ۰ پس ابن سعد بیحیا از راه قهر و غضب بر من لشکر انبوه متواتر چون
باران بی آنکه تقصیری از من صادر شده باشد بغیر از آنکه مرا افتخار است به پدرم علی که خدا بعد از
نبی او را برگزیده و بجدم رسول قرشی نسب که پدر و مادر او که از طایفه قریش شدند که بهترین قبایل عرب ند
خیرة الله من الخلق ابی ۰ ثم امی فانا ابن الخیرتین ۰ فضة قد خلصت من ذهب ۰ فانا الفضة وابن الذهبین ۰
من له جد کجدی فی الوری ۰ او کشیخی فانا ابن العلمین ۰ بهترین خلق ... من الحسن ...

فرزند ... که از دو ... ام کیست در میان مردم که جد اشرف جد من و پدر اشرف پدر من باشد
بهم فرزند دو علم هدایت دو ماه آسمان جلالت فاطمة الزهراء امی ابی قاصم الکفر ببدر وحنین عبدالله غلاما یافعا
وقریش یعبدون الوثنین یعبدون اللات والعزی معا وعلی کان صلی القبلتین مادرم فاطمه زهرا است
و پدرم شکننده کفر است در جهاد بدر و حنین بندگی کرد پدرم خدا را در وقتی که طفل نابالغ بود و قریش
دو بت میپرستیدند یکی لات بود و دیگری عزی در آن وقت علی نماز میکرد بدو قبله با پیغمبر خدا فابی شمس
وامی قمر وانا الکوکب ابن القمرین ولنا یوم احد وقعة شفت الغل بغض العسکرین ثم فی الاحزاب
والفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین پس پدرم آفتاب تابان است و مادرم ماه درخشان و منم ستاره
فرزند دو ماه و از برای پدر من در جنگ احد واقعه ایست که سوزش سینه را شفا داد همچنین در جنگ احزاب
و فتح خیبر کفار را شربت مرگ میچشانید فی سبیل الله ماذا صنعت امة السوء معا بالعترتین عترة
البر النبی المصطفی وعلی الورد یوم الجحفلین چه بدبیا که این امت بد فعال کردند بعترت حبیبه مصطفی محمد
و عترت علی شیر پروردگار در یوم جنگ کفار پس آن امام مظلوم مشغول قوم نابکار گردید الا لعنة الله علی القوم الظالمین
مجلس ششم مقاتله حضرت سید الشهداء در میدان با لشکر کوفیان ...
بسم الله الرحمن الرحیم خلاصه حمد و ثنا مخصوص درگاه احدیت قیوم توانائی است که مخلصان درگاه
احدیتش در مقام خلعه نفس خویش جان افلاطون کیش از الحکم عقل خفیف اندیش بخلاص ابتلای که از ...
و بعین الیقین و لا علم الیقین بل با راحت الیقین رضای شمارند فارسان معرکه محبتش سر خود را در میدان
شهادت ... چوگان ارادتش ساخته اند و لب تشنگان فرات قربتش با جگر سوخته جان شیرین را
در راه محبتش در باخته الله هر کس او را یافت خود را گم کرد و هر نفسی که در راه شناخت از خویش بیگانه
گردید ... عرصه شوقش از تیر ... اندیشه ... ذوقش از زندگی استغنا
... شیفته ... کوی و فنایش بهوای خدا اگر دل و جان سر قدم ساخته اند بقربانگاه میدان
... مقتولان ... چون تیر بران بسوی ... جان میدهند

دل را چه بسوی دوست پرواز شود : میدان بلاش گلشن ناز شود : جان را چه هوای قرب بر سر باشد
از دل چه بلای یار دمساز شود : والصلوة والسلام صحیحة النتایج بر پیغمبر ذی المعارج و آل و اولاد
اولی المدارج او باد که هر یک طریق بندگی خدا را بقدم صدق و اخلاص پیموده‌اند و در بوتهٔ ابتلا جان
خود را بخلاص بلا نهاده‌اند خصوصاً سوختهٔ آتش ولا و گداختهٔ بوتهٔ بلا خالص شده خلاص ابتلا
دستگیر کنندهٔ نقود بلیات کربلا جناب ابی عبدالله الحسین که آن بزرگوار مشقت و بلائی که از
ظرف امکان قوهٔ بشریت بود از راه اطاعت بر خود پسندیده‌اند همه را بمقتضای محبت
از روی رضا و رغبت متحمل گردید مثنوی باز دل را افسون عشق ذوفنون : می‌کشد از رزم هیجا بار خون
آتش سودا بسرم آمد بجوش : با چنین آتش جهان چون مانم خموش : من که یکسر جسم و جانم آتش است گر
سینه و دل تا زبانم آتش است : پس نسوزانم چرا افلاک را : می‌نگویم حرف تشنه‌کام را : قائمی گویم درزمین سودا که
این دل دیوانه‌ام شیدای کیست : آنکه او سر داد در راه سودای یار : آنکه بود در عرش او ما یار
... قولم بود بر مدعا : نفس الرحمن علی العرش استوی : کیست آن تابنده مهر مشرقین
خسرو دین شاه مظلومان حسین : آنچه کرد او یک بنی آدم نکرد : یک محبت پیشه در عالم نکرد
هر چه ساقی از می سوزان درد : ریخت در پیمانهٔ امکان درد : سر بسر پیمانه را در سر کشید
جان فدایش کان چنان ساغر کشید : این سخن حیف است مجمل گویمش : به که از تفصیل اکمل گویمش
خالقی کو نور و ظلمت آفرید : پیش از هر خلقی محبت آفرید : این محبت مایهٔ جان آمده : گفت
کنز گنج صدق برهان آمده : گفت دارای زمین و آسمان : اول احببت که محبت بعد از آن
سر زد اول از حسن لایزال : گشت ساری در شئونات جمال : چون ازل گنج محبت خرج کرد
خلق را از بهر دعوت خلق کرد : کرد پر پیمانه از بلا : پس ندا زد کلا انی الصلا : هر که را ...
از دست : زان ندا اول ملک آمد بجوش : چون بلا را دید سوزان شد خموش : پس ملک بعد از ملک
از جا جست : دید کارش نیست بر جایش نشست : چون زمین را از رهی آگاهی رسید ... رفت

تا بر کاد برهای رسید : از چه انسان بر جهول افسانه شد : زانکه مردانه بسوی پیمانه شد هر یک از
افراد انسان زان بلا : جرعه کردند خواهش از قضا : انبیا و اولیا هر یک ... قسمتی بردند قدر حوصله
لیک بازار بر همان منوال بود : زان بلا پیمانه مالامال بود : چونکه نوبت بر حجازیان رسید : بانگ
نوش نوشش بر کیوان رسید : حمزه را پهلو بخنجر چاک شد : جعفرش از نیزه بر افلاک شد : گوهر دندان
پیغمبر شکست : پهلوی خیر النسا را در شکست : مرتضی را فرق ... بر سر زدند : مجتبی را جگر پاره کرد زهر
جام محنت از لب جان حسین : دور زد تا گشت دوران حسین : آن شه از قبر پیمبر دور شد
شد غریب و از وطن مهجور شد : آن زمان کامد بدشت کربلا : بود آن پیمانه لبریز از بلا
آن بلا از کربلا آمد بجوش : شاه دین یکجا رو داد گرد نوش : ... قتل ... در فرات
بعد از آن شد بیکس و بی یار و دیار : اکبرش ... جشمش کشته شد : تازه دامادش بخون آغشته شد
دست عباسش شد از پیکر جدا : سر ز پیکر ... از سر جدا : اصغر بی شیرش از ظلم یزید : تیر مرگ از دو لب
پیکان مکید : بعد از آن با ناله اهل من مغیث : هر طرف ... شد مستغیث : یکنفر ... یاری نکرد
بر غمش افزود غم خواری نکرد : عاقبت ... اندوه و درد : ... شد روان تنها و فرد
تشنه لب گو رسید در راه خدا : تا که شد قربانی کوی وفا : اهل ... بسته شد در یک کمند : چون اسیران
بکار ... : آن زمان ... خود آفتاب : ... قرص آفتاب : جملگی ... شدند
دستگیر لشکر ... : بانوان حجلهٔ شاه حجاز : سر بسر ... : دختران حضرت خیرالبشر
همره نامحرمان خیره بسر : ... شهر شام : ... این بود ... والسلام : ...
... غم ... المطلب ...
... در ... بعد از ... مظلوم ... کربلا
... جناب ابی عبدالله الحسین ... جهان فانی را بهوای ملک ...
... تحصیل نقد سعادت ... دنیا را بر خود پسندیده ...

سرزد اول محبت آفرید

دربرابر آن قوم بی سعادت ایستاد و در حالتیکه شمشیر برهنه در دست داشت رجز خوانده کی خود امید می نمایانیدت
و عازم بر موت بود پس روی بان قوم نابکار نمود و بعضی از مناقب و مفاخر خود در آنجا تمام محبت
بلسان البلاغ فرموده و از آنجمله این فقرات مفاخرت دلالات را بلفظ مبارک خود فرموده رجز عربی
انا ابن علی المطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر وجدی رسول الله اکرم من مضی ونحن سراج الله
فی الارض تزهر وفاطمة امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجناحین جعفر من کسی هستم پسر علی ابن ابی طالب
که پاک است از هر عیبی و از آل هاشم است که اشرف قبایل عرب اند همین فخر مرا بس است در وقتی که خواهم
افتخار کنم جد من رسول الله است که مکرم ترین همه مردمان است و ماییم نورهای خدا که در زمین میدرخشیم
و مادر من فاطمه زهرا است که فرزند پیغمبر خدا است و عم من که او را ذو الجناحین طیار نامند جعفر طیار است
که خدا با او دو بال کرامت فرموده است که در بهشت پرواز کند وفینا کتاب الله انزل صادقا
وفینا الهدی والوحی بالخیر یذکر ونحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام ونجهر
و در شان ما نازل شده است کتاب خدا براستی و در حق ما هدایت و وحی الهی بخوبی مذکور میشود و ما امان خدا
ایم از برای همه مردمان در پنهان و آشکار ونحن ولاة الحوض نسقی ولاتنا بکاس رسول الله ما لیس ینکر
وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة ومبغضنا یوم القیمة یخسر فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها
لا یکدر ماییم صاحبان حوض کوثر که سیراب میکنیم دوستان خود را از جام رسول خدا آنچه را که کسی
نمیتواند انکار نمود و شیعه ما در میان مردم بهترین شیعیان است و دشمن ما در روز قیامت زیان کار
هر دو جهان پس خوشا بحال کسی که زیارت کند ما را بعد از وفات ما مستحق و سزاوار است زیارت کننده
با بهشتی که هرگز صفای او تیره گی نمی پذیرد پس ذو الجناح را جولان داد و در زبان حال فرمود نظم
منم مظهر قدرت ذو الجلال : منم آیت رحمت لایزال : منم نور چشم رسول خدا : منم زاده شاه خیبر گشا :
منم شبل زهرا و بنت رسول : که گویند افلاکیانش بتول : سزد فخر من بر همه ممکنات : که قدم بود سیده
کاینات : بشر قاب قوسین ادنی است او : امیر دنی و دنی است او : منم وارث ملک خیر البشر :

بفرمان قدر آسمان سر بسر : بود خاتم دین در انگشت من : کلید بهشت است در مشت من :
بفرمان دارای ارض و سما : برآرم اگر دست معجز نما : چو شق القمر شق بیضا کنم : بهیجا صف دشمن از هم جدا کنم :
بحول خدا زنده جان آفرین : بنیروی ایمان صدق و یقین : زنم تیغ خارا شکاف از یقاف : شکافم
دل کوه های چو کاف : گر از زهره گان لاف مردی زنند : که با من دم از همسری زنند : توانم بتائید پروردگار
زنم دست بر قبضه ذوالفقار : کنم همچو ببر بیان عزم رزم : در افتم چو شیری میان رمه : برآرم دمار از شماره بهمان :
یکی زنده نگذارم اندر جهان : ولی بسته دست قضا دست من : شده حکم تقدیر پابست من : رمیتم سهاما کمطر
الغمام فاهلکوا اخوتی بالسهام : هلاک جوانان ناکام من : زکف برده الیقوم آرام من : فقلتم اخی انتم الطاغیه
فویل لکم ایها الکافرون : غم مرگ عباس پشتم شکست : توانائیم رفته یکسر ز دست : جمیعهم عناد و محرب
الصفوف : قتلتم بنی بضرب السیوف : ز مرگ علی اکبر نوجوان : شدم پیر و دل خسته و ناتوان : غم قاسم
تازه داماد من : برآورده از بیخ بنیاد من : ز داغ علی اصغر شیرخوار : جگر پاره گی رفته دستم زکار : نه تنها ز غم رفته
از تنم که شوق لقا سوخته خرمنم : چنان بیخودم کرده ذوق وصال : که در خاب بینم جمال جلال : همینخواهم
از ذوق رضوان دوست : کنم جان شیرین بقربان دوست : پس آن یادگار شاه نجف بنابر روایت
ابی مخنف کمیت اقبال بسوی لشکر تاخت و آن قوم شقاوت مال را مخاطب ساخت بخطاب
ای نفاق کار قوم ویلکم علی ما ذا تقاتلونی علی حق ترکته ام سنة غیرتها ام شریعة بدلتها ای قوم جفا کار
و ای سنگین دلان خون خوار وای بر شما آیا از چه راه بمقاتله با من مشغول میشوید مگر من حقی از حقوق کسی
ترک کردم که او را انکار کرده باشم یا آنکه سنتی از سنتهای اسلام را تغییر داده ام که مستوجب این همه ستم شده ام
یا آنکه شرعی از شرایع دین را تبدیل نموده ام که بر شما لازم شده است که با من مقاتله و جدال نمایید که این قبیل میفرمود
مولفه بگو بند ای جفا کاران که آخر چیست تقصیرم : گران تقصیری باید کشید اکنون بشمشیرم :
نکردم در شریعت و در طریقت هیچ تقصیری : ز شستان حقیقت تا رسیده بر لب تیرم : نبا سند الخراف هجر جان :
بتما در ذات او صافم : به آب و خاک صدق استقامت گشته تخمیرم : نشمارید پا کیم دارد انکار از پای گلی

گواه است اینکه تطهیر بر اثبات تطهیرم : بود حسین حرم آخر حرام ای قوم بر دانی کمین درگه کعبه گوی روضه تکبیرم
همین غم بکشدم پس تا بمحشر اندرین وادی : جوانان مرا کشته و کرده دین جهان برم : در دانم بود در کربلا ستم
بیشتر برین : اگر بود دست عرض بحال ای قوم تقصیرم : چه کس است اینکه در ره آخر ای سنگین دلان بما
کمر بکین بسته آید از چهار جانب راه تدبیرم : آن ستمکاران لعین در جواب امام مبین گفتند که نقاتلک
بغضب منا لابیک ما فعل باشیاخنا یوم بدر و حنین ای حسین ما با تو مقاتله میکنیم بسبب آن بغض
و عداوتی که با پدر تو داریم بجهة آن کارهائی که با پدران ما کرده در جنگ بدر و حنین که علم قتال بر افراشت
و احدی را فارغ نگذاشت پس بنا بر عبارات بعضی از مؤلفین اخبار آن حسین اخیار فرمود الیقوم ستمکر بسیبه
از خدائی که زنده میکند و میمیراند در روز رستاخیز سبب روز و شب را بر در می آرد اگر بجا حق دوا دیده
و بر رسولش که جد من است ایمان آورده اید و منکر قیامت نیستید بر من بیشتر ازین ستم نکنید
و جفا روا مدارید گویا بزبان حال چنین میفرمود لمؤلفه شد دل است در و جفا قوم : از آنکه [illegible] کوتم بکشید
این ظالمان بجز من : از داغ مرگ یاران : برروز خلق گشتم آه : سوزد جهان سراسر : از آتش دردم :
جور و جفا و محنت : درد و غم و مصیبت : دیگر روا مدارید : ای قوم ازین فزون تر : الیقوم آخر من
فرزند زاده رسول و پیغمبر شمایم و فرزند برگزیده پیغمبر خدایم آیا مرا در من حضرت خیر البشر نیست که رحمت پیغمبر ما
و مریم این است [illegible] ای گروه بی حیا در میان شما بعضی هستند که از پیغمبر خدا شنیده اند که فرموده فاطمه
پاره تن من است هر که فاطمه را برنجاند مرا رنجانیده است و هر که مرا برنجاند خدا را رنجانیده است آیا
فاطمه را باین احوال زار ببیند پیغمبر بجای حق بشناسان من همان حسینم که جدم رسول خدا مکرر ما را
بوسیده و میفرمود حسین از من است و من از حسینم آخر نه پیغمبر شما بود که مکرر مرا بکتف مبارک خود مینشاند
اگر شما اقرار به دین آورده اید کلام او را از جانب خدا میدانید شنیده اید از اصحاب آنکه رسول خدا
تا پس مرا دوست میداشت از برای خاطر من احدی از ضرر آلوده گردد که من دیگر قوم ای دشمنان خدا آخر
این عمامه رسول خدا است که بر سر من است و این درع آنحضرت است که در بر من است این شمشیر پیغمبر است

که درست من است

که درست من است و این سپر حمزه شهید است که بر کتف انداخته ام پس زبان حال فرمود لمؤلفه
ذلیل و خوارم از حد و حصر بیرون است : بحیرتم که رفتاری دلم چه افزون است : عزیز گشته ذلیل و ذلیل گشته عزیز
کنم چه چاره که کار سپهر واژون است : نموده حال دگرگون مرا محبت دوست : عجب نیست که اگر حال من
دگرگون است : هوای یار زکف برده هشیار مرا : از آن است کار من از هشیار بیرون است : مؤلف گوید
که تعداد کردن آنحضرت هر یک از اسلحه میراث خود را از جهت این بود که اظهار امامت خود نماید بفعل
و علامت امامت را بآن قوم بنماید برای العین تا اتمام حجت بوجه اتم و اکمل نموده باشد زیرا که آن اسلحه
علامت امامت بود همچنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت که مثل السلاح فینا کمثل التابوت
فی بنی اسرائیل کانوا بنی اسرائیل فی ای اهل بیت وجد التابوت علی ابوابهم اوتوا النبوة ومن صار الیه السلاح منا
فینا اوتی الامامة یعنی مثل سلاح در میان ما مثل تابوت است در میان بنی اسرائیل که آن تابوت در در خانه هر کس
که قرار میگرفت نبوت از برای او بود و همچنین این سلاح در نزد هر کس از ما که بوده باشد امامت مخصوص او است
القصه پس آنحضرت فرمود الیقوم چه فا اندیشه نکنید از انتقام فردای قیامت جد و پدر و مادر من
حضرت گنند اینک هفتاد و دو نفر از یاران مرا کشتید و حال اراده کشتن من دارید اگر بجهت
مملکت است سر راه بر من بگیرید تا عیال و اطفال خود را برداشته بجانب حبشه و یا ترکستان روم
زنان و اطفال مرا که از نسل پیغمبر شمایند قدری آب دهید که از تشنگی جگرهایشان کباب است گویا بزبان
حال فرمود لمؤلفه ای قوم ستمگر جفا کار : کافر صفتان مؤمن آزار : از دین شما اگر جدایم : باری
رحمی بمن از جفا نمائید : بر تشنگی [illegible] : کشتید تمام یاورانم : یاران من و برادرانم : کردید
بمصیبت جدا از حرم مرا : این لحظه کشید بتیغ و شمشیر : بر کشتن من بدون تقصیر : گر بهر مملکت است و شاهی
تا راست نباشد تو بما هی : بگذرید شما و هیدر [illegible] کین اهل و عیال بی گناهم : بر دادرم با دل پر از خون :
از ملکت عرب بعجم بیرون : فرزند نبی عرب زمین نیست : پس بهر چه عرب شما نیستم
[illegible] : ستار کریم : یا جابی ز نکبا کریم : در این [illegible] پیغمبر [illegible] لیم

ویرانه عزلتی گزینم : در ماتم اکبر جوانم : گریم شب و روز تا توانم : از داغ برادران ناکام : گریم ز دو دیده اشک گلفام
این تشنه لبان که در بلایند : اولاد پیمبر شمایند : امروز غریب و دلکبابند : [illegible] تشنه [illegible] جرعه آب [illegible]
آخر ای لعینان : ریزید بکام این غریبان : از سخنان جگرسوز آنحضرت اکثری از لشکر عمر سعد لعین بلند
کوفیان چنین از لشکرگاه برمیدند و تمامی ملاعین بنالیدند خروش ناله از چهار طرف اوج گرفت و سیل سرشک
از آتش [illegible] موج [illegible] نزدیک بود رسید که لشکر با روسای خود دست بقتال گشایند و غریب بود
که سپاه با سرداران روسیاه بجدال در آیند که جمعی از آن اشقیا مثل شمر ولد الزنا و شیث ابن ربعی [illegible]
فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه بر خود دراز مکن چه تا ترا نزد پسر زیاد ببریم و با یزید پلید بیعت کنی
تا از مهلکه خلاص شوی و الا باین حال خواهی ماند تا از تشنگی هلاک گردی آنحضرت فرمود که بیعت لعین
با فاسقی بیعت کنم گویا بزبان حال چنین میفرمود لمؤلفه چه حرف است اگر دست بجان جفا گستر :
مگوئید این سخنهای ستمگران بد اختر : چسان بیعت کنم با فاسق محروم از رحمت : بسندم بر خود ای دونان :
بسندم بر خود ای دونان چگونه اینچنین ذلت : نخواهم کرد بیعت گر ندارم یار و عونی : [illegible] از یزید بیعت
کردن بفرعونی : خلافت را بود شایسته شخصی کز آگاهی : عباد الله [illegible] از گرداب گمراهی :
خلیفه باید آن داند رسوم دین و آگاهی را : که خلق الله فرا گیرند از او دین الهی را : چه دین باشد من از
بیعت بچون یزید [illegible] : مسیحا زر خری عیسی فرا گیرد [illegible] : اطاعت چون کنم من بر عبید الله بی ایمان :
پرستنده گی گوساله را موسی عمران : خلیل الله نخواهد گشت هرگز تابع نمرود : برآورد آتش بیداد نمرود [illegible]
روا نبود که دیوی گرد حاکم بر سلیمانی : مروت نیست هارونی شود محکوم هامانی : ابوجهل [illegible]
کرد پیغمبر : ابوبکر از چه ره بیعت نماید ساقی کوثر : من و بیعت نمودن با یزید ای گمرهان [illegible] می
چه تکلیف است ای خونخواره گان از حد [illegible] : اما چون ابن سعد لعین گریه و رقت لشکر را بدان مقام
مبین دید بترسید از آنکه مبادا لشکر از دین برگردند و با وجود آن موافقت که با وی دارند یکبار
هنگامه مخالفت برپا کنند و آهنگ ستیز با آن ملعون [illegible] نمایند لهذا [illegible]

قلب لشکر بیرون تاخت و بانگ بر لشکر زد که [illegible] پسر ابوتراب سخن بگوید و داد [illegible]
لمؤلفه زد ابن سعد مردود کافر : بانگ [illegible] : ناگه بلشکر کز چار جانب : از جا برآئید :
ای فرقه یکجا : ای قوم یکسر : تا سید حسین را : زین پیش فرصت : لیکن حرفها را : [illegible]
جنگی سواران : هر سو [illegible] : با تیر باران : [illegible] کین حیدر : از پا در آرید : قد حسین [illegible]
مانند قد : عباس و اکبر : یعنی بسوزید : و از داغ هر کش : جان علی : قلب پیمبر
گوئید که باشد : [illegible] : شیر خدا و : ساقی کوثر : [illegible] : او را رها [illegible]
از تشنه کامی : از تیر و خنجر : مردانه کوشید : [illegible] بپوشید : مانند [illegible]
شاه حجاز است : دشمن گداز است : در روز هیجا : باشد غضنفر : خوش [illegible] : مردانه [illegible]
همت نمائید : یاران سراسر : کز کشتن او : یکسر رهائیم : فرق مباهات [illegible]
ناگه [illegible] آن ابن سعد نابکار [illegible] هزار نامرد خونخوار یکبار آن امام بی یار را تیر باران کردند از
قضا یک تیر بر بدن مبارک آن بزرگوار رسید [illegible] کار [illegible] کردیدند الا لعنة الله [illegible]
[illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم حمد بیحد و ثنای بلا عدد حضرت احدیرا سزد که [illegible] دلها [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] سرای عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
این محبت چه جوهری است که [illegible] در محبوب [illegible]
الله اکبر این دوستی [illegible] موجب [illegible]
[illegible] جان بازی فارغ از اندیشه [illegible]

انس و جان و آشنایانش در انجام سرافرازی کشته شمشیر بیگانگان اند و شهید خنجر دشمنان لمؤلفه
خودی حجاب رو میان یار اینست جان است : ز خود گذشتن همان عین وصل جانان است : قیاس کار بکن ای رجاب در عمان
که چون ز خویش تهی گشت عین عمان است : ای هزار جانم فدای سالار جانبازان که تشنه جان علیه السلام
که آن غریب صحرای کربلا چنان سرگرم نشئه محبت دلدار بود که با وجود تشنگی و بیکسی خود یاری غیر را قبول
ننمود لمؤلفه اندر ولای یار بلا خواست و خون نخواست : کسی نداشت یاور و نصرت ز جان نخواست :
ملائکه آسمان چهارم پیش آمدند قبول یاوری نکرد جنیان هم از برای نصرت او بخدمتش رسیدند
خدمت رجوع نفرمود ایشان را امر برجوع فرمود زعفر را هم که پادشاه پریان بزالعلم بود با سپاه و علم به پابوسش
مشرف شد از امداد و یاریش کرده عذرش خواست نفس نفیس بقوت امامت قادر بر دفع دشمنان بود و دست
نگاه داشت و دل بر شهادت گماشت سلام الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه کشیته مراثیه مثنوی
بازم افتاده مجنون شوری بسر : آتشی گشته بجانم شعله ور : نیست بجانم ز هوای تن : ای سبب آن شعله افغان من
خون غم سرزم عشق شده ملک : زخم از جای دیگر داد فلک : چون حسین شاه شهیدان که نه از جسم با کشیش
بخون آغشته اند : هیچ کس دیده است اندر کشوری : پادشاه و ای سپاه و لشکری : چون حسینی کان شه اقلیم بلا
گشته تنها بی لشکر اندر کربلا : چون نریزم خون ز چشمان ترم : در دستم آمد که خاک عالم برسرم : ای مسلمانان بیفزاید غم
که بسلم نیست بر دادم رسید : یعنی اندر غم مرا یاری کشید : ز فرزندان [illegible] یاری کشید : یادم آمد دشت کرب و بلا
قصه خونین و هلال کربلا : از زکریا یعنی طلوع سوزم بیشتر : ز چه اندرهی شوم دل ریش تر : یاد گیسوی علی اکبر کنم
باز مرکش خاک غم بر سر کنم : از جوان مردی عباس علی : گریم ای یاران با دو زخم جلی : یاد آن بی کیس دستان بر زنم
دست غم بر سینه بر سر زنم : یاد دارد از مجلس از خاص و عام : آنکه سقایی بمیر و تشنه کام : غیر از سقای اطفال الحسین :
کیست دیگر عباس عاشق حسین : یادم آمد زینب بی خانمان : آن اسیر قید ظلم شامیان : [illegible] علی جناب
آنکه شد در شام وارد بی حجاب : صبح بود اما بر پیش شام بود : بیکسی چون شفق گلفام بود : [illegible] حسین
منفعلان کودکی عریان چنین : دختران منجم چون اختران : بر سر پرده جلی بر سر زنان [illegible]

امیران مظلوم را

دیده آن مظلومه چون آن آل آن را زده جام : آنچنان بنگر مرفو فای حاکم : دیده بس از آنکس بیچون دل نشست : ز ان رنگ
خونین نامه اش بر گل نشست : دست زد بر پیراهن طاقت درید : تا لب ای قاتل حسین از دل کشید گفت یا جدا یا رسول الله
ای تفاق از ای مستی اقبال ما : با محمد نوکت و شاهیت گو : با علی دست یدالهی است گو : دختران خویش را بیند زار
چون اسیران فرنگ از تنگبار : درمیان کوچه و بازارها : اشک غم بر دیده و رخسارها : صد بلا بگذر از صبح و شام غم
حال خود بر کربلا آگی رفتیم : اول طعیبت گفتگوی این بنده خواهی تنبر روزگار [illegible] بر بیانات ناقلین معالی اخبار
است که چون حجت وافیه حضرت سبحان و برهان قاطع خداوند رحمن اعنی مظلوم قوم عدوان و مقتول سیف
دشمنان امام الثقلین و مصداق حسین منی و انا من حسین جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام در میدان کارزار اتمام
حجت بان قوم نابکار نمود و بخواهه حسینیه و برای خطبه اثبات حقیقت خود و بطلان یزید غدار در میان
فرمود دید که با وجدان همه ایداری کلمات طیبات ان کلمه طیبه حضرت ذوالجلال از شجره خبیثه نقد دست بهجال
زرقه و دوزخ سرشت بغیر از قتل آن سید جوانان بهشت ثمری حاصل نمیشود و از برای رفع شک آن بزرگوار بحکم رب
الشمسانی بیدار ایی بروی کار می آید پس آنهم برگزیده خدا کره لا بعد الاخری و مرة بعد الاولی
بمقتضای شام امامت بحجت نیاورد ان اتمام حجت زبان وحی ترجمان گشود و بنابر روایت منتخب عمر بن سعد کافر
مخاطب ساخته فرمود که یابن سعد اخیرك فی ثلث خصال ای پسر سعد چون کار من باضطرار رسیده با تو
سه مطلب را درخواهش میکنم اجابت یکی از آنها را اختیار کن آن ملعون گفت کدام است آن مطالب نور دیده حسین
آنحضرت فرمود تترکنی حتی ارجع الی المدینة الی حرم جدی رسول الله صلعم مرا مانع مشو تا عیال و اطفال
خود را بردارم و بسوی روضه جد بزرگوار روم و در آنجا ساکن شوم گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه یکباره کرم گذاری از این دیار روم
بسوی روضه جد بزرگوار روم : فرو روم از غم یاران هزار شعل آه : بشمع و مشعل سوزان بران مزار روم : شکسته است ز طوفان
اگر چه کشتی من : به تخته پاره این بحر برکنار روم : ز مرگ اکبر و عباس و قاسم داماد : بسوز سینه چو چشم اشکبار روم :
آن ملعون گفت ای حسین این مطلب نیز که برآورده نخواهد شد از این مطلب بگذر مطلب دیگر را بگو کدام است
آنحضرت فرمود اسقونی شربة من الماء فقد تفتت کبدی من الظماء ای پسر سعد

پس کجا عرق آب بی بدها آید که جگرم از حرارت تشنگی گداخته شد گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه مطلب [illegible]

کز تشنگی آتشم آتشین است ؛ افتاده شراره بکام سوزد همه مغز استخوانم ؛ گیرم که عجب نیم تمام ؛ امروز غریب این دیارم

بولی و طلبان کرم ثواب است ؛ هرچند بقطره آب است ؛ گویم که سزای صد جفایم ؛ اما که رسیده دشمن بیم ؛

بالغرض اگر ز دشمنانم ؛ لیکن بجناب میهمانم ؛ کافر کشد ار چه دشمنان را ؛ تشنه نکشد میهمان را ؛ با تشنه کجا

تشنگی کجا بیم از بهر فساد هیدایم ؛ ازرق سیاه در جواب آن پادشاه [illegible] گفت که ای جان این مطلب

دوم تو نیز محال است که باجابت برسد بدانکه اگر همه عالم را آب بگیرد و در تصرف ما باشد تا یزید بیعت

ننمائی بقطره از آن آب بتو نخواهم چشانید مطلب سیم را اگر کدام است آنحضرت فرمود دان کان

[illegible] ای پسر سعد حالا که بغیر از کشتن من هیچ چیزی راضی نشوی

ولا محاله باید من کشته شوم پس بیا قرار کار جدال را باین طریق بده که یکنفر یکنفر بجنگ من بفرست و در میدان

بطریق ازدحام و جمعیت با من مجادله مکنید گویا بزبان حال فرمود لمؤلفه چون نیا کم غیر قسمی جنگجو کام تو ؛

[illegible] زمان که فتادم در دام تو ؛ پس زمین بستر قراری ده که اندر رزمگاه ؛ سوی من یک یک

فرستی زین سپاه رو سیاه ؛ یکتنم من ای ستمگر لشکر تو بیشمار ؛ چون کند یکتن جدال ای سنگدل با صد هزار ؛

گرفته یکسر اندر جرگه جمعی بقتال ؛ شیر چون تنها است سازندش شغالان پایمال ؛ نی چنان تنها [illegible]

آرام دل آن ؛ بار هر یک نوجوانان کرده قدم [illegible] ؛ یکنفر لب تشنه دلخسته بخسته [illegible] فرد

کی روا باشد که گردد با گروهی همنبرد ؛ جنگ [illegible] فرزانگی ؛ زانکه کم گردد درد هم مردی و مردانگی

حیف باشد [illegible] مردانگی در روزگار ؛ [illegible] ؛ چونکه اندر کشتنی من [illegible]

[illegible] پس ای نامرد با مردان [illegible] ؛ القصه گفت کذالک [illegible] این سوال تو

را اجابت کردم و این مطلب تو را بر آوردم پس [illegible] امام غریب [illegible] بتقاتل آمد

[illegible]

[illegible]

[illegible] صدق و ارادت [illegible]

اندر جیا گل جنبان و صورتش از [illegible] میان جبینش [illegible] سرش [illegible] اشکش چون باران و آتش [illegible]

در ظاهر غریب و در باطن آشنا از زبان خواهش و از دل گویا رخسارش آینه جمال صداقت و چهره اش [illegible]

صورت ارادت سینه اش از آتش محبت در جوش و جانش بهوای جان بازی در خروش لمؤلفه

ذکر و آمد برون تا که سوار باد جولانی ؛ پریزادی بدوی اسپی برصر [illegible] سلیمانی ؛ ملایک صورتی اندر [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] روحی اما عین انسانی ؛ مجرد روحی اما پای بست جسم عنصری ؛ سراپا جان ؛

لیکن در جلد تن جانی ؛ نهان اندر صدف گردیده رخشان در شهواری ؛ بقعر چاه کنعانی شده ماه کنعانی

ز سیمایش هویدا صدق و اخلاص [illegible] ؛ چو در ظلمت ز فانوس زجاجی شمع نورانی ؛ تو گفتی [illegible]

[illegible] اکبر ؛ که دارد نالهای آتشین و چشم گریانی ؛ تو گوئی دیده اندر ماتم قاسم مسیحا را ؛ که سرتاپا سیه پوشیده در ماتم

چو رهبانی ؛ چون بنزدیک رسید از مرکب بزیر آمد سیل سرشک از دیده گشاد و دست ادب بر سینه نهاد و گفت

السلام علیک یا اباعبدالله و علی [illegible] حضرت فرمود السلام علیک

سعادتمند تو کیستی که در چنین وقتی بر مظلومان بیچاره و غریبان از وطن آواره سلام میکنی گویا بزبان حال فرمود

لمؤلفه امروز که بیکس و غریبیم ؛ از آل وطن [illegible] نصیبیم ؛ گشتند شهید یاورانم ؛ خفتند بخون برادرانم ؛

گم گشته در این دیار ماتم ؛ یک نفس نمیکند سلامم ؛ تو کیستی و بگو چه نامی ؛ کامروز کنی بمن سلامی ؛ [illegible]

[illegible] دوستانی ؛ کاین سان ز دو دیده خون چکانی ؛ القصه گفت یابن رسول الله من از پسران [illegible]

[illegible] و غلام [illegible] میگویند که [illegible] بزبان حال عرض کرد که ای مولا

لمؤلفه هستم کمینه بنده [illegible] و جان ؛ یکشم بنام جعفر و سالار جنیان ؛ [illegible]

مقام تو ؛ هستم ولی بعشق و ارادت غلام تو ؛ هرچند ز آب و خاک نباشد سرشت من ؛ باشد ولیک

خاک در تو بهشت من ؛ گر جسم ناریم ز سرشت برهمنی است ؛ اما هوای کوی تو اندر سر من است ؛

شیر خدا چو [illegible] اسلام برفراشت ؛ پای جلال [illegible] العلم نهاد ؛ کفار جن [illegible]

[illegible] تیغ [illegible] مسلمان [illegible] ؛ [illegible] قوم برگزیده ؛ [illegible] امارت [illegible] رسیده

لعل ورد در سر شهنشاهی بی جلال • بودم نشسته فارغ اندیشه ملال • از دار دست قضا رفت آنچه بود کس مرا •
رفت از سرم ز مصیبت صبر و هوش من • با لشکر و سپاه نهادم قدم براه • بر پای بوس آمده ام ای شاه بی پناه •
اکنون رجا ز تست بده ای شهسوار دین • تا تیغ برکشم ز قتال معاندین • بر انتقام خون علی اکبر جوان سیلاب •
خون روان کنم ز لشکر یزید • در خون بهای قاسم و عباس نامدار • با تیغ کین برآرم از این اشقیا دمار •
حضرت فرمود که ای زعفر خدا ترا جزای خیر دهد اجازه جهاد شما با آدمیان از طریقت انصاف دور است
و قتال شما از مروت بیرون است زیرا که شما ایشان را می‌بینید و ایشان شما را نمی‌بینند و در هیچ صورت اگر شما
ایشان را بقتل برسانید ظلم خواهد بود و ما هرگز ظلم بر کسی روا نخواهیم داد ای زعفر تو باز گرد و بمنزل خود رجعت
کن و مرا بحال خود واگذار که مرا امروز با دوست ماجرائی است و در سر سودائی است زعفر بزبان حال عرض کرد
لمؤلفه شها عجب دل رحیمی و مهربان داری • که چشم لطف بر احوال دشمنان داری • بدشمنان خود
احسان بود حمایت تو • پس این جناب چه لطف بدوستان داری • برادر عزیز تو را هم کشته‌اند …
تو با جهان مروت که خصمان داری • قتال جنگ گر لشکر یزید مروت نیست • کشتن علی اکبر کوشش خود بان داری •
مروت است که بستند آب بر رویت • که از شرار عطش شعله بجان داری • ستم نبود بریدند دست عباست
ز بار ماتم … قد چون کمان داری • ز ظلم نیست که قاسم بخون حنا بسته • چنین زداغ غمش … چکان داری •
مگر جفا نبود زانکه آن جفاکیشان • بسینه داغ علی اکبر جوان داری • ای کشته دلا … فدای
تو باد • اگر اجازه ندادی شما را جهت این است که ایشان ما را نمی‌بینند پس ما خود را بصورت ایشان
بکنیم و خود را بایشان بنمائیم بعد از آن محاربه میکنیم که اگر ایشان را بکشیم ثواب جهاد برده باشیم
و اگر کشته شویم شهید باشیم … آن بزرگوار فرمود که ای زعفر دلم از دنیا و زندگانی آن سیر گردیده است
و مشتاق لقای پروردگار عالمیان گردیده‌ام گویا بزبان حال بزعفر چنین میفرمود لمؤلفه
ای زعفر دلگیر شده دیر • دنیای فانی • هرگز نماند • کس جاودانی • عهد فلک شد • بی‌وفائی • آخر سرآمد •
دوران … • رفتند جوانان • خفتند در خون • در خاک رفتند یاران جانی • گشتیم تنها زندگانی •

… تو • تخت سکندر تاج کیانی • بعد از عزیزان دیگر چه کارم • ملک جهان و مال جهانی •
تیغ است … هم • از مرگ یاران • دیگر نخواهم • من زندگانی • دور است بسیار • این از مروت •
کز دست مهری • در نیستان گرانی • من زنده باشم • در سن پیری • اکبر بمیرد • در نوجوانی •
قاسم بپیش روی من • در خون بخفته • هرگز مبادا • این زندگانی • عباس از تن … جدا شد •
که دادم برایم • او جان فشانی • که من بجانم … • این است عین • نامهربانی •
زعفر تو برگرد • بر منزل خود • کن گریه بر من • تا میتوانی • دردم گذشته • دیگر ز درمان •
مرگم رسیده • بر جان ستانی • باد اجل زد • بر نخل عمرم • افتاد از شاخ • برگ خزانی •
امروز باید • من کشته گردم • هست این کار • سرّ نهانی • القصه جز حق کس لا بقا نیست •
الله باقی • و الغیر فانی • ای زعفر در علم الهی دیده‌ام که من امروز بلقای پروردگار خواهم رسید
و دنیای فانی را وداع خواهم کرد لمؤلفه اجل … سر این تیر از دار … جزاک الله فی الدارین خیرا
خدا ترا جزای خیر دهاد زعفر تو … برگرد بمقام خود و متعرض این قوم نابکار مشو چون انقیاد
امر امام زمان واجب فرض است زعفر فی الفور برگشت و آن غبار فرو نشست پس بار دیگر …
فوجی از جنیان که در هوا پرواز میکردند بخدمت آن سر خیل … نیاز آمده عرض کردند که یابن رسول الله ما
انصار و یاران توئیم و بامداد تو آمده‌ایم که آنچه امر فرمائی بتقدیم رسانیم اگر حکم فرمائی با یک زمان
این گروه را هلاک سازیم و همه ایشان را از روی زمین براندازیم آنحضرت فرمود که ایگروه خدا شما را جزای
خیر دهد من مخالفت قول جدم رسول خدا … نکنم بدانید که ساعتی قبل از این جدّ بزرگوارم را در خواب دیدم
که گفت … در سینه خود … فرمود که یا حسین ان الله شاء ان یراک مقتولا ملطخا
بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفائک قد شاء ان یری حرمک سبایا
علی اقتاب الجمال یا حسین خدا میخواهد که ترا کشته … ببیند و محاسن ترا …
ز … ملاحظه … و …

برو تیر سوار کرده اند و در شهرها میگردانند و من صبر میکنم تا خدا حکم کند در میان من و این قوم پس بزبان

حال فرمود لمولفه هر آنچه بر سر من آید از بیت دوست ∴ راضیم از دل و جان زانکه از مشیت اوست ∴

زانکه برم چه کنم گشته ام از خود ∴ کشته تشنه زبان را زخون خویش وضوست ∴ پس از شهادت

عباس زنده کاشی من ∴ در این سراچه فانی نبیان تنگ دلیست ∴ ای جماعت جنیان شما بجای

مکانهای خود مراجعت نمایید که برادر اراده حرم قریب یاست و آنجا نه جای اضطرار است بعضی از اهل یقین

مقارن این حال منصور ملک با چهار هزار ملک بخدمت آن جناب مشرف شد عرض کرد یا بن رسول الله

ما از جانب پروردگار بیاری تو آمده ایم و مأموریم بآنکه اگر رخصت فرمائی ترا یاری کنیم

در شرط اطاعت و جان نثاری بجای آوریم دستوری ده که ما از روزگار این فرقه اشرار برآریم و خون عزیزان

ترا از این جماعت باز ستانیم آنحضرت اشک غم از دیده پرنم جاری کرده بزبان حال فرمود که ای منصور لمولفه

دلا را خواستم کاخر گرفتار بلا کردم ∴ حسین گردیده ام [illegible] کردم ∴ [illegible] دیدم بلا جستم ∴

دگر کی میتوانم فارغ از این ماجرا کردم ∴ اگر ستم جیم ناصر دگر گرفته ایم یاور ∴ نخواهم خواهم از جان گشته راه [illegible] کردم ∴

نه اکنون علیم از ملک فدیه برکردم ∴ ز قربان کار سید که صد فدا قربانی کوی او فدا کردم ∴ پس آنحضرت منصور را با ملائکه

که با او بودند مأمور بانصراف فرمود و ایشان آنحضرت را وداع کرده بآسمان عروج نمودند و حضرت با تیغ

تنها مشغول قوم دغا گردید الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس هشتم

در مبارزت حضرت بزم [illegible] کشته شدن آن ملعون و [illegible] حضرت بغزات

بسم الله الرحمن الرحیم زلال حمد و ثنا شایسته حضرت ذوالجلال است که سحاب عواطفش قطرات [illegible]

بر قلوب عاشقان جان نثار چکانیده و دلهای غواصان محیط ایقان را صدف گوهر شاهوار محبت لایزالی

گردانیده تشنه لبان فرات رضایش را بنوعی تشنه لعلین تسلیم کرد که از چشمه سپکان دست [illegible]

دار خون خود وضو سازند اگر هزار کوثر تسنیم بایشان دهند لبی تر نسازند و تشنه کامان [illegible] بجوی

متعطش زلال وفا نمود که هرگاه در میدان [illegible] از حد دل شمشیر تیز خون خود را سبیل نمایند بجای سلسبیل

النصرت [illegible]

لمولفه

التفات نمانید لب تشنه وصال حضرت شهادت اوست فرات آب سنان و تیغ هم آب حیات اوست

لمولفه پروانه چونکه گشت گرفتار سوز شمع ∴ جان سوختن ز شعله آتش همین نجات اوست ∴ شعر

و صلوات و سلام بلا بدیل بر پیغمبر جلیل و آل و اولاد جمیل او باد که جریان زلال عبودیت از مجرای دلهای

آن بزرگواران ذی شان است و مبتلا بودن بر مشقت و محنت و راه اطاعت و محبت شیمه ذاتیه

[illegible] ایشان است شعر حالب تشنه صحرای بلا و مبتلای بلاهای کرب و بلا جناب سید الشهدا

علیه السلام که ابتلای آن بزرگوار از حد احصاء و شمار بیرون است چنانچه از تعداد و بی شمار افزون مثنوی

ای خدا جرم بنا دانی گذشت ∴ جمله در ننگ مسلمانی گذشت ∴ می نه پیمودم طریق بنده گی ∴ ای فغان

زین خجلت شرمنده گی ∴ در معاصی شد همه عمرم تباه ∴ قامتم خم گشت از بار گناه ∴ صرصر پیری کنون عمرم شد و فغان

کی نمر چلیم چو برگ خزان ∴ موی من در رو سیاهی شد سفید ∴ یعنی از ره قاصدم کم رسید ∴ روز گارم سر شد اندر عاشقی

پر گشتم دره بیحاصل ∴ چون بگال کی دوانه نقش بدنام ∴ زانکه چشم پای در گل مانده ام ∴ ای خدا رحمی که کار از دست

رفت ∴ روز رفت و روزگار از دست رفت ∴ ای خدا منکر تو از کردار من ∴ منکر این افغان آتش رس ∴

بخشی ار کس با چشم اشکبار ∴ این من این گریه های زار من ∴ زانکه کاری جا کم الخدا ∴ عفو کن یک مشت

خاکم یا خدا ∴ رحم برمن کن که بس بیچاره ام ∴ در ظلوم آباد نفس آواره ام ∴ زین بیابانم ببر منزل رسان ∴

کشتیم را این بحر بر ساحل رسان ∴ برز ظلمتم شوری فلکی ∴ در دل دیوانه ام نوری فکن ∴ شور من بلکه ز سودای حسین ∴

نورم از نور تولای حسین ∴ تا ز شورش گیرم از سر شعله ∴ تا سم ز نورش برفروزم شعله ∴ زین یکی آفاق آتش کنم ∴

زان بهای اهل پر از شیون کنم ∴ الغداهن سیدل شرمنده ام ∴ دوستان حسینی رانده ام [illegible] مارا

کمعنان توام ∴ تلخم و تلخی ز بستان توام ∴ فرعیتی من لقائی حجتک ∴ منعمی انعم علی نعمتک

کن در این هنگامه سر بازم جوان ∴ استجب لی دعوتی یا مستعان اول مطلب بگفتگوی این غریق

بحر عصیان بنا بر مقالات مخبرین اخبار صداقت بنیان در جائی است که چون یکه تاز صحرای شهادت

و شاهباز هوای سعادت صفدر رهبر که عدوان و سردار سپاه تشنه لبان درخشنده گوهر صدف بحر لاتی

سمه بدل

تمنّ دعا برای دوستان توام

زیب کناره علم سلطان دین حسین در میدان شهادت انچه لازمه امر هدایت بود بتعجیل آورده وازان قوم
کافر طینت بجز کفر و ضلالت چیزی نتراوید وازان طایفه خاطیه بغیر از انکار و طغیان جوابی حاصل نگردید تا انکه
مقال منجر بقتال گردید تا آل کار ربلا زار انجامید پس ان شیر بیشه شجاعت و پردلی و هژبر میدان جلادت
دیلی مانند پدر بزرگوارش جنب علی ذوالفقار و دسر را از نیام کشید و در برابر لشکر یزید پید [illegible] ایستاد
و مبارز طلبید [illegible] از امرای شام بود در میانه خاص و عام اعتبار تمامی داشت از میان لشکر
بیرون آمده و در برابر انحضرت ایستاد و در زبان شماتت و سرزنش گشاد و گفت ای پسر علی تا کی
خصومت میکنی چاکرانت همگی لباس فنا پوشیدند و برادرانت جملگی زهر هلاک کشیدند
یارانت همگی کشته گردیدند و فرزندانت بناکامی بخون خود غلطیدند باز هم تو بااینحال جنگ میکنی
و هنوز باتن تنها با چندین هزار لشکر جرار خونخوار در محاربه شمشیر میزنی انحضرت از سخن ان ملعون برآشفت
و گفت ای مرد ای شامی شوم زبان درازی مکن [illegible] من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید
من سر راه بر شما گرفته ام یا شما سر راه بر من گرفته اید و مرا از هیچ طرف راه نمیدهید ای ظالم بیحیا برادران و فرزندان
مرا کشتید و اصحاب و دوستان مرا همگی را بقتل آوردید اکنون میان من و شما بجز شمشیر چه تواند بود للمؤلف
کشتید نو خطان جوانان مه وشم :: از سرزنش بنید کنون بر دل آتشم :: بعد از برادران و عزیزان نیامده نثار
نبود میان ما بجز از تیغ آبدار :: عباس نامدار علمدار لشکرم :: دستش جدا از اندش در برابرم ::
دیدم بچشم خود که دستش زتن فتاد :: دیگر چگونه دست نگه دارم از جهاد :: اکبر جوان هجده سالم ز دست رفت
در زیر چوب کینه غم ظالم از دست رفت :: یاد آمدم جوانی وان مهربانیش :: آتش فتد بسینه ام از نوجوانیش ::
از مرگ آنجوان پسر البته بیدریغ :: جلدیه کرخویش را ازنم بر سنان و تیغ :: خلاصه کلام از سماع این
شماتت زجام غیرت [illegible] ان وارث حیدر کرار بجوش آمده حیدروار چنان تیغی بر گردن آن کافر
غدار زد که پنجاه قدم سرش دور افتاد بعد ازان ان شیر بیشه [illegible] مشغول جهاد قوم اشرار گردید [illegible]
از مبارزان [illegible] که بمیدان [illegible] آمدند [illegible] میدان [illegible]

از تیغ آبدار ذوالفقار آتش فشان [illegible] وجود ایشان را بشعله هلاک سوخته بباد فنا میداد تا انکه از زبردستی
ان سرور در صف شکنی انوار شجاعت حیدر زبردستان لشکر هراسان و زیردستان عسکر ترسان
گردیده بیکبارگی ان روباه صفتان از صولت ان شیر بیشه شیر یزدان برمیدند و از معرکه جدال متفرق
گردیدند هر چند امرا و سرداران جنود القوم جحود را اصرار بر حرب میکردند ایشان از بیم و هراس ابا و امتناع
مینمودند چون یزید ابطحی که از شجاعان ان ایام و سرآمد نامداران مصر و شام بوده در دلیری و مردانگی
[illegible] یکی از مغلوبان خود حساب [illegible] ان حال را مشاهده کرد بانگ بر لشکر زد که ای بی همتان
کوفه و شام وای بدنام کننده گان دلیران ننگ و نام [illegible] این همه لشکر انبوه از یکسوار از جان [illegible]
میگریزید از عهده یک تن بر نمی آیید حال ببینید که من چگونه کار او را میسازم و کیفیت [illegible]
در عرصه جهان بیتابم للمؤلف من اژدهام و دعوی شیر کار من است :: اگرچه شیر فلک شاهد و شکار
من است :: وان کافر نامرد مردی بود که در هنگام نبرد او را با هزار مرد جنگی برابر نموده پس آن کافر مطلق بقصد
قتل ان امام بر حق اسلحه جنگ بر خود [illegible] ومانند دود از سر آتش غضب برخاست و
در مقابل شاه شهید آمد چون لشکر یزیدان ظالم خیره سر را در برابر ان پادشاه بی لشکر دیدند از شادی
نعره بر کشیدند و دهلهای خرمی آغاز کردند اما اهل بیت و اطفال ان امام بی یاور از ملاحظه ان حال
مضطرب و پریشان احوال گردیدند و بناله و زاری برآمدند مثنوی چون یزید آمد بمیدان حسین ::
از دو سو برخواست بانگ شور و شین :: یکطرف از خیمه شاه شهید :: زان طرف شد بانگ [illegible] بلند ::
زاینطرف گردید واویلا بلند :: زان طرف بر کوس شادی دم زدند :: زین طرف بر سینه طبل غم زدند :: کودکان
با صد هزاران ناله و واویلا :: [illegible] در ولوله :: [illegible] یزید ابطحی نامدار :: از حسین خواهد برادران
دمار :: اهل بیت شاه دین در خیمه گاه :: شعله بر گردون زدند از دود آه :: معجر نیلی ز سر برداشتند دست حاجت
بر سما افراشتند :: کی خدا بنگر بر احوال حسین :: رحم کن یارب بر اطفال حسین :: از عنایت ای خداوند مجید
نصرتی ده تو حسین را بر یزید :: [illegible] :: [illegible] ز ظالم نهاد دستی بکمر

زد بنا نور از غم آن دست کو ⁂ بی خود از خیمه برآمد بی نقاب ⁂ آفتاب از شرم او شد در حجاب ⁂
بر در خیمه بخاک ره فتاد ⁂ گفت یا رب دل غم بر چه فتاد ⁂ یا رب آن غم افتاده اندر چنگ گرگ ⁂ همتی با قوم از خورد و بزرگ ⁂
بعد از آن برداشت او دست دعا ⁂ با دل سوزان بدرگاه خدا ⁂ کای خدا از غیب ندارد داد رسی ⁂ جز تو نبود
هیچکس فریاد رس ⁂ آن لعین کافر دلیری سخت زد ⁂ بر حسینم کشته اکنون هم ببرد ⁂ من از او دادم بپرس ای داد ام
در خصوص نور چشم فاطمه ⁂ این حسینم الخدای یاد رست ⁂ ای برادر ای علی اکبرست ⁂ رحم یا رب کن باین شاه غریب
... غریب ⁂ پس سکینه ناله را از سر گرفت ⁂ بانگ یا رب یا رب از دل برگرفت ⁂
کای خدا بیچاره ام آواره ام ⁂ رحم کن بر این دل صد پاره ام ⁂ بحظم و لب تشنه ام و بخسته ام ⁂ بیکس و بیچاره دارم با دو دل
بسته ام ⁂ انهم از دستم رود پس چون کنم ⁂ عیش چون با طالع وارون کنم ⁂ آن ستمگر کو بود نامش یزید ⁂
ترسم او باب مرا سازد شهید ⁂ رحم کن حال با بابم ای خدا ⁂ کز بر بابم دلکبابم ای خدا ⁂ مرگ یاران برده از عابا ش تاب و
توان ⁂ ز عطش گردیده جسمش ناتوان ⁂ هم بزرگش ظالم نام اوست ⁂ رحم ... آفت ... لشکر غات ⁂
زفراق ده ای خدا بر باب من ⁂ کز غمش یکپاره رفته تاب من ⁂ القصه چون آن ظالم خونخوار نزدیک آن سید
والاتبار رسیده مانند کراز غریدن آغاز کرده باسری ... قصد عمران نفر ده مان ... خود آنحضرت
فرمود کرای ... معمار حق ناشناسی ستمکاری ... کتاب خانه نزد من ... لمؤلفه
شیرم چون تو لشکار ام ارزو است ⁂ زین سگاران صد هزارم ارزو است ⁂ آن فرس کر جنه میدان شقه دست
از بسیاری غرور و نخوت متعرض جواب آنحضرت نشد و تیغ حواله سر آن حضرت نمود فرزند شیر خدا بادل گاه
شاه ولاهی خوش دستی کرده چنان شمشیری بکمر آن ملعون زد که چون خیار تر بدو نیمش ساخت لعنه الله یزید لعین
چون برافراشت تیغ ⁂ گفتا که ... حسین چه دریغ ⁂ بحکم ید الله فوق ایدیهم ⁂ برآورد پس پیش دستی حسینی ⁂
بدست ید اللهی آن شهسوار ⁂ زدش بر کمر آنچنان ذو الفقار ⁂ که شد پیکرش چو کوهش دو نیم ⁂ بر زید ازاد کوه و صحرا بیم ⁂
تو گفتی که ضربت حیدری ⁂ که زد بر سر مرحب خیبری ⁂ بران زور و بازو رسید از سماک ⁂ ز افلاکیان مرحبا
مرحبا ⁂ بلشکر در افتاد جوش و خروش ⁂ بنوعی که از مغزشان رفت هوش ⁂ بگفتند یک ره ز قوم عنید ⁂

ملک حسینی

دریغ از یزید ای دریغ از یزید ⁂ که از این سو هم طفلکان حسین ⁂ سلامت چه دیدند جان حسین ⁂ بشکرانه حق
بپرداختند ⁂ دل خویش را مطلق ساختند ⁂ ولی بیخبر ز انکه شمر پلید ⁂ کند ساعت دیگر او را شهید ⁂
ز دست جری او ربودن برد جان ⁂ نخواهد برد جان ز دست سنان ⁂ و چون ملعون شقی کشته شد دیگر کسی جرات
نکرد که تنها بمیدان آنحضرت در آید لیکن ساعت بساعت به سبیل اجتماع و ازدحام بران قدوه انام
هجوم می آوردند آن امام والاتبار چون پدر بزرگوارش حیدر کرار بران قوم نابکار حمله میکرد و بسیاری
از ضرب تیغ آبدار بسیاری از آنها ... جهنم ... و در ان حال میفرمود سرخ رجز

بجانب هلاک ...

انا الحسین بن علی ... لا انثنی احمی عیالات ابی امضی علی دین النبی ... آن مظهر قدرت الهی با آن ول
تشنگی و تنهایی بهر طرف که رو میکرد آن لشکر یزید پرست از دست او شکست یافته مانند مگس و ملخ ...
او میگریختند و بعد حمله جمع کثیر را روانه بئس المصیر نمود و مکرر میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ...
بنا بر روایت بحار الانوار هزار و نهصد و پنجاه نفر را به نیران دار البوار فرستاد و در آن گیر و دار تشنگی بر آن امام مظلوم
غلبه شد هر چند جرعه آبی از آنها طلب مینمود مضایقه میکردند و جواب درشت بآن ... آتش بر دل
آنجناب والاتبار می افکندند و در آن وقت آنحضرت از شدت تشنگی بیتاب گردیده و بزبان حال میفرمود
لمؤلفه ز تشنگی فتاده بجانم شراره ⁂ ای قوم بحق کجاکم نظاره ⁂ دارم بسینه از عطش داغ ... ⁂
یکسو من آتشی و دل پاره پاره ⁂ خواهید کشتنم دگر این تشنگی چرا ⁂ من در جهان مسکینم عمر دو باره ⁂ ...
هر ساعت ز ذوات ⁂ وحش و طیور دیده دد از هر کناره ⁂ من تشنه فتادم و راه عبور من ⁂ بربسته اید بالب ...
بی شماره ⁂ زین قصه گشته روز سفیدم چو شب سیاه ⁂ آهم بود شرابی و اشکم ستاره ⁂ بر زخم جان اگر بگذرد
میخورم ⁂ یک قطره آب زاید دیگر نیست چاره ⁂ چون شمر ذی الجوشن علیه اللعنه دید که آن فرزند اسد الله
الغالب آمده جمعی سپاه را از هم پاشید آن سر خیل قوم اکلاب مضطرب شده نزد عمر سعد بی ایمان آمده
گفت ایها الامیر والله لو تبرزالی الحسین اهل الارض فنیا هم عن آخرهم فالان
ان نفرق علیه و تملأ الارض بالفرسان والرماح والنبل و تحیط بهم من کل جانب قال اصلح ...

نوشته ...

ای امیر بخدا قسم بای طریق که حسین جنگ میکنند هرگاه همه سعی اهل زمین بکنند او بپا نخیزد یکی از ایشان از دست

زنده بیرون نخواهد رفت مصلحت در این است که مجموع لشکر یکدفعه از جای برآیند و او را احاطه کنند و از تیر

و نیزه و شمشیر او را از پای در آورند آن ملعون گفت الشمر ای ترا پسندیدم و مصلحت در همین دیدم بگو بید لشکر

از سوار و پیاده او را احاطه کنند پس سپاه باران [illegible] بیکبار موج در آمده و بر آنحضرت حمله کردند و آن شاه

دلدل سوار ذو الفقار آتش بار را کشیده خدا را یاد کرده بر آن قوم حمله نمود **لمؤلفه** بجولان در آورد اسب عقاب ∴

بران دشت چون بر سپهر آفتاب ∴ کشیده آنچنان تیغ خارا شکاف ∴ که لرزید از هیبتش کوه قاف ∴ کشید از

جگر نعره حیدری ∴ حسین شد علی کربلا خیبری ∴ چنان از دل الله اکبر کشید ∴ که میکفتی آن نعره حیدر کشید ∴

بغرید چون شیر وقت شکار ∴ تو گفتی که رعد است در کوهسار ∴ نمانده آنچنان نیزه در مصاف ∴ که کردون [illegible]

و غیرت برآورده سوی تنش ∴ سرا زیر هی بلکه از جوشنش ∴ چو دریا بلبها برآورده کف ∴ چو شیر ژیان خویش را زد بصف

بهر سید قلب سپه گرفته ∴ بپاشیده چون [illegible] میمنه ∴ به پهلو بلی با دو تیغش دو ران ∴ سرانداخت اندی چو برگ خزان ∴

زدی هر کرا بر دو دل کمر ∴ دو کردی و انگه فکندش بر بقر ∴ زدی تیغ و تیر هر کسی را بفرق ∴ بگاه دو جای زدی شعله برق ∴

سهیل مراکب عروسش جوش ∴ بطاق زبر جلفنده خروش ∴ چکاچاک شمشیر و تیر و دسر ∴ جز کنیدن خود و درع و سپر ∴

تو گفتی سرافیل دم زد بصور ∴ تو گفتی جهان گشته یوم نشور ∴ حجاب بیان پرده بر داشته ∴ بنظاره رضوان سر افراشته ∴ نشسته ز پا

محو و حیران همه ∴ سرا ملایک شده حیرت بدندان همه ∴ که یا رب چه هم بوده و بازو ستل ∴ بکر با قدرتم ترا زو است این

عجب صف شکن شهسوار دلیر است ∴ به پر دلی در دور بان غضبناک است ∴ ولی حیف کاین تشنه لب بیکس است ∴ غریب است

ولی یار و بی مونس است ∴ در ینعندازه و تها اگر کار ∴ هزار و بهادران و یاری ∴ چه چیز بکه او را برادر بودی ∴ که در بیکسیها

یاور بدی ∴ کو عباسی دلاوری کار درشتی ∴ ازین قوم که نیزه نگذاشتی ∴ صد افسوس کز مرکز آن در غم است

فتد کس زیر بار مصیبت غم است ∴ آنحضرت صد جای حرب عظیم در کرد و میزد و میکشت و میکشتند و آنگه

پشتها میساخت و مکرر میگفت انا ابن رسول الله و بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصایب از کتاب

نقل کرده است زیاده بر ده هزار از آن ظالمان عدد را بجانب نجیب الجوار فرستاد اما از بیکسی کمان [illegible] بیار بودند

با وجود ان

با وجود ان [illegible] درایشان معلوم نمی شد از سید ابن طاوس علیه الرحمه مرویست که یکی از راویان

میگفت بخدا قسم که هرگز ندیدم مغلوب بکثیر الاعدا عدیم الانصاری که اولاد و اقربایش را کشته باشند ثابت تر از

حسین بن علی علیهما السلام که آن بزرگوار با وجود آنکه اصحاب و یاران و برادران را بالتقل آورده بودند

ثبات قدم ورزید و پشت بلشکر مخالف نکرده دور از ایشان دور شده هرگاه آن اشقیا اجتماع میکردند

دبران حضرت حمله مینمودند آن مظهر غیرت الهی بدست ید اللهی بر آن قوم حمله میکرد ایشان را متفرق

میساخت چنانکه گرگ گوسفندان را پراکنده مینماید و ایشان بنا بر روایتی سی هزار نفر بودند که وقتی که

آنحضرت بر ایشان حمله میکرد ایشان را مثل جراد منتشر پراکنده میساخت بعد از آن بمکان خود می آمد

و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صاحب مجمع المصایب نوشته است که نقل کرده اند که دو از

شجاعت از جناب سید الشهداء بظهور رسید که بعد از واقعه کربلا مردم شجاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

را فراموش کردند و در هر مجلسی و محفلی ذکر شجاعت امام غریب ما می کردند پس ابن سعد لعین با آهنگ بر لشکر ندا

که یا قوم الویل لکم اتدرون لمن تقاتلون هذا ابن الانزع البطین هذا ابن قتال العرب اقدموا علیه دوای برشما

آیا میدانید که با چه کسی جنگ میکنید این پسر انزع البطین است این پسر کشنده عرب است بیکبار از چهار جانب

بر او حمله کنید و تیرباران نمائید پس بنا بر روایتی بحار الانوار چهار هزار کمان دار بیکبار از غریب بی یار

تیرباران کردند اما بنا بر روایتی ابن شهر آشوب که صاحب مجمع از کتاب تقلم نقل کرده است در آن وقت

صد هشتاد و چهار هزار نفر با آنحضرت حمله کردند و تیرباران نمودند **لمؤلفه** ناگه با مر ∘ سرخیل عدوان ∘

جنبید لشکر ∘ چون موج عمان ∘ گفتی در آن دشت ∘ از چار جانب ∘ بحر محیطی آمد بطوفان ∘

از هر کرانه کردند نشانه ∘ جسم حسین را ∘ با تیر پران ∘ باریده و بروی ∘ تیر سپاه پی

مانند باران ز ابر بهاران ∘ از تن روان شد سیلاب خونش ∘ از بی کمی ∘ شد تیرباران ∘ شد پیکر او

پر تیر شکل بنشسته از بس ∘ پیکان پیکان ∘ در حضرت رب ∘ چون بید الکمال [illegible] ∘ زد بود

بر دشت [illegible] ∘ [illegible] ∘ [illegible]

رو کرد انگه سوی مدینه • گفت بجدش چشم گریان • کی جد والا • ای شاه بطحا • بنگر حسین را • در این بیابان
شد تیرباران ان تن که کردی • از مهربانی حفظش زباران • رو بنجف کرد • انگه بزاری • گفت یابابی کی شاه مردان
مانند حسینت افتاده در دست اعدا • دستی برآور ای شیر یزدان • ای کان غیرت • وقت است حضرت بگشای بازو
بر دفع عدوان • پس رو بسوی اهل حرم کرد • ان داغ دیده • با اه سوزان • گفت امان است حسین تنها بنالید
القوم ببیکسی خیل غریبان • وانم حسینم • در پیش دشمن تنگ آمده اورا • غوغای طفلان ریزید خاکی بر فرق
زینب • انگه رسانید افغان بکیوان • پس ان قوم بی ایمان دوران مرکز دایره ایمان را گرفتند و اورا
بنحوی احاطه کردند که راه خیمه های حرم را بران حضرت مسدود کردند چون امام غریب بیچاره دید که
ان اشقیا را انجمن دیده که میخواهند در حال حیات انحضرت دست تعدی بخیمه های حرم کشیده در مقام اسیر کردن
عیال و نهب اموال بر ایند ندا کرد و گفت ویحکم یا شیعه آل ابی سفیان ای دوستان آل ابی سفیان مگر شما دین ندارید
و از روز معاد نمی ترسید پس باری بقاعده اهل دنیا متقاعد باشید ایها القوم شما خود را عرب مینامید پس
حمیت عرب بکجا رفت شمر ملعون فریاد کرد که چه میگوئی ای پسر فاطمه حضرت فرمود که شما با من جنگ میکنید
و من با شما و زنان و اطفال حرمی نیست پس شما را با زنان چه کار است لشکر منافق خود را منع کنید که تا من
زنده ام متعرض اهل بیت و زنان من نشوید مولف بزبان حال فرموده • صد بار اگر شود سر من از بدن جدا
سهل است ای گروه ستمکار بیحیا • لیکن سکینه را نتوانم اسیر دید • یا زینب ستمزده را دستگیر دید • کز ناله بهوش از
کودکان من • افغان برآید همچو نی از استخوان من • جسمم هزار پاره شود از نوک تیر • خوشتر بود ازانکه شود یتیم
بیچاره از غم شود ازکینه پایمال • امان تراست از گرفتاری عیال • با قیمت است پیکر من نیم جان من • گو بکشید ذریت خود
از طفلکان من هستم خجل زروی عیالم برای آب • پس آتش جفا نکنید این دلم کباب • شمر ملعون گفت
ای پسر فاطمه این سوال تو باجابت موصول است پس ان ملعون فریاد زد که ای سپاه متعرض زنان نشوید
و کار حسین را بسازید که او بنگر کفو نیست و عجب بگیرید که گذشته شد از تشنگی از تیر و نیزه بمغیث چون تشنگی
بجان امام مظلوم بسیار شدت کرده بود و اهنگ فرات کرده بود شمر مردود بانگ بلشکر زد که نگذارید حسین

خود را بفرات

خود را بفرات رساند که اگر یک شربت از آب بیاشامد یکی را از ما زنده نخواهد گذاشت پس اعور سلمی
و عمرو بن حجاج که لشکر کرده موکلان فرات بودند با چهار هزار نفر نامرد سر راه بر انحضرت گرفتند
ان جگر گوشه حیدر با جگر تشنه ذوالفقار را دو سر را کشیده بر ان قوم حمله کرد و بسیاری از ایشان را
بدرک سقر فرستاد و صف لشکر را از هم بدرید و خود را بفرات رسانید و اسب را بمیان آب براند
و نیز بزبان حال فرموده مولف • که ای فرات مگر از دلم خبر داری • که میروی بخروش و دگر بسر داری
مگر تو آگهی از تشنگان این صحرا • که خویش را زنی از غم بغصه بر دریا • ولی ازین چه سود که جان بخشد نظری
که تشنگان تو مردند در کناره تو • سکینه بس بهوای تو العطش کرده • فتاده طفلک اصغر از زبان و دهن عجز کرده
اگرچه تشنه بیابان مستحق داری • ولیک راه ترا بسته اند حق داری • چون ذوالجناح بمیان آب در آمد خود را
با آب رسانید که آب بیاشامد ان امام مظلوم خطاب بذوالجناح کرد که انت عطشان و انا عطشان
واللّه لاذقت الماء حتی تشرب • ای ذوالجناح تو تشنه و منم تشنه ام قسم بخدای اکبر عزوجل از آب نخورم
تا تو آب بیاشامی گویا بزبان حال فرموده مولف • ای زبان بسته چرا می نخوری جرعه آب • تو که
از سوز عطش مرغ دلت گشته کباب • از جگر سوخته ام با خبری • که سر تشنگی شده در دیده عشق جگری
این فرات است که اندر طلب جرعه آن • دارم اندر میان خویش هزاران پیکان • این فرات است که عباس جوان در ره او
شد جدا بازوی مردانه اش از پیکر او • این فرات است که اندر هوس اکبر من • بچکید از شرر تشنگی [illegible] من • این فرات است
که از حسرت او طفلانم • زده اند آتش العطش اندر جانم • فدای این کنم بدان که کباب نغ اهل وفا است
مایه منزلت عزت ارباب ولایت • زانکه لب تشنه او زده جزا سیراب است • در سر چشمه کوثر جام سیراب است
چون ذوالجناح این کلام را از زبان امام همام شنید سر خود را از آب برداشت و از ان آب نیاشامید گویا ان
زبان بسته کلام انجناب را فهمید و از راه ادب انتظار میکشید که اول انحضرت آب بیاشامد چون حضرت کفی را از آب
دید خود را شرب فانا اشرب اهلک تشنه که ان تو آب بیاشامی تا من نیز بیاشامم پس حضرت کفی از آب برداشت
که بیاشامد بخاطرش آمد تشنگی اهل حرم که اطفال خورده سال همگی در خیمه العطش میکردند و سکینه از سوز تشنگی غش میکرد

بیمار ز بی آبی بی‌تاب گردیده خون ناب از دیده می‌بارید و زنان حرم از قحط آب دل کباب بودند حضرت آب بدست [illegible]
کرده بان آب [illegible] و چون از تشنگی اهل حرم بخواهری آورده [illegible] دوش [illegible] که از آن آب [illegible]
از بس که تشنگی بر آنحضرت غالب شده و از آتش عطش [illegible] جهت [illegible] ابر اشام
که ناگاه ملاعنی [illegible] تیری بر دهن معجز بیانش زد که دهان مبارکش پر از خون شد و بروایت دیگر [illegible] رسیده که
آنکه حسین زو آب مجروح [illegible] و لشکر اعدا بخیمه‌های حرم [illegible] آمدند دست برد [illegible] ان امام مظلوم [illegible]
و با جگر تفتیده و دل سوخته [illegible] حرم [illegible] رسیدن [illegible] مقام [illegible]
ان کافران [illegible] بر خاک [illegible] روانه [illegible] چون بخیمه‌گاه رسید دید کمان [illegible]
چنان شده است که [illegible] از آن [illegible] آب [illegible] حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] بار خدایا [illegible] سلام [illegible] الحسین [illegible] لعنة الله [illegible] و ذکر مراجعت
جناب سید الشهدا از نهر فرات بسوی خیمه‌گاه و وداع نمودن [illegible] و رفتن بجانب قتلگاه
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] بلا [illegible] خداوند [illegible] تشنه [illegible]
[illegible] بلا [illegible] از حسرت [illegible] ما شاء الله [illegible] که چنان [illegible]
[illegible] است [illegible] این محبت [illegible]
وجود [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] عالم جسم [illegible] عالم جان [illegible] ملک جاویدان [illegible]
[illegible] بعالم دل [illegible] محبت [illegible]
ای هزار جان ما [illegible] دشمنان [illegible] پادشاه جان [illegible] بریدند [illegible]
غارت نمودند [illegible] آتش زدند [illegible]
ان دشمنان [illegible] ساختند در جاهای [illegible]
بر لب [illegible] زدند [illegible] مولف [illegible] از هزاران درد [illegible] یکی

[illegible]

گیست ان سر رشته بر نوک سنان • تاجدار ملک جاویدان حسین • خدا لعنت کند قوم پر الکینه را [illegible] بران [illegible]
[illegible] رسول مختار [illegible] داغ ماتم [illegible]
[illegible] نهادند مولف دوستان باز این سر بوده‌ایم • گروه از شور حسین شیدا ایم • [illegible]
بی بال بود • از شمیم [illegible] • عندلیبم باز در پرواز بود • [illegible] • ان گل [illegible]
گل بود • قوم [illegible] حسین • کربلا پژمرده گلزار حسین • اه از آن دم کان [illegible] بی پناه • آمد از خیمه بسوی قتلگاه •
ناگهان [illegible] • ان زمین چون [illegible] • دامنش از سیل خون [illegible]
راه زینب چون [illegible] • [illegible] در گل شاد • دید دریایی سراسر پر ز موج • موج او [illegible]
مردمان [illegible] • غوطه ور چون ماهیان در بحر خون • ناگهان افتاد چشمش اندر میان • [illegible]
ناله جان سوزی از دل بر کشید • [illegible] • پس [illegible] چون جان [illegible]
جد [illegible] • این [illegible] • ای برادر [illegible] • جسم پاکت [illegible]
چون [illegible] • [illegible] است • [illegible]
[illegible] • روی [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
چون [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • کای حسین [illegible]
کاین [illegible] • این حسین [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] فاطمه • [illegible] • یا فاطمه [illegible]
چند گفت ای هلال [illegible] • ای چراغ [illegible] • ای پناه بی پناهان [illegible]

از نجف تا کربلا بس دور نیست ٭ آمدن بهر تو ما مقدور نیست ٭ از نجف یکدم بیا فریادرس ٭ بین تن پاک حسین را قوم [illegible]
ای پدر جان این حسین فرزند توست ٭ این کسست جسم جان پیوند توست ٭ کاین چنین جسمش ز زخم بیشمار ٭ بر زمین مانده است
بی کفن و مزار ٭ بهر تو دخترش چه با دلنواز نیست ٭ در پدر فرزندی این بسیار نیست ٭ بیش از این مپسند او را خوار و زار
سرفرازش ساز در خاک سیاه ٭ بیدلا آتش مزن اندر گیاه ٭ بس کن این مضمون و شنا را اول مطلب
گفتگوی این سرگشته وادی نادانی بنا بر مضامین اخبار مسکیه المبان در جای است که بوجوب دلیل طریق نجات و شفیع روز جزا
عصاة اعنی قتیل زمره طغات و صاحب لوای عرصه عرصات جناب امام حسین علیه السلام از سر گذرات مراجعت
بسوی خیام کردن و مقام الوعیت خاطر مبارک ساخت با لب تشنه دو نجاح را از فرات بیرون ساخت و بجانب خیمهای
حرم شتافت پس بنا بر مقتضای حال که دلالت آن از لوازم ادراکات عقل دقیقه شناس و خیالی از شایبه قول العقلیس
است چون آن بزرگوار بنزدیک خیمها رسید اهل بیت در میان خیمهای با دیدهای اشکبار و نالهای زار زار
و زمزمه نوای هجران در صهیر جگرخراش اشتغال داشتند و بزبان حال ترانه بنیج این مقال بودند لمولفه
الهی یکدفعه ماران [illegible] رسان [illegible] یار رسید [illegible] الهی [illegible]
به قربانگاه باز آورد چه اسمعیل قربانش ٭ خدایا ای صبا برمان بوی [illegible] که میمیرم چون [illegible]
بردای آه آب تاثیرهای هستم ٭ عنان نفس [illegible] زمینش ٭ خلاصه کلام [illegible] هر یک [illegible]
و هر کدام بمقال مشغول بودند که ناگاه در خلال این احوال نسیم شمال بوی وصال آن گلگون قبای معرکه قتال را
بمشام آن طیران بی پر و بال رسانید آن بیکسان یکبار سراسیمه و هراسان از خیمه بیرون دویدند و خود را بقدم
آن امام مظلوم انداختند و هر یک بزبان حال بمقال از این مقالات مترنم گردیدند لمولفه
یکی گفتا ای پدر منزل مبارک ٭ همیشه تاج اقبالت تبارک ٭ فدای مقدمت جان خلاصم چه سازم تحفه
لایق ندارم ٭ یکی گفتا که خالی بود جایت ٭ ز تو خالی مباد هرگز سرایت ٭ سفر بر تو همیشه بیخطر باد
تو را بر دشمنان دایم ظفر باد ٭ مبادا بیتو ما را دار مکانت ٭ همیشه [illegible] اندر [illegible] ٭ یکی گفتا که [illegible] خجسته
اگر چه فارغ از زندان جهانی ٭ بیا بنشین دمی جانم فدایت ٭ ز گرد ره بشویم دست و پایت ٭ در بعضی از کتب

معتبره مسطور است

معتبره مسطور است که در آن زمان که امام تشنه لبان اراده میدان کوفیان نموده و به جهت وداع اهل حرم محترم در و صفیه حرم
در آمد و هر یک ایشان را تسلی میداد و هر کدام را بزبانی دلجوئی میکرد و وداع مینمود آنحضرت دختری داشت سکینه نام
چون آن طفلک پدر بزرگوار خود را روانه میدان دید از شدت تشنگی فریاد برآورد که یا ابتاه العطش العطش
آنحضرت از آن تابی آن صغیره بگریه در آمد و او را در آغوش کشید و رویش را بوسید و فرمود اصبری یا بنیه حتی
آتیک بالماء ای دختر که من صبر کن تا من بروم و از برای تو آب بیاورم پس بسوی میدان حمله کنان روانه شد
آن طفلک از آن وعده که پدر بزرگوارش با وداده بود چشمش در راه بود و انتظار میکشید که پدر مهربانش از برای او
آب بیاورد و چون آنحضرت از میدان برگشت و نزدیک خیمه رسید آن طفلک چشمش بآنحضرت افتاد بی اختیار
از جای خود جست و از خیمه بیرون دوید و پدر بزرگوارش را استقبال کرده دامان آنحضرت را گرفت و فریاد
برآورد که یا ابتاه هل لک ائتنی بالماء ای پدر جان امید دارم که از برای من آب آورده باشی زیرا که جگرم از تشنگی
تو خلاف نبوده است گویا بزبان حال میگفت لمولفه ای پدر از انتظار آب جانم بلب رسید ٭ اینقدر دیر آمدی کاخرم
[illegible] شد ٭ غیر آبم آرزوئی در دل صد چاک نیست ٭ چونکه آب آورده دیر آمدی پروا که نیست ٭ دائم [illegible]
مشکل بود تحصیل آب ٭ عذر خواهی من ای سید مجاب ٭ وعده ام دادی و کردی وعده خود را وفا
گردیم مشغول خود امروز تا روز جزا ٭ آه آه ای امان از خجالت حسین و اویلاه ای [illegible] از آن حالتی که در
آنوقت بر آن امام مظلوم دست داده مصیبتا وای دریغ از حیرت آن بزرگوار که آیا در عوض آب بآن صغیره
تشنه کام چه جواب گوید القصه دریغ جان از سخنان آن طفلک شیرین زبان های های بگریست و او را در بر گرفت
و روی او را ببوسید و دست بر چشمش پاک کرد و فرمود الله یعز علی ما لحقک ای نور دیده بخدا قسم
که دشوار است بر من تشنگی و بیقراری تو گویا بزبان حال میگفت لمولفه عزیز من رها کن دامنم را
مسوزان بیشتر زین بیش جانم را ٭ مده دیگر از این بیشتر خجالت ٭ بیچارگی [illegible] جانم را ٭ کنی از تشنگی خود را
[illegible] تنم را ٭ ز تقدیر و قضای دست کوتاه ٭ مکن خوشنود از افغان دشمنم را ٭ که تحصیل آبی
از آن برایت ٭ بود دیگر آمدن این نغمه را ٭ پس آنحضرت انگشت مبارک خود را در دهان آن صغیره تشنه کام

گذاشت و او را تسلی داده فرمود ای دختر که من دلخوش باش که انشاء الله عنقریب میروم و از برای دفع تشنگی تو چاره میکنم پس آنحضرت
بار دیگر اهل بیت رسالت و پرده گیان سرادق عصمت را وداع نموده ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهای
مثوبات غیر متناهی الهی تسکین داده فرمود که چادرها بر سر کشید و آماده مصیبت و بلا گردید و بدانید که خداوند
کریم حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع کرامت سرافراز
میگرداند زینهار که دست از صبر و شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد و جامه چاک مکنید
و جزع منمائید و چنان مرا شفقت و پرستاری نمائید گویا بزبان حال چنین میفرمود مؤلفه مهر جانم رهجانست ای اهل حرم بیتابی
میروم اینک • جانم بمیدان • مظلوم انیدم • کشته عدوان • خیل غریبان که جدا میکنید • از صدر دیم • توشه میدار ازانکه این بعد
دیدنم افتاده • وقت قیام • به محشر گری • اچون ببینید • بار کشید • باد ل پر خون • باز رسانید عرض سلامم • بر شه یثرب
شرح دهم • بر سر عدوا • کی شه لولاک • تربت پاکت • ای مه افلاک • توده خاکت • جسم بقیتن را کی حوا (؟) تر و یکی
عنبرسارا • ای کی رسولی • بنده رویت • ای که بتولی • پرده کویت • هم بطلعت • عیسی مریم • هم بحقیقت آدم و حوا جده گرام
مادر رادم • عرفه بخون شد جسم فکارم • همچو قربان • در صف میدان • بیکس و بی یار یکه و تنها • خویش و تبار و
هسم غرانم • یار و برادر • با پسرانم • یکسره کشتند پیش دو چشمم • کشته عدوان • در صف هیجا • چونکه رسانید
عرض سلامم • اهل حریم سوخته جانم • هم بفرح پاک پیمبر • هم بمادر حضرت زهرا • قبر حسن را • در عوض من • جمله ببوسید
بعد بگیید • ای برادر جای تو خالی • تا که ببینی بیکسیها • صبح قدر ان • زهر هلال • جنگ مرا این • خنجر قاتل •
آه ز صبح • مقصد کینی • وای ز جنگ • سر کش دنیا • پس آن تا عبد از کشورد دین بحکمه تفویض و دیعه امامت بخلیفه
تعلیمیه الشقی فی الارضین جناب سید الساجدین علیه السلام و ما آمده در آن وقت آنحضرت در بستر بیماری از شدت تب مرحوبی
و عندلیب زبانش از ناله خاموش بود ان یعقوب کنعان بلا دل یوسف زند ان ابتلا را در برکشید و از سحاب دیدگان
آنقدر ژاله الهیک بر لاله پژمرده رخسارش چکانید که غبار بیهوشی از برگ گلش زدوده و نرگس نیم باز کشی را از هم گشود
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که من در بستر بیماری مدهوش افتاده بودم که ناگاه دیدم
بزرگ پدر بالین مراد در آغوش کشید چون در دست ملاحظه کردم دیدم پدر بزرگوار من است که از بسیاری جفا بیکس سیاهی

عذابهای آخرت معذب سازد و شما را در عوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع

ناپرکشسته گوئی انشا هما زاوج شهادت بجه صید طیر بلند آشیان قرب الهی پر و بال گشوده است مؤلفه
شاهباز گو شکارش طایر قرب خداست • شهپرش از تیر و منقارش ز پیکان بلاست • آنچنان صیاد و باید تا کند صید چنین
در ره آئین صید در کام نهنگ • اژدهاست • کیست ان شهباز گو را تیر کین شهبال بود • شاه مظلومان حسین
صید گاهش کربلاست • القصه پس آن امام بی یار رخسار فرزند بیمار خود را بوسید و دست مبارک بر پیشانی نورانیش
گذاشت و اسرار امامت را بآنکان باد تفویض نمود و اهل بیت را باو سپرد و بزبان حال فرمود مؤلفه
طمع ز وصل توای یوسف عزیز بریدیم • ازانکه چاره چه یعقوب جز فراق ندیدیم • توئی چه یوسف و یعقوب پیر تو منم اما
بعکس یوسف و یعقوب شیوه نکند بدیدیم • تو را بکلبه احزان خیمه باز نشاندم • خودم بچاه بلا گرگان چنگال ها دو دیدیم
غم فراق تو مشکل تر است از آنکه بمیردم • کشند لشکر عدوان هزار بار شهیدم • غرض مجال سخن نیست در ره هست زاد ان
بتوعزیز پدر اشتیاق گفت و شنیدم پس بنا بر فحوای لسان الحال که از مضمون بعضی از اقوال مستفاد میگردید
آنحضرت فرمود ای امین ودیعه امامت و ای گنجور خزینه رسالت چون بعد از اسیری و گرفتاری بسیار از غم محنت اشرار
شام بسوی دار السلام مدینه قبه الاسلام مراجعت نمائی اسلام مرا غریب ستمزده بشیعیان من برسان و بگو که از شهادت
ای قحطی فقط دین خدا امسا هد ننمائید و در احکام الهی جد و جهد نمائید و شهادت ما را معیار نقد سعادت دانسته
دوستان نجات خود شمارید ای دوستان هرگاه شربت آبی بیاشامید از تشنه کامی من و اهل بیت من بخاطر آرید
و از درد ماهی روز گار گرفتار شوید از محنت های بیشمار من یاد آرید و گریه کنید که در دنیا باعث تسلی خاطر من
میگردد و در آخرت موجب رستگاری شما میشود گویا بزبان حال چنین فرمود مؤلفه ای دوستان جان زمن اول سلام
آنگه بگو بدیده گریان پیام من • کی دوستان چه نوش کنید آب خوشگوار • یاد آورید از لب خشکم بهر دیار شهها چه
لب ها ستاره گان • آید بیاد زخم بپیکرم ای خیل شیعیان • ریزید جمله گوهر اشکی برای من • گیرد دو مغامی آن شک
بود و مرثیهای من • آئید گر زدور بمقصد زیارتم • بنشینید سوز گری دشت شهادتم • پاشید از آب دیده بمی برادران
شاید خنک شود جگر داغ دار من • بنشینید گر بعضی چمن ای موالیان • سرو ز پا فتاده • چون شاخ ارغوان
یاد آورید بیکر پاک برادرم • غلطید بخون خود اندر برابرم • روزی رود که بتماشای گلشنی • بنشینید بلبل بصد فغان

یا دل از کلال جمال علی اکبر کشید * مرغ نوای العطش در حرم کشید * القصه چون لشکر کفار در استیصال احبت آنحضرت بودند
زیاده از آن فرصت مامن نداشت بعد از آن بستر سید الشهدا جمیع برادران و اهل بیت را بار مجدد به سبیل استعجال
وداع آخرین نمود روانه میدان گردید مؤلف گوید اگرچه در کتب مشهوره حضرت شهربانو را در کربلا ایراد نموده اند لکن
بنا بر عبارات بعضی از کتب معتبره در مصیبت قتل محرق و مشکوة ذخیره در اینجا بجهت زیادتی بکا ایراد می نمائیم
منقول است که در آن حال که شهربانو که زوجه محترمه امام دین و والده ماجده جناب سید الساجدین علیهم السلام است چون
دید که آنحضرت فارغ از وداع آخرین و روانه میدان کین است از خیمه بیرون دوید و خود را بقدم مبارک آنجناب انداخت
دامن آنحضرت را گرفت و با نهایت تضرع و زاری و منتهای عجز و خاکساری بزبان حال عرض کرد لمؤلفه
ای خسرو کشور شهادت * ای نیر مشرق سعادت * این اهل حرم که بیکسانند * ناموس حبیب ... جانند * جز فرقه عترت رسولند
ذریه زهره بتولند * هرگز نرسد ز هیچ دستی * بر شیشه قدرشان شکستی * اما من بینوا غریبم * ... برده است ... ادا ره
مسکن و دیارم * غیر از تو کسی دگر ندارم * ترسم که پس از شهادت تو * خصمان تو از عداوت تو * دست ستم و جفا گشایند
قصد من بینوا نمایند * کاین دختر یزدجرد شاه است * رسوائی او چه کار است * ... عجم ... * ...
بلند بچشم بد ببوسیم * ریزند بخاک آبرویم * چون ... شکار سازند * رسوا و ذلیل و خوار سازند * دست من و دامنت امان است
فکرکن دلم ز غم بجان است * آن امام مظلوم از بیقراری آن مخدره گریست و فرمود ای شهربانو غم مخور که کسی را با تو دستی نیست
و ترا هیچ معزز و مکرم خواهی بود و بر روایت دیگر فرمود ای شهربانو دران وقت که مرا از پشت زین بر زمین اندازند
مرکب من بنزد تو خواهد آمد تو بران مرکب سوار شو و عنان را بوی واسپار که آن تورا از میان دشمنان بیرون برده
بجائی که خدا خواسته است میرساند القصه آنحضرت بنظر حسرت بسوی اطفال و عیال خود نگاه میکرد و عنان مرکب را
بجانب میدان گردانید و بزبان حال فرمود لمؤلفه رفتم عزیزان * با دل افگاری * دادم تن خود * بر جان سپاری
بر من شهادت * اندازه دوست * امریست محتوم * حکمیست جاری * ای خواهرانم * ای دخترانم * ... نشاید
خواری * هر دو حیاتی * بدوام مرگ است * کس را نباشد * ز استکاری * درد و بلا را * صبر است درمان * ... صبر ... کار
گردید و هرگه * مشتاق بودیم * خواهید تسکین * از بیقراری * ... * ... ز بسیار گریه ... جدائی ... مشکل

فریاد ازین درد

فریاد ازین درد * وین سوگواری * یاران پس از من * طفلکانم بخشید دایم * از غم ... * جان شما و جان سکینه تسکین دهید
در داغ داری * ای شیعیان هر گاه فکر کنید و تامل نمائید میدانید که آنحضرت در آن وقت چه حال داشت نه ... که ساعتی صبر
نماید و نه توان بیکسان شنید و نه طاقت داشت که روی ایشان را سیر ببیند یک طرف ناله اطفال بیکس ... آتش ... بوده
العطش ... نور ... بیچاره نموده و لیکن از شوق شهادت بی آب و جگر تشنه از ... تشنگی بسبب جرعه آبی ...
فروخته ... نه طاقت تابی که داد خود را از دشمنان ستاند و مصیبت ... آن امام بی یار ...
بی غمگسار ... در آن ساعت همه کائنات غرقه بحر ... و جمله ممکنات عاری از صورت ... القصه
در آن وقت زینب خاتون بچشم حسرت بجانب آنحضرت مینگریست و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت ای برادر
لمؤلفه مرا بمحنت دوران گذاشتی رفتی * میان لشکر عدوان گذاشتی رفتی * کنم چه چاره که ... سر ...
گذاشتی رفتی * اجل نداد رسانیم بوطن * مرا میان بیابان گذاشتی رفتی * نشد مجال کنی چاره غریبی من * غریب و بیکس و ... گذاشتی
رفتی * بیکدم ای ... صد هزار داغ مرا * بسینه و دل سوزان گذاشتی رفتی * ز رفتن تو ... چنینم ...
گذاشتی رفتی * پس آن امام بی یار بچشم اشکبار از اهل بیت و اعدا مفارقت نموده روانه میدان کارزار گردید سلام
مجلس ... جهاد آخرین شهریار عرصه دین علیه السلام و اصحابه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعدائه با لشکر ابن سعد لعین
افتادن آن بزرگوار از پشت زین بر زمین بسم الله الرحمن الرحیم الهی چگونه ترا بستائیم و حال آنکه ستودنت از شان ما بیرون است
ستایشت بیرون از حد زبان ماست * و ثنایت افزون از توصیف بیرون * الهی هر چند راه ... را میجوئیم ...
گذارش شکرت را میگوئیم ... تا جویم * زبان بخشش ناگویم * الهی قوه بینائی و شناسائی ده تا ترا با همه جهت
ببینیم ... حق ... عطا کن که دل خویش را از دست هوای ...
... الهی دیوانه دلم را ... که چراغ محبتی افروزم ...
... گنج محبت ... الهی ...
... الهی ...
...

آه بکش دیگری را در طشت طلا سر ببرند میکونی دم در کش حیف است با صحابت آزرده قوم بی تمیز بودند دولت در محراب
کشته شمشیر خونریز حسن را بر ابش زهر هلاک بیامیختند و حسین را با لب تشنه خونش را بر خاک بریختند مؤلف
بخدایم دوستدارانت چه سودای اسیر دارند • که آن سودا به لعل تو در خونخوری دگر دارند • به هردم گر هزاران جان بدیدارت فدا سازند
دم دیگر هوای جان نثاری بیشتر دارند • سبحان الله در حریم حرم الله برای خلیل آتش گلستان شده و ذبیح را فدا در آن کرده
اما از برای حسین یکنفر معین و یاوری از او میان بهم نرسید که او را یاری نماید تا آنکه آن امام مظلوم غریب مظلوم با لب تشنه
دلشکسته و چشم گریان و دل بریان بیکس و داغ بابا ننه غم جان بی نوا در دست بدترین دشمنان شهید شد
حقا که هست که اگر کسی گوش شنوائی باشد صدای گریه فاطمه زهرا و آواز ناله اسیران کربلا را می شنود
که هنوز بعزای مظلوم حسین علیه السلام گریه میکنند و نوحه میکنند و تا قیامت همچنین خواهد بود بلکه
جمیع مکونات تا محشر در ماتم آن بزرگوار گریان و نالان خواهند بود و لکن کسی که صدای
ایشان را بشنود کم است مثنوی مؤلف نالهٔ می آیدم یاران بگوش • گر نه هم یکبار برده عقل و هوش
نالهٔ کافکنده آتش بر جهان • شعله در دیده ز دلهای دمکان • ای خدا این ناله سوزان کیست • این
شرار سینه سوز از جان کیست • کیست اندر پرده یارب نوحه‌گر • کانچنین آتش ببل دارد اثر
ناله فرزند مرده مادر است • یا فغان بی برادر خواهر است • آه جان سوز یتیمان است این یا که
غوغای اسیران است این • آری آری ناله خیر النسا است • کاین چنین دلسوز و جان افزا است
این فغان زینب است ای دوستان • کز پی رفته با دیده گل • بشنو از جان سکینه این خروش • کافکند
بر همه افلاک جوش • گوش دل را باز کن ای هوشیار • بشنو این آوازهای شعله بار • گر
سلک تا سموات العلی • در همه آفاق عجیبه صدا • فاطمه بر سر زنان با شور و شین کوید
ای فرزند مظلوم حسین • سوخت از داغ غم تو جان من • شد بهشتم کلبه احزان من • زینب بی مونس
بی اقربا • بر جهان افکند با نکسیا اخا • کی برادر خانه‌ام ویران شده • درد دم از داغ تو سینه بریان شده
آتشی اندر دلم افروختی • تا بمحشر جسم و جانم سوختی • ناله از سکینه هر زمان • میسوز و حرف برکوی و بریان

گردطی او داده کافم ای پدر • دستگیر دشمنانم ای پدر • ای پدر بنگر که بال زار من • شد ز سیلی نیلگون
رخسار من • آه از آندم کان اسیر در بلا • دید جسم غرقه در خون پدر • گشت چون پروانه گرد پیکرش
بوسه زد آنگاه از پا تا سرش • با فغان لب بر گلوی او نهاد • روی بر روی نکوی او نهاد • روی خود از خون
وی پرخون نمود • چهره از خون پدر گلگون نمود • بعد از آن آنگه طایر شکسته بال • با زبان الحال با سوز و حال
گفت یا مطروح فی ارض الفلات • از چه رو با من نداری التفات • می نیاری دست در آغوش من
زین تغافل رفته صبر و هوش من • گوئیا از من گناهی دیده • کز من بیکس چنین رنجیده • حاش لله گر گناهی
کرده ام • سوی نامحرم نگاهی کرده ام • لیک چون بیچاره و بی مجرم • دیده از محرم مو کرم
اجنبی دیده رخم را بی حجاب • زانکه بر رخسار من بنود نقاب • گر گناه من همین است ای پدر
تو به کردم از گناهم درگذر • روی خود از خون تو کردم خضاب • بستم از خونت برخسارم خضاب
حالیا بنگر بروی نیلیم • کن خلاص از ضرب های سیلیم • ای پدر جان گر نه بر دادم رسی • در نه از رحمت
بطرب یادم رسی • شمر هر جهت و فاتم میکند • زیر سیلی زار زارم میکند • سید لالا تا کی برادر ز کی زار
خامه شکن کن سخن مختصر اقول مصنف گفتگوی این کهنه کار نامه سیاه بنا بر فحوای عبارات
مخبران حقیقت آگاه در جائیست که چون خورشید فلک شهادت و مشتری مطلع شفاعت اعنی
رخشنده گوهر درج ولا و فروزنده اختر برج ابتلا جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام در مرتبه ثانیه
چون صبح صادق از افق میدان طالع گردید قلب اهل ایمان از آن قوم لئیم راحتی مبارز خواست
ز آنجا که اطوار ضرب دستان آن بزرگوار را دیده بودند کسی جرأت نکرد که شهسوار میدان امکان شهوار عرصه
درآید اما رسیل از دو جام بر آن امام انام روی آوردند آن فرزند ساقی کوثر ذوالفقار را از سر
از نیام برکشید و بر آن قوم شقاوت شعار حمله در گردید و از هر طرف میزد و میکشت و سرهای پلید
آن ملاعین را چون برگ خزان بر زمین میریخت و خون آن کفار را با خاک معرکه میامیخت
و ناله سید مجتبی از غیرت این مفتر بند و مکرر میگفت انا ابن رسول الله و از کان زمین را از آن صدا

جز لا حول میساخت و چون تشنگی بر آنحضرت غلبه میکرد دلهم توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و باز بران اشقیا میتاخت و ایشان را پراکنده میساخت تا آنکه جمع کثیر را بجهنم فرستاد
آخر الامر کار بجای رسید که نزدیک بود لشکر متفرق گردند چون ابن سعد خسران مال و حال را بدید فغان
برآورد حکم کرد که آنحضرت را تیرباران کنند ناگاه چهار هزار کس کماندار یکبار بران غریب بی یار را
تیرباران کردند مؤلفه این لشکر دون چو این شنیده اند • بر جانب شه کمان کشیده اند • اما چه کمان کمان
عدوان • تیرش همه زهر داده پیکان • پیکان همه نیش جان ربائی • نوکش همه ناوک بلائی
ناگاه چو ابر در بهاران • کردند ز کینه تیرباران • از هر طرفی بجسم آن کس • کردند ز کین هزار چاکش
هر تیر ز شصت کینه جستی اندر جگرش نشستی • سهمی که گذشتی از کمانش • گشتی دل مرتضی
نشانش • آن طایر طوبی آشیانه • شد لیک ز تیر کین نشانه • جسمش بخدنگها نهان شد
سیمرغ بپر پرنشیان شد • زینب چو بسوی او نظر کرد • زد بر سر و خاک غم بسر کرد • از سینه فغان
را بر داشت • و ز ناله علم بچرخ افراشت • گفت ای شه بینوا حسینم • ای بیکس و اقربا حسینم
ای کاش که مادر عجم نزادی • یا زهر کسی بشیر دادی • یا آنکه دو دیده ام شدی کور • گردیدمی
ز نظاره مهجور • تا حال تو میندیدم این سان • از جور و جفای قوم عدوان • گردیده تنت
ز تیر کاری • تیر صف کنه از آن نه • آن امام انام تیرهای اهل جفا را در راه خدا بر گلو و سینه
مبارک خود میخرید و بر جهاد اعدا میکوشید و میفرمود الهی قوم بد رعایت کردند پیغمبر خود را
در حق من که عترت اویم و بعد از کشتن من ز قتل هیچ بنده خدائی پروا نخواهند کرد و بخدا سوگند
که من بنزد دوست خود میروم و شهادت را در راه او کمال سعادت خویش میدانم و ای بر شما که
حق تعالی در هر دو جهان انتقام از شما خواهد کشید حصین بن مالک لعین گفت ای حسین چگونه انتقام
از ما خواهد کشید آنحضرت فرمود بطریقی که جان میکنند که شمشیر ها بروی یکدیگر کشیده خونهای
خود را بریزید و از دنیا هرگز منتفع نشوید و با عقیدهای خود برسید و چون بسزای آخرت

رو نید عذاب ابدی از برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهاست پس بنا بر روایت
ابو الفرج که صاحب عوالم ایراد نموده و صاحب مجمع نیز از بحار الانوار بعینه نقل کرده است آنحضرت را
غلبه تشنگی از آن ظالمان بیمروت جرعه آبی طلبید شمر ملعون در جواب آنحضرت گفت یا ابن حسین
بخدا قسم که نخواهی آب رسید تا باتش برسی مؤلفه بحیرتم دل آتش چگونه آب نشد • جهان از آنچه در آن جگر
خون ناب نشد • سؤال آب حسینی چون جواب آتش شد • فلک در آتش غیرت چرا کباب نشد • چو تشنه کام
حسین رفت از جهان ز جفا • محیط عالم امکان همه سراب نشد • فغان ز دست فوای روزگار که از رفتار
کلیک عزیز خدا از تو کامیاب نشد • ملعون دیگری گفت ای حسین نظر کن باب فرات که مانند شکم مارها
موج میزند و بکجانب دریای میرود و قسم بخدا که نخواهی قطره از آن آب چشید تا از تشنگی بهلاکت روی
از آن سخن دل مبارک آنحضرت بدرد آمده گفت بارخدایا این ملعون را تشنه میران راوی گفته قسم بخدا
کمان نتقی در همان حال تشنه شد و هر چند آب میخورد تشنه تر میشد آخر سیراب نشد و العطش
گفت تا از تشنگی مرد و بجهنم واصل شد القصه آن امام بی یار بحکم و جاهد الکفار
مشغول بجهاد اشرار بود با وجود آن همه جراحات که بر اندام شریفش رسیده بود باز لحظه گوشش
کشتن راغب بود تا وقتی که دیگر قوه جهاد در بدن مبارکش نماند الحرم حقیر در کتب احادیث ندیده ام لیکن
شهرت تمامی دارد و عقل هم حکم بر صدقش میکند و صاحب محرق هم صریحاً نوشته است
که آنحضرت در کمال اطمینان مشغول جهاد بود و از کشتن اعدا دقیقه فرو نمی گذاشت که ناگاه
سروش غیبی بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت الستیه را فراموش کرده اگر باین
قوت و قدرت که داری جنگ خواهی کرد پس چگونه در راه ما شهید خواهی شد آن مولا از
شنیدن آن صدا شمشیر را در غلاف نهاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون مؤلفه فتاد اندر زبان
شمشیر شه کلمه را ایمان • یعنی ده برادر همچو یوسف در چه کنعان • شد اندر کام ماهی بی بها یا یونس از انوار زمان
نهان شد قرص بیضا یا ستین موسی عمران • فکنده شوق تیغ نمر و خدا بر گردن و بر پا • چنان محکم بسبب تیغش که مانند قفل

چو تیغ شاه دین شد بر غلاف از هر طرف فوجی • دویدندش بسر تیغ و تیر و خنجر بران • بلی چون
شیر در زنجیر شد گرگین سگان یکسر • هجوم آرند و در تندش زهم چون برهٔ گرگان • مخفی نماند
که ترک جهاد کردن آنحضرت بحسب ظاهر این بود که از بسیاری جراحاتی که در بدن مبارکش رسیده
بود دیگر قوت جدال نداشت والا ترک جهاد نمیکرد زیرا که اگر فرض کنیم که آنجناب قادر بر جهاد بوده
و باختیار خود ترک جهاد کرده و تن بکشته شدن داده است دو شبهه بهمه وارد می آید یکی ترک جهاد مأمور به
و دیگری اتیان بهلاک منهی عنه و نسبت هر یک از اینها با امام علیه السلام محض کفر و کفر محض است
چونکه این محل مقتضی اطناب در کشته کلام نیست لهذا رفع شبههٔ ثانیه را بر سبیل اختصار بطریقی
که مستلزم رفع شبهه اول بوده باشد میتوان نمود بدو وجه اول آنکه مراد از تهلکه که منهی عنه است
چیزی است که باعث بعد از خدا گردد نه آن چیزی که موجب قرب حق تعالی شود زیرا که غایت تکوین و تکلیف
بر قرب حق است پس هر چه باعث قرب است همان تکلیف و عبادت است بنابر این تهلکه بدین معنی
مأمور به است نه منهی عنه دوم آنکه تکلیف مختصه انبیاء و ائمهٔ هدی را با تکالیف ایشان را بالجمله
بتکالیف غیر قیاس کنیم و ما منا الا له مقام معلوم پس میتوانیم گفت که آنحضرت باختیار و اراده
خود اوست از جهاد دست برداشته و دست بر جهاد فی الجمله یا بالجمله هم داشته و تن بشهادت داده
و حال آنکه نه ترک مأمور به بود و اتیان بمنهی عنه و در حقیقت بغیر از آن چیزی که کرد مأمور نبود
و بجان جهت کمال قرب الهی رسید و اما بحسب باطن احتمال دارد که از این جهت بوده باشد
که آنحضرت در آن وقت بمقامی رسید که فوق مقام جهاد بود و آن مقام بغیر از مقام شهادت تقاضای
هیچیک از اعمال تکلیف به را نمیکرد زیرا که آنحضرت همه مقامات عبادت
را در زمان الیقین دنوا فتدلی طی کرده بود و جهاد را هم تا بآن مقامی که بالاتر از آن
نه ندانست بجا آورده بود و حکمت اللهیه که بر آن ابرا هیم پیغمبر
الهیم تقاضای همان مقام را پیغمبر نداشت لهذا العاقل غیب دست از جهاد برداشت

مؤلفه عاشق خسته چو اندر حرم یار شود • فارغ از رنج و ره زحمت اغیار شود • رهرو قرب چه بر منزل مقصود رسد
ایمن از فتنهٔ هر رهزن خونخوار شود • شود آسوده ز رفتار شبانروزی خویش • رود چون متصل دجله دخار شود
چون حسین در حرم قرب خدا منزل کرد • کی دگر متعب گشتن کفار شود • القصه چون سپاه ضلال
آنحضرت را متوقف دیدند دانستند که دگر دست بجدال نمیکشاید و تن بشهادت داده است
پس بحکم ابن سعد لعین یکبار بر آن امام مبین هجوم آوردند و آن مظلوم را در میان گرفتند ناگاه ابو الحتوف
جعفی تیری بجانب آنسرور انداخت که بر پیشانی نورانی آنحضرت نشست بنابر عبارتی پیشانی مبارکش را
شکافت و از پشت سر بیرون رفت و بروایتی چون آنحضرت تیر را کشید و خون مانند ناودان جاری شد
جاری شد و بروایتی سنگی بر پیشانی انورش زدند که شکست و خون از آن بچهره انورش روان گردید
بنابر هر دو روایت رو بدرگاه الهی کرده و با تضرع و زاری گفت که خدایا می بینی و میدانی که در راه رضای تو
از دست دشمنان و غاصبان چه میکشم الهی تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای اعمال خود برسان اللهم احصهم
عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا گویا بزبان حال
میگفت مؤلفه یارب تو آگهی ز دل داغدار من • بنگر ز ظلم قوم دغا حال زار من • من کشته شکسته دل
ماهیان همه • بر من دهان گشوده ز دور و کنار من • چون ذره تو این همه جور میکشم • گردان تمام را سبب
اعتبار من • یعنی قبول کن بقیامت شفاعتم • در حق دوستان صداقت شعار من • پس دامن جامه را
برداشت که خون رخسار مبارکش را پاک کند که ناگاه تیر زهر آلوده که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه
که صندوق علم ربانی بود نشست و بروایتی بر دل مبارکش که مخزن اسرار سبحانی بود جای گرفت در آن حال آن
برگزیده حضرت باری از صدمات زخم کاری بر خود پیچید و گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
مؤلفه عقاب تیر چو پر زد بر آشیانه دوست • صفیر بسمله زد مرغ خوش ترانه دوست • که از آشیانه بپرید
که طایر جانم • ... بسوی ملک جاودانه دوست • نشست تیر قضا بر سینه و دل • قضا قضای حبیب
وطنا ... فکند ... دوست • ... تقدیم ... دست ... حیدر • که این نشانه بود از نشانه دوست

ستم بخنجر لام است بسمل باره • سر شبیر حسین سها محرم بود بهانه دوست • پس ادای مبارک بالسوی آسمان کرد
و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را می‌کشند که امروز در روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست
چون تیغ راکشید خون مانند ناودان از سینه مبارکش روان شد و آن خون را بکف خود میگرفت و بجانب
آسمان می‌انداخت یک قطره از آن خون شریف بزمین برنگشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان زیاده شد
لمؤلفه سرلوح نه فلک که بود دفتر حسین • شد لاله گون زخون تن اطهر حسین • کامیخ چرخ چو خون حسینی [illegible]
از قوم قاتلان حسین یادر حسین • بنماید حجت شفقین لوح چرخ را • کاین صدق ادعا بم داین محضر حسین
پس کفی از آن خون شریف برگرفت و بر رخسار و لحیه مبارک خود مالید و فرمود هکذا اکون
حتی القی الله تعالی وجدی رسول الله و انا مظلوم مطلخ بدمی و اقول
یا رسول الله قتلنی فلان و فلان یعنی همین هیئت خواهم بود تا ملاقات کنم بزرگوار
عالم را و جد بزرگوار خودم را در حالتی که مظلوم باشم در رخسارم از خون من
خضاب باشد و بجد عالی مقدارم عرض میکنم که یا جدا مرا کشتند و حرمت ترا در حق
من رعایت نکردند و یک یک کشتند کان خودم را با آن حضرت میگویم و اسم میبرم که انها فلان
و فلان بودند گویا بزبان حال میفرمود لمؤلفه سوز تشنگی در جگر که کرد دهان • خواهم فکند آتشی در خرمن قدسیان
خواهم فکند • زین مکان با ذلت و خواری کنون خواهم گذشت • مسند عزت بجنب لامکان خواهم
فکند • چون زمان من بمظلومی بر آید بار عدل • در سرای شد در آخر زمان خواهم فکند • ای ستمگر کوفیان
کشته اید تا در جزا • هر یکی را از شما نیران بجان خواهم فکند • زان سر شید آنکه در محشر بساط انتقام در بسیط حکم
دارای جهان خواهم فکند • ان غریب بیابان کربلا • وان ستم دیده اهل جور و جفا از شدت تشنگی
و کثرت جراحات که بر تن مبارکش رسیده بود دیگر طاقت سواری نداشت در عدد جراحات آنحضرت
اختلافی در روایات است بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن اطهرش
یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است

که بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر در جسد مطهرش دیده‌اند و بروایت
دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که زیاده از سیصد و بیست
جراحت در پیکر مبارکش ملاحظه نمودند بروایت دیگر مجموع زخمها که از تیر و نیزه و شمشیر
بر آن جسم شریفش رسیده بود هزار و نهصد جراحت بود چندان تیر بر زره آنحضرت جا کرده بود که از بسیاری
پرواز اوج قرب حضرت ذوالجلال پر و بال بر آورده بود و جمیع زخمها در پیش روی آنحضرت بود از آنکه یکدم
دقیقه پشت به دشمنان نکرده بود و در وی از این بلا دریغ نتافت لمؤلفه ان تن که بر سر دوش رسول کبریا
زخمش هزار و نهصد و شکستش هزار بود • از بس که خون ز هر بن مویش میدوید • هر طره زهی از او [illegible]
سار بود • کرده بانش ز شرر آتش درون • تبخالهای سوخته شعله بار بود • تنها همین نبود دلش
ز تشنگی کباب • ز بهر اکبرش جگر داغدار بود • دردش همان نبود که مظلوم و بیکس است • ز
از تشنگی پرده کیان دل فکار بود • پس الغرض گرداب بلا دادن قربانی کوی وفا و دیگر
توانائی سواری در جسم مبارکش نمانده و بار ولایت را بمنزل شهادت رسانده از ذوالجناح پیاده شد
و از ضعف ناتوانی در شاهراه جان فشانی نشست و با جسم چاک چاک بر روی خاک هلاک افتاد
لمؤلفه چون عرش دین زکرسی زین بر زمین فتاد • لرزید نه سپهر که عرش برین فتاد بر خاست
گرد مظلمه از قاف تا بقاف • گفتی زمین بزلزله سیمین فتاده • طوفان این قضیه چو ره بر محیط یافت
[illegible] های این بلا چو بچرخ مهین فتاد • ز موج انجمن که سمک تا سما گذشت • لرزید بعد ازان که ملک بر زمین فتاد
افتاده رعشه بر تن افلاک همچنان • کز چرخ چارم عیسی گردون نشین فتاد • از شعله فغان [illegible]
آتش بهر سر فلکه مغبین فتاد • شد کربلا جراحت [illegible] رسیل اشک • چون پر حسین لفظ روح الامین فتاد
[illegible] دین تن تن خون چکان بخاک • شاهی چنان ضعفان که بجا لی جنین • شد سلام الله [illegible]
[illegible] الحسینی والعدا نه مجلس دوازدهم در ذکر کیفیت شهادت عبدالله ابن الحسن صلوات الله وسلامه علیه
بسم الله الرحمن الرحیم نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز است که بوی نیاز مندان بر خاک راه [illegible]

بی نیازی اوست و سرافرازی سرافرازان و سرافکنده گی میدان سربازی او زهی شهیدی که شهید
شهید رضای از جام بلا بنوشند و حیذا العیدی که متقربش بپاس تقرب باندازه ضعف
بنوشند • الله الله دریای عشق و بس طوفان خیز است که مخلصانش در خطر عظیم اند و محض صابر
در ورطه فالتقمه الحوت و هو ملیم لوحش الله صحرای محبتش چه آفت انگیز است که زهره دانش
در عین شدت طوفان در کنار نجیناه من الکرب العظیم و در این شعله نیران
در گلزار بردا و سلاما علی ابراهیم مجوس محبت آنکه شد آزاد است پا لبست بلای دو
از غم شاد است در خانه نشسته و با خویش نشستن کاین دیر محبت عافیت بنلوات بشوای
محبت کیشان کمی کاست که در وادی کربلا کیست و با بر میدان بلا تاخت و جسم خود را در راه خدا
تیرهای جفا ساخت تیر بر حلقومش زدند گفت بسم الله پیکان بر دلش دوختند ناله بر آورد
که علی ملة رسول الله گفتند خون است امیر پریم فرمود که فی سبیل الله گفتند برت را سیم
جواب داد که توکلت علی الله گفتند تنت را در خون بکشیم اشاره کرد که صبرا علی بلاء
الله خنجر بر حنجرش نهادند زبان گشود که رضاء بقضاء الله سرش را از قفا بریدند آهی کشید
که انا لله و انا الیه راجعون مثنوی مؤلفه انکه شد غرقاب گرداب بلا • وانکه شد لب تشنه بر لوح القفا
کیست دانی آن ضیاء الخافقین • نیر برج و لا اعنی حسین • ای عزیز من محبت پاکبش
این است و دوستی بی نیاز مخلص این است هر که راه اخلاص می پوید از دوست بغیر از دوست نمی جوید
و هر کس سر منزل قربت بجوید بجز طریق اطاعت مسلکی نمی پوید از دوست بغیر دوست نمی جوید
ای محبت پیشگان حسن دوست • بشنوید این داستان کز عشق اوست • قصه دارم برون از نقص و عیب • زان پیمبر کو
بود نامش شعیب • آن شنیدستم که آن والاتبار • گریه کردی روز و شب بی اختیار • ریختی اشک بس که از دیده کان
جوی خون بودی روان زان دیدگان • بسکه چشمش غرق اشک تر شدند • دیده کانش عاقبت بی نور شد
عشق چون در وی آتشی می نشاند • گریه اش سیلی بر آتش می فشاند • دیده اش چون از گریستن تار شد

آن بلاکش با بلا دمساز ماند • چونکه دیدش در محبت مستقیم • کرد بینایش خداوند کریم •
باز آن آتش بجان افروخته • وان دل از برق محبت سوخته • روز و شب از سینه نالیدن گرفت •
اشک خون از دیده باریدن گرفت • تا دگره دیده کانش کور شد • پس از آن چشمان او بی نور شد •
باز خلاق جهان بیناش کرد • رحم بر چشمان نابیناش کرد • شد مکرر تا سه بار این ماجرا •
در میان بهشته پیمبر چنین • در چهارم بار آوازی زغیب • آمدش بر گوش آوازی زغیب •
این همه افغان و زاری بهر چیست • گریه بی اختیارت بهر کیست • گر ز بهر جاهی تو جنات نعیم •
در بود این گریه از خوف جحیم • دادمت آن روضه دارالسلام • کردمت این آتش دوزخ حرام •
آن ندا را چون شعیب از حق شنید • همچو مرغ بسمل بر خون طپید • آری آری بد ندای آشنا •
جان فدای آن صدای آشنا • گفت یارب گریه ام از شوق تست • ناله هایم سربسر از ذوق تست •
من ترا خواهم نه آن دار القرار • از تو من مطلب ندارم از تو یار • تا ترا اهل محبت یافتم •
روی دل از غیر تو بر تافتم • در دلم نبود بغیر از حب دوست • خانه خالی کرده ام کاین جای اوست •
از تو غیر از تو ندارم من مراد • انت حسبی یا رؤفا بالعباد • پس ندا آمد ز درگاه خدا
کی محبت صدق کیش باوفا • چونکه هستی در محبت پایدار • در سر کوی قرب بنشین شاهوار •
می فرستم من کلیم الله را • نزد تو آن عارف آگاه را • تا که باشد ساکن دربار تو •
همره آن دربار خدمت کار تو • دوستان این حرف بر پایان رسید • لیک از دردم آتش دامان رسید
شورشی افتاد اندر جان من • نشتری زد عشق بر شریان من • یادم آمد که محبت پیشه •
خورده بر پا از محبت تیشه • بیکسی از خانمان آواره • چاره هر بیکسی بیچاره • خورده درد
بلا شمشیرها • کرده جا بر جسم کش تیرها • پادشاه بی سپاه و لشکری • خسروی خادم ولی یاوری
کیست آن مقتول شمشیر ستم • پادشاه بی سر و سامان حسین • گر شعیب از دیده گریان گشت
او زجسم و از سر و از جان گذشت • آه از آن دم کان گرفتار بلا • او فتاد از زین بخاک کربلا •

شمر دون از کینه خنجر کشید ۞ بگلوی نازکش خنجر کشید ۞ زیر خنجر با زبان در کستی ۞ گفت یارب این زمان دستی

الکهی یارب تو از احوال من ۞ بین درا این محبت حال من ۞ ای خدا این خنجر این خنجرم

پنهان ها سرم ۞ من بعهد خویشتن کردم وفا ۞ تو بعهد خود وفا کن ای خدا ۞ دشمنم از دوغ دار ثان جمله را

رضوان رسان ۞ آمد آواز ی بگوشش یا حسین ۞ ای بلاکش بنده پرشور و شین ۞ لطف ما زاخلاص تو نیکین تمامست

مزد ما از کار تو سنگین ترست ۞ چونکه ماندی در سر پیمان خود ۞ باختی اندر محبت جان خود ۞

منهم از لطف و عطای بیشمار ۞ از سیه رو بنده کان شرمسار ۞ انقدر بخشم بتو از در جزا تا شوی

از دل و از جان رضا ۞ این ندا را چون شنید از کردگار ۞ گفت آسان گشت مرگ ناگوار

چون در انجا بحر لطف آمد بجوش ۞ سید لابکدر از این شو خموش اول مطلب گفتگوی این تیره روزگار

نابر مامصدق عبارات راویان خبار جگرسوز در جهان است که چون شهسوار معرکه فضل الله

المجاهدین در سنکنا عرصه هو ذلک هو الفوز المبین ذبیحه میدان و فدیناه بذبح عظیم

در رسیده پایان ان هذا صراط المستقیم اعنی امام الثقلین و ضیاء المخافقین را

جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام مراحل جهادرا باقدام اجتهاد بپایان رسانید در حب جهد

بسفر منزل وفای شهادت کشانید و با هزار و هشتصد زخم قاتل از پشت مرکب بران زمین

هاییل افتاد در انوقت کسی جرات نمیکرد که نزدیک آنحضرت آید بعضی از بیم انکه مبادا انکه انتظار غیرت

الهی دست قصاص برگشاید و برخی از شرم انکه چگونه بروی ان فرزند رسول خدا نظر نماید انجناب از ضعف

و ناتوانی کاهی بر نشست و گاهی می نشست و کاهی از نشستن عاجز شده بر زمین می افتاد که ناگاه

ابن سرکشی لعنه الله که دل پر جوشش سیاه تر از ظلمت کفر بود نزدیک آنحضرت آمد

بان سزاوار سر بر دلالکشو و در دل مبارکش ابنوک سنان لسان مجروح نمود و بعد از ان ضربتی بر فرق

همایون ان بزرگوار زد که عمامه اش پر از خون شد مؤلف سری که همسر و همانند است چرخ اثیر ۞ بکاه خفت

و سر دو پا کافری بیک شمشیر ۞ چو تیغ بر سر ان امام رسید ۞ شکست کاسه خوشرنگ بر سر

روانه گشت یکی چشمه خون ز تارک او ۞ که گشت لاله گلگون رخ مبارک او ۞ نمود چهره خود از خون گلنار

درین معامله رمزی صریح بود بکار ۞ که سرخ روئی من از خون است ۞ هرانکه روی سفید است

چهره گلگون است ۞ چون ضربت ان لعین بر سر ان امام مبین رسید آنحضرت فرمود

احوالی بر در دو تا دستان دستهایش مانند چوب خشکی میلرزید و در زمستان خون از اندام مبارکش

حال بود تا بجهنم واصل شد پس این اشقیا اندکی درنگ کردند و بعد از ان بران حضرت هجوم آوردند

دان امام مظلوم را در میان کرفتند عبدالله پسر امام حسن مجتبی علیه السلام که کودکی بود صغیر

و هنوز بحد تکلیف نرسیده بود چون ان هنگامه و غوغای دشمنان را ملاحظه کرد عم بزرگوارش را

درمیان ان ظالمان افتاده دید و هر یک از ان بیدینان دست بطعن و ضرب ان سرگرداند

ایمان گشوده اند بی اختیار از سراپرده های حرم بیرون دوید و بجانب عم نامدارش روانه گردید

چون مظلوم کربلا چشم مبارکش بعبدالله افتاد که بسوی قتلگاه می آید بزینب خاتون خطاب کرد

باواز بلند فرمود که ای خواهر بی پناه عبدالله را نگاهدار و مگذار بمیدان قتلگاه بیاید

مؤلف نگاهدار که او سر بقصد کین دارد ۞ گرفته است سر راه ور بکین دارد ۞ نگاهدار که

زمهر محض است ۞ اگرچه در سر او نی هوای از سر است ۞ نگاهدار مباد آهن بهانه شود ۞ خدا نکرده به تیر

اجل نشانه شود ۞ نگاهدار مبادا که لشکر عدوان ۞ کنند همچو من او را نشانه پیکان

نگاه دار که در کشتن این گروه دغا ۞ نمی کنند دریغ از نهنگ و کوچک ما ۞ زینب خاتون خواست

که او را نگاه دارد ۞ ان طفلک بیقرار از هوای عم بزرگوارش خود را رها نیند و بعجم و الاتبار رسانید

زینب خاتون از عقب ان بشتاب روان گردید تا قریب رسید و هر چه سعی کرد که او را برگرداند

تمیتوانست ان طفل زار زار میگریست و میگفت لا والله لا افارق عمی قسم بخدا که از عم

غریبم مفارقت نمیکنم و از او دست بر نمیدارم و دیگر بخیمه نمی آیم مؤلف صیدی که اجل و دانه اوا

بر دام بلا نشسته او را ۞ افتاده ز چرخ فتنه بنیاد ۞ این صید هم بدام صیاد ۞ ان طفل چو بر حسین نگه کرد

بالا برزده ورو بقتلگه کرد • میرفت و زغم بسینه میزد • الماس براکبینه میزد • القصه زده با زبان حالی
با سوز دل و پر از ملالی • میگفت بناله شرر بار • کی عم غریب بی کس و زار • ای وای ز این غریبی تو
ای وای ز غم نصیبی تو • فریاد که یاوری نداری • افسوس برادری نداری • عباس وعلی اکبرت کو
عبد الله و عون و جعفرت کو • کو قاسم زار نا امیدم • ناکام برادر رشیدم • تا از سر صدق جان ای
در بیکسیت کنند یاری • من زنده و تو بزیر شمشیر • یا رب که جهان مباد تقدیر • عبد الله خویش ای عمو جان
برخیز و بیدرد خود بگردان • هر چند نه لایق فدایم • قربان شدن تو را نشایم • زان رو که ضعیف
و دل کبابم • گرده عطش از شراره آبم • اما ز ره وفا پسندی • بیشی به هر چه گفت کو سقای
کو نیک که فدیه را نشان اوست • شرط صحت فدا همان اوست • تمکین بجای شرط قربان
نعش اکبر ساندهام بپایان • پس در سر کوی خود فدا کن • قربان منای کربلا کن • هر چند
که لاغرم جوانم • گر پوستم و استخوانم • پس در آنوقت بحر بن کعب علیه اللعنه و بروایتی حرمله بن
کاهل لعنة الله شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت ویلک یا ابن الخبیثة
اتقتل عمی • وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل یتیم در آنحالت نیز دو دست
نگه داشت که شمشیر بر عم بزرگوارش نیاید کان ملعون تیغ را فرود آورد و بر دست عبد الله
زد دست عبد الله از بدن جدا کرد بنوعی که بپوست آویخته شد آن طفل فریاد بر آورد **مؤلف**
که یا عماه لقد قطعوا ایدی • ای عم بزرگوار دست مرا از بدن جدا کردند • چو داد فریاد یا عماه بر آورد
حسین افغان و واویلا بر آورد • ز شور دل چنان نالید زان بن • که شهر از جنان بر داشت افغان
چو با دست بریده کرد فریاد • حسن نالید و گفت ای داد و بیداد • ز تاب درد بس بیتاب گردید
چو مرغ بسملی بر خاک غلطید • ز افغان ناله بر کیوان بر افراخت • بدامان حسین خود را در انداخت
پس آن یکدست خود را مرغ بسمل • بگردن کرد عمش را حمایل • نبود کس چون ز دست از ضعف و ز
زبان حال او وا میگفت • که یا عماه بین مظلوم من • فغان از طفلی و مجروحی من • بمیدان آمدم یاد ز تنهائی

تو را شاید که کنم یکلحظه یاری • که تا کی دست من از تن بریدند • تنم بر خاک نومیدی کشیدند • در زمانه حسرت
در دل من • گل حسرت بروید از گل من • منم آن مرغ ضایع روزگاری • که بستم آشیان در شاخساری
با میدی که در فصل بهاران • نوازم از غنون در شاخساران • که تا کی از قضای آسمانم • گرد برق بلا بر آشیانم • نواری ماند
نه زان شاخ نشانه • بجز یکمشت خاکستر نشانه • آن امام مظلوم از سخنان آن طفل معصوم بسیار متاثر شده از او دو یتیمی او دوری آن صغیر
بی پدر دل مبارکش بنوعی سوخت که بی اختیار اشک چشم مبارکش روان گردید آن طفل را در کشیده و در دست
که بگویم آنحضرت در آنحال برادر بزرگوارش جناب امام حسن علیه السلام را بخواطر آورده و محبت برادری
بجوش آمد و آنکه برادری مثل جناب امام حسن مجتبی سلام الله علیه و دید که یک طفل صغیری از برادرش مانده از هم بیطاقتی
در دامن او دست بریده افتاده و داد از بیکسی و یتیم طلبان سر بریده صد زخم شمشیر مثل برگ بید می لرزید
و خود را در دامن او پنهان میکند و پناه با آنحضرت میگریزد و ادعیه تو لند کرد آن طفل برادر را پناه ده
و بفریاد و کسش برسد خدا امیدوار که آنحضرت چه دلی داشت القصه فرمود ای فرزند برادر صبر کن که ... عمی
ساعت در روضات جنان بخدمت جد بزرگوار و پدر والا تبارت خواهی رسید گویا بزبان حال
فرمود **مؤلف** مثال اینقدر ای عندلیب بی پر من • مزن ز سوز بال حسن برادر من • صبور باش
که فصل بهار نزدیک است • دمیدن چمن لاله زار نزدیک است • مریز اینقدر از دیده اشک خونبار
که میرسی تو بهشت دم بروضه رضوان • غمین مباش که در طرف چشمه کوثر • رسی تو بیکدم دیگر بنزد جد و پدر
در همان حال آن طفل شکسته بال در دامان عم بزرگوارش • در سوز و گداز بود که ناگاه حرمله ابن کاهل
تیری بان طفل بی گناه زد که فی الفور در دامن آنحضرت شهید شد • و مرغ روحش بگلستان قدس پرواز نمود
آنحضرت چون برادرزاده خود را بان حال دید بران طفلک یتیم رقت نمود و بزبان حال فرمود **مؤلف**
میزنی تیغ ای فلک افسوس • فغان و فریاد • که در صغیری • بنامرادی • نچیده یکگل • ز باغ عمرت بکام دل
اجل جدا کردی • تنم بر و باغ • برادر من • شادی انداز • برابر من • بجسم بدست • بدست بیتی و داغم
نمیافتادی جدا جوشی • برار و جوشی • نماز گودی • نکن خرد شی • کنون که با بی • نصیبه ملالی • تو بی شاخ

جنان کشت دی • بناله ازجان • بشور و افغان • که در ریاض • وصال جانان • بخواهش دل
ازان گلستان • بدست چیدی • گل مرادی • میاد نزد • جناب بابت • بجوش آید
دل کبابت • بشکوه گوئی • که غم زارم • بمن درین ره • نداد زادی • بگو که زادم
زخون من است • روانه ام کرد • بجسم بیدست • زنقید عدوان • درین بیابان • نخود مراد که خانه
زادمی • پس بنا بر روایتی که صاحب عوالم و مجمع مرده در سید ابن طاوس علیه الرحمه نقل کرده اند
که شمر ذی الجوشن لعنه الله بجانب سراپرده های آنحضرت رفت و از کثرت عداوتی که بخانه دان رسالت
داشت اول خصمانه نیزه خود را بران خیمه میزد کنند و بعد از ان آواز بر آورد که ای قوم آتشی از برای من
بیاورید که من خیمهای حسین را آتش زنم و با اهل انها که سر بسوزانم چون آن امام مظلوم این سخن بشنید
فریاد کرد که یا ابن ذی الجوشن انت الداعی بالنار لتحرق الفسطاط علی اهلی
ای پسر ذی الجوشن تو آتش میطلبی که خیمهای مرا آتش بزنی بر سر اهل بیت من که ایشانرا بسوزانی
احرقک الله بالنار سخدا تو را باتش بسوزاند • ...ب زان شرر زحمه او بجرد بر سوخت
عالم شد خراب و جهان سر بسر بسوخت • آتش چو بر سرادق اطهار میزدند • نه خیمه فلک همه از یک
شرر بسوخت • چون خواستند اهل حرم را شرر زنند • در حریم چرا همه جن و بشر بسوخت • زان
شعله که شمر بر افروخت در زمین • در آسمان ملائکه را بال و پر بسوخت • ایجرخ سفله این همه جوری که اینان
کردند بر حسین دلت آخر مگر نسوخت • چون شبث لعین شمر بیدین را از خود کافر دیده و دل یکی از
آن غدار نابکار را از خواستن بیشتر ملاحظه کرد نزد آن ملعون آمد و او را از آن اراده شنیعه ممانعت کرد و توبیخ نمود
تا انکمان بیحیا شرمنده شد پس برگردید پس در آنوقت صالح ابن وهب احرقه الله بالتعب از طرفی آمده
نیزه بر پهلوی آن امام مظلوم زد که بنا بر این روایت از پشت مرکب بر زمین افتاد در خنده راست آن
حضرت بزمین رسید و اما بنا بر روایت اشهر آنحضرت پیشتر بزمین افتاده بود و آن ملعون در حالتی
که حضرت نشسته بود آن طعن نیزه را بر پهلوی مبارکش زد که حضرت بر رو در افتاد زینب خواتون از
الحالت

ان حالت بیطاقت گردید و از خیمه بیرون دوید و فریاد کشید که وا حسیناه وا اخاه وا سیداه
وا اهل بیتاه • لیت السماء اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل ای کاش درین
وقت آسمان بر زمین چسپیده و کوهها از این واقعه پاره پاره میشد و از یکدیگر می پاشیدند معصومه
مظلومه بنوعی بینالید که از ناله وی ملائکه آسمان میگریستند و زبان حال مضمون این سخنان شرر
فشان را با سوز دل میگفت و زار زار میگریست **لمؤلفه** ای بی پناه و بیکس یاور برادرم • ای
چون برادری یار و یاورم • تو پاره پاره از دم شمشیر دشمنان • من زنده بر تو مینگرم خاک بر سرم
جان بنجنیم بهبین که نمیرم و چنین • می بنگرست برادر با جان برابرم • کشتی نشین بکشتی صبر بجوئم
بنشستم ازانکه بگرداب اندرم • وا حسرتا و فغان که ز طوفان درد تو • گردیده غرق کشتی شکسته لنگرم
ای وا مصیبتاه چه کنم من کجا روم • بنود بغیر کربلا جای دیگرم • از داغ بی نوائی تو شد دلم کباب
می بود کاش بر سرت امروز مادرم • ای کاش آسمان و زمین سرنگون شود • گردد خراب طاق سموات برسرم
خواهم بسم بجست ز طفلکان تو • گرد یتیم بگرد دامان چادرم • یکدم اجازتم بده ایم بقتلگاه • زنگین
کنم بخون تو این تیره معجرم • دیدار آخرین ز بینم بزیر تیغ • چون دیدنت فتاده بصحرای محشرم
حیف است خون حق تو ریزند بر زمین • یحیای من اجازتی که طشتی بیاورم • قصاب کاش دست بکشد
آبی دهم بخنجر که کرد تشنه لب مطهرم • پس آن مخدره سرادق عصمت و آن مستوره حجاب عفت با چشم
دنباله پر شرار روی با ابن سعد نابکار کرد و گفت ای پسر سعد حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی
بزبان حال میگفت **لمؤلفه** ای زاده سعد کینه بنیاد • از جور تو صد هزار فریاد • هیچ مروت نیست کافر
مگرت حمیتی نیست • افتاده حسین بزیر شمشیر • گردیده تنش مشبک از تیر • غلطان بمیان خاک و خون است
از خون تنش همه دشت لاله گون است • از سینه چنان برآرد آهی • کافکنده شرر بمرغ و ماهی • اندر دل سخت تو
اثر نیست • این شکایت در بحجر نیست • حسین نظر تو میکشندش • بر خاک هلاک میکشندش
تو هم نگری بحال زارش • بر پیکر زار زخمدارش • رحمی بحسین چرا نداری • از روی نبی حیا نداری •

اکنون پسر پیمبر نیست ۞ جد کس نبی است در پیمبر نیست ۞ شد حق نبی تو را فراموش ۞ کشتی ز خمار کفر مدهوش

حق نمک بتول عذرا ۞ دارند تمام خلق دنیا ۞ سازد نمک بتول کورت ۞ بر چه فکنند از این غرورت

از سخنان جگر گداز آن مظلوم جگر سوخته آب از دیده ای نحس عمر سعد پلید لعین روانه گردید و روی پلید

خود را از آن مخدره گردانید بطرف دیگر التفات ننمود الا لعنة الله علی قوم الظالمین

مجلس [illegible] در ذکر احوال جوان [illegible] و شهادت آن صاحب سعادت بعد از [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من هدانا لولایة الاولیاء و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا [illegible]

فاشرح اللهم صدورنا بنور الیقین واحلل عقدة من لساننا لذکر المحبین واجرنا وعلی ذریته من اجتراسه

القفا و درع علی القناة و خضب شیبه بالدماء وطرح جسده علی ارض الرمضاء وواهات حجابه بهجوم

الرجاء واحرقه خیامه بلهبات اللظی والسفه علی غریب الذی بناته اذا سمعن [illegible] الهاجره

الجنود الغالبه جعلون من الوجل عن الخیام ونادین یا ابتاه الا امام الیس [illegible] استقام والعفاء علی شهید

الذی [illegible] و بناته حزینة عرایا الغریب المظلوم والقتیل المحروم امام الثقلین [illegible] ابی عبد الله

الحسین علیه السلام مثنوی خواهم امروز ای محبت پیشگان ۞ از محبت شمه سازم بیان ۞ تا جهان را جمله

پرجوش آورم ۞ خستگان را در دل پرجوش آورم ۞ این محبت اولین خلق خداست ۞ این ستون

طاق گردش کبریاست ۞ رود طوفان آمده دریای جوش ۞ او دست بر ماهیت گیسو دوست ۞ گرچه مفعول آست

اما مطلق است ۞ مصدر این فعلهای عشق است ۞ در حدیث کنت کنزا او بخوان ۞ کاشکارا کرده این

راز نهان ۞ می ندانم در چه شهر کس است ۞ این قدر دانم که کارش دل است ۞ بار [illegible]

لحظه آثار دگر ۞ آید هر ساعت با طوار دگر ۞ بر سر سودائیان این شور از اوست ۞ در دل نورانیان این

نور از اوست ۞ شیر ان [illegible] قاف [illegible] ۞ کس نماند غیر خلاق جهان ۞ [illegible]

تسلیم [illegible] ۞ [illegible] ۞ چون با درنگ یقین کرد [illegible]

[illegible] حق الیقین ۞ [illegible] ۞ [illegible]

قلب یحیی

قلب یحیی گشت از او لبریز خون ۞ سر برادر در کرباس دفا ۞ شد حسین زردی شهید کربلا ۞ ان شنیدم [illegible] شهید

بود کربان دایم از خوف و عید ۞ ان [illegible] جان [illegible] ۞ روز و شب نالیدی از بیم عذاب ۞

نام دوزخ [illegible] ۞ [illegible] ۞ شعله آتش گردون می نشست

از سرشک دیده در خون می نشست ۞ از قضا روزی بوعظ مردمان ۞ کرد با بش [illegible]

کاندران کوهی است سکران نام او ۞ وادی غضبان بود انجام او ۞ اندران وادی بود چاهی عظیم

عمق آن صد ساله راه مستقیم ۞ چه پر از تابوتهای پر شرار ۞ در هر صندوقهای شعله دار [illegible]

آتشین ۞ آتشین زنجیرهای آهنین ۞ این سخن یحیی چه بشنید از پدر ۞ از جگر نالید و از غم زد [illegible]

در سر ریخت خاک ۞ دست زد پیراهن جان کرده چاک ۞ خویش را از شهر در صحرا افکند ۞ در سرشک دیده [illegible]

خاک صحرا از خلک خون گلگون نمود ۞ دامن آن دشت را جیحون نمود ۞ پس [illegible] آن دلفگار

گرد در برد کرد کار ۞ کای خدا از آتش غضبان امان ۞ الحذر از آن چاه با پایان [illegible] ۞ [illegible]

آتش غضبان [illegible] شعله ناک ۞ جسم یحیی [illegible] خاک ۞ بنده خوار و ذلیل المدا [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ چاره این بی نوا [illegible] ۞ دارم از خوف

تو جسمی ناتوان ۞ [illegible] ۞ طاقت دوزخ ندارم یا کریم [illegible]

العظیم ۞ [illegible] ۞ لیکن [illegible] ۞ کار بنده سر بسر جرم و خطاست

[illegible] ۞ الغرض [illegible] والاحباب ۞ ترک کرد از خوف [illegible]

بود دایم دیده [illegible] اشکبار ۞ [illegible] ۞ یادم آمد حال یحیی دگر

بر سرم افتاده سودای دگر ۞ گرچه آن [illegible] ۞ لیک این [illegible]

این یحیی [illegible] ۞ شاه مظلومان شهید کربلا ۞ [illegible] ۞ از محبت [illegible]

[illegible] ۞ این سود جان باخت در کوی دفا ۞ چون محبت [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

اول مطلب گفتگوی این سرگشته وادی حیرت بنا بر عبارات بعضی از کتب مصیبت در جناب جون نور چشم
رسول خدا و سرور سینه علی مرتضی و پاره پاره جگر فاطمه زهرا یعنی شهید راه خدا و ذبیح کوی وفا جناب ابی
عبدالله الحسین علیه السلام از کثرت جراحت بر روی خاک شهادت قرار گرفت و اماده وصال قرب
حضرت ذوالجلال گردید اما از بسیاری جراحات که بر جسم مبارکش رسیده بود دیگر توانائی نشستن نداشت
چون لحظه‌ی می‌نشست از ضعف و نقاهت بر زمین می افتاد و باز بر میخواست و مشغول مناجات و
تضرع بدرگاه جناب قاضی الحاجات می‌شد مولفه جسمش ز ستاره کان فزون بود ۵ جسمش
غرق محیط خون بود ۵ اندر بدنش ز زخم کاری ۵ بر هر سر موی چشمه ساری ۵ هرگاه که یک نفس کشیدی
خونش ز هزار جا جهیدی ۵ هر چند نظر براه میکرد ۵ بر چار طرف نگاه میکرد ۵ از هیچ رهی نبود یارش
کاید بسرش در احتضارش ۵ از نوک مژه عقیق میسفت ۵ هردم بزبان حال میگفت ۵ افسوس
که مادری ندارم ۵ فرزند برادری ندارم ۵ کو حیدر کرار تاجدارم ۵ کو آن پدر بزرگوارم ۵ تا چاک کند جامه‌ها را
از سر فکند عمامه را ۵ یا رب تو بحال من گواهی ۵ جز تو نبود مرا پناهی ۵ میکن نظری بخواری من
بنگر بامیدواری من ۵ در روز جزا بدوستانم ۵ کن رحم که کشته شمانم ۵ در آن حال عمر خسران مآل امر
بقتل آن برگزیده حضرت ذوالجلال کرد و در ضمن آن قاتل آنحضرت را نوید جوایز بسیار از جانب خود
و ابن زیاد نابکار و یزید غدار امیدوار بساخت ۵ پس آن ملاعین بقصد قتل آن امام مبین بر
همت گماشت و قدم شقاوت پیش گذاشتند اما هر یک از ایشان که ببالین آن امام دین
میرسید همینکه چشمش بآن بزرگوار می افتاد هراسان و لرزان از آن بر میگشتند و بآن امر شنیع
اقدام نمی‌نمودند مولفه یکی ز روی رسول خدا حیا میکرد ۵ یکی ز کشتنش اندیشه از جزا میکرد ۵ یکیش
گفت که نزدیک گشته بر مردن ۵ دگر برای چه خونش بود بگردن من ۵ یکیش گفت اگر این خود
قتیل ما باشد ۵ دوباره کشتن مقتول کی روا باشد ۵ یکی ز پرسش روز جزا بیاد آورد ۵
بخود ز عقوبت پروردگار یاد آورد ۵ نظر بآن بدن پاره پاره میکردند ۵ ز زاد و پیکر از آن

نگاه میکردند

[illegible]

لشکر ز هم میکردیده ۵ چون عمر نحس ملعون حال لشکر را دگرگون دید با خود اندیشید که حیله باید
قتل حسین را بکسی نامزد کند که حسین را ندانند کیست و فاطمه را نشنیده باشد که مرتبه اش چیست
علی را نشناسد که کیست و نبی را نفهمد چه نامست اسلام را دین عند الله نداند
و قران را کتاب خدا نخواند تا مرتکب این امر خطیر گردد والا این کار در عهده چنین
است آن کافر غدار در تجسس چنین نابکاری بود و طالب دل سیاه تر از خود
خونخواری مینمود که ناگاه چشمش در میان آن لشکر اسلام بر جوان نصرانی افتاد که در
ظاهر از اسلام بجز اسمی نشنیده و بجای واحد یکتا بغیر از اقانیم ثلثه نصاری معبودی بر نگزیده
و بفتوای نسطور و ملکا حضرت مسیح را اقنوم ابن و کلمه ناسوت شناخته و مریم عمران را ثالث ثلثه
و ثانی الهین فهمیده و دائما از توراة موسی با تحریفات یا رأس الجالوت را از حفظ خوانده قرائتش
مزمور است زبور داود و تلاوتش را از سیمانات کتاب حبقوق نموده و ترسائی بر جان و صلیب کلیسی
برگردن جان مرتها انجیل یوحنا و مرقانوس را با هنگ تخته و ناقوس قرائت کرده و سالها
خدمت مهرهای کلیسای قیلاطوس نموده و اما در باطن دلش دریائی پر از لآلی ایمان
و سینه اش صحرائی مملو از ریاحین ایقان خواطرش مخزنی از گوهر شاهوار ولایت اما صندوق
درش مقفل و دانشش مجتنبی از اثبات براهین محبت لیکن تا آن زمان عنوانش غیر مستجمل مولفه
جائی در لباس کفر اما اهل ایمانی ۵ بظاهر از نصاری لیک در باطن مسلمانی ۵ نبند ز اسم نصاری
کی خلل در پاکی ذاتش ۵ چه اندر صفحه جزوه کلام الله شیطانی ۵ صلیبش بود در گردن برای بیعه
طوق بصورت اهرمن اما بصیرت چون سلیمانی ۵ ولایت در ضمیرش مسکن باران نصارانی
شده محزون مستغنی کنجی اندر ملک دیوانی ۵ وجودش مستعد فیض و جانش طالب حجت ۵ دلش
۶ بحر یقین اما نه در جنبش ز طوفانی ۵ چون عمر آن ایمان آن جوان ظاهرا مسلمان را دید
با خود گفت کسی را که من طالب بودم همین است زیرا که او بی خبر از کیش مسلمانی است پس آن ملعون

بکریستی آن جوان عاقبت اندیش را طلبید و گفت ای جوان نصرانی چون این مرد که در میدان افتاده
از فرق مسلمانان و آن ستمگر است اما تو از طایفه نصارائی و در کیش شما قتل مسلمانان پر ممنوع نیست لهذا
این کار در دست تو آسان است و ما نیز این امر را بتو تفویض نمودیم و باین خدمت تو را
سرفراز نمودیم حالا باید بروی و این مجروح از پا افتاده را بقتل رسانی که هم مستوجب ثواب
عقبی و هم مستحق جایزه بیشمار پس آن ملعون خنجر برانی بدست آن جوان نصرانی داد و او روانه قتلگاه
مؤلفه چون آن جوان ترسا • سوی حسین روان شد • دود از صلیب و زنار • بر چرخ آسمان شد
غرق عرق شد عیسی • از خجلت پیمبر • ولیش ز بیم حیدر • مانند زعفران شد • چون افتاب
هم خانه بود بادی • ادریس از خجالت رخسارش از زعفران شد • آن جوان نصرانی بحکم عمر ثانی راه قتلگاه
را پیش گرفت اما اعضایش لرزه و تزلزل پیش گرفت و هر گامی که بر می داشت تخم اندیشه در زمین
دل میکاشت و با خود میگفت که اگر عاقبت این کار خیری بود عمر بن سعد در میانه این همه لشکر
مسلمان بمن نصرانی رجوع نمی نمود نمی دانم عاقبت کارم بکجا خواهد انجامید و بخت گمرهم مرا
بقعر کدام گور خواهد رسانید گویا بزبان حال میگفت مؤلفه فلک آیا بزیر سر چه داری
ندانم با من ای اختر چه داری • بپا یکدم بکج تاج و زنار • بسوای بخت بدم از خورب سپه دار
در این سودا نه بینم هیچ سودی • بفریادم برس ای اقبال زودی • مسلمان دیدی از خیری
در این کار • پسندیدی کی بر اهل زنار • یقین پایان این ره چاه باشد • نوید مرگ و بال
و چاه باشد • نهاده ابن سعد از بهر این دام • که ترسا را کند یکباره بدنام • دلی زان قوم ذلت امید دارم
که از کوی سعادت سر بر آرم • کنم کاری که مریم شاد گردد • مسیح از بند غم آزاد گردد • ز نم دوستی
بر او ان تو کل • که خارستان اتیام دهد گل • القصه چون آن جوان
آگاه بکنار قتلگاه رسید نگاه کرد و عرشش دید بر فرش و مشعل نور جمالش
تا بعرش نوری بر ظلمت زمین تابیده و خورشید رسیده

و آن شخص او
سر سلمانان
ع

خاک نشین گردیده • جسمی چون روح پاک • و جانی مشرف بر هلاک • تو می بر دریای خون نشسته
و کشتی جسمش هزار و نهصد چاک گشته • غلیل در کالبد پیکرش غنچه بار جراحت شکفته • و دو بیجی از رو رنگها
وفا بر روی خاک شهادت خفته • یعقوب از شوق وصال بیهوش • و کلیمی از تجلی جمال
مدهوش • یحیی سر در طشت بلا و مسیحائی پا بر دار ابتلا • آن جوان چون ببالین سرور شهیدان
آمد آن مظلوم غریب را دید که با بدن پاره پاره در میان خاک و خون افتاده و از
زلت کلیهای مبارکش خشکیده چون آه میکشید سراپرسش با ستمان میرسید و هر گاه اشک
میریزد رود خون از زمین روان میکرد مؤلفه چو دید حالت آرش جوان نصرانی • بگرگفت
امان است از این مسلمانی بخویش گفت که شرمت ز روی عیسی باد • خجالت نیز ز موسی کلیسا
زنگ تو زنگ بد دیر زبان ناقوس • ز آتش تو بسوزد صلیب قبله موس • کشتی هزار و چون
عیسی را • حرامزاده نه میکشی تو یحیی را • چسان ز رو حشر جانش برادری و دود • خلیل ز آرزی
آتش بکر تو نمرودی • چرا تو شهره بد نامی به ننگ شوی • ز روا مدار که ننگ هم فرنگ شوی
کسی که گشته چنین پاره پاره پیکر او • چه کافری است که خنجر نهد به حنجر او • ز حال بیکسی او کباب شد
جانم • کجاست شهر فرنگ و کجاست یارانم • که تا بردن برم از چنگ خصم مغرورش
کنم معالجه زخمهای ناسورش • خدا کند که نباشد ز اهل ملت ما • و گرنه خاک ... بفرق غربت
آن ترسای پارسا فطرت و غریب آشنا سیرت چون مدهوش پیمانه شهادت آن بیمار
بخود و بیچید و همچون ... ترسا لرزه از صرصر غم لرزید و حیران حیران با آنحضرت نگران بود که ذوالجلال
برگزیده حضرت ذوالجلال چشم خود را گشود و نگاهی بآن جوان نمود که از همان نظر او را از خود ربوده
و بجذب درب بینید و بیک جذبه عنایت آن سالک مجذوب را چون مجذوب سالک بسر منزل
حقیقت رسانید مؤلفه آن غریب از یک نگاهی آشنائی یار شد • نقطه مجرم فتاد و محرم اسرار شد
... خاکی که جهان ... کیمیا • سنگی ز تاثیر رضا گوهر شهوار شد • رفت ...

برسر بر سروری دیوی سلیمان دارد ° موری از قعر چه بابل باوج مه رسید ° پشه عنقا شده و گنبد دوار شد
آتشی افروخت نمرودی بدشت کربلا ° بت پرستی چون خلیل آتش بر او گلزار شد ° پس آن جوان ترسا
بطریقه نصارا آنحضرت را بجمال خضوع و خشوع تعظیم کرد و مانند بنده گان خاکسار دست ادب بر سینه
بنهاد و در خدمت آن بزرگوار ایستاد و بزبان حال عرض کرد که ای مظهر جلال حضرت ذوالجلال و ای
اختر برج بال مطلع اقبال ° تو کیستی که چنین بیکس و بیمددکاری ° باین جلال و بزرگی ذلیل از چه زاری
نبا نشی از تو مسیح ابن مریم ایسر درد ° پیمبری تو یقین یا وصی پیغمبر ° ز صورت تو عیان است گر بزرگانی
کلیم عهد خودی یا ز آل عمرانی ° بما رسیده خبر از زبور و از انجیل ° که بعد عهد مسیح از نژاد اسمعیل
پیمبری ز عرب گرد و از حجاز پدید ° شود ز کین پسرش با لبان تشنه شهید ° گمان من بود آن کین بزرگوار توئی
همان شهید جگر تشنه فگار توئی ° بمن بگو نسب و نام خود که جانم سوخت ° ز آتش غم تو مغز استخوانم سوخت
آن بسمل خنجر جفا دران غریب بیابان کربلا چون از سیمای آن جوان ترسا آثار یار رسانی
دید و از نسیم کلامش بوی آشنائی شنید با وی التفات مشفقانه نمود و در جواب کلامش
بزبان حال فرمود نظم منم که جد مرا بام عرش معراج است ° بفرق سپهر ز نعلین او بسر تاج است
منم که دو صد باغ خلیل را ثمرم ° منم که دین خدا را قویم شد پدرم ° یکی قبای ولی الله بدست او دوختند
که نه فلک نشود [illegible] نیم دامن او ° منم که خادم من بوده است جبرائیل ° ز جرمهم لفلک شده دربا
در دانیل ° منم یکی ز همان فرقه که در تفسیر ° نشان پاکیشان داده آیه تطهیر دلیلم
فتنه چه فقط ذلت دلیل خلق نیم ° منم همان که بتو داده مصحف و انجیل ° شهید کشته مرا کرد کار فرد جلیل
منم کریم این امت مادرین ° منم حسین و جناب حسن برادر من ° ای جوان جد و الا جناب من
که اسم مبارکش در توراة ماذ ماذ و در انجیل شمطیا است ° و پدرم همان مولا است که نامش و در توریة
ایلیا و در انجیل شمطیا است ° و برادرم همان بزرگوار است که نامش در توراة شبر و در انجیل
ست و منم مظلوم غریب و شهید مرم که در توراة لقب من قتیل ماذ و در انجیل این قوم

ایمان که خوردا میت حیرت من سیدانند سلوک آن با بیو دان است ° با علیسی در شان ایشان از قبیل
رفتار زنا کاران است ° با یحیی چون الحوان سعد و تنهند ام و نسب آن سید را چند دانست عرض کرد که ای
خسرو والا جناب آیا تجهر خوانب سیمانی حضرت فرمود بلی مؤلفه دو شش در خوابت مسیحا همزبان شد
کرامت دید نادی را بعیان شد ° پرتو روح القدس تابیده بر تو ° آفتاب دولت از جیب عیان شد
شد دل تو زنده ز انفاس مسیحا ° مرغ جانت سوی علیین پران شد ° بر تو داد عیسی بشارت سوی جنت
زان بشارت خار زارت گلستان شد ° هست تیر پرش همین کامروز از اینجا ° سوی فردوس
برین خواهی روان شد ° چون آن نصرانی از آن ذبیح تشنه لب مشاهده معجزه آنچنانی نمود ° ایمانی
که در ضمیرش مستتر بود بارز گردید و دریای یقینش موج آمد گوهرهای اخلاصش
را بکنار انداخت داشت شوق اسلامش از دل زبانه کشید بی اختیار خود را بقدم آن بزرگوار
افکند و اشک محبت از دیده بارید گرفت و عرض کرد که ای مولای من کور باد چشمی که تو را بر درگ
نیاز بنشیند و بریده شود دستی که بسوی تو تعدی دراز شود و ای مولا رتبه و بزرگواری تو را [illegible] دانستم
از آن جهت گستاخانه بخدمت تو آمدم عذر مرا بپذیر و مرا در نیا بخش الیس خود که سر بشرف
اسلام مشرف گردان و باجازه جهاد سر مفاخرتم بگردون رسان مؤلفه من غریبم
نظر ای شاه غریبانم کن ° کافرم آتیه اسلام مسلمانم کن ° بیوفا نیستم و آمده ام از ره دور
بر سر کوی دفا شکر و قربانم کن ° گره دقت است که برچیده شود خان بلا ° چون سرم قسمت خود
آمده مهمانم کن ° نیستم لایق قربانی نور شه دین ° سگ دنباله رو خیل شهیدانم کن ° پس آنحضرت
اسلام را بران نصرانی ارزانی داشت و او نیز قبول کرده پای تسلیم بدایره مسلمانی
گذاشت چون بشرف اسلام فایض شد عرض کرد یابن رسول الله دیگر بیش ازین طاقت آن
ندارم که تو را باین حال مشاهده نمایم مرا مرخص فرما که جان خود را فدای جسم مجروحت
گردانم و پیش از آنکه چشم از این جهان خراب بر بندم روی خود را در پیش نظر مبارکت بگلگون خود

خضاب نمایم تا با رخ روی مژده قدم مسرت لذت را بگو ریان چنان رسانم مژدگانی از زلال
رضوان بستانم گویا بزبان حال میگفت **مؤلفه** ز وصل تو سر دارم هوای تازه ٭ دردم هست
از شهادت شوق بی اندازه ٭ چون علی اکبر ببرده همره غلام از کربلا ٭ زسیم او دا افسرده خواهد بالله ایست ٭ بدا
زود تر خواهم رسانم مژده اقبال تو ٭ آیم اندر خدمت اکبر باستقبال تو ٭ پس آنحضرت بمقتضای خلق
کریم آن مهمان تازه مسلمان را ببری خان نعیم بشارت داد بجهاد قوم لئیم اجازت فرمود آن
جوان مانند شیر غران دلیر بیان نعره زنان روی بمیدان نهاد چون نزدیک قوم طغیان رسید
بانگ بر عمر بی ایمان که ای پسر سعد بد بخت آتش غضب الهی از دوزخ بود و جان پلیدت
سوخته ای سیدین شعله آتشم می نشاندی که چشمه آب حیوان است دلگلخن جهنم جی
فرستادی که گلشن جهان است امر بگناه عظیمی میکردی وعده تو ایم میدادی اشاره
پرستکاریم میخودی دبرکردن زنجیر عقابم مینهادی ای حرامزاده من دلدار ما نبودم که ترکیب
قتل فرزند رسول خدا نبوم کشنده سید الشهدا دلدار ما نیست درو سیاه هر دو سرا فقط انجم که قید تو
باعث رستگاری من گردید دکیدت موجب امرزگاری باظلمت کفرم روانه کردی با نور ایمان
برگشتم بعزم جان ستانیم فرستادی بقصد جانفشانی مراجعت کردم **مؤلفه** کور رفتم لیک بینا آمدم
سا مهیا رفتم چو موسی آمدم ٭ وقت رفتن همچو تو بودم ایود ٭ وقت برگشتن مسیحا آمدم ٭
تو فکنده که همچو عصفورم بدام ٭ من گسستم دام و عنقا آمدم ٭ با تبرا رفتم از بهر حسین
شکر لله با تولا آمدم ٭ پس خدا را یاد نمود و دست بجهاد گشود دان کافران بی ایمان
بران تازه مسلمان هجوم آوردند و او را در میان گرفتند آن جوان از قوت ایمان جهادی
کرد مردانه و جهادی نمود مخلصانه تا جان خود را بفدای سید جوانان بهشت ساخت علم
نیکنامی برافراخت و در اعلی درجات جنان با شهدا و صالحین بنعیم ابدی
رسید روح الله روحه و روح جمیع اجمعین ٭ ولعنة الله علی قوم الظالمین وقاتلیهم الی یوم الدین

مجلس

مجلس سیزدهم در ... ذکر لطیف شهادت امام المتقین و شمس المشرقین و ضیاء الخافقین ابو عبدالله الحسین

بسم الله الرحمن الرحیم شهید پرستانیم که گستاخی نفس را چاشنی شهادت زهر نیستانه اطاعت ادا
و پیمانه شهادت را شان لبریز شهد محبت او محمل جان شمشیر آزادی نفس از هر گل زخمی هزار گلدسته مقصود بسته اند
و هر جوان خنجر جهادش در دریای خون برگشتی مطلوب نشسته کامجویان محفل و جانش بخزانه کامی دو وا ان
کامی بخوشند تشنه کامی زلال جمالش ماء الحیوة لقائش را از ظلمات شمشیر و سنان جوئید **مؤلفه**
ناکامی است کام دل طالبان دوست ٭ درمان درد عاشق مسکین فنای اوست ٭ گر صد بلا بجان دلی آید بحرف
گوید که چون ز دوست بود سر بسر نکوست ٭ مرآت این مقال صورت نمای شهدا احوال شهیدیست که
از حرارت تشنگی جگرش کباب بود و حنجرش از آب خنجر سیراب سستند عا نمود که یک قطره آب بلب تشنه ام
رسانید گفتند تو میگوئی پدرم ساقی کوثر است صبر کن تا سیرابت کند از همین است بلب تشنگی گود ...
که زبان پیغمبر را مکیده ام جوابش نهادند و تیر بر دهانش زدند که جواب همین است گفت گوئیم از رسول خدا
که بحضورت ادا نگاه دارید شان خندیدن بی کراست تیغ فرمود د سستم دست مصطفی است ...
حسین منی و انا من حسین گفته است از تیرش انداختند که چرا مصحف را بعیت یزید در یاد دردی
فریاد کرد که خطیبان را در وقت نماز و خطبه بسم جدم میخوانند پس چرا شما را میکشید در سجده سرش ...
که مخالفت ابن زیاد بر اوردی **مؤلفه** ای شمع شمشیر گرفتار بلا ٭ اکنون دیده این همه جور و جفا ٭ کیست ... عاشقی
بیکس و بی یار و بی یاور حسین ٭ آه از آن دم کان بجسم چاک چاک ٭ او فتاد از ضعف تن بر روی خاک ٭ سر بسجده ...
کو شتر جنبش و سوی خیمها ٭ کهان عدوان علم افراشتند ٭ ره بسوی خیمها برداشتند ٭ چون چنان دیدند ...
سر زخاک بیکسی برداشت زود ٭ از جگر نالید کی خونخواره گان ٭ ای زراه و رسم دین آواره گان
گر بجز سعی ... کرده ام ٭ پیشه دام بلا گردیده ام ٭ زخم افزون است هر چند از شمار ٭ هستم این ساعت بحال احتضار
لیک این را می نسنجد عم غم تم ٭ چنین اندر دست دشمن حرمتم ٭ ای دغا قیدان بی ناموس و ننگ
من جدا ناموس تر از اهل فرنگ ٭ هر چه باشد از عرب عالم نژاد ٭ از شما دارم از این ره یک مراد

مرحوم نابیه

[illegible]

اکنون با تقیت جان اندر تنم ° تا من الله دست و پای مردم طفلکانم را نیازارد کسی ° چون یتیمان مهربانم من بسی
خواهرانم دختران حیدرند ° زاده خیر النسای اطهرند ° کی توانم دید ایشان را اسیر ° دست بسته در دست دشمن دستگیر
بندبندم را کنند از هم جدا ° افکنیدم زیر تیغ اشقیا ° لیک بیمار علیلم را کنون ° یکدم از بستر نیارد برون
زانکه من میدانم آن بیمار کیست ° داند او هم چشم من خونبار کیست ° ای خدا بیدل بود در دست کس بیچاره و درمانده
مینداند کسی ° درد آن بیچاره را درمان ز تست یعنی ادراک خط غفران فرست اوحال مطلب گفتگوی این
غریق بحار ذنوب بنا بر مضامین اخبار صحت اسلوب در مقامیست که وارث صاحب مقام محمود و نایب حبیب
حضرت ذو الجلال معراج گزین قاب قوسین سعادت و مسند نشین او ادنی یا فوق شهادت جرعه نوش
باده تجلی جمال جرعه نوش پیمانه رحیق وصال اعنی باعث رستگاری ثقلین جناب ابو عبد الله الحسین ع
با جسم چاک چاک بر روی خاک هلاک افتاده بود و از حرارت تشنگی مانند ماهی دور از آب
در آن گرمیهای آفتاب بر آن زمین پر تاب می طپید و در خون می غلطید و هر طرف که نگاه میکرد کسی نبود
که بفریادش رسد نه دلسوزی که قطره آبی بجگر سوخته اش رساند بجز پیکان و تیر و نه غمخواری که در حال احتضار بر
بالا سرش نشیند بغیر از دم شمشیر یاوری نداشت که سرش را ساعتی بزانو گذارد و مهری که دفع شر دشمنان
از وی نماید اگر حرکت میکرد از چهار طرف با تیغ و سنانش میزدند و هر گاه بیهوش میشد در آن بیهوشی
از شوق لیلی جمال چون سپند از روی آتش غیرت و محبت در روی زمین می افتاد و زبانم بریده باد چگونه بیان کنم
حالتی را که بیرون از قوه بیان زبان است و افزون از حد بیان آنجا که بر سرم چسان ایراد نمایم سرگذشتی را
که فلک از روی در خون آغشته شفق نشسته و ملک ز اکلیل سرشک از زبر طبق گذشته مؤلفه سرگذشتی که ز مهر آتش بر کجا خبر گشته
پس حسین یا رب چها بر سر گذشتش چونکه دید ° نه هواداری بجز پیکان و تیر و خنجران ° نه انیسی غیر شمشیر جفای شامیان
یاوری نه در برش اندر نگاه آخرین ° هر سرش از بیکسی اندم بدامان زمین ° چشمهایش را نبست الا غبار کربلا
در برش دستی نشسته الا نیزه قوم دغا ° دست و پایش را بسوی قبله موج خون کشید ° پرده بر رویش نسیم از خاک
آن با موا کشید ° دختران با میل اندر جهان ره انتقیا ° و در بغلش نفیر گر کشته مرغان هوا ° خواهرانش حضر

ملکم چون که

چون کسی نگذاشت تا زان شه بدین اقبال در آغوش کشد گیسوی شب ° مرویست بعد از آن که جناب
سید الشهدا علیه السلام در پشت زین بر روی زمین قرار گرفت مجلس بود که تا نه ساعت از روز در آن
گرمی هوا در میان آن ریگهای سوزان کربلا بر رو در افتاده بود و گوشه چشم مبارک بسوی آسمان نظر میکرد
و با دل شکسته و جان خسته و ناله حزین و آه آتشین روی نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز آورد و فرمود
با سوز جگر متوالی و دلی پر میگفت صبراً علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین
الهی صبر کرده ام بر قضای تو و نیست معبودی سوای تو ای پناه دهنده پناه جوینده گان زبان حال میگفت
مؤلفه ° منت خدا را که شدم مبتلای دوست ° قربان شدم بکوی وفا در ولای دوست ° چیدم خلیل
وار در آتش گل مراد ° گشتم شهید فرقه دشمن برای دوست ° سودا به بین و سود که دیدم بکوی یار
یکجان بسی هزار خریدم لقای دوست ° ای کاش بود می بجز این جان هزار جان ° تا کردمی تصدق و کردمی
فدای دوست ° در آن حال شمر ذی الجوشن فریاد کرد ° که ویلکم ما تنتظرون به اقتلوه ثکلتکم امهاتکم ای قوم
و دادای شما بجزای ... انتظار دارید چرا کار حسین را تمام نمیکنید بکشید حسین را که او دای حق
یزید است و جایزه شما بر یزید الغرض چندین بر سران امام مبین هجوم آوردند و بنابر روایتی چهل نفر
کمر قتل آن امام مظلوم را بر میان بسته بودند و مانند گراز با غلغله و آواز بجانب آن پیشوای اهل نیاز شتافتند
گردیدند و ابن سعد لعین نیز تعجیل در قتل آن سید جلیل میکرد که مبادا امدادی از برای آن سر خیل
اهل داد برسد و شورش تازه برپا شود که باعث اختلال احوال آن شقی گردد و آن فتح نمایان که کرده است از
میان برود و حسرت ابد آن شهری ... مؤلفه چون شمر صدای اقتلو کرد ° فوجی بسوی شاه تشنه کرد
تیغ از پی قتل آن شه زد ° با حمله سوی وی دویدند ° یکسر همه گرگ آدمی خوار ° خونخوار خاندان اطهار
یکی بر خمار کفر مدهوش ° سرباز بکار گشته در جوش ° زینب چو بدید ... ° کای وای یتیم شد سکینه
پس ناله وا اخی بر آورد ° با صوت حزین صدا بر آورد ° کی بیکس و اقربا حسینم ° مظلوم صف دغا حسینم
ای تشنه خون جگر برادر ° بی یار و بی پدر برادر ° تو بیکسی و دشمنت هزاران ° هر تو کشیده تیغ بران ° الخ

صد قاتل و یک تشنهٔ بی‌خنجر ۰ یک پیکر و صد هزار شمشیر ۰ چون نکرمت چنین برادر ۰ بر کوی کجا خاک بر سر
نه پای که از جهان گریزم ۰ نه دست که با فلک ستیزم ۰ ای وای ز رنج جان من ۰ ای اوف مهربان من ۰
کاین گونه بخون و خاک غلطان ۰ می بینمت و نمیدهم جان ۰ و اول کسی از آن چهل نفر که نزدیک آن غریب بی در آمد
شیث ابن ربعی علیه اللعنه بود و شمشیر در دست داشت چون ببالین آنحضرت آمد که سر مبارکش جدا نماید
آن مظلوم دیده گشود نگاه باو کرد شرم نمود دست نحسش لرزید و شمشیر از دستش افتاد و فریاد بر آورد که ای حسین
پناه میبرم بخدا از اینکه خون تو بگردن من آید و قبیله عای ادا از من نماید و بدرست در روز
جزا دست انتقام بر من گشاید ۰ پس حصین ابن مالک دین در رسید و تیری بر دهان معجز بیانش زد
که پر از خون گردید و ابو ایوب غنوی لعن الله علیه را اختیار کرد و تیری دیگر بر و پرسید که آنحضرت
نبوی زد که آن ایوب دشت کربلا از صدمات تیر بلا چون مرغ نیم بسمل بر خود پیچید و بر خون خویش غلطید
و بعد شریک کاو نسب ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد که جدا کردش لعنة الله اصحاب یمین
بر خواست و ضربت دیگر بر دوش مبارکش رسانید که جوشش از سر مقرینش ربود و بروایت دیگر شقی
صعت نشانه ضربتی بر شانه آنحضرت کشتن گرد آن فارس میدان شجاعت نیز ضربتی بر
آن کافر زد و او را بر زمین انداخت پس آن دور افتاده از رحمت برخواست و ضربتی بر دوش
آنحضرت زد که بروی در افتاد و از حرکت باز ماند ۰ مؤلفه ۰ از بس ستاره زخم در پیکرش عیان شد
خورشید برج ایمان در بحر خون نهان شد ۰ طاوس باغ جنت از کثرت جراحت ۰ چون مرغ نیم
بسمل در خاک پر زنان شد ۰ از اهل بیت اطهر ۰ وز طفلکان بی یار فریاد و احسیناه بر هفتم
آسمان شد ۰ زد جبرئیل بر سر ۰ با قدسیان سراسر ۰ از دیده سرافیل ۰ سیلاب غم روان شد
زهرا ز باغ رضوان ۰ حالش چه دید حیران ۰ با شور و شین و افغان ۰ تا کربلا دوان شد نزد
هر دو دست بر سر ۰ جسمش گرفته در بر گفت ای عزیز مادر ۰ قدم ز غم کمان شد ۰ ای نور هر دو چشمم بی اقربا حسینم
جسمت بتیر صد دان ۰ آسمان چرا نشان شد ۰ یکسر بریده دیدم جسمت بتیر و پیکان ۰ در نیم روز نشان

پامال دشمنان شد ۰ پس سنان ابن انس لعین نیزه بر گردن آن امام مبین زد بعد نیزه را بیرون
کشید و بر سینهٔ بی‌کینهٔ آن امام غریب زد و باین دو طعن اکتفا نکرده حلق مطهرش را نشانهٔ تیری ساخت
و خولی اصبحی شقی نیز در همان حال تیری بقصد سینهٔ مبارکش که جای طعن سنان سنان وجب الطعن بود انداخت
وان سینه که صندوق علم ربانی بود در هم شکست آنحضرت آن دو تیر را از حلق و سینهٔ خود بیرون کشید
و دست خود را در زیر خون نگاه میداشت چون پر میشد رو و محاسن شریفرا از خون خضاب میکرد
و میفرمود هكذا حتى القى الله مخضبا مغصوبا على حقي یعنی بهمین طریق میکنم تا ملاقات
کنم خدا را با چهره مخضوب و حق مغصوب و بروایت دیگر شخصی پرسید که یا ابا عبد الله چرا صورت خود را
بخون آلوده مینمائی فرمود تا ملاقات کنم جد خود رسول خدا را باین هیئت و باو حضرت شکایت نمایم
این ظلمها را که بمن واقع شده است راوی میگوید در آنحال زینب رضی الله عنها دختر علی ابن ابی
طالب علیه السلام چون برادر را بآنحال دید از خیمه بیرون دوید فریاد بر آورد وان معصومهٔ مظلومه از ملاحظهٔ آنحالت
چنان میلرزید که گوشوارها در گوشش در حرکت میکرد پس روی بلشکر ابن سعد کرد و بزبان حال بایشان تکلم نمود
و شروع بتضرع و زاری نمود ۰ مؤلفه ۰ خطاب کرد بسوی سپاه کوفه و شام ۰ بناله گفت امان ای گروه خون آشام
مگر میان شما یک نفر مسلمان نیست ۰ خدا پرست یکی اندر این بیابان نیست ۰ چه کرده است حسینم بجز نکوکاری
که میکشید چنینش بخواری و زاری ۰ مگر که کعب و بلاد دست کافرستان است ۰ که این خلیل خدا دست بسته زندان
است ۰ نگشته تشنه کسی گوسفند قربانی ۰ ندیده کافری اینگونه نامسلمانی ۰ بکو است پیغمبر قریش
نسب ۰ نمانده است کسی در میان قوم عرب ۰ که این چنین پسرش را ذلیل و خوار کشید ۰ چو مرده را
کفنه کار را زار کشید ۰ امان دهید مبرید یک دفعه سرش ۰ که خواهرش را رسانند بار دیدار پدرش ۰ دهید
مهلتی ایم دمی ببالینش ۰ بدست خویش به بندم دو چشم حق بینش ۰ تمام عضو وی از یکدگر جدا گشته
ز بس که مورد شمشیر و نیزها گشته ۰ بهم دهید که آیم بقصد چاره او ۰ فراهم آورم اعضای پاره پاره او
کنم چو متصل عضو عضو اجسادش را ۰ بسوی قبله کشم یک دست و پایش را ۰ فرزندان که در آنحال شخصی آمد که آن

حضرت را شهید کنند ان سرخیل اهل تربت فرمود که ای مرد برو که تو کشنده من هستی مرا دریغ می آید که
تو باتش دوزخ گرفتار شوی ان مردود ازین سخن بگریه درآمد و عرض کرد که فدای تو گردم یابن رسول الله
تو بدینحال رسیده و هنوز غم ما میخوری و میخواهی که ما باتش دوزخ نسوزیم پس شمشیری که بقصد کشتن
انحضرت کشیده بود بحرکت درآورده بود دوان دوان نزد عمر نحس آمد ان پلید از او پرسید که کار حسین
را ساختی گفت کار او را ان ساختم لکن آمده ام که کار ترا بسازم این بگفت وان تیغ را حواله ان لعین
کرد که ملازمان ان نابکار چون پرکار بر دور او درآمدند و زخم بسیاری بر پیکرش زدند و او را از پای درآورده
در خاک هلاک انداختند چون ان سعادتمند از زندگی خود دل برکند با قلب مستمند روی خود را
بسوی ان سید ارجمند کرد و بزبان حال عرض کرد که یا حسین **لمؤلفه** بر تو دادم دل مرا اندیشه بگذار و دل
ناخدا بر خدا گشتیم بر ساحل رسان • منزل امن در رضایت الهی جو بید دلم • ای دلیل گمرهان زود دم بر منزل رسان
گشتم ای ابر کرم تخمی بمحصولی برم • کشت زارم را بده آبی و بر وصلم رسان • ای قضا بر لب تشنه ام زخت زابی
زندگی • مژده کو چیدم ز بر کف مستعجل رسان • تشنه فیض شهادت گشته ام از جان و دل • ای اجل از دوم
باب خنجر قاتل رسان • پس بآواز بلند عرض کرد که یابن رسول الله گواه باش که در سر کوی محبت
تو شهید شدم فردای قیامت مرا بجزای که دوستان خود داخل گردان و با شهیدان رکاب خویش
بروضه رضوانم رسان انحضرت فرمود که دل خوش باش که چنین خواهم کرد پس بدینحال فرمود **لمؤلفه**
روز محشر که سر از خاک بدر خواهم کرد • در صف حشر بپا حشر دگر خواهم کرد • با تن بی سر خود چهره
گلگون کفنان • شورشی افکنم اندر همه محشریان • دشمنان را همه خواهم بمکافات رسانند
دوستان را بعزا ولیس بنجات رساند • دل قوی دار که تو صاحب تائید شوی • باختی جان بر هم زنده جاوید
شدی • پس از ام درزی داهم را لیس ولیک • بود الخوده و من سلسل رحمه الله علیک • القصه چون
ان عاقبت بخیر بفیض عمر نحس لعنت و زجام گیتی پاکی بمیدان بی باکی راند و با لعمال خیره
کی خود را بطالبین ان امام انام رسانید انعره مظلوم چون نظر او بران ظالم مظلوم فرستاد

شهادت فائق شد

ع

انحو دیلم

فرمود ای پسر سعد عجب تو خود بقصد قتل من آمده و میخواهی بنفس خبیثه خویش کشتن من اقدام نمائی ان روسیاه
غدار از خجلت شرمسار گردیده روی نحس خود را از ان سرخیل اخیار برتافت پس یکی از ان اشقیا را که در جانب
راست او سواره ایستاده بود مخاطب ساخت که انزل و یحک الی الحسین و ارحه فرود ای وای بر تو
و حسین را بقتل برسان پس خولی اصبحی لعین مبادرت کرده واز مرکب پیاده شد و بنا براین روایت همین
حالت انحضرت را شهید کرده واما بروایت دیگر ان ملعون خواست که سر انحضرت را از بدن اطهرش
جدا نماید و دستش لرزیده و هراسان برگردید شمر لعین باو بد گفت خدا بازویت را بشکند چرا میلرزی
پس بنا بر روایت ملهوف که صاحب مجمع نیز از [illegible] مثل او را ایراد نموده سنان ابن
انس نخعی لعنه الله فرود آمد و گفت و الله انی لاحتز رأسک و اعلم انک ابن رسول الله و خیر الناس
ابا و اما • یعنی قسم بخدا که من سر ترا از بدن جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدا استی و بهترین
مردمانی از حیثیت پدر و مادر پس ان اشقی تیغ جفا بر حلق تشنه جگر گوشه رسول خدا گذاشت
و سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و تن اطهرش را در میان خاک و خون انداخت
لمؤلفه سری که فاطمه گیسویش چو شانه زدی • گران مبادا که یک تار موی کم گردد • چه سر و دی که از باد غیر
خم گردد • بریده بی سر و پائی چنانش از خنجر • که از ناله اش سر موئی بجا نگرداند • تنی که حضرت روح الامین
زایر پاک • نوید خادمیش یافت چونکه در افلاک • نمود فخر بخیل فرشتگان سما
کرام طلعتم قدرم بود فزون ز شما • ~~بر تبه هیچ ملک را چو خود نمیدانم~~ • چرا که خادم سلطان فر تعیم من کینه چاکر سلطان
دین حسینم من در این شرافت عظمی وحید دورانم • بر تبه هیچ ملک را چو خود نمیدانم • فرشتگان مقرب همه بسینه نهند
تمام معترف وی بصدق گردیدند • همان بدن ز جفای سنان شوم پلید • بخاک معرکه بر خون خویشتن
غلطید • بریده باد زبانم گران تن انور • بریده شد سر حق با کسی ز کینه با خنجر • ز سفله پروری
روزگار دون فریاد که داد خاک حسینی را ز سفلگان برباد • شهادت ... از علمای ... درجه شهادت
جناب سید الشهدا سلام الله علیه ... بنا بر روایات اشهر چون سنان ابن انس

لعین از مرکب فرود آمد که آن امام بیکس را شهید نماید آن بزرگوار دیده مبارک خود را گشود و نگاه بجانب
آن ظالم غدار کرد دشمن خدا از آن نگاه ترسان گشته روی سیاه خود را از وی برتافت و لرزان
برگشت شمر ولد الزنا از او پرسید که چرا حسین را بقتل نیاوردی گفت وای بر تو چون چشم خود را
گشود از شجاعت پدرش بخاطرم آمد لرزه بر اعضای من افتاد و نتوانستم که خود داری نمایم
از این جهت برگشتم پس نزد عمر نحس رفت و گفت ای ابن سعد غضب خدا بر تو باد میخواهی جدش مصطفی
در روز جزا خصم من باشد آن ملعون از این سخن برآشفت و باواز بلند گفت ای قوم کیست که
قدم پیش گذارد و سر حسین را از برای من بیاورد و هر چه خواهد از من بگیرد و گویا که مضمون کلمات
زبان حالش چنین بود مؤلفه کیست آنکه برای ادای حق یزید • کند حسین علی را بتیغ کینه شهید
هر آنکه شیعه مگر نسل آل سفیان است • چرا که کشتن آل عبا هراسان است • رود بنزد سرش را
ز تن جدا سازید • در این معامله حق یزید ادا سازید • هر آنکسی که رود مستحق احسان است • چرا که قتل میان
خدمتی نمایان است • شمر حرامزاده شریر فریاد برآورد آنکسی که تو میخواهی من هستم دل
خوش دار که میبرم سر حسین را از برای تو می آورم این کار کار من است و سرمایه افتخار من
گویا بزبان معنیت نشانش بطریق محکی بیان احوال ضلالت بنیادش بود مؤلفه منم که
کشته ام از جان و دل بخون حسین • منم که باک ندارم ز سید ثقلین • منم که شهره بخون ریزیست
خنجر من • مرا برای همین زاده است مادر من • منم که دست برادر و مام بفشنده کین • که خون بیگناهان بریزم
از یسار و یمین • منم ز کشتن کس روز جزا نیندیشم • منم یزید پرست و ز خدا نمی ترسم • چنان ز رشته
سنگین دلی شده گل من • که غیر جور و جفا نیست هیچ حاصل من • عمر عمر طینت شمر گاه فریب
گفت برو که از برای تو صله بسیاری هست و جایزه بیشماری پس آن زاده زنا که قتل فرزند رسول
خدا را در حالت بسته با سری پر کین بجانب امام حسین آمد در آن حین آن قدوه ارباب یقین از زور
و حال بیهوش و از ضعف حال بیهوش بر زمین افتاده بود که آن ظالم خیره سر در رسید و بر سینه بی کینه

او سوار گشت و با یک دست محاسن شریفش را گرفت و با دست دیگر خنجر خود را از غلاف کشید
که سر منور آنحضرت را از بدن جدا نماید آن برگزیده حضرت باری دو چشم حق بین خود را گشود
و با ناله حزین فرمود که یا ویلک من انت لقد ارتقیت مرتقی عظیما ای مردود وای بر تو
کیستی که در مقام بلندی بالا رفته گویا بزبان حال فرمود مؤلفه ای حیف چو پیمبرت بچه ای تو کیستی • ازین بکین چه دیدی خواهی
بکر حسینی • کیستی که بکین بروی سینه ام نشسته • آشیان زاغ بر شاخ بلندی بسته • سینه بکینه ام از زخم
شمشیر پنهان • کشته بکر چاک چاک ای سنگدل برخیز از آن • مشکن ای بی عاقبت صندوق سر ما را رخنه
مفکن پیش ازین گنجینه اسرار را • این همان سینه است کو آرام جان مصطفی است • مصطفی را سینه دلی
دلی بشکند او دوش خداست • این بود فهرست دیوان ولا ای روسیاه • باشد این سر لوح اسرار
ازمست بادهٔ عداوت در جواب آن مدهوش پیمانه محبت گفت مگر مرا نمی شناسی که من
کیستم منم شمر ذی الجوشن که همت بقتل تو گماشته ام و دست بکشتن تو افراشته ام آن مظلوم تبسمی فرمود و بعد از آن
فرمود ای شمر مگر مرا نمی شناسی که میخواهی مرا بقتل برسانی آن حرامزاده در جواب آن بحر و آن آزاده گفت تو را
میشناسم و اصل نسب ترا خوب میدانم تو حسینی و جدت محمد مصطفی و پدرت علی مرتضی
و مادرت فاطمه زهرا و برادرت حسن مجتبی آنحضرت بزبان حال فرمود مؤلفه تو که میشناسی ای شمر من
و جد و مادرم را • بکمال علم دانی • پدر و برادرم را • ز چه رو دیس این همه جو • کشیم بخواری زاری
گمراهی لعین بروز • تو چو بی حیا نداری • بچه مذهب و چه ملت • بود این روا بدوران •
که برند بیگناهی • سر نو رسیده جوان • بکدام جرم و تقصیر کشی اینچنین بخواری نکنی ای لعین ز رحمی
سر برگ لاله گونم ز شرار ناله من • دل سنگها بسوزد • دل سخت تو ندانم • بمن از چه ره نسوزد •
بگو ای ستمگر دون • غرضت ز کشتنم چیست • که حصول مدعای • تو بغیر قتل من نیست • و آن ظالم
بی مروت گفت یا حسین تو را می کشم تا از یزید جایزه بی اندازه ستانم اگر تو را نکشم از آن جایزه
محروم مانم حضرت فرمود جایزه یزید را بیشتر دوست میداری یا شفاعت جدم رسول خدا را آن پلید

گفت الحسین لعبدالله که از جایزهٔ یزید در نزد من بهتر است از تو دقیقه تو پس حضرت فرمود الشمر ای تو
حال که ما چاره را خواهی گفت یک شربت آبی بگلوی تشنهٔ من بچکان که جگرم از تشنگی بسوخت و دلم از آتش
عطش کباب شد گویا بزبان حال معنوای این سخنان حال اکبر را بان ظالم بر سبیل سفیر مود مولفه
تو را اگر کشتنم در دل آن بکام است • مرا هم این زمان کارم تمام است • نمانده یک نفس هوش از حیاتم
لمکن بر تشنه در وقت مماتم • چکان بر کام من یک قطره آبی • بکن با این کهنه کاری ثوابی
به تشنه گر کسی خنجر گذارد • برای قاتلش نیکی ندارد • بگیرد خون آن مقتول زودش • در آن
سودا نباشد هیچ سودش • کشد از تشنه لب از سینه آهی • بسوزد از شرارش برج و ماهی • ترسی از
از ناله سوزانم ای شمر • بپرهیز از تف افغانم ای شمر • ز سوز تشنه کامی سوخت جانم • بده آبی که
بر آتش فشانم • آن کافر سنگین دل گفت هیهات هیهات یحسین قسم بخدا که یک قطره آب
بتو نخواهم چشانید بلکه شربت مرگ را بپای در کام تو خواهم چکانید پس آنحضرت فرمود
ای شمر امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است آن ملعون گفت امروز روز جمعه است و این
ساعت وقت نماز جمعه مسلمانان است حضرت فرمود ای ظالم در این ساعت خطیبان امت جدم در
بالای منبرها خطبه باسم جدم میخوانند و بر او صلوات میفرستند و تو در چنین وقتی مرا با این
دشواری میکشی و حال آنکه میدانی که من عزیز رسول خدایم ای بیحیا حضرت رسول روی مبارک خود را
بر سینه من نهاده و تو بر آن نشسته و بر حلق من بوسه داده و تو بر آن خنجر مینهی ارواح زکریای مظلوم
بر جانب راست و روح یحیی معصوم بر جانب چپ من است و ارواح مقدسه انبیا و اولیا همه در نزد من حاضرند
و تو میخواهی در چنین حال مرا بقتل برسانی و خون مرا بزمین بچکانی گویا بزبان حال میگفت مولفه
خون من مبتلا • از همه خونها جداست • زانکه مرا خونبها • غیر همه ما سواست • داعی خونم
بتول • شاه و قتلم رسول • آخذ حقم علی • داور حکم خداست • سهل بود ار کشتنم
لاکن غم فرزند من • عرش در سماست • ناله قدسیان • تا حرم کبریاست • سبحه ذکر ملک • در همه نه فلک

از غم مرد و جانی

زخم مهر و حسین • ناله و احسرتا است • جامه گلگون من • بهر عزا تا جزا • بیرق گلگون عزای
گنبد گردون عرش عزاست • میکشم زار زار • چار طرف گرد من • روح همه انبیا • جان همه اولیا
در روضات جنان • در غرفات بهشت • چشم همه حوریان • از غم من پر بکاست • تیغ
بر گلوی تشنه ام • شرم کن ای بیحیا • بوسه گه مصطفی است • خواهر غمدیده ام • زینب بیخانمان
بین که چسان با فغان • در جزع و التجاست • پیش دو چشمم مکن • تو سرم از تن جدا • حرمت او را ببر
دختر خیر النساست • اهل و عیالم همه • با کسی بی یاوری • محرمشان یکنفر • در همه کربلاست •
آنهم از آسیب دهر • هست تنش ناتوان • زین العابدین است • در دو عشق
پس حضرت فرمود ای شمر الملعون که اصرار در کشتن من داری روی خود را بگشا که من صورت ترا ببینم
که امر واضحی ادعا کرده و آن لعین مرتکب پرده از رخسار نحسش برداشت حضرت نگاه کرد دید دندانهایش
مانند دندان خوک از دهانش بیرون آمده است فرمود این یک نشان از نشانهائی که جدم خبر داده بود و
فرمود که سینه ات را هم باز کن تا ملاحظه نمایم آن مردود سینه پر کینهٔ اش را گشود حضرت چون نظر نمود دید که
برص دارد فرمود الله اکبر صدق رسول الله این نشان دیگر که رسول خدا تصریح کرده بود شمر گفت
این علامت چه علاقه دارد که صدقش بر تو معلوم شده و اینچنین تصدیقش میکنی حضرت فرمود
که امشب آنجناب را در خواب دیدم که به پدر بزرگوارم فرمود یا علی فردا وقت نماز پیشین این
پسر ترا خواهد کشت کسی که ابقع و ابرص است بسیار شبیه است بسگها و خوکها چون ملاحظه کردم
دیدم آن نشانها که جدم داده است مجموع در تو ظاهر است از آنجهت تصدیق کردم رسول خدا را و میدانم که
کشنده من تو خواهی بود آن حرامزاده از این سخن در غضب شد و گفت یحسین حال که مرا بسگ
و خوک تشبیه میکنی بخدا قسم که من سر ترا از قفا می برم تا بیشتر آزار کشی و دلت زیادتر بسوزد گویا
بزبان حال چنین میگفت مولفه • ببرم از قفا اندم سرت را • که جان زار ترا افزونتر بسوزد • شرار ای
افکنم از گلوی تو بجست • بکام اعضای تو پا تا سر بسوزد • چنان در فلک آتش فرو زنم

نگاه

کد

نگاه

که نعش قاسم و اکبر بسوزد ○ بیک ضربی بیرم حنجرت را ○ که از آه دلت خنجر بسوزد ○ کشم در
خون تنت را پیش زینب ○ که زینب تا صف محشر بسوزد ○ زدم در سرت سوزان بلائی ○ که
چار تو در بستر بسوزد ○ این مقام مقتضی آن است که بگویم درانوقت امام مظلوم در جواب شمر
حرامزاده بگویم خود مولفه مبر ظالم سرم را از قفایم ○ که از افغانم جهان یکسر بسوزد ○ مسوز
عرش خدا یعنی دلم را ○ که هفت افلاک با اختر بسوزد ○ میفکن آتش اندر جسم زارم ○ که ابراهیم
از آن آذر بسوزد ○ مکش در خون تنم کز سوز این غم ○ تن زهرا دل حیدر بسوزد ○ مکش لب تشنه‌ام
ای بیمروت ○ مبادا زمزم و کوثر بسوزد ○ مکن آغشته بر خونم رخم را ○ که خود در قبر [illegible] بسوزد
دل زینب که تا محشر کباب است ○ مکن کاری پس از محشر بسوزد ○ درانوقت آنحضرت بر مقل
رسیده بود و تشنگی او در اینها فوق مقدور نبود و از شدت عطش گاهی در غش گاهی بهوش میآمد
و آهسته آهسته العطش میکرد و زبان مبارکش را می خاوید در انحالت آن ظالم بیمروت از شدت غضب
و کثرت عداوت با پای نحس خود که بنا بر مشهور که چکمه هم داشت لگدی بر سینه بی کینه
آنحضرت زد و گفت ای پسر ابو تراب تو میگوئی که پدرم ساقی کوثر است و دوستان خود را از حوض
پیغمبر سیراب میکنند پس صبر کن که توهم که پسر او ای سیراب گردی مولفه زان لگد چون سینه سلطان دین
شکست ○ زد نبی بر سر که طاق کعبه ایمان شکست ○ جبرئیل الکلیل خود را بر زمین زد کی دریغ
سر بر ارکان عرش حضرت رحمن شکست ○ ریختان اخگی جوهر گنجینه اندر سینه اش
زد طلسم کنج ستر قادر سبحان شکست ○ نه همین ارکان عرش کعبه دین شد خراب
پشت پیغمبر بعجز روضه رضوان شکست ○ ضربتی از ذوالفقار حیدر صفدر رسید پهلوی
خیر النسا در محفل حوران شکست ○ آسمان لرزید از بس عیسی گردون نخجیر بیضا
فیضیای موسی عمران شکست ○ آتش نمرود بر جان خلیل الله فتاد ○ کشتی نوح نبی از لطمه طوفان شکست
چون در روزی که حضرت روح الامین خبر شهادت جناب سید الشهدا آن جانب بر درد بر رسول مختار

مختار

مختار رسانید باین کیفیت بود که عرض کرد یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من میخواهم حسین
در راه من شهید شود بشرط رضای خودش چون رسول خدا این خبر را بنواده دیده خود رسانید آنحضرت عرض
کرد که یا رسول الله من هم بمقتضای مشیت الهی راضی شدم چنانکه در عالم ذر اختیار کرده بودم
بشرط آنکه اول قطره خون من بزمین رسد خداوند امر شفیع گنهکاران امت تو کرده اند
و عصیان دوستان و شیعیان مرا بمن بخشد لهذا درانوقت که شمر لعین میخواست سر آنحضرت را
شهید نماید آن شفیع مجرمان روی بدرگاه حضرت سبحان کرده عرض کرد که الهی من عهد خود
وفا کردم تو هم البته بوعده خود وفا خواهی کرد گویا بزبان حال چنین گفت مولفه الهی جان شیرین را بدرگاه
فدا کردم ○ بحمدالله که عهد دوستی آخر وفا کردم ○ زدم بس دست و پا در زیر شمشیر از هوای تو ○
که بود را در قضایت شهید کربلا کردم ○ حرامم باد هر شربت که از تیغ جفا خوردم ○ اگر جز بخت
قرب تو فکر خونبها کردم ○ بان عهدی که با من کردی ایکان آفرین الکون ○ وفا کن زانکه آن عهدی
که من کردم وفا کردم ○ ز جرم شیعیانم در گذر یارب تو در محشر ○ که من خود را برای دوستان وقف
بلا کردم ○ ندا رسید که ای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده خود وفا خواهیم کرد و آنقدر از گنهکاران
و شیعیان ترا بتو خواهم بخشید که تو راضی شوی مولفه حقوق بندگیت را تو چون ادا کردی
براه دوستیم جان خود را فدا کردی ○ من آن کنم که بود در خور خدائی من ○ بسیندم آنچه بود شایان کبریائی
ترا بتاج تقرب چه سرفراز کنم ○ برون تو در جهان و لطف باز کنم ○ ببخشم آنقدر عصیان
باین اطاعت تو که پر شود همه پیمانه شفاعت تو ○ چون آن منتظر اجابت سوال آن ندای
حضرت ذوالجلال را از هاتف غیبی شنید خواطر مبارکش چون گل تازه شگفته گردید گفت
الآن طاب لی الموت یعنی حالا مرگ بمن گوارا شد گویا بزبان
حال چنین فرمود مولفه شکر لله که عطای عام دوست ○ شد دلم خورسند
از انعام دوست ○ این بشارت راحت جان من است

مژده جانان جانان من است • دیگر از هرم نمانده انتظار • تا بکی صبر ای اجل
دستی برار • طالب الان [illegible] با کریم • حبیب بسم الله الرحمن الرحیم آمدم بیدست سرور آدم
رستم از ظلمت سوی نور آمدم • خویش از خویشتن کردم فنا • تا بقا یابم ز تو یا ذا البقا
در دام مهر جوان ارام کن قطره موجی ده در دریام کن • آه آه دستیار زینب بریده باد دستش [illegible] القربان کی روا
زالب تشنه بود در انداخت و تیغ جفا را بر قفای ان مذبوح خنجر بلا نهاد و گفت اقتلک الیوم و ا
تعلم علما یقینا لیس فیه من زعم ولا مجال لا ولا کتم ان اباک خیر من کلهم قسم بخدا که سر تو را میبرم حال انکه
میدانم که جدت برگزیده خداوند عالمیان و پدرت بهترین سخن گویان است ترا میکشم با وجود انکه
شکی ندارم که بزودی از کرده خود پشیمان و فردا در اتش سوزانم الملعون بشوم اوداج المظلوم را میبرید
وا او در زیر تیغ بنالید و فریاد میکشید که یا الله واحمداه واعلیاه وا فاطمتاه وا
حمزتاه واعقیلاه واغربتاه واقلة ناصراه اقتل مظلوما وجدی محمد المصطفی
واقتل عطشانا وابی علی المرتضی • کشته میشوم مظلوم و حال انکه جدم محمد مصطفی است
و کشته میشوم تشنه و پدرم علی مرتضی است • خلاصه کلام انکه ان کافر [illegible] بر داند و حضرت
سر انور آن امام انام را از بدن جدا ساخت و خلق الارض را در میان خاک و خون انداخت
الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون • مجلس چهاردهم بعضی خوارق عادات [illegible]
که بعد از شهادت امام [illegible] حضرت [illegible] حسینی [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
دلا تا کی پی [illegible] ایام میگردی • دراین صحرای [illegible] بی کام میگردی • نکرده این جهان غداره بجانش وفا کس
تو این [illegible] اغاز تا انجام میگردی • مشو سرگرم کیف عشرت این چرخ مینا • که گر جمشید [illegible] عاقبت ناکام میگردی
[illegible] رطل السیادت [illegible] • [illegible] مخمور با [illegible] شام میگردی • چه دیدی از [illegible] این چرخ بی پروا
که دایم بر [illegible] خون اشام میگردی • عجب [illegible] دل آشفته رسوا • که [illegible] با او دام میگردی
[illegible] مطلع تو • [illegible] در انجام [illegible] • فلک [illegible] که دشمن کام میگردی

ندانم از چه دور [illegible] عالم میدهی • چرا پروردی [illegible] الافلاک [illegible] • حسین [illegible] میکردی
علی اکبر ناکامی ز پا افتاده ای گردون • ندانم با چه طاقت بعد از ان ناکام میگردی • غم [illegible] عباس افکندت [illegible] از پا
که بی پاده سر انداز دهر غم فرجام میگردی • کف [illegible] الخضیب [illegible] ولیکن [illegible] ناکام میگردی
[illegible] جوانان حسین و عشرت قاسم • شده [illegible] که با شادی با آلام میگردی • اسیران حجاز [illegible] شهر شام
خودت [illegible] ولیکن [illegible] میگردی • [illegible] چرخ [illegible] • دل [illegible] میگردی
[illegible] غلامی ای [illegible] که محصول [illegible] ایام میگردی • اول مطلع • [illegible]
کعبتین جرم و خطا [illegible] اخبار صحت اشعار [illegible] که چون [illegible] چرخ [illegible] کجروی
قرین [illegible] انداختند
و عراقیان حیله باز [illegible] نژاد کینه بنیاد [illegible] فتنه سازی اغاز کرده [illegible] کرده ان [illegible]
حجاز را که [illegible] علامات بود از [illegible] حیات [illegible] ساختند [illegible] با رخ
با رخ گلگون از [illegible] جدا و تن مطهرش را با زخم [illegible] بخاک [illegible] انداختند و مقتول
[illegible] یعنی یزید پلید را از روی طرب [illegible] درست [illegible] کرده
دل ان [illegible] عذاب شدید از [illegible] خلافت حسین شهید [illegible] انداختند • مولف • دشمنان دین چه
[illegible] انداختند • [illegible] از
افلاکیان • جسم [illegible] بخاک کربلا انداختند • [illegible] • کوی
چوگان جفا کرده [illegible] • [illegible] تنها سرش [illegible] جدا
[illegible] • [illegible] عظیم [illegible]
با هتزاز آمد غبار سیاهی [illegible] که از شرق تا بمغرب [illegible] افاق [illegible] فرو گرفت [illegible] مردان
گمان کردند قیامت بر پا شده یا عذاب الهی [illegible] نازل گردیده زمین [illegible]
[illegible] متحرک [illegible] دریا [illegible] طوفان

موج بلا در آمدند و ماهیان از حضیض عمان براوج هوا و ملکوتیان بنیاد جوش کردند و جبروتیان آغاز
خروش خون از آسمان باریدن گرفت و از زمین جوشیدن رشته انتظام کاینات گسیخته بوده
و خاک مصیبت بر سر ممکنات ریخته فریاد و احسیناه از کوه و صحرا برخواست و غوغای و اشهد
از ارض و سما کاسه خورشید لبریز خون گردید و برق اهل تمیز و از کون مؤلفه شمر بر حلق حسین چون
تیغ آتشبار زد ◦ خویش را زین غم خلیل گلستان بر نار زد ◦ دانچنان لرزید عرش کبریا از اضطراب
مرکز عالم تو گفتی دور چون پرکار زد ◦ سینه عنقای مغرب چون دل سیمرغ قاف ◦ سوخت از بس
ناله سوزان چو موسیقار زد ◦ تشنه لب چون شد شهید آن نور چشم مصطفی ◦ ناله زهرا شرر بر ثابت
و سیار زد ◦ آب حیوان زان شرر از برخواست از ظلمت چه دود ◦ بر هوا برق شد و بر دوش بر کهسار زد
مصطفی از جامه گلگون شاه تشنه کام ◦ از فراز عرش اعظم بیرق گلنار زد ◦ جوش زد خون حسین
آن سان که از سطح زمین ◦ موج آن خون سطح برنه گنبد دوار زد ◦ لشکر زخ سائید خاک مقتلش را جبریل ◦
توتیائی کرد بر چشم اولی الابصار زد ◦ یوسف اندر قعر نیلش سوخت از غم استخوان ◦ عیسی گردون نشین
بر نیل غم دستار زد ◦ طیلسان اطلس خود را سپهر نیلگون ◦ همچو دستار مسیحا بر خم زنگار زد ◦
سیل آتش زبان انگند آتش بر جهان ◦ تا رقم زین ماجرا بر دفتر و طومار زد ◦ مؤلف گوید مخفی نماناد که سبب
شهادت سرور شهیدان را بان کیفیتها در دست دشمنان و علت حدوث انهم خوارق عادات را
بعد از وقوع ان کما هو حقه کسی نمیدانند مگر خداوند سبحان و راسخون در علم لاکن کسانی که راه حق
جوئی را بقدم صدق و اخلاص پویند و لوح خواطر را از زنگ ناانصافی و وسواس شویند میتوانند بعد از تتبع
کردن در اخبار ائمه اطهار بعضی وجوه از ان تذکرة اولی الابصار گویند و چون سبب شهادت را بنقدری
که خداوند رحمن مصلحت در فهمیدن ان دانسته از احادیث ائمه انام صریحا نجاحی و عام لجدی رسیده
که از کثرت اشتهار مستغنی از اظهار است لهذا الکمیت خامه را از میدان تکرار ان صرف عنان نموده
بر منزل صواب اقرب و برعایت ترک اطناب انسب است و اما علت حدوث خوارق عادات

را بعد از قتل ان سرخیل سادات اگرچه اهم تو بجا کما قصر یکجا از اخبار رسیده لکن چون شهرتش
از فقره اولی کمتر و این مقام را اقتضای بیان ان بیشتر است از انجهت در اینجا بسه وجه بعون
احتمال بر سبیل اختصار ایراد مینمائیم که تند کاری بجهت ارباب حال بعمه باشد اول
انکه همچنانکه نظر بلازم معنی لولاک لما خلقت الافلاک وجود مبارک خاتم الانبیاء صلوات الله علیه
باعث ایجاد ممکنات است همچنین بمفاد لولا الامام لساخت الارض والسموات وجود امام
علیه السلام نیز علت بقای نظام کاینات است اما وجود فایض الجود حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و اله
علت ایجاد است از جهت انکه بنا بر مدلول حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف ایجاد ممکنات محض از برای از برای معرفت و شناسائی حق است و وجود مبارک رسول
علیه السلام در عالم امکان بمنزله فواد است که مقام معرفت است فلهذا اگر وجود انحضرت باعث شناسی
معرفت الهی ممکن نبودی و هرگاه معرفت الهی ممکن نبودی هیچ ممکن از ممکنات موجود نگردیدی پس
اگر وجود انحضرت باعث نگشتی هیچ مخلوق از حیز عدم قدم بعرصه وجود ننهادی از اینجا محقق شد که وجود
انجناب علت غائی ایجاد ممکنات است باعتبار توقف معرفت مقصود بر وجود ان بزرگوار
بلکه بمقتضای کلام حقیقت فرجام حضرت ملک علام میفرماید خلقتک لنفسی وخلقت
الاشیاء لاجلک در حقیقت اصل مقصود در اینجا ممکنات همان ذات قدسی
صفات است که عین معرفت حق و حق شناسی مطلق است لمؤلفه
مخفی کایجاد شد هر ممکن از وجب بانکاش ◦ بنازک ازتبارک تاج قرب ایزد بر سرش
زند اتش بباب خانه اش بعد از وفات وی ◦ همان خانه که بودی روز و شب جبریل دربانش
درخشان گوهری کو بود در کون و مکان یکتا ◦ ز سنگ فتنه بشکستند دندان ها دندانش
لبش از دی نه پهلوی حیدر الف از کینه بشکسته ◦ فکندند اتشی از شعله های ظلم بر جانش
امیر المومنین کو جسم و جانش جسم و جانش بود ◦ رسن بر گردن افکندند از کین قوم عدوانش

۶

نکردند اکتفا بران ستمها بعد ازان کردند ۵ بخون خویشتن رنگین دامن محراب غلطانش
حسن را انچنان زهری بجانش بخشند ازکین ۵ که لخته لخته پارهای دل بدادانش
چه گویم ان ستمهائی که در حق حسین کردند ۵ که نتوانم بیان کردن یکی را از هزارانش
کشیدند از حجازش بر عراق واب بربستند ۵ بروی انسرلب تشنه واصحاب ویارانش
کشیدند از زمان شمشیر کین انقوم بی ایمان ۵ به پیش چشم وی کشتند یکسر نوجوانانش
علی اکبرش که بد شبیه احمد مرسل ۵ بجسم پیکر افکندند اندر خاک میدانش
دو دست حضرت عباس را از تن جدا کردند ۵ به بدندش چو سقای حسین کشتند عطشانش
عزا کردند عیش قاسم وانکه عروسش را ۵ لبش معجر بسر بردند با موی پریشانش
امان زان ساعتی کز خیمه رفت ان بیکس ۵ روان شد سوی میدان ودید بیکس یتیمانش
یکی بر سر زنان چون سایه افتادی بخاک ره ۵ یکی با اشک خونین میگرفتی طرف دامانش
شدین با دل غمگین چو وارد شد بقربانگاه ۵ زهر سو کوفیان کردند یکسر تیر بارانش
زدندش یکهزار ونهصد وپنجاه زخم ازکین ۵ بان جسمی که بد روح الامین گهواره جنبانش
سرش از تن جدا کردند اخر از جفا یعنی ۵ مثال گوسفندی تشنه لب کردند قربانش

دانا وجود امام علیه السلام باعث بقای نظام کاینات است بعلت انکه این ولاشان بمنزله قلب عالم امکان است زیراکه مقام قلب بعد از فواد است ومقام امام هم بعد از مقام خاتم الانبیاست پس همچنانکه جناب خاتم الانبیا صلعم بمنزله فواد ممکنات است بسبب اولیت همچنین امام علیه السلام بمنزله قلب کاینات است باعتبار انکه ثانویت وهمچنانکه محقق شد که امام علیه السلام بمنزله قلب است پس لامحاله وجود ان بزرگوار باعث بقای نظام عالم است زیراکه قلب مقام یقین است ویقین موجب اطمینان نفس است واطمینان النفس باعث مستقیم ساختن رای است ودر مشغول ساختن هر یک از قوی وجوارح بنظم فطریه ذاتیه باعتبار وجود امام است بنابراین هرگاه اختلالی

دراحوال امام واقع شود همه آسمانها وزمینها وانچه درمیانه انهاست از نظم طبیعی خود منحرف میگردند همچنانکه هرگاه تغیری در قلب بهم رسد همه قوی وجوارح وحواس از کار خود باز میمانند لمؤلفه

بچرخم گر حسین شد بپشت زین چه نگون ۵ نگون نگشت چرا این سپهر بوقلمون ۵ چرا بپیکر صد چاک خون بخاک افتاد ۵
هزار پاره نشد چرخ ودبر زمین نفتاد ۵ چگونه بر تن او زخم چون ستاره رسید ۵ ستاره خون نشد از پیکر فلک نچکید ۵
ولی زیمن وجود جناب زین العباد ۵ ز نظم خود نفتاد این سپهر کج بنیاد ۵
اگر نمی شدی الحفظ ان امام زمان ۵ جهان ز قتل حسین سر بسر شدی ویران ۵ چه یاد میآید از انکه دم کدان امام شهید ۵ ز زین فتاد ورخ انورش بخاک رسید ۵
ز خیمه دختر زهرا بفقد همچون هلال ۵ برآمد آه بسوی جسد پریشان حال ۵ کشید ناله سوزانی انچنان زجگر ۵ که رفت شعله ان تا بعرصه محشر ۵
بگریه گفت که ای سید حسینم وای ۵ قتیل تشنه لب کربلا حسینم وای ۵ غریب بی پدر ومادرم برادر جان ۵ شهید بیکس وبی یاورم برادر جان ۵
نمودی امر برادر مرا بصبر وشکیب ۵ چگونه صبر نمایم من ای امام غریب ۵ بزیر تیغ جفا را چو ان نظاره کنم ۵ بده اجازه گریبان صبر پاره کنم ۵
نه دست انکه توانم رسم بفریادت ۵ نه زور انکه ستانم ز دشمنان دادت ۵ الهی انکه سماوات سرنگون نگردد ۵ زمین بسان دلم جمله پر خون گردد

وجه دویم

الحق انکه نظر بفحوای مضمون انا مدینة العلم وعلی بابها همچنانکه حضرت ختمی پناه صلعم مدینه علوم وکمالات مطلقه اللهیه است همچنین امام علیه السلام نیز باب افاضات حقیقیه وواسطه استفاضات خلق عالم است اگر باب فیض مسدود وواسطه ان مفقود گردد همه کاینات بسبب عدم قدرت استفاضه فیض بلا واسطه از مبدا فیض از افعال وآثار وبقاء خود عاری میمانند وعالم بالمره خراب میشود وپس از اینجا معلوم میشود که از عالم عقول ونفوس وانوار وارواح واشباح واجسام وابدان واصلاب وارحام ومافیها الی آخر العوالم در هر عالمی وجود امام علیه السلام بحسب حال ان عالم وکذا ما بعدها الی الاخر در همه جا وجود ان بزرگوار باعث بقای نظام وآثار است همچنانکه جناب جعفر صادق ع فرموده واین کبیر فرموده یا داود ان الله خلقنا فاکرم خلقنا وفضلنا امناءه وحفظته وخزانه علی ما

باعث بقاء نظام جهان عالم است عقل امام در عقول ونورش در انوار ودر وحش ودار و جسمش در اجسام

السموات وما في الارض يعني اي داود تو بدرستيکه خداي بيچون ايجاد کرد ما را پس کرامي کرد ترا و وجود ما
بهتري داد بر همه مخلوقات و ما را کرسي ان ودايع خود ساخت در ميانه بنده کان خويش و کردانيد ما را الحکمه دارنده
و خزينه داران و در هر در آسمانها و زمينها است پس ازين حديث شريف نيز معلوم شد که وجود امام عليه السلام سبب
بقاي نظام عالم است يعني محفوظ ماندن عالم بحفظ وجود امام **لمؤلفه** اکر بدي کنجور کنج حکمت است ٥
منتظم بود از وجودش کاينات ٥ انکه از نطقش جهان اباد بوده ٥ نا خداي کشتي ايجاد بود ٥
کشتيش شد غرق کرداب بلا ٥ کشته شد لب تشنه اندر کربلا ٥ کيست [illegible] حسين ٥
خسرو ايل بلا شکر حسين ٥ آه از ان دم کز عطش شاه شهيد ٥ ان زبان خشک خود را مي مکيد ٥ چون طلب ميکرد از اهل کين اب
ظالمي بکفت او را در جواب ٥ کي حسين جز اب شمشير و سنان ٥ مي نخواهي خورد اب [illegible] تا چون
رو بجاي حميم ٥ زشتي اندر حاميه زاب حميم ٥ شاه دين کفت اي کروه ظالمين ٥ من نه نوشم از حميم حاميه
اب من از چشمه کوثر بود ٥ ساقيم بالله پيغمبر بود ٥ منزلم باشد بفردوس برين ٥ اد راهم رحمت حق [illegible]
ميکنيم خو که صدق و صفا ٥ همنشينم انبيا و اوليا ٥ حاميه جاي شما خونخواره کان ٥ باشد اي ارواح [illegible]
اواره کان ٥ من نه بشما بلک در انجم چه کار ٥ نور يزدانم بهتر انجم چه کار ٥ پس بمقتضاي دلايل
مذکوره در ان که جناب سيد الشهدا عليه السلام هم جراحت بجسم مبارکش رسيد و بخون خود غلطيد
تا روح شريفش از بدن مفارقت کرد ميبايست همه اجسام مجروح و هر ذي روحي بلا روح و عالم
بکسر مثل طوفان نوح کرد و لکن چون در ان ساعت ودايع امامت بجناب سيد الساجدين عليه السلام
تعلق کرفت لهذا از برکت وجود ان امام نظام عالم برقرار ماند بنابرين ان انقلاب احوال اسمان و زمين
با وجود تعلق امامت بحضرت امام زين العابدين عليه السلام بجهة اين بود که چون تعلق امامت [illegible]
بامام ديکر موقوف است بر زهاق روح از امام اول زيرا که امامت در زمان واحد [illegible]
مثل [illegible] حضرت خاتم الانبياء [illegible] زمان بعثت الي يوم القيمة و دليل انحصار در اين مقام [illegible]
کلام تقاضا نميکند و در ان ساعت که جناب سيد الشهدا [illegible]

افتاده

افتاده و هنوز روح شريفش از بدن مفارقت نکرده بود و هنکامي که نور امامت تماما از انجناب منقطع
و بحضرت سجاد منتقل نکرديده بود از انجهة ان تغييرات در عالم ظاهر کرديده و همينکه انحضرت [illegible]
و نور امامت بالتمام منتقل بحضرت سجاد کرديد ان انقلابات برطرف و نظام عالم برقرار شد
همچنانکه در اين زمان نظام عالم بسبب وجود فايض الجود قائم آل محمد سلام الله عليه است
اکر وجود ان بزرکوار نباشد عالم بالمره خراب و نه بحر محيط نمونه يک رشحه حباب خواهد کرديد
لمؤلفه تا کي اي نور ظهور کن نکان ٥ باشي اندر غيبت نهان ٥ تا کي باشيم و اندر انتظار ٥
تا کي ناليم در ليل و نهار ٥ تا کي اي صاحب مولاي من ٥ منکري از چشم خون بالاي من ٥
بي جمالت چشم ما را نور نيست ٥ صبر کردن بيش ازين مقدور نيست ٥ تا کي سوزيم از داغ فراق ٥
اين فراق است مالا يطاق ٥ تا تو را اندر جهان کم کرده ايم ٥ همچو طفلهاي [illegible] کم کرده ايم ٥
تا کي اي مه بابان در جهان ٥ پرتوت [illegible] نهان ٥ کرچه عالم روشن است از انوار [illegible]
ليک حيف انکه بر خسار تست ٥ تا کي باشي چو شب اندر حجاب ٥ تيغ برکش سر برار اي افتاب ٥
کشته شد جدت حسين در کربلا ٥ تشنه کام و بيکس و بي اقربا ٥ از پي خونخواهي خون حسين ٥
بر جهان افکن فغان و شور و شين ٥ آه ازان [illegible] که شمر از روي کين ٥ [illegible] سلطان دين
[illegible] ان بر خاک ان ماه مدن نهاد ٥ از قفا پس است بر قتلش کشاد ٥ زير خنجر ناله ميکرد از جکر ٥
کي خداوند عليم دادکر ٥ کردن من زير شمشير جفا است ٥ با وجود انکه جدم مصطفي است ٥
[illegible] صداق مادرم [illegible] جهان ٥ جسم زارم غلطه اندر خون چنان ٥ خونبهايم حضرت جان آفرين ٥

جسم زارم غلطه اندر خون چنان
صح

[illegible] بعهد خويشتن کردم وفا ٥ تو بعهد خود وفا کن الخدا ٥ [illegible] اي کريم جد ما را
[illegible] جنة النعيم ٥ اما کيفيت عدم انقطاع نور امامت بالتمام رسيد از جناب سيد الشهدا
و انتقال ان نور بتمامه بحضرت سيد السجاد باين طريق است که از زماني که سر در شهيدا [illegible]
[illegible] بوده [illegible] امامت را بحضرت سجاد سپردند انقلاب امامت [illegible]

کانه فلک ولایت سیار بود از برج حسینی روی ببرج سجادی نهاد و چونکه برج حسینی روی بغروب و برج
سجادی روی بطلوع داشت لهذا آفتاب امامت رفته رفته از آن طرف بغروب نزدیک میشد و از
این طرف بطلوع تا وقتی که شمر ولد الزنا بر سینه بی کینه حضرت سید الشهداء علیه السلام نشست و خنجر کین بر گلوی
مبارک آن امام دین کشید در آن وقت خورشید امامت بعلت غروب برج حسینی غارب گردید
لکن تعیه شعاعش مثل روشنائی بعد از غروب آفتاب در روزگار نمودار بود و در همان حال منتقل
ببرج سجادی شد و طلیعه او از آن برج مانند روشنائی بین الطلوعین در جهان آشکار گردید اما قرص
آن خورشید هنوز طالع نگردیده بود و همینکه جناب سید الشهداء علیه السلام بدرجه شهادت رسید یعنی روح
مقدسش بالتمام از بدن مبارکش زاهق گردید آن شعله امامت که از آن حضرت در دنیا
باقی بود بالمره برطرف شد ولکن در همان حال فی الفور قرص آن خورشید که منتقل ببرج سجادی
شده بود از شرق جهان ظاهر نگردید بلکه همان شعاعش ظاهر بود زیرا که از بسیاری ظلمت کفر که بر آن مرکز دایره ایمان
احاطه کرده بود آن حضرت در آن حالی متوجه عالم باطن بود و روی بعالم ظاهر نداشت و همینکه اوضاع
جهان منقلب و پریشان و احوال زمین و آسمان متغیر و دیگر سان گردید از حکمت بالغه خداوند سبحان
آن حضرت بالهام غیبی متوجه عالم ظاهر گردیده و هر آن در زمان از بستر بیماری برخواست پس در
الحال فی الفور خورشید امامت که منتقل ببرج جان امام گردیده بود از افق روزگار طالع گشت
و عالم را از ضیاء آن بیضاء نوری حاصل و انقلابات ارض و سما زایل و کائنات را سکون کامل حاصل
گردید و همچنان که از فاطمه دختر امام حسین منقول است که در آن وقت در دو بستر برادرم بیمار نشسته بودیم
و بر حال خود گریه میکردیم و برادرم بیهوش در بستر بیماری افتاده بود که ناگاه متغیر الحال در برخاست …
در وی خود را بی بی زینب عمه ام زینب خواتون کرد و بزبان حال فرمود لمؤلفه ای عمه زار دل …
وی مادر طفلکان یتیم برخیز که موسم بی کسیست … بطلبین که زنان دستگیر ما …
حسینم … برجانب قتلگاه نظر کن … سر کسی …

با آنکه سر بابت من حسین است … شیم ز جور شمر کافر … من بی پدر و تو بی برادر … در گوش همگان خروش و غوغاست
فریاد و فغان و واحسیناهاست … کن جمع تمام طفلکان را … دور مرتیان … کودکان را … زیر دامن … زنان
سواران … بر خیمه چو سیل کوهساران … در جوش و خروش قوم اعدا … در خیمه چه بانشود چه غوغا … از
که طفلکان معصوم محزون … از خوف کشند رو بهامون … از کثرت ازدحام مردم … گردیده شوند ازمیان گم
یا آنکه بزیر سم اسبان … پامال شوند الغریبان … در خیمه … افکنند آتش … گردند چو کودکان مشوش
مگذار کز اضطراب و تشویش … طفلان یتیم زار و دلریش … ناگاه ز گوشه و کناره … افتند میان آتش …
سوزند از آن شرر سراسر … پرسوختگان باغ حیدر … چه حکمی کنی و چاره …
… کیفی ره خطر … برگوی که اهل بیت … در … چادر
برگوی که دختران بیکس … ریزند بخاک زیب … زیور …
کاین حفظ شوند چون گرفتار … دست یزیدیان جفا کار … اول همه دست کین گشایند …
ربایند … در بردن زیور آن غریبان … بینند اذیت فراوان … از خود فکنند چونکه زیور … بینند جفا …
وجه سیم
آنکه خوارق عادات هر یکی آیتی بود از آیات که حکیم مطلق بمقتضای مضمون سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بحجة اثبات حقیقت حسین علیه السلام و بطلان یزید و جعت فرجام
در روزگار هویدا و آشکارا نمود که اتمام حجت نموده باشد بر مردمان در ادای لئلا یکون للناس
علی الله حجة بعد الرسل و هر گاه همچنین علامات ظاهر نشد احتمال داشت که مردمان بالکلیه از اعتقاد
حقیقت آل عبا اعراض و بحقیقت آل سفیان اعتقاد نمایند چون از وقوع قصه شهادت جناب
سید الشهداء علیه السلام این نوع تغییرات و خوارق عادات را در عالم مشاهده کردند یقین ایشان بر حقیقت
حسین و حسینیان و بطلان یزید و یزیدیان کامل گردید لهذا در اندک زمانی با مختار … متابعت
… از کار آل ابوسفیان و شیعیان ایشان برآوردند لمؤلفه آسمان بعد از شه دین گردش دیگر
گرفت … برگرفت از زمین تیغ و از دل خنجر گرفت … در مکافات شهیدان دلیر کربلا جهان تاب …

یزید و قوم او دیگر گرفت ۰ لیکن این جمله دشمن کشیها چرخ پیر ۰ کی ذره گرد کلیم از خصم حسین کینه گرفت ۰
تا قیامت یزید از خون کی تواند آسمان ۰ خونبهای حضرت عباس آب او گرفت ۰ بلکه تا محشر اگر خنجر زند
نتواند او ۰ انتقام یک سر موی علی اکبر گرفت ۰ کی تواند انتقام آنچنان خون را بجز ۰ قائم ذو الاقتدار آل
پیغمبر گرفت ۰ خدا رحمت کند مختار را که بقتل قاتلان حسین صلوات الله علیه کمر بست و انتقام دیو را
بقدر قوه خود از ایشان کشید و دل دوستان را اندکی تشفی بخشید تا یعجل الله فرج آل محمد صلی الله علیه و آله
ظهور نماید و دست انتقام کشاید و قلوب محبان را تشفی کامل بخشد چنانکه صاحب مجمع المصائب
نقل کرده است از معالم الدین که مؤلف اسرار حقایق و رافع استار دقایق حضرت امام جعفر صادق ع
حدیثی و همچنین از کتاب نطق تعلیم مسنداً الی المنتخب حدیث دیگر که حاصل مضمون هر دو حدیث جمعی از جبرئیل
نقل بمعنی این است که جناب سید الشهداء ع در صحرای کربلا گرفتار قوم اعدا گردید و همه یاران و برادران و فرزندان او
شهید کردند لعنهم الله به گلزار حسین باد خزان زد ۰ سموم مرگ بر آن گلستان زد ۰ شه دین بی برادر بی
پسر شد ۰ نهال [illegible] بی ثمر شد ۰ سهی قدان جوانان زدند از پا ۰ بباغ سروری شد سرد گیتا ۰ نوای العطش از
بلبلانش ۰ بگردون شد ز طرف گلستانش ۰ ز مستوران استار امامت ۰ عیان شد شور و غوغای قیامت
ز گیسوان اهل بیتش دسته دسته ۰ بدر در مرکب [illegible] حلقه بسته ۰ ز یکجانب جوانان حجازی ۰ سر و جان
باخته در پاکبازی ۰ علی اکبرش غلطید در خون ۰ چو در دریا درخشان در مکنون ۰ تن بی دست عباس دلاور
چو ماهی شد ببحر خون شناور ۰ اجل چون برق بر پیر و جوان زد ۰ شراری بر همه کون و مکان زد ۰ نه عون نی
ماند در جا نه جعفر ۰ نه عبدالله نه قاسم نه اصغر ۰ و آن امام مظلوم هر چند استغاثه و استمداد نمود کسی او را یاری
ننمود تا آنکه تنهائی جهادی کرد حق جهاد که هزار و نهصد و پنجاه جراحت بر پیکر مبارکش رسید با وجود آنها
اصلا مضطرب نگردید و پشت به دشمن نکرد و ساعت بساعت جبهه انقیاد امر دوست [illegible]
میگردید در این احوال فرشتگان خطاب بر جلال حق شد تماشا بکنید [illegible]
متحیر بودند تا وقتی که آن قدوه ارباب یقین را از پشت زین بر روی زمین افکندند و چون خنجر جفا

بر گلوی مبارک آن سر خیل ارباب وفا نهادند در زیر خنجر فریاد بر آورد که یا جداه و امحمداه و اعلیاه
در آن وقت ساکنان عالم بالا بی طاقت گشته بجزع و فزع و غوغا در آمدند و افغان [illegible] و ناله
یا ابتاه از رواق ملکوت بطاق جبروت رسانیده در پیشگاه ایوان لاهوت حلقه سؤال زدند
و بزبان حال مترنم این مقال گردیدند لعنهم الله کی خدا ایمن و این جمله بلا ۰ این چه صبر است و چه طاقت و چه ولا ۰
تنگ شد ارض و سما بار چنین ۰ این چه حوصله است خدایا بزمین ۰ درد دل از کل بشر بیشتر است
تحملش طاقت فوق البشر است ۰ از چه ابن نوح [illegible] باشد ۰ کشتیش غرقه طوفان بلا شد ۰
ابن خلیل تو در این نار چرا است ۰ وین مسیحا بسر دار چرا است ۰ این کلیمت ز تجلی جمال ۰
چند افتد بسر کوی وصال ۰ کس ندیده است چنین مظلومی ۰ نیست در دهر چه این معصومی ۰
صبر هر کس بفرج راه نماست ۰ فرج این شه بی یار کجاست ۰ این شه تشنه لب بی یاور
کاینچنین حلقه بزیر خنجر ۰ آخر او زاده پیغمبر تو است ۰ بنده مخلص نام آور تست ۰ تو چنین [illegible]
بر حالش ۰ زیر شمشیر ببین [illegible] ۰ تو خداوند شدید النقمی ۰ تو که قهاری و هم منتقمی ۰
مصلحت چیست در این یا ذا المنن ۰ که انتقامش نکشی از دشمن ۰ در آن وقت خطاب از جانب
رب الارباب در رسید که ای ملائکه نظر کنید بر یمین عرش چون نظر کردند حق بصورت قائم
آل محمد را از برایشان ظاهر نمود دیدند که آن بزرگوار در جانب راست عرش پروردگار ایستاده
و بنماز مشغول است خداوند ودود به فرشتگان فرمود که ملائکه من تقبل آوردم بجهت خون یحیی
ابن زکریا هفتاد هزار از بنی اسرائیل را و عنقریب است که خواهم تقبل آورد بسبب کشتن حسین
ابن علی هفتاد هزار از بنی امیه را [illegible] همین کس که قائم مهدی است و انتقام حسین را
از دشمنانش این شخص خواهد کشید و از برای قاتلان او است در آخرت عذاب شدید سلام الله
علیه و علی آبائه [illegible] مجلس [illegible] در بیان [illegible] جناب سید الشهداء علیه السلام
بحضرت رب الارباب [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم الهی [illegible]

[illegible]

بغیر از تو معبودی یا صمدی من عندک مددی و علیک معتمدی الهی یکتایست که از قید بیکانکیم
برهان و بحلقهٔ یکانکان درکاهست رسان الذین یعرفون لک بفطن القلوب وانت
فی غوامض مسارط سریرات الغیوب الهی بکریم که از آشنائیت معذورم
لانک احتجبت عن الاوهام والابصار بلکه بآشنائیت مغرورم
لانک تجلیت للقلوب بالعظمة والاقتدار پس بجودت شناسایم ده
که بسی غریبیم و بمادری قدرت ضعیفت بنمایم بخش که نیست جز تو طبیبم انت الله لا مانع
لما رفعت ولا مانع لما اعطیت الهی کنه کاری بجوای امرز کاری است و نا کرده کاریم با مید
عطای تست پس بر خط غفرانم ده که امرز کاری و بکار نا کرده مردم عطا کن که کرده کاری
فانک الرب الجواد الکریم ولا یتعاظمک غفران الذنب العظیم الهی کلزار محبت
چه بسیار شورافزاست که طایر نفس در چنکال شاهین بلا بنغمه‌های کوناکون شوقت هزار
دستانند که صبرا علی قضائک وشوقا الی لقائک لا معبود سواک و هزار دو بلبلش
در حلقهٔ دام ابتلا بنواهای از خون ذوق تکلم این افغان که ما شاء الله توجها الی الله
توکلا علی الله ولاله زار اطاعت چه قدر خوش آب و هواست که غنچه‌هایش همکی پر پیکان الله
دکلهایش جکلی لاله کون کفنان سبحان الله این چه اخلاص است و دوستانت را بجان باز
اختصاص داده واین چه ارادت بستکی مریدانت بی اختیار رهنورد فنای شهادت
نهاده اند اکر جسم پیر حسین است زخمش زرستاره افزون است واکر علی اکبر حسین است
غرقه کرداب خون هرکاه عباس علمدار حسین را کوییم دو دستش از بدن جدا است و چنانچه
قاسم داماد را کوییم و دو فادار حسین را جریم دست و پایش از خون حلقش در حنا است لمؤلفه
ای بکلزار تو کلها همه کلکون کفنان ٭ غنچه‌هایش همه زخم تن خونین بدنان ٭ شاه حسن تو یارب چه
جمال بنمود ٭ کاینچنین صف بصف افتاده همه صف شکنان ٭ ای دوستان حسین اکر دیده بینائی

محبت را بکشائی و بدقت نظر بصیرت ملاحظه فرمائی واقعهٔ کربلا را که هزار و یکصد و هشتاد و شش سال
قبل از این اتفاق افتاده بدو امروز در همین مجلس که نشسته معاینه برای العین بعنوانی مشاهده
نمائی زیرا که در سر مرحلهٔ محبت بعد از زمان و مکان هیچیک حاجب دیده بینند کان نمی توانند
کردید پس نکاه کن و بچشم خود ببین که علی اکبر فرزند هیجده ساله مولای حسین در یکطرف قتلکاه
با زخمهای کاری افتاده در میان خاک و خون با خواری و دست و پا میزند مظلوم کربلا فرزند
ناکام خود را بر زانو نهاده و دست بر پیشانی نورانی او کذاشته و مانند ابر بهار زار زار میکرید
و میکوید علی اکبر نوجوانم وای قوت دل و آرام جان من ای همصورت جد بزرکوارم وای همنام
پدر والا تبارم ای رعنا غزال دشت شهادت وای یکتا نهال حدیقهٔ سعادت ای میوهٔ قلب
پر دردمن وای نور دو بازوی روز نبرد من کدام بیمروت حجت الاین چنین بخاک انداخت
و چه بیرحمی ترا در اول جوانی هلاک ساخت خدا ایشان را بکشند کان ترا الهی نسل
ابن سعد از زمین بر افتد که نسل مرا این چنین بر انداخت ای علی اکبر وای ضیای دیده کان پدر
لمؤلفه چرا افتاده ای نوزنهال نوثمرم ٭ ندیده کام ز ایام نوجوان پسرم ٭ چرا بسوی من خسته
جان نمی نکری ٭ بسوخته پسری این چنین دل پدری ٭ برار بهر خدا ای مسیح من نفسی
ز من بپرس که ای پیر ناتوان چه کسی ٭ بروی من علی اکبر تو چشم خود وا کن ٭ منم حسین پدر تو
مرا تسلی کن ٭ غم تو کرد بیک لحظه الحوان پیرم ٭ ببین چکونه ببالین تو زمین کیرم ٭ زبان
خشک تو کویا بکام چسپیده ٭ که حرف میزنی با من ای ستم دیده ٭ ملول کشته دل داغدار مادر تو
که من نکرده ام ای نور دیده داماد ٭ تو خود عروسی رنکین نموده بنیاد ٭ بنو عروس غم شهادت که کون
شوی داماد ٭ نکرده ام پدری ای پسر تو حق داری ٭ ولی مکن خجلم تا بتن رمق داری ٭
مخواه بیش عدو انیقدر شکسته مرا ٭ بحجله میروی آخر ببوس دست مرا ٭ پس از تو خاک بفرق
جهان و ما فیها ٭ اکر چه بعد وفات کند تلافیها ٭ و همچنین بجانب دیکر قتلکاه ملاحظه کن

محبت

که عباس برادر نامدار حسین با تن بیدست در کنار معرکه افتاده و نیمه جانی در پیکرش باقی است
وجناب سید الشهدا علیه السلام میخواهد که او را بخیمه گاه رساند که شاید خواهران غریبش یکبار
دیگر دیدار او را ببینند اما چون خود را بجانب بازوی راستش میبرد که بازوی او را بگیرد می‌بیند
که از پیکرش بریده اند میرود بازوی چپ را بگیرد می‌بیند از بس زخم در بالای زخم زده اند
آن عضو از بدنش جدا میشود پس آنحضرت بروی جسد برادر میکرد و از جگر دیده برادر برادر میگوید
و ناله میکند که ای وای برادر رسیدم رفت وای وای برادر جوانم کشته شد ای وا مصیبتاه که
پشتم شکست پس رو بروی عباس ایستاده و بزبان حال میگوید نوحه چرا افتاده عباس اینچنین بیجان
مگر تجلی طور رت ربوده از سر هوش ٭ منم حسین جگرسوخته برادر تو ٭ که ایستاده ام اینک بنزد بر سر تو ٭
کجا است ای شاهی نوجوان برادر من ٭ ستاده ام من و تو خفته ای ببر من ٭ چرا نمیکنی
این لحظه هیچ تکریم ٭ مگر زیاد تو رفته است رسم تعظیم ٭ سزا به همین که چنان بیکس و بیمددکارم ٭
چه وقت خواب گران است ای علمدارم ٭ بپای خیز و علم برفراز ای عباس ٭ که خصم از علم
باشد از جدال هراس ٭ سپاه کینه علم را چو سرنگون بیند ٭ یقین که کوکب بخت مرا زبون بیند ٭
برای من ز تو کاری اکنون اگر ناید ٭ برادری بچه روز دیگر بکار آید ٭ بتو اگر سخن ابتدا رمیکنم
ز من مرنج که بی اختیار میگریم ٭ نه دوست بر تن و نه در بدن رمق داری ٭ بجواب جان برادر
بجواب حق داری ٭ جناب عباس در چنین حالتی که رمقی بیش در بدن ندارد گویا میگوید
ای برادر جان مهربان من هزار جان عباس بفدای خاک پای مبارکت باد التماس
من آنست که تا جان بتن باقیست مرا بخیمه اهل بیت نبری زیرا که من از روی سکینه خجالت
دارم از جهت اینکه آن طفلک تشنه کام وعده آب داده بودم و چشم او در راه است که از دست
از برای او آب ببرم حال که آب نیاورده ام آیا چگونه بروی آن صغیره جگرسوخته میتوانم
نگاه کرد پس بهتر آنست که او مرا زنده نه بیند دختر سازند خود ای اهل از دل سوخته

حسین که در چنان حالی چنین سخنی از برادرش بشنود آیا چه دلی دارد آن بزرگوار ای فدای
دل سوخته ات یا اباعبدالله بابی انت وامی ونفسی وروحی وجسمی یا لیتنی کنت معک فافوز فوزا عظیما
ای عزیزان خدا گواه است که اگر چشم یقین خود را بگشاییم و از غفلت بیدار گردیم همه واقعات
ماضیه و آینده را الحال برای العین میتوانیم دید لکن چون هیچ بغیر از مرگ نمیتواند ما را از خواب
غفلت بیدار گرداند لهذا تا زنده ایم در خوابیم و بعد از آنکه مردیم بیدار می شویم اما
آنوقت بیداری ما بغیر از تاسف ثمری ندارد و بجز ندامت نتیجه نمی بخشد خداوند عالم ان شاء الله
بحرمت بیداردلان امروز ما را توفیق بیداری کرامت فرماید و ما را ابطال بخشد مثنوی
ای گذشته عمرت اندر خورد و خواب ٭ کی کنی کاری که زو یابی ثواب ٭ حاصل این زنده ها گر بنگری کیست
مرده ای پس بهتر از این زنده کیست ٭ خفته اند این مردمان از خاص و عام ٭ شاهد دعوی ام الناس نیام ٭
خفتن آن غفلت بود ای کم نکو ٭ پس اذا ماتوا فهم انتبهوا ٭ مردنت از ما سوی بگسستن است ٭
انتباهت بر خدا دل بستن است ٭ موتوا قبل ان تموتوا را بخوان ٭ موت دنیا را بدان کای بی جان ٭
پس از خواب گران بیدار شو ٭ پیش از آن کاید اجل هشیار شو ٭ در رسوم بنده گی مردانه باش ٭
بلکه از دیوانگی فرزانه باش ٭ از محبت آتشی در دل فروز ٭ هر چه غیر یار پیش آید بسوز ٭ از
حسین آموز رسم بنده گی ٭ تا نیابی در جزا شرمنده گی ٭ آن امام تو ز خان و مال گذشت ٭
هر چه بودش در ره جانان گذشت ٭ تو نداری کوهی در این مقام ٭ گر یکی پس در عزای آن امام ٭
تا بیابی از ثواب او ثواب ٭ وارهی از لطف ذو الجلال از عقاب ٭ یادم آمد داستانی پر ز جگر ٭
از حسین آندم که افتاد او بخاک ٭ شمر از کین گلویش خنجر کشید ٭ شاه دین یک آهی از دل برکشید ٭
پس بحسرت آن امام دین پناه ٭ کرد بر اطراف خود هر سو نگاه ٭ شمر گفت ای نور چشم حسرت
وقت مردن انتظارت بهر کیست ٭ داری از بهر چه هر جانب نظر ٭ نه دگر داری برادر نه پسر ٭
شاه دین اندر جواب آن سوال ٭ باز با زبان حال و چگونه فرمایدا ٭ گفت دارم انتظار با دردم ٭

وقت مردن بلکه آید بر سرم ۰ چند پنهان خفته زیر دشمنیم ۰ دست و پایم را بچشیم پر نگاه
جانب قبله کشد خیر الفتی ۰ دل ندارد چونکه زینب خواهرم ۰ چشمهایم را ببندید مادرم ۰
انتظار دیگرم بهر علیست ۰ کو ولی مالک الملک جلیست ۰ چون حضور کشتنم شرط احتضار ۰
میکشم بهر قدومش انتظار ۰ تا نهم سر بر سر زانوی او ۰ چشم خود را افکنم بر روی او ۰
چشم خود بر روی او افکنده ام ۰ شهد سازد تلخی جان کندنم ۰ کن روان از دیده سیل خون ناب ۰
زانکه زین غم مرغ و ماهی شد کباب ۰ اول مطلب گفت گوی این سرمایه سوخته بازار اعمال بنا بر مفهومات
اخبار صحت اشتمال در جانبست که چون کوفیان بی پروا در عصر روز عاشورا مصداق
والعصر ان الانسان لفی خسر گردیده سید جوانان بهشت را از برای خاطر یزید بد
سرشت که مردود اهل کعبه و کنشت بود شهید کردند و از زبان شرار عدوان آثار اعصار و فتنه نامه
در عرصه دهر فتنه و بلیات ظاهر و هویدا گردانیدند در آن وقت از انکساف خورشید تابان سر
اذا الشمس کورت در صفحه جهان انکساف پذیرفت و از صدای موج دریا ندای
و اذا البحار سجرت چنان اوج گرفت که بگوش دل کس جهانیان رسید تزلزل زمین
معنی اذا زلزلت الارض زلزالها بر اهل زمین آشکار گردد آفاق روزگار از ظلمت
تاریکی و غبار واقعه سأل سائل بعذاب واقع را بخلایق ابلاغ نمود و سروش عالم ...
للکافرین لیس له دافع را باهل ایمان رسانید مقارن الحال منادی غیبی ندای شهادت
احکم عالم الغیب والشهادة در میانه آسمان و زمین بلند ساخت که قتل والله
الامام ابن الامام اخو الامام الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
یعنی قسم بخدا که کشته شد کسی که امام بود و پسر امام و برادر امام بود یعنی حسین بن علی بن ابی طالب
قتل والله الهمام ابن الهمام کشته شد قسم بخدا کسی که بزرگ و جلیل القدر بود و پسر شخص بزرگ
عظیم المرتبه و صاحب جلالی که پدر او مرا ... کشته آنکسی که فرزند جلیل بود ۰ بر بندگان دلیل و ... جلیل بود ۰

لب تشنه رفت آنکه در این عاشقان ۰ رخسار او بهشت و لبش سلسبیل بود ۰ آغشته شد چو ... بخون خویش ۰
جسمی که او طواف که جبرئیل بود ۰ کردند دشمنان سر شاهی ز تن جدا ۰ کو از ازل بتیغ محبت قتیل بود ۰
آن تشنه فرات که از درد تشنگی ۰ یک چشم او چو دجله یکی رود نیل بود ۰ شد زان سبب شهید که در دام ...
خونش بدست تشنگان شفاعت سبیل بود ۰ پس شمر ولد الزنا سر مبارک جناب سید الشهدا را از پیکر اطهرش
جدا ساخته بر نیزه بلندی نصب نموده و زبان بتکبیر گشوده لشکر یزید پلید نیز با آن ظالم عنید موافقت
کرده صدای تکبیر بلند کردند از بلادری مرویست که سر مبارک حسین ع اول سری بود که
بر نیزه کردند و پیش از او هیچ سری را بر نیزه نکرده بودند نظم راس شریف ۰ چون بر سنان شد ۰
آواز تکبیر ۰ بر آسمان شد ۰ خورشید گویا از شرم آن سر ۰ اندر نقاب ۰ ظلمت نهان شد ۰
لرزید بر خود ۰ عرش الهی ۰ آن دم که گفتی ۰ محشر عیان شد ۰ ارض و سموات ۰ ...
در انقلاب ۰ آخر زمان شد ۰ وحش و طیور ۰ جن و ملایک ۰ از دیده اشک ۰ هر یک روان شد ۰
بر نیزه آن سر ۰ چون دید جبرئیل ۰ بر قتل شاه جهان شد ۰ زد جیب جان چاک ۰ افتاد بر خاک ۰
آهش بگردون ۰ آتش فشان شد ۰ گفت ای حسینم ۰ داغ غم تو ۰ زخم در دل ۰ قد دو سیان شد ۰
راست کز کین ۰ سر جدا بود ۰ او بر سنان ۰ مردانیان شد ۰ جسمت که جان ۰ افلاکیان بود ۰
پامال ظلم ۰ این خاکیان شد ۰ قلب مرا چون ۰ نقد خلوصت ۰ از بعد ایجاد ۰ در دار الامان شد ۰
نامم بدوران ۰ روح اللهی گشت ۰ جانم قرین از ۰ روحانیان گشت ۰ شد صرف محرم ۰ در خدمت تو ۰
آخر نصیبم ۰ آه و فغان شد ۰ شبها بگرد ۰ شمع جمالت ۰ پروانه آسا ۰ جانم پران شد ۰
امروز لیکن ۰ بال و پرم سوخت ۰ وز بس شرار ۰ داغم بجان شد ۰ از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که چون جدم حسین علیه السلام را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره غریبی
کشید و شیون و خروش و افغان کرد چون مردمان او را می شناختند و بر او از حرکت عجیب
منع کردند او در جواب ایشان گفت که ای مردم گمراه چگونه فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا را ...

که ایستاده و نظر میکند باحوال شما و بجانب آسمان ملاحظه می نماید میترسیم که نفرینی بر اهل زمین کند
که جمیع انها هلاک شوند و من در میان ایشان هلاک شوم پس جمعی از ان بدبختان
گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی دیگر از سخنان او متنبه شدند و گفتند بخدا قسم که انچه با خود
کردیم و هیچکس با ما نمیکرد زیرا که سید جوانان بهشت را از برای خشنودی ابن زیاد ولد
الزنا کشتیم و تخم خسارت دو جهان را در مزرع وجود خود کشتیم پس در همان جا با یکدیگر
بیعت کردند و متعهد شدند که بر ابن زیاد خروج نمایند و خروج هم کردند لاکن فایده بر احوال ایشان
نبخشید راوی عرض کرد که فدای تو شوم ای مولای من آیا که بود ان شخص فریاد کننده
حضرت فرمود که ان جبرئیل امین بود و اگر از جانب الهی رخصت داده می بود هر اینه چنان
نعره از جگر میکشید که ارواح ان کافران همگی از ابدان ایشان بسوی جهنم پرواز میکردند
لاکن حق تعالی ایشان را مهلت داد که گناه ایشان بیشتر گردد و عذاب الیم ایشان در آخرت
زیادتر بوده باشد مؤلفه روح الامین چنان با ماتم حسین گریست ۰ کامد بناله سنگ بر روح الامین
گریست ۰ یا رب تو آگهی ز دل زار فاطمه ۰ کو چون گریست روح الامین کاینچنین گریست ۰
شیر خدا چه کرد خدایا در این عزا ۰ کارض و سما و کوکب و عرش برین گریست ۰ و اختر تا ز داغ دل
حضرت رسول ۰ داغی که زاد و تمام زمین و زمان گریست ۰ آیا گذشت بر حسن مجتبی چه روز
روزی که صبح و شام و شهور و سنین گریست ۰ تنها نه کاینات شهودی گریستند ۰ غیب و شهود نیز
همه بر شاه دین گریست ۰ آب از درون ماهی و آتش درون صلب سنگ ۰ خاک از زمین بغم
بچشم یقین گریست ۰ هر کس گریست بر شه دین لیک بیشتر ۰ زین العباد علیه و بر ان شیعی گریست ۰
چون طفل نازپرور سلطان دین حسین ۰ بر قتلگاه بر پدر نازنین گریست ۰ از سوز سینه هر یک
هر یک ز کوفیان ۰ بر حال ان ستمکش زار و حزین گریست ۰ مؤلف گوید
مخفی نماند که گریستن همه مخلوقات در ماتم جناب سید الشهدا ۳ از جمله یقینیات است

اما باید دانست که مراد از گریه در این مقام تغییر احوال موجودات است نه آنکه گریه هر موجودی علامت
لهذا سرشک دیدگان بوده باشد مانند گریه آدمیان و جنیان و امثال اینها پس گریه هر چیزی بمقتضای
شان ان چیز است همچنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که آسمان بر حسین ابن علی ع و
یحیی بن زکریا علیه السلام گریست و بر احدی غیر از ایشان نگریست راوی پرسید که فدای تو
شوم ای فرزند رسول خدا آیا گریه آسمان چگونه بود فرمود که باین طریق که چون در سرخ طلوع میکرد
و سرخ غروب میکرد و همچنین از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود که پدر و مادرم
فدای فرزندم حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا قسم گویا که می بینم انواع حیوانات
که گردنهای خود را بسوی قبر آنحضرت دراز کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از
از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که بر او جفا مکنید و زیارت او را
ترک ننمائید پس ازین حدیث شریف معلوم شد که ترک زیارت آنحضرت در حال تمکن
و قدرت منتهای بدبختی و بی سعادتی بلکه عین شقاوت و بی عاقبتی است مؤلفه ای ز داغ غمت
عالم امکان سراسر سوخته ۰ از سما تا بر زمین و ز بحر تا بر سوخته ۰ از چه تیر افتاده ای سلطان ز لامکان
کز مکان تا لامکان بر تو یکسر سوخته ۰ از لبی تیر عشق یار بوده کاینچنین ۰ قدسیان را از آب
پیکانش همه پر سوخته ۰ تشنه آب که این چشمه بوده کز غمت ۰ آب حیوان چون لب
بوده با لب تشنه تقریب خدا ۰ کز شرار ناله ات کافر و کوثر سوخته ۰ سر بسر سوزد اگر
زانکه از غم سینه زهرا و حیدر سوخته ۰ ای عزیز من تو گمان مکن که همین دیده بنی نوع انسان در ماتم سرا
شهیدان کربلا گریست بلکه چشمی نیست که بر ان حضرت نگریسته باشد و دلی نیست که بر ان مظلوم
نسوخته و موجودی نیست که از دود و غم جان سوز شهادت آن غریب صحرای کربلا احوال او دگرگون نگردیده باشد
زیرا که همه موجودات از پرتو وجود محمد و آل محمد ع موجود شده اند پس چگونه میشود که چنین قضیه هایله
بر ایشان بر او گذرد و ان رنج نماید و موجودات متاثر نشوند والله بلکه همگی متاثر خواهند شد

مگر چیزی که از ولایت آل رسول که اعظم نعمتهای الهی است بهره نداشته باشند از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که چون جدم امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانها و هفت زمین و آنچه در میان
آنهاست و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار عالمیان
مگر سه چیز که بر آن حضرت گریه نکردند یکی بصره و یکی دمشق و یکی آل حکم ابن ابی العاص مثنوی للمؤلفه
الحذر ای خواهم ز چشم اشکبار • تا بگریم بر حسین ابن علی لیل و نهار • اینقدر گریم شوم از دیده کور • کرده ام
یکسان بهم ظلمات و نور • ای ارخواهم ترا بینا شوم • باید از هر چیز نابینا شوم • الحذر
کرده دلم یکلخته خون • خون شود و ز دیده ام آید برون • چون شد دل مانده غم نه چشم تر
از آن خواهم دل و چشم دگر • تا در آن دل یابمت قرب وصال • تا بآن چشمم توانم دید جمال
القصه چون سپاهیان کوفه و شام سر مبارک امام انام را بر سر نیزه شمر حرامزاده خون آشام دیدند
یکبار بقصد غارت نمودن اسلحه و لباس آن پیشوای اناس بر سر جسد آن شهید مظلوم
هجوم آوردند دست بغارت آن سید حق پرست گشودند للمؤلفه سر کس را چون بنوک نیزه دیدند
ز هر سو بر سر جسمش دویدند • یکی عمامه اش با نیزه بربود • کشید از پای او نعلین یکی زود • ببرد آن
آورد نعلینش چو آنکس عیان شد سر با او القدس • یکی شمشیر بگشاد از میانش • یکی
ببربود ناگه طیلسانش • قبایش را یکی از تن بدر کرد • یکی دیگر شقاوت بیشتر کرد • برون
کرد از بدن پیراهنش را • چو گل در خون فکنده عریان تنش را • چو پیراهن که گردانید فرشش
شدی از خون هر انگشت آن برش • شکاف از بس که از تیر سنان داشت • هزار و نهصد
پنجاه نشان داشت • بتنش چون بر زمین افتاد عریان • بجسم گر بعد افتاد از جان
بلی آن جسم خود جان جهان بود • بظاهر گر چه او عاری ز جان بود • اخنس ابن مرثد بن علقمه
حضرمی مردود عمامه آنحضرت را در ربود • و عمر بن سعد ملعون زره آن بزرگوار را اخذ نمود و قیس ابن
الاشعث لعین دست افزار • و قطیفه آنجناب را برداشت و اسود ابن حنظله ...

ذو الفقار را با سایر ذخایر نبوت بمقتضای حکمت الهیه در جای محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد
و نعلین آن قرة العین زینت ده اورنگ قاب قوسین را اسود ابن خالد علیه اللعنه از پای
مبارکش بیرون کشید آه آه وا مصیبتاه ناگاه بجدال ابن سلیم کلبی ملعون در رسید دید که دیگر
چیزی از لباس و اسلحه حضرت باقی نمانده لکن یک انگشتری در دست مبارکش باقی است که
کاو را بیرون نیاورده اند چون چشم بجدال ابن سلیم کلبی افتاد للمؤلفه • از آن زمین • بر خاتم خلافت سلطان دین فتاده
انگشت آن شهید بخون غرقه را برید • نوعی که لرزه بر تن عرش برین فتاد • انگشتر حسین که از خون
بود لعل گون • چون دست آن منافق کبر لعین فتاد • انگشت چنبر اسد الله علی • و ز خاتم
نبوت احمد نگین فتاد • از تن دو بال جعفر طیار شد جدا • و ز بال و پر دو شهپر روح الامین فتاد
آن ملعون خواست که انگشتر را بیرون کند نتوانست زیرا که از بسیاری صدمه ای که در جهاد بر دست
مبارک آنجناب رسیده بود انگشت آنحضرت ورم کرده بود پس آن ظالم بی دست آن انگشت را
از بیخ برید و آن انگشتر را از آن انگشت بیرون کشید لعنة الله علیه و هر یک از آن قوم بی
سعادت که لباس و اسباب آنحضرت را بغارت بردند در دنیا ببلائی گرفتار شدند
تا در آخرت بعذاب الیم گرفتار شوند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما
خلاصه کلام آنکه آن بی دینان بی شرم آن شهید مظلوم را عریان نموده آن جسم پاره پاره را
در آن آفتاب گرم در میان ریگهای سوزان کربلا انداختند آه آه از دلهای سوخته اهل
بیت مصطفی وا مصیبتاه از نالهای جگرسوز دختران زهرا که در آن ساعت غلغله و غوغای
کوفیان را شنیدند از جوش و خروش ایشان شهادت مولای خود را فهمیدند ای وای
از آن اضطراب و تزلزلی که دختران کوکب آنجناب اعلان کردید ای داغ ...
... که از نهای بیوه فرزند مرده بنیاد کردند آیا بچه زبان شرح آن احوال نمایم که زبانم
... از تقریر آن لال است و با چه عبارتی از ادا ایراد نمایم که بیرون از قوه مقال است خدا میداند

که آن غریبان بیکس در آنوقت چه دلی داشتند و چه نالهائی دران زمان بر چرخ برین افراشتند

لمؤلفه درآمدم قبل چنین دل شکسته ۰ بصد حسرت بتو میدانی نشسته ۰ که نالهای نوی تازه برخواست

ز میدان گرد بی اندازه برخواست ۰ چو زندان زسر معجر کشیدند ۰ سوی زین العابدین [illegible]

دویدند ۰ بدو در بسترش بگیر نشستند ۰ بگردش همچو هاله حلقه بستند ۰ همه گریان چو ابر اندر بهاران

که هم ناله زده وقت است باران ۰ شدند از بس باده و ناله همساز ۰ زبان حال آمد باد آواز

یکی گفت ای برادرزاده برخیز ۰ بدست خویش خاکی برسرم ریز ۰ زخون چشم شد [illegible] روی چهره

بجنب ازجا مرا کن زنده درگور ۰ یکی گفت ای برادر جان امان است ۰ عجب چیزی میان کوفیان است

مگر بابم شهید اشقیا شد ۰ که در میدان چنین غوغا بپا شد ۰ یکی گفت سکینه نور عینم

مزن فال بد از بهر حسینم ۰ حسینی چون نماندی یاد میدان ۰ روان سوی نجف گشته شتابان

که از یاری علی امداد جوید ۰ با درد دل ناشاد گوید ۰ بدشت کربلا او را رساند ۰ ز دشمن داد

او را [illegible] ستانند ۰ یکی برسر یکی میزد بسینه ۰ که دانم بی پدر گشته سکینه ۰ چرا کانند [illegible]

زهر سو نالهای واحسین است ۰ یکی گفتا حسین شأنش جلیل است ۰ یکی از یاد [illegible] جبریل است

کسی کی میتواند کشتن او را ۰ بخون خویشتن اغشتن او را ۰ یقین بر آسمان رفته بتعجیل ۰ که

آرد لشکری همراه جبریل ۰ همین دم با ملایک فوج بر فوج ۰ رسد در کربلا چون بحر پر موج

کسی کو لشکرش باشد فرشته ۰ کسی کو خاک را از قدرت سرشته ۰ کی اکرده قتیل خیل لشکر

اگر عالم شود دشمن و لشکر ۰ الا لعنة الله علی قوم الظالمین [illegible] در کیفیت احوال

[illegible] فلاح [illegible] و خاتمه [illegible]

کمیت زبانم در عرصه حمد خداوند [illegible] در تکاپوی است که سپهر گردون ذره از غبار [illegible]

ابداع اوست و خورشید قابل نقشی از سم مرکب سالار اختراع او [illegible]

توسن قدرتش [illegible] افتاده و صحرای [illegible] الفضای جهان [illegible]

براق برق رفتار وهم را در هوای ادراک جلالش بال و پر ریخته و ذوالجناح باد جولان خیال را در میدان

آن تصور کمالش پرده [illegible] براق را پر و بال داده که رحل نبوت را بر فلک رسالت [illegible]

و ذوالجناح را پر و بال نهاد که بار امامت را بر زمین شهادت رساند عروج نبی را بسوی [illegible] آمیز

المنتهی قرار داده و عروج حسین را بجانب صفحه ملال انگیز کربلا معراج رسول را ز دنیا [illegible] قاب قوسین

گردید و معراج فرزند بتول سوز و گداز قطع الورید لمؤلفه هر دو را بالله یک مقصود بود [illegible]

قرب حق [illegible] از تیرها ۰ تشنه قرب الهی بود لیکن وصال ۰ خواه از کاه [illegible]

صید قربت نیست آسان ای بد نیاسته کمان ۰ شیر باید تا که از هم بگسلد زنجیرها ۰ جانب کرب و بلا [illegible]

کن ببین ۰ خفته اند صید گاه [illegible] شیرها ۰ خورده [illegible] شمشیرها و تیرها بر روی هم ۰ در میان [illegible]

افتاده چون نخچیرها ۰ و صلوات و سلام بی شبیه و نظیر بر پیغمبر بشیر و نذیر و آل و اولاد کبیر و صغیر او باد که [illegible]

عارج معارج قرب یزدان و سالک مسالک رضای خداوند سبحان اند لعنة الله علی ظالمیهم

و علی [illegible] اجمعین الی یوم الدین [illegible] المغرور بالدار الفنا و [illegible] اقلیم البقا ۰

گوش [illegible] بشنید این خطاب ۰ بالموت [illegible] سوت [illegible]

بالله آخر کل نفس ذائقه ۰ پس برو فکری بحال خویش کن ۰ چاره آینده را از پیش کن ۰

تا که دست میرسد تو کار کن ۰ چون فتد از کار خواهی زد بسر ۰ یکزمان روبر مزار رفتگان ۰

خویش را امید ار کن زان خفتگان ۰ بین چسان زهر اجل نوشیده اند ۰ جامه از خاک [illegible] ۰

ای بسا رعنا جوان گلعذار ۰ خفته بر خاک ای برادر خار زار ۰ استخوانها بند بند از هم جدا ۰ [illegible]

چون نی صدا ۰ کی بگوی مرگ ره نابرده کان ۰ عبرتی گیرید ازین مردگان ۰ ای عزیزان مرگ بس سخت

است سخت ۰ چاره کردارید تا وقت است وقت ۰ چاره مرگ ای دوستان ۰

نیست غیر از اشک [illegible] دیده کان ۰ می که در تلخی بدرد او بدیل ۰ چون نمک ریزند گرد مستحیل ۰

[illegible] کی حسین را یاد در کوی حسینی ۰ یاد دم آمد از ماکان [illegible]

چون زرین بار فتاد بر روی زمین ٭ کافری زد نیزه بر پهلوی او ٭ بر زمین شد نقش از نی روی او ٭
زینب بیکس چو دید آن ماجرا ٭ آنچنان زد صیحه و اسیدا ٭ کز شرارش شعله بر گردون فتاد ٭
آتش اندر کوه و بر هامون فتاد ٭ پس به ابن سعد با چشم پر آب ٭ گفت ای ارکان دین از تو خراب ٭
ای دل پیغمبر از تو غرق خون ٭ ای ز تو لرزان سپهر نیلگون ٭ ای جهان پر آتش سوزان ز تو ٭
خانهٔ شیر خدا ویران ز تو ٭ ای ز تو پر شعله جان فاطمه ٭ این سر است از دودمان فاطمه ٭
این حسین است آنکه خوارش میکنند ٭ پیش چشمت زار زارش میکشند ٭ میکنی ای سنگدل بر وی نظر ٭
بر دل سخت نداری هیچ اثر ٭ غیرتت کو ای لعین کافر نسب ٭ کو حمیت آخر ای ننگ عرب ٭
از کلام آن دل و جان سوخته ٭ چشم آن آتش به بهر افروخته ٭ اشک ریزان گشت و رو ازوی بتافت ٭
زان مکان بر جانب دیگر شتافت ٭ بیدلا پایان ندارد این الم ٭ زین رقم بردار یک ساعت قلم ٭

اول مطلب گفتگوی این زاویه نشین چله خانهٔ غم بنا بر مدلولات اخبار معتبره بر ماتم زدگان جنت
که چون صرصر بیداد اهل جور و جفا نخل عمر یکتا نهال حدیقهٔ رسالت را از پای در انداخت و سموم
عناد فرقهٔ شدید تر از شداد گل صد برگ ریاض امامت را در گلزار شهادت گلبن حیات بر انداخت یعنی
سری که زینت آغوش حضرت خیر البشر بود بر نوک سنان کردند و تنی را که زینت از دوش رسول خدا
میگرفت در میان خاک و خون افکندند در آنوقت از سوانح آن قضیهٔ کبری عجایب بسیاری در جهان
بظهور رسید [illegible] بعضی از آنها سابقاً مذکور گردید و از جمله غرایب آنروز حرکات عجیبه ایست
که از توسن براق مثال آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال بوقوع پیوست و آن مرکب عجیبه کوکب را
ذو الجناح میگفتند بجهة آنکه در تکاپوی چنان سبک جولان بود که گویا طایر تیز بال طیران نمود و شرح
احوال او این است که او مخصوص سواری حضرت سید امم بود و بعد از آن بزرگوار به ثانیه خواه شاه
دلدل سوار زینت می پذیرفت و بعد از رسیده سر بر آستان خانهٔ زینتش از وی و حسن مجتبی
رنگ خانهٔ خورشید و ماه میگردید و بعد از شهید زهر جفا رکابش از پای گلگون [illegible]

اویزه گوشوار عرش خدا را بر دم مینمود آن فرخ نشان ردیفش کوکب اقبال سعادتمندان دم نوشیش
رشتهٔ آمال حاجتمندان یالش زلف عروسان ریاض خواطر اهل مراد و کاکلش گلدستهٔ مشخص
دلپسندان گلزار اتحاد بود **مؤلفه** چه مرکب در خرامیدن غزالی ٭ همایون مقدمی فرخنده فالی ٭
شمیم کاکلش چون زلف غلمان ٭ شکنج یال چون گیسوی حوران ٭ به پیشانیش [illegible] ٭
ز مو بر تن پرنده پرنیان داشت ٭ سمش را کاسه چون قرص خورشید ٭ ز زاد و سیدا جام جمشید ٭
دمش را عقده گرد درمیان بود ٭ شکست چتر طاوس خیالان بود ٭ عرق از پیکرش گیتی چه جاری ٭
شدی صحرا ابر از مشک تتاری ٭ گرفته جبرئیل از پس عنانش ٭ حمایل بود رو بر آسمانش ٭ زدی
گر راکبش بر وی رکابی ٭ شدی تیر دعای مستجابی ٭ چو عقل فلسفی از مرکز خاک ٭ زدی یک جستن
بردن رفتی ز افلاک ٭ براق برق آسا بود دیدی ٭ پس از قرنی کمرگردش کی رسیدی ٭
چون از وقتی که جناب سید الشهدا ۴ از پشت زین بر روی زمین قرار گرفت تا آن هنگامی
که بدرجهٔ شهادت رسید بمقتضای بعضی از اخبار ۳ ساعت طول کشید و یکساعت هم بعد از شهادت
آن بزرگوار فضای عالم تیره و تار بود و دور آفتاب بحال اول برگشت ذو الجناح در کنار قتلگاه ا
گردید اما در ظرف آن مدت از احادیث چیزی بنظر حقیر رسیده که دریچه بوده ولاکن منقول است
الرحمه روایتی رشته نظم کشیده و مستندش الحال معلوم این خاطر نگردیده العهده علی الراوی
و مضمون آن روایت این است که چون جناب حضرت بنهایت رسید ذو الجناح فرود آمد
ذو العنق را از کمر مبارک گشود با سایر اسلحه جنگ بر زین او حمایل نمود پس فرمود ای زبان بسته یار تو
بمنزل و کشتی من به ساحل رسید دیگر سواری تو نصیب من نیست تو این اسباب به فلان حرم
[illegible] بزرگوار رسان داده برسان و برگرد اما وقتی که مراجعت کردی مهر گسسته خواهی دید و اتو
روی تو [illegible] ساخته بخیمه‌های حرم رو کن بعد از آن که خبر شهادت ما با اهل بیت رسانیدی
[illegible] کلام بسیار مناسبت دارد و با حدیثی که ابن طاوس رحمة الله علیه در کتاب ملهوف ایراد کرده

دور مجلس سابق نیز ذکر کرده ایم که آن شمشیری که در قتلگاه بغارت بردند غیر ذو الفقار بود زیرا که ذو الفقار
با سایر ذخایر نبوت و امامت در جائی محفوظ ماند و بدست کسی نیفتاد و شاید که کیفیت محفوظ ماندن همین
بلند العلم عند الله   القصه همینکه غبار فرو نشست ناگاه ذو الجناح صاحب حسین در میان قتلگاه نمودار
گردید که سراسیمه و هراسان بهر طرف میگردید و بی‌قرار بی در پی شیهه میکشید آه چه ذو الجناح لمولفه
چو توسن فلک در خون آغشته یال ° دوان هر سو چو رم کرده غزال ° سراسیمه بهر سوی نظر داشت °
تو میگفتی که سودائی بسر داشت ° لبان کشتی لنگر شکسته ° ز سر تا پا تنش در خون نشسته °
بهی از چشم تر خونابه ریزی ° بدل گویا بدی داغ عزیزی ° گهی سر از خجالت بر زمین داشت °
گه از سینه افغان حزین داشت ° که یا رب این چه کاری بود کردم ° حسین را از میان بیرون نبردم °
بهر سو بنگرم جسمش عیان نیست ° کجا افتاده گر در آسمان نیست ° خدایا جسم زارش را که برده °
مگر چون یوسف او را گرگ خورده ° سرش گر بر سنان شد پس تنش کو ° شمیم دلکش پیراهنش کو °
چون ابن سعد بی ابر آن سمند آدم خور را دید فریاد برکشید که ای یاوران یزید مرکب حسین را بگیرید
پس بحکم آن غدار سواران بسیاری بجانب ذو الجناح تاخته دست بگرفتن آن غزال دشت فلج
افراختند آن حیوان بی زبان چون سواران را در اطراف خود دید دهان بی دندان نهاد
و با لگد و دندان چهل نفر از ایشان را بجانب نیران فرستاد و بعضی را نیز زخمدار کرده در خاک انداخت
چون ابن سعد ناپاک آن حال را مشاهده کرد فریاد بر آورد که دست از وی بدارید و او را بحال خود
گذارید تا ببینم بکجا میرود و چه کار میکند چون سواران متفرق شدند آن حیوان نشان فطرت
دو باره خود را بجوچه گاه شهادت رسانید در جستجوی جسم بی سر امام غریبان در میانه شهیدان میگردید
و بهر نعشی که میرسید بو میکرد و بجانب نعش دیگر رو میکرد لمولفه کهی با شیهه سر خویش بر زمین میزد °
کهی با نعره سم خویش بر خاک میزد ° کهی از درد دل خود بخاک میغلطید ° کهی چون مادر فرزند مرده فغان میکشید
بهر یک از شهدا میرسید بو میکرد ° نشان از گم شده خویش جستجو میکرد ° بالاخره چشم خود را بخاک [illegible]

کاسه چشم نگاه بر بدنش میریخت ° ز سوز سینه چنان نعره از جگر میکرد ° که ناله اش دل شهدا را کباب میکرد °
آن زبان بسته در میان قتلگاه میگردید که ناگاه بر سر نعش پاره پاره جناب سید الشهدا رسید نگاه کرد
دید که جسم صاحب خود در میان خاک افتاده و از هر زخم پیکانی چشمه خون روان گردیده
[illegible] چون آن حالت را مشاهده کرد خود را بی اختیار بر زمین زد و نعره جانگدازی از دل برکشید
و با آن بی زبانی با صد زبان چون سوسن زبان حال آن توسن با این نوا هم آواز دستان گردید لمولفه
ای تشنه کام سوخته جان مرده جسم ° صد داغ غم بدل ز هجران رفته ات دارم ° مولای من تو خفته بخون من برای تو
من زنده بر تو بنگرم اینجا کنار جسم ° ده زخمت نهم سر خود را بپای تو ° جان را کنم تصدق در راه دلدای تو
گفتی خبر برم ز تو بر کوی اهل بیت ° شرمنده ام که چگونه رو کنم اهل بیت ° پرسند حال تو ز من آن خواهران تو
جویند گر نشان ز تو اطفال تو ° از تو ندارم اینکه لب تشنه یک نشان ° تا من نشان دهم ز تو بر آن یتیمان
پیراهنی نداری آیا لعبه مراد ° تا بوی پیرهن سوی کنعان برم چو باد ° مالم مگر بچهره ز خون گلوی تو
گر خون تو برم سوی پرده بوی تو ° پس آن زبان بسته با تن مجروح و دل شکسته آن جسد مطهر را
و دست و پای مبارکش بوسید و روی خود را بخون حلق آن سرور رنگین نموده شیهه زنان و نعره
کنان مانند نوحه گران افغان و خیزان بجانب سراپرده های حرم روان گردید [illegible] حسین چون
مکلوبش روان گردید [illegible] فقط گفت حیف از ان مرکب [illegible] ° مبادا [illegible] کسی
یا رب چنین کاشته اندر جهان ° سوی کاخ خداوندش رود بی راکب از ما مون ° کسی را که [illegible]
پسندد کی صاحب گمکشش را ° تو میدانی خدایا حال زار اهل بیتش را ° القصه چون [illegible] آوری آمد
[illegible] میکند ری میخوارد که [illegible] ایم رفته و در هر گامی سر خود را بزمین میزد که صاحبم مرده گاهی با فریاد
و فغان میگفت که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند الهی سر خود را بسوی آسمان میکرد
و [illegible] خیر [illegible] سال که صاحب الجمال آغشته چون نزدیک خیمه ها رسید بی اختیار گردید
چنان شیهه از دل بر کشید که صدای [illegible] آن صحرا را فرو گرفت در آن وقت مخدرات سراپرده

رسالت حملی در درد بستر بیمار کربلا نشسته بودند در بیکسی امام مظلوم و غریبی خود گریه میکردند که ناگاه شیهه
انگیز ذوالجناح بگوش ایشان رسید صاحب منتخب نوشته است که چون زینب خاتون [illegible]
ذوالجناح را شنید بسکینه خاتون فرمود که ای نور دیده صدای مرکب برادرم آمد شاید برادر [illegible]
آب آورده باشد گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه برخیز که وقت شور [illegible] ۰ آوازه مرکب [illegible]
بانگ فرس حسینم آمد ۰ برخیز که نور عینم آمد ۰ بیدار شده است بخت از خواب ۰ آورده حسین برای [illegible]
هرچند که زحمتی کشیدی ۰ اما بمراد دل رسیدی ۰ صد شکر که آن ذبیح عطشان ۰ آمد بحرم نشسته قربان
ای اهل حرم چه وقت سوز است ۰ یکشنبه همه کاو دل سرور است ۰ آمد ز سفر برادر من ۰ گوئید چرا برابر من
کس از دل من خبر ندارد ۰ کاهست که گریه بر ندارد ۰ مرده است هر آنکسی عزیزش ۰ زینب تو چرا ای [illegible]
یک لحظه بدو بیکناری ۰ یکدم مکنید فغان و زاری ۰ ترسم که حسین بناگهان ۰ زین گریه دلش [illegible]
ای دختران مو پریشان ۰ تا چند کنید جوش و افغان ۰ آخر من تیره بخت نالان ۰ امروز در این بیابان
ناملان ۰ دارم بفراقش ناتوانی ۰ جانم بلب رسیده جانی ۰ غوغا و فغان بنزد بیمار ۰ کردند سبب بزید آزار ۰
از ناله دمی شوید خاموش ۰ کاید مگر این مریض بیهوش ۰ ان صغیره سوخته جان چون بشنید از زبان عمه
[illegible] دودوان از خیمه بیرون رفت ناگاه دید که ذوالجناح با حال پریشان از
سمت قتلگاه بسوی خیمه ان جگر ریشان می آید اما پدر بزرگوارش بجان مرکب [illegible] زینت سکینه
بی پدر همینکه این حالت را دید دست زد و معجر خود را درید و بی اختیار فریاد برکشید که قتل والله ابی
ای وادیلا که پدر بزرگوارم حسین کشته شد و در همین بین نیز ذوالجناح بر در خیمه رسید و مانند گناهکاران
شرمنده سر خود را بر زمین افکنده با گردن کج ایستاده سکینه بی اختیار تر گردیده یک خروش جان
خراش از دل بر آورد که مات [illegible] الجود و الکرم و اعبرة الارض و الافاق و الحرم ای و [illegible] القوا سامع
که بزرگی و کرامت بخشنده کی همه از دنیا بر چیده شد و ای وا مصیبتاه که روی زمین و افلاک تیره
و حرم [illegible] رسول [illegible] غبار گرفت گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه ای فغان گردش دوران ۰

جان عالم رفت از جسم و جهان ۰ باب رحمت گشت مسدود از زمین ۰ رفت از دنیا رحمة للعالمین ۰
بعد ازاین بابت نروید گل بباغ ۰ گریه و غم [illegible] باد و داغ ۰ بی پدر ماندیم عزیزان رحمتی ۰
ای اجل دیگر نخواهیم مهلتی ۰ عمه جان منشینید که شد خاکم بسر ۰ گشتم آخر در صغیری بی پدر ۰
کعلی آورده حسین ها بر تو آب ۰ بخت تو بیدار گردیده ز خواب ۰ از حرم بیرون بیا آیم ببین ۰
مرکب بی صاحب بابم ببین ۰ چون اهل بیت فریاد و سکینه را شنیدند بیکبار سر و پای برهنه
از خیمه بیرون دویدند الهی چشمی [illegible] خانه داده چنان روزی را نبیند دیدند ذوالجناح بی صاحب حسینی
بر در خیمه ایستاده اما بچه کیفیت اعضایش گلگون ۰ سر و یالش پر خون ۰ یالش پریشان
دکاکلش افشان یالش گسیخته زینش [illegible] رکابش آویزه یال رکابش در پایش
چون خلخال قطاسش شکسته بر گردنش گسسته لمؤلفه چه ذوالجناح زغوغای سینه [illegible] ۰
ز خاک تیره خون یکسیاه تا بوتی ۰ چه ذوالجناح که بس تیر خورده بر پیکر ۰ گلوده از پر تیر هر طرف [illegible]
شهپر ۰ چو تیر خورده تذرو اسیر چنگ عقاب ۰ دلش بسینه طپان همچو لجه سیماب ۰ روانه خون ز تنش
قطره قطره از هر سو ۰ بگل نشسته رسیل سرشک تا زانو ۰ مثال تیر گذر کرده ز ناف غزال ۰
بخون طپیده [illegible] با کاکل و یال ۰ ستاده سر بنه افکنده از خجالت خویش ۰ که
بر سکینه رساند چسان رسالت خویش ۰ با وچگونه بگوید که ای پدر مرده ۰ شهید گشت و نه یک [illegible]
تو آب ناخورده ۰ چسان بعابد بیمار گوید این پیغام ۰ که ای علیل حسینت رسانده است سلام ۰
که من شهید شدم لیک تو مدارا کن ۰ با اهل کینه مماشات آشکارا کن ۰ که اهل بیت عزیز مرا [illegible]
بلا ز انکه جمله بدست عده گرفتارند ۰ چون جگر گوشگان حضرت بتول ان مرکب بی صاحب
کشتگی رسول دیدند بی اختیار طپانچه بر صورت های خود زدند گریبانهای خود را چاک کرده فریاد
واحسیناه و [illegible] شهیدا بکنگره ایوان افلاک رسانیدند خروش بر آوردند که [illegible]
الجبرئیل [illegible] و فغانی از دل زار کشیدند که ساکنان ملاء اعلا را بی قرار گردانیدند [illegible]

وا محمداه یکی میگفت و اعلیاه یکی فریاد میکرد و امصیبتاه یکی از جگر ناله میکشید که واحسرتاه و یکی
پس همگی بر در فوج کفاح جمع شدند و هر یک بجای از احوال بزبان حال مقال از این مقالات ترنم [illegible]
کردیدند لمؤلفه یکی میگفت ای مرکب حیفی کو یکی میگفت فخر عالمین کو یکی پروانه سان از پس نادیدی چو کی
که شمع راه جان کردی تو خاموش یکی پرسیدی هر دم بیک رکابش نهادی بر سر و چشم بر آتش
که انبها سوده بر پای حسینم مرا این حلقه‌های هر دو عنینند یکی بوسیدی زنگ کاکلش را ز سنبل
خواستی بوی گلشن را یکی بالش چو خون آغشته دیدی نهادی بر رخ و افغان کشیدی که
که یاران رشته جان من است این یکی دیگر سمش را بوسه دادی یکی بر سینه سم او نهادی
که چون بر مقتل بابم رسیده بود خاکش مرا کحل دو دیده پس در آن وقت ام کلثوم رضی الله عنها
از سوز جگر دست خود را بر سر نهاد و باد از بلند فریاد برآورد که وا محمداه وا علیاه وا جعفراه وا
وا حمزتاه وا حسیناه هذا حسینی بالعراء وصریع بکربلا مجزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء
این حسینی است که با بدن پاره پاره که در میان خاک و خون افتاده این حسینی است که سر او را از قفا بریده
و عمامه و ردای او را بغارت برده اند آن مظلومه اینقدر نالید که بیهوش شده آه آه و مصیبتاه
از دل سوخته آن بیکسان بی یار آه آه واحسرتاه از جگر گداخته آن غریبان بی غمخوار بسی بر حلقه
گرفتاران محنت و تعب علیا جناب زینب با دل داغدار از وداع برادر بزرگوار بسی تعجیل دار کرده
بطریق زبان بنوحه درازی گشود و کمر دل شکسته‌ی آن بیابان را کباب کرد در آن وقت کربلا ذوالجناح را
مخاطب ساخته بزبان حال میفرمود لمؤلفه بگو ای سمند گلگون که چه شد برادر من تو غریب من چه کردی تو
که خاک بر سر من بکجاست نور علیم بکجاست تشنه لب حسینم خبری مگر نداری ز فغان و شور و شینم
تو که همچو فا نبودی ز چه روز بیوفائی ز برادر غریبم تو که بوده جدائی بکجا
فگندی او را که ز خود خبر نداری بیقین که غیر مرگش خبر دگر نداری دم [illegible]
که همچو دیگر کوابی بگلوی تشنه او بچکاند قطره آبی که کشید [illegible]

که رنگ از روی [illegible]

بزبان جان سپردن که به پست چشمهایش دم آخر از زبانش که ز خاک ساخت بستر
سر او نهاده اندم که غبار بالش پر پس جناب سید الساجدین ع با جسم تب دار و
چشم اشکبار مرکب پدر بزرگوار را مخاطب ساخته بزبان حال میفرمود لمؤلفه ای نسیم بوی جانان
شمیم تو کجا است ای هوای گلشن جان پس نسیم تو کجا است ای جهان پناه چرا افتاده [illegible]
رها رهبر راه صراط المستقیم تو کجا است از شرار ناله‌های طور سینه وصال مشعله گردیده
پس آن کلیم تو کجا است الفلک چرا گردیده زینت دار کون راکب گردون نشین
جنت مقیم تو کجا است خلاصه کلام آنکه اهل بیت رسالت و در مرکب شهسوار عرصه شهادت
را گرفته خروش و فغان مینمودند و آن حیوان زبان بسته سر خود را بزیر افکنده و قطرات اشک
از دیده میبارید و روی خود را بپای امام زین العابدین علیه السلام میمالید و ناله میکرد بنا بر بعضی از
روایات منقوله اینقدر سر خود را بر زمین زد که در همان جا هلاک شد و بعضی گفته اند که
که بجانب بادیه رفت و کسی از او نشانی نیافت و بروایت ابی مخنف آن حیوان از در خیمه‌ها
برگشت و مردم را متفرق ساخت و بجانب فرات رفت چون بکنار فرات رسید حیرتی
کرد و خود را بمیان شط فرات انداخت اما در بعضی از کتب مصیبت باین طریق مسطور است
که ذوالجناح بر گردید و روانه شد و اثری از آن جراحت در میان آفتاب گرم کربلا خانه الواویلا از
لغزه بی شماران بزرگوار ای وا مصیبتاه از دل داغداران غمزده بی انکسار
طفلش بچادر و دستش بی طبیبی بگوی بیکسی مانده غریبی حسینم از ره [illegible]
دلی از [illegible] نیابی میان دشمنان مانده گرفتار نه یاری نه معینی نه حبیبی
فلک [illegible] یکی غزال که او را نباشد غیر خون جگر نصیبی علاوه براین مصلحت
دمیدن ماندگی بود که ایا آن طفلکان بی پدر را جگر تلافی بخشد که از برای ایشان [illegible]
حاصل شود [illegible] بودند و همه تشنه بودند و همه در [illegible] بودند بعضی [illegible]

چون [illegible] آمد [illegible]
اهل بیت [illegible]
[illegible]
ه انقلاب [illegible]

ان مخدره ظاهر شد یعنی میگویند که غیب شد و ان معظم کوهی است که در جوار ری واقع است
و الکنون علامتی دارد و مشهور است بهمین چیزی که مذکور شد اما چون بودن شهربانو
در کربلا در کتب احادیث که معتمد علیه است معلوم نیست لهذا این کیفیت تتبع تمامی دارد
مؤلف گوید که حقیر روزی بقصد زیارت بان مکان رفتم چون اطمینان کامل نداشتم بعلت
انکه غیر از شهرت سندی در دست من نبود لهذا خارهای ریب بشهور لا اصل که بر دامن خواطرم
پیچیده در گوشه آرمیدم و سر تفکر بر جیب تحیر فرو بردم و از جناب عالم الغیب والشهاده
کشف این معما را مسئلت نمودم بعد از زمانی شخص صادق ثقه را که اعتقادی تمام بر او داشتم
ملاقات کردم و از او استکشاف این مطلب نمودم فرمود که من در کتب تواریخ معتبره دیده ام
که والده ماجده جناب سید الساجدین علیه السلام است در کربلا نبود لکن شهربانو نام زنی
در میان مخدرات حرم رسالت بود که مرتضعه یکی از اطفال جناب سید الشهدا علیه السلام
بود چون حضرت بمیدان میرفت ان بیچاره مضطر بخدمت حضرت آمد و عرض کرد
که من غریبم و از خانه واده رسالت یتیم مترسم دشمنان با من بجسم خیانت نگاه کنند
حضرت فرمود وقتی که ذوالجناح بدر خیمه آید سوار ذوالجناح شو هر جا که مقدر شده است
خواهی رفت لهذا ذوالجناح چون بدر خیمه آمد این شهربانو سوار ذوالجناح شد و رفت و در
و در جوار ری کوهیست که در انجا غایب است حال انمقام همچنانکه مشهور است بغیب کاه شهربانو
درست است لاکن این شهربانو غیر ان شهربانو است این بود کلام ان شخص ثقه العلم عند الله
سلام الله علی الحسین و اتباعه ولعنة الله علی قاتل الحسین و اعداء ایشان

در بیان آمدن شیر بقتلگاه و حراست نمودن فرزند شیر خدا از اسب تازی لشکر اعدا

بسم الله الرحمن الرحیم سپاس بیرون از حد و قیاس موصوفی را سزاست که عزت عزت
نعته او تمام الواصفین و ثنای افزون از احصای حواس منظوری را رواست که قصور ساحت

الناظرین

الناظرین هر بران عقول و ادراک در مصاوه تعقل ذات الا یزالش مجروح و با جد ماکند و مدیح
شمشیر ما عرفناک لانه دل علی ذاته بذاته و جل عن ملائمة کیفیاته و غضنفران اندیشه
و خیل در بیشه تصور کنه صفات کمالش شکار بسته بر فتراک کند و غزال افتاده بر خاک
لانه تجبر بالعظمة و الکبریا و تفضل بالمجد و الالاء همهمه ضرغام در جنباه آجام زمزمه تسبیح و
تمجید اوست وان من شیئ الا یسبح بحمده فسبحانک سبحت فی الاعلی فسمع و تری ما
تحت الثری در شیر بیشه و روباهای اخیاس جغیر تقدیس و تحمید او یسبح لله ما فی
السموات و الارض الملک القدوس فسبحانک قدوس قدوس قدوس باشاء الله
صید گاه محبتش چه بیدای بیر فضائیست که شیری از پستان نخچیری شیر کامل جاحت
می نوشد تبارک الله شکارگاه قربتش چه صحرای بی انتهائیست که اسد خشمگین در حرکت
جسد خونین میکوشد لمؤلفه الحمد از کیست کو هم شکاره انکه جانش بهر جانان شد نثاره
ان تن صد پاره ای اهل ولاه باشد از نوباده شیر خداه انکه طوفان بلا را نوح بود ه زانکه
او ز روح الامین را روح بوده انکه اندر کودکی سوی فلک ه دست بردش بهر دلجوئی ملک ه
تا که شاد از دیدن روئی شوند ه مشکبو از جعد گیسوئی شوند ه فاش گویم ان تن بیسر زکیست ه
ان همه زخم اندر ان پیکر زکیست ه ان تن مظلوم دشت کربلاست ه ان جراحتهاش در راه خداست ه
گشت آزرده روان فاطمه ه اخر بر جگر رسول عالمین ه شافع خیل گنه کاران حسین ه
و صلوة و سلام نامی بر پیغمبر تهامی و آل و اولاد گرامی او باد که جان بازان کوی محبت یزدان
و یکه تازان صحرای اطاعت خداوند سبحانند و لعنت نامتناهی و غضب و سخط الهی بر دشمنان
ایشان باد که بدترین خلق روزگار و گمراه ترین اهل ازمنه و اعصارند اللهم العنهم جمیعا و
عذبهم عذابا الیما لمؤلفه بار شوق از عشق ذوفنون ه در دلم بگسسته زنجیر جنون ه
شیر طبعم در نیستان آمده ه بهر صید حق پرستان آمده ه روزگاری تشنه خون بوده

زان خوشی بر سرم بیهوش بود ٭ آتش داغ حسین شد شعله ور ٭ زد شراری تا که جانم بر جگر ٭
زان شرر افتاده شوری بر سرم ٭ حالیا در شور و شین دیگرم ٭ گویم اول بحدیث غم ز روی
تا زنم بر آستان کربلای ٭ داشت پیغمبر غلامی با وفا ٭ ساختش آزاد در راه خدا
بد سفینه نام آن فرخ نژاد ٭ از پیمبر گشت مامور جهاد ٭ رفت تا بر زورق عمان نشست
ناگهان کشتیش از طوفان شکست ٭ همرهانش غرق او خود زنده ماند ٭ لطف حق او را بیک ساحل رساند
ساحلی کو را ندید هیچکس ٭ لیس عنده احد فریاد رس ٭ از قضا شیری بقصد صید او
شد در آن کوه راهی قید او ٭ شیر را چون بنگرید از جان گذشت ٭ کی دریغا در دم از دوران گذشت
کرد رو بر آسمان گفت الغیاث ٭ کس ندارم غیر تو یا مستغاث ٭ منکه در درگاه تو شرمنده ام
گرچه آزاد رسولم بنده ام ٭ طعمه این شیر غرانم مکن ٭ آدمم اجزای شیرانم مکن ٭
چاره من کن که بس بیچاره ام ٭ من غریب از وطن آواره ام ٭ همچو نوحم دادی از طوفان نجات ٭
مرده بودیم دادیم از نو حیات ٭ باز با لطف عجب یا رب ٭ فارغم گردان از این شیر عجب ٭
برلبش افکند تا که ذوالجلال ٭ تا بیان ضیغم نماید شرح حال ٭ چون ز جان بگذشت حق جانیش داد ٭
شیر را فهم زبان دانیش داد ٭ پس بسوی شیر غران کرد رو ٭ برگشاد آنگه زبان گفتگو ٭
کی اسد من خادم پیغمبرم ٭ چاکران درگهش را چاکرم ٭ بنده اش بودم مرا آزاد کرد ٭
وز آزادی مرا دلشاد کرد ٭ سالها پیشش خدمت کرده ام ٭ خاک راهش را بمژگان رفته ام ٭
خدمتش را کرده ام از جان و دل ٭ گرچه از ناخدمتی هستم خجل ٭ خدمتش را در حقم منظور دار ٭
بگذر از صیدم مرا با خود گذار ٭ کن ثوابی خاطر شیر خدا ٭ برمن گم کرده ره راهی نما ٭
چون شنید آن شیر زوی این کلام ٭ کرد از جان و دل او را احترام ٭ آمد و سر را بپای وی نهاد ٭
عذر خواه آن پای او چون بوسه داد ٭ پشت خود خم کرد یعنی شو سوار ٭ چون سوارش شد روان شد بیقرار ٭
رفت تا بر آستانی بیدرنگ ٭ داشت آنجا میوه های رنگ رنگ ٭ گرد آن سارت آن جوان آمد بزیر ٭

خورد از آن میوه های دلپذیر ٭ باز زد آن شیر زانو بر زمین ٭ یعنی ای آزاده بر پشتم نشین ٭
چون سوارش شد دگر بار امید ٭ رفت تا بر ساحل دریا رسید ٭ زورقی اندر میان بحر دید ٭
گرد آن سارت آن جوان آمد فرود ٭ با سر خود کرد زورق را نشان ٭ کین تو دان و زورق این مردمان ٭
انس با ابنای جنس خویش گیر ٭ پس ره ماوای خود از پیش گیر ٭ اهل کشتی در تعجب سر بسر ٭
کاین جوان جن و پری است یا بشر ٭ بانگ تکبیر از جگر برداشتند ٭ بیرق غوغا بچرخ افراشتند ٭
پس ندا کردند کی مرد دلیر ٭ کیستی کاینسان شده رام تو شیر ٭ گفت ای انسان نه جنیم نه پری
لیک هستم مصطفی را چاکری ٭ چون شنیدند این سخن آنقوم دمان ٭ سوی او کردند کشتی را روان ٭
شیر آنقدر اندر آن ساحل ایستید ٭ تا که آن زورق بر آن ساحل رسید ٭ پس بچشم اشکبار آن شیر نر بال ٭
روی خود بنهاد بر پای جوان ٭ پای او را بوسه داد و باز گشت ٭ از فراقش با الم دمساز گشت
پس سفینه رفت در کشتی نشست ٭ جان زارش از غم آن کوه رست ٭ [illegible] ٭
حال شیر فلک را کن بیان ٭ لمعار معطر گفت سلوی این امیدوار شفاعت خاندان رسول
بنابر مفاد احادیث صحیحه مدلول در جائی است که چون سفینه عمر ناخدای کشتی سعادت
در دریای زخار صحرای شهادت از لطمات ظلم اشقیاء و غلغل غرقه گرداب اجل گردید
زورق حیات آن نوح طوفان بلا در صفحه بلاخیز کربلا بر قله طور محنتش آرمید یعنی سوار
[illegible] سید الشهدا را از پشت زینش بر زمین انداخته جسم پاره پاره اش را در خاک و خون کشیدند در
[illegible] سفینه دل اهل بیت رسالت را از طوفان مصیبت سرور شهیدان لنگر طاقت
گسیخت [illegible] های مخالف بوز کار خاک غرق آن بیکسان بی یار بسخت پس آن سموم
[illegible] رسول را از داغ ماتم جگر گوشه زهرای بتول در میان خیمه چنان حزن شی بنیاد کرد
[illegible] حسینا [illegible] ادق گردون رسانیدند و از درد بیکسی غریبی مانند کبوتران
[illegible] تیر خورده از سوز جگر نالیدند و هریک بنوائی دلخراشی بزبان حال مترنم گردیدند ٭

لمؤلفه یکی بنالهٔ همی‌گفت نور عینم وای ٭ شهید بی سر و سامان من حسینم وای ٭ یکی دریده گریبان چو زلف پرچین کرده
گشوده گیسوی خود خاک غم بسر میکرد ٭ یکی بصورت جلی با محمد همی‌گفت ٭ یکی بسر زد بنجف کرد یا بابا میگفت
یکی بزمزمه گفتی امان که بی پدرم ٭ صغیر سوخته جانم غریب و دربدرم ٭ همین دم است که گردم اسیر قوم شریر
فغان که روی وطن را دیگر نخواهم دید ٭ خودم غریب و رفیقان غریب و عم غریب ٭ وطن ستونکی بر چنین غریب نصیب
کجاست شهر حجاز و کجاست منزل من ٭ بر بس بداد من عمه کباب شد دل من ٭ پدر شهید و برادر شهید و عم شهید
مدینه را دیگر ای عمه با که خواهم دید ٭ در آن میانه یکی طفل نورس نبی ٭ گرفته دامن زینب به آه و افغانی
که عمه جان پدر تاجدار من کجاست ٭ انیس و مونس جان فکار من کجاست ٭ کجاست پدرم آب خوشگوار بدید
رفیق خود فراموش چون با پسر نرسید ٭ من آمدم که در آغوش کی کنم خوابی ٭ که شاید آنکه ببینم بخواب بیک آبی
کشید زینب غمدیده از جگر آهی ٭ که سوخت از شرر آن زمانه ماه تا ماهی ٭ بنالهٔ گفت برادر دریغ تعب چکنم
باه و نالهٔ طفلان بی پدر چکنم ٭ چو زینبی شده گم نامم از میان افتاد ٭ الهی اختر بختم زآسمان افتاده
ای عزیزان بی پدر از یکطرف در تشویش اینکه در چنان صحرای خونخواری که نه دستی دارند و نه هوداری
ایا بر سر ایشان چه آید و از یکطرف در غصه اینکه جسم مبارک حسینی و عباس و علی اکبر و سایر شهدا
همگی در میان خاک و خون افتاده کسی بدفن ایشان نمیپردازد و بنزدیک آن نعشهای مبارک بیرون
گویا که اینها از طایفه مسلمانان نبوده اند دفن ایشان ... نیست و حال آنکه هرگاه جناب
پیغمبر خدا و امیر المؤمنین صلواة الله علیهما در دنیا میبودند دیدن شهیدان بلا مزار وفات میکردند
صاحب عزای ایشان همان دو بزرگوار بودند با شیعیان که شایسته است مردمان پیغمبر خدا را ...
را بگویند که یا رسول الله خدا شما را صبری کرامت فرماید در مصیبت حسین و قاسم و علی اکبر و همچنین
بتاجدار لافتی بگویند که یا علی خدا شما را شکیبائی بخشد از داغ مرگ عباس و عون و جعفر لمؤلفه
فتاده پیکر فرزند در میان لجهٔ خون ٭ غریب دارغ ... ٭ همه بر تربت حبیب خدا و پیغمبر
همه عزیز بتول و گشته چنین ٭ نه یک نفرت برآن کشتها نماز کند ٭ رعایتی بپیمبرشان چرا نکند

نه یکی

نه یک کسی تن ایشان زخاک بردارد ٭ پی رضای الهی بخاک بسپارد ٭ غریب بیکس بی اقربا ...
شده بر آن همه درد مبتلا زینب ٭ کسی نبود که گوید بآن دل افسرده ٭ سر تو باد سلامت برادرت مرده
در چنین احوالی که زورق صبر و قرار آن بیکسان بی یار در چهار موجهٔ حیرت و کدورت و دهشت
و مصیبت گرفتار بودند ناگاه از چپ و راست لشکر مخالف عراق نوای دل خراشی برخواست
که بیائید جسم مبارک حسین پادشاه حجاز را پامال سم ستوران نمائید از آن آواز جان گداز
پرده جگر بزرگ و کوچک اهل حرم رسالت گسیخته گردید و یکبار از دلهای ایشان زنگوله آسا
نالهٔ و احسرتاه بطاق ایوان گردون پیچید آه آه و مصیبتاه از دل سوختهٔ زینب خاتون
که آن مخدرهٔ مظلومه با آن همه دردی که داشت این خبر آتش اثر را شنید چگویم که چه حالتی برادر
برادر دست داد و چه لرزه بر اعضایش افتاد لمؤلفه کسی حال دل زینب در آن ... گردانده ٭
که اندر بحر بی کشتی بگردابی فرو مانده ٭ در آن موقت آن بضعهٔ زهرای بتول روی خود را بجانب
مدینه جدش رسول کرده بزبان بحال میگفت لمؤلفه یا مصطفی حسینت ٭ خاموش شد
چراغش ٭ در حیرتم نگیری آخر چرا سراغش ٭ جسمش ز جوش پیکان ٭ با غیرت پر از لاله ٭
گل کرده غنچه زخم هر سو ز طرف باغش ٭ جز پشت استخوانی از وی نمانده باقی ٭ او در ... میگذارند ٭
در بستر فراقش ٭ خواهند اسب تازند ٭ بر پیکرش که سوزند ٭ این آتشین دلم را ٭ این پیشتر که داغش
پس ام کلثوم با دلی لبریز از غم بر سر و سینه زنان روی خود را بجانب آسمان کرده بزبان حال
میگفت لمؤلفه فلک دیگر تن آتش چو من آزرده جانی را ٭ که با اقتدر برکشم آهی که سوزانم جهانی را ٭
مگر ارز کرده خود دغا فلک این قوم بی پروا ٭ که افکنده اند بر خاک مذلت آسمانی را ٭ چرا بر جسم
صد چاکش دیگر بتازند اسب ای گردون ٭ که نگذارند ماند در جهان از وی نشانی را ٭ از آن مشت
شکسته استخوان دیگر چه می‌خواهند ٭ بس اینکه بر چیدند یکی خانمانی را ٭ فلک این ظلم ... بسند
... ٭ ... از ظلم و کین پامال شمشیر ستم ... را ٭ ...

کیفیت احوال بیمار کربلا که ان بزرگوار دران حال چه دلی داشت از یکطرف درغصه اینکه دین
الهی یکسر اختلال پذیرفته و شریعت جناب نبوی بالمره پامال گردیده است و از یکطرف در اندوه
اینکه جسم شریف پدر بزرگوارش که عزیز خدا و رسول است بااین خواری درمیان خاک و خون افتاده
کسی او را از زمین برنداشته علاوه بران دشمنان دین چون او را در ظاهر چنان خار و ذلیل مشاهده
میکنند اظهار سرور و شادمانی مینمایند و اینحرکت در غیرت مظهر غیرت الهی میگنجد
اما چاره ندارد زیرا که جسمش تب دارد و نه برادری دارد وطنش دور از خویشانش مهجور یکنفر صاحب
مردی نیست که بر غریبی و بیکسی او رحم نماید و جسم غرقه بخون پدرش را بخاک بسپارد که باین
همه جراحت درمیان افتاب گرم کربلا نماند ای وای ویلا از اندوه بیشمار ان بزرگوار ای
وا مصیبت ازدل داغدار ان غمزده بی غمگسار **مولفه** طفلش بیچاره در دستش بی طبیبی ٥
بکوی بیکسی مانده غریبی ٥ حسین گل کرده زخمانش چو گلزاری ٥ ولی او پر شکسته عندلیبی ٥
میان دشمنان مانده گرفتار ٥ نه یاری نه معینی نه حبیبی ٥ فلک کرده یکی غوغائی که او را
نباشد غیر خون خوردن نصیبی ٥ علاوه بر این مصیبتها در این اندیشه بود که آیا اطفال کاین بی
پدر را چگونه تسلی بخشد که از برای ایشان تسکینی حاصل شود زیرا که همه غریب بودند و همه تشنه بودند
و همه در تشویش بودند و بعضی بسیار صغیر بودند و قوه صبر و شکیبائی نداشتند احتمال داشت
که از غلبه واهمه و اضطراب خود را در معرض هلاک اندازند با وجود این همه دردها وقتی که شنید
میخواهند جسم مبارک پدر بزرگوارش را پامال ستم مرکبان نمایند آیا چه حالت بران بزرگوار
دست داده بود ای جانهای ما فدای تن بیمارت یا مولای غریب وای بیمار بی طبیب
کاش دران وقت همه عالم سراسر ویران شدی و معموره وجود در مطموره عدم پنهان گشتی
پس ان بزرگوار از شنیدن این خبر زار زار میگریست و بزبان حال میفرمود **لمولفه**
چه دستست اینکه من دارم که نبود هیچ [illegible] ٥ چه راحتست اینکه من [illegible]
[illegible]

(Marginal notes: شیر با مرد — وجانش پر آزار سینه اش افگار است و دلش داغدار نه معین دارد نه یاور نه غمخوار دارد)

چه گلزاریست این کرب و بلا یارب که جایش ٥ نباشد یکنفس بی ناله مرغان خوش الحانش ٥
ندانم کعبه قربت چه راه پرخطر دارد ٥ شنیدم اینقدر محنت که هردم در بیابانش ٥
حسینم الیس از کشتن بحال خویش نگذارند ٥ چه میخواهند این سنگین دلان از جسم بیجانش ٥
تن صد پاره اش را زیر افکنند در میدان ٥ کنون خواهند تا زنند اسب کین بر جسم عریانش ٥
تنش را اینجا از اسب دوران زیر پا گیرد ٥ که شد جانش فدای تو شود جانم بقربانش ٥
چون جوش و خروش اهل بیت پیغمبر از شنیدن این خبر استعداد یافت فضه
که خادمه حضرت فاطمه زهرا بود بخدمت زینب شتافت و عرض کرد ای بضعه
بتول عذرا سفینه که ازاد کرده رسول خدا بود در وقتی که کشتی او در دریا شکست او بجزیره
افتاد در ان جزیره شیری بقصد هلاک او را گرد سفینه گفت ای شیر منم ازاد
کرده رسول خدا بنا بحرمت ان والاشان مرا اذیت مکن بر سر راهی رسان
شیر چون نام رسول خدا را شنید متعرض هلاک سفینه نگردید و او را احترامی تمام
نموده بدون اذیت و ازار بر سر راه رسانید ای (جگر خون؟) امروز چاره ما از همه جا
منقطع گردیده و از بنی نوع انسان در این بیابان فریادرسی نداریم که با این حال بگفت
لمؤلفه در این خونخواره دشت فتنه بنیاد ٥ نداریم اشنا از ادمی زاد ٥ معینی
نیست بهر ما غریبان ٥ مگر مرغ هوا وحش بیابان ٥ خوش روزی که فارغ بال بودیم ٥
بزیر سایه اقبال بودیم ٥ پیمبر بود و زهرا بود و علی بود ٥ سراسر روزگار خوشدل بود ٥ [illegible]
که حاجب [illegible] تاج بودند ٥ بما همچون گدا محتاج بودند ٥ کنون چون بیکس و بیچاره کامیم
غریب و از وطن اواره ماییم ٥ نباشد چاره جز این اندرین کار ٥ که وحش و طیر را سازیم حضار ٥
که شاید چاره این درد ما را ٥ کند مرغ هوا و وحش صحرا ٥ ای بانوی حرم مصیبت [illegible] شنیده ام
که در حوالی [illegible] شیری است که هیبتش صید جرات دلها کرده و [illegible] طاقت [illegible]

مرا همرخص کن که بروم وان شیر را ازاین واقعه با ایلا آگاه نمایم شاید که در این بیچاره کی بفریاد
ما غریبان رسد وجسد پاره پاره مرلای ما را مراست غایدیزنیب خاتون ویرام رخص فرمود
فضه روانه کرد دید مولفه بنگر بدای زمز اسلامیان ٥ حال اولاد رسول انس وجان ٥ کر بینی ان ان
بندشان دادرس ٥ رحم بر ایشان نکردی هیچکس ٥ از جفای کوفیان بیوفاه ٥ کارشان
آخر رسیده بر کجا ٥ کز بیچاره کی ان بیکسان ٥ ملتجی کردیده بر درنده کان ٥ تا فلک
بوده ندیده یک بلاه ٥ چون بلای بیکسان کربلاه ٥ چون فضه بنزدیک ان شیر رسید فریاد
بر آورد که یا ابا الحارث چون شیر الصدا را شنید سر خود را بلند نموده به فضه نگاهی کرد
فضه گفت اتدری ما یرید ون ان یعلموا غدا بابی عبد الله ایسر ابا مبارک
که دشمنان خدا اراده کرده اند که اسبان خود را بر بدن ان بزرگوار بتازند و پشت مبارکش را درکه
بستم مرکبان خرد نمایند کویا زبان حال میکفت مولفه منم ای شیر بر افکن کنیز عصمت زهره ٥
حریم آل پیغمبر غریبند اندرین صحراه ٥ فرستاده مرا سوی تو زینب با دل پرخون ٥ که جسم
زاده شیر خدا افتاده در هامول ٥ کنون کرکان شام و کوفه از روباه بازیها ٥ همی خواهند
بسم ستم نمایند اسب تازیها ٥ بپای ای شیر از بهر خدا امداد کن ما راه ٥ کرفتار چنین غم کشته ایم ازاد کن ما راه ٥
برای خواهر شیر خدا ما را اعانت کن ٥ بپا جسم حسینم را است زین اهانت کن ٥ ان حیوان
بی زبان چون این خبر که در تنشان را شنید همهمه کرد و از جای خود برخواست و با
چشم گریان غرش کنان روانه قتلگاه کردید چون بکناران وادی رسید نگاه کرد
صید گاهی دید ریکش از خون غزالان حرم همرنگ عناب و خاکش چون رنگ بدوان
گلستان از یاقوت مذاب کشته کان بسیاری چون قربانیان منا بر روی هم افتاده و از
هر زخم بیکانی رود رودا کی بر هامون کشاده ٥ پس لمحه ایستاده و بران کشته کان
بچشم حسرت نکریست و زار زار گریست بعد از ان در جستجوی جسم بی سر سرور شهیدان

در میان کشته کان میکشت و هر نعشی که میرسید نگاهی میکرد و میکذشت که ناکاه بر نعش
پاره پاره جناب سید الشهداء رسید نگاهی کرد آن قد دلجوی دید بر خاک و شعشعه نورش بر افلاک
جسمی یافت تار و پودش از اعضایش از هم کسسته و مانند ورق شکسته در دریای خون نشسته چون
ان پیکر پاره پاره را دید دانست که همان بدن مطهر است که رسول خدا او را بر کتف مبارکش
نشانیده و علی مرتضی او را در کنار خود پرورانیده و فاطمه زهرا و بر ایشان اغوش خود کردانیده
در وقع الالهی کهواره اش را جنبانیده مولفه تحیات الکرام الفاسجات ٥ علیک یا العشی
والغداة ٥ تو را ای مه با لته می تشنه ٥ طیور الجود الوحش الفلات ٥ لبت سرچشمه
ماء الحیات است ٥ اکرچه تشنه آب فراتی ٥ چرا هر ملک از دغت بنوزده که معروف تمام
کاینانی ٥ چو تسبیح خدا ذکر غم تو ٥ کنند هر لب حیات و ذی حیوان ٥ و لیکن دشمنان نشناختند ت ٥
رموک با السهام المهلکاتی ٥ رخ و رو طلم آن حق نشناسان ٥ قتلت یا السیوف الراشقات ٥
سرت کو افتاب برج دین بود ٥ هم اجترزدا فتالوا با القنات ٥ پس ان زبان بسته با دل
شکسته در پیش ان بدن مطهر کاهی سر خود را بر ان می زد و با پنجه خویش خاک الصحرا را بر فرق خود
می ریخت نیده و هر لحظه آن نعش پرخون را بو میکرد و بجانب آسمان رو میکرد یعنی خدایا لعنت
کن قوم بیدرا که چنین بزرکوار را کشتند و ساعتی سر و صورت خود را بخون ان حضرت آلوده میکرد
و مانند فرزند مرده کان از جکر پر درد ناله جان سوزی میکشید و ظاهر
حال بر علامش را حکایت مینمود و بعضی که احوال این بزبان حیف است
واکر قتل خموشی از دهان ش کشوده میبود بزبان حال میکفت مولفه
فدایت ای پسر شیر کرد کار جهان ٥ تو را چه شد که فتادی کنیک
این کرکان ٥ بکرز حال تو آکه نبود شیر خدا ٥ که کشته جوف انی

[illegible] بکرز ادمیان منیت الحفا کردار ٥

که بر تو رحم نکرد ... الشمیر بی یاره ٥ باکر تو سباع و دد دیم جنس و کوش ٥ زماتم تو نماند هست صبر و طاقت

هوش ٥ اگرچه الشمر این وحشی بیابانم ٥ ولی زداغ غم تو جگر کبابانم ٥ نبود زرد بود این [illegible]

شراره دلم آید برون زهر مویم ٥ بپاس جسم تو آهم گذاشت جانم راه ٥ سگان کوفه مزه دندم استخوانم

پس آن حیوان دستهای خود را بر روی جسد آن بزرگوار گذاشت و آن شب تا هنگام صباح در محافظت

آن جسم شریف اشتغال نمود و ساعتی دیده هوش از پاسبانی نغنود چون صبح شد اشقیا بعزم

تاراج روانه قتلگاه گردیدند چون آن شیر را بآن احوال دیدند از آن اراده خود پشیمان گشته بجانب

ابن سعد مراجعت نمودند و کیفیت را بآن ملعون نقل کردند آن لعین عذر محکم کرده که زینهار

این امر را فرش مکنید که صلاح یزید پرستان نیست الا لعنة الله علی القوم الظالمین فی بیان

در غارت خیام و تاراج اهل بیت و اطفال امام از دست یزید بانعون تاسی بفرمان عمر سعد علیه ما علیه

لبریز شد ز درد چو پیمانه حسین ٥ افتاد سیل مرگ بکاشانه حسین ٥ آغشته شد بخون چو [illegible]

اکبر که بود گوهر یکدانه حسین ٥ عباس چون دو دست بریده ز پا فتاد ٥ از سرنهاد افسر شاهانه حسین ٥

و احسرتا که زالزله مرگ ناگهان ٥ یکپاره گرد زیر و زبر خانه حسین ٥ اندم که شد [illegible]

او نالهای زار زغم جانانه حسین ٥ بر گرد شمع قامتش از هر کناره ٥ پر بسته گشت [illegible] پروانه حسین ٥

یاران بخون نشین و حسین محو حسن یار ٥ حیران فلک زحال عجیبانه حسین ٥ زد پشت پای بر سر و بر کل [illegible] ٥

ای آفرین بهمت مردانه حسین ٥ از بهر وصل دوست بدشمن شد همعدو ٥ شد محو [illegible] دلیرانه حسین ٥

خاکه فدای دوست ده دستش زکار برد ٥ گفتی فتاد بازوش از شانه حسین ٥ بر موت کرد اشارت [illegible] در خاک خون

نشست ٥ یعنی بیا که پر شده پیمانه حسین ٥ در دفتر حق شهادت [illegible] نامه مستانه حسین ٥

ار کس [illegible] عقلیش در سرست ٥ من در زمانه [illegible] دیوانه حسین ٥ [illegible] گفت [illegible]

غارت زده جنود نفس و هوا [illegible]

خورشید سپهر سعادت در مغرب صحرای شهادت غرق دریای خون گردید [illegible]

شام ذلت در رسید در آن وقت آن بیکسان غریب چون ملاحظه کردند دیدند که گلزار چهار

مصطفی از صرصر بلای کربلا بالمرة تاراج خزان ظلم اشقیا گردیده و در باغ رضوان شعار مرتضی گلها

چنان بغارت سموم جفای اعدا رفته که اصلا آثاری از وی باقی نمانده مگر گل خزان رسیده گلچین [illegible]

خیابات بقیة الله فی الارضین که [illegible] از آتش تب آب و از سوز تشنگی کباب است اما هزاران

عندلیبان دل آتش برگرد آن غنچه پژمرده حلقه زدند و نواهای زنگارنگ زمزمه و اسفا بر طاق [illegible]

افکندند و هر یک بزبان حال ترانه سنج مقالی گردیدند لمؤلفه یکی گفت که گلستانم خراب است ٥

ولی بوی گلم در این گلاب است ٥ برادیدای که [illegible] خروشی ٥ که زین آتش مگر آید بجوشی ٥

یکی گفت ای مسلمانان امانش ٥ مریضم را بتن یکسر جان است ٥ کسی در درد او ماتم نگیرد ٥

مباد از غصه بیمارم بمیرد ٥ یکی گفت ای پدر وقت نماز است ٥ بجان [illegible] راز و نیاز است ٥

[illegible] گلاب از دیده بر رویت فشانم ٥ یکی گفت ای غریبان من غریبم ٥

[illegible] ٥ مناسبه انیقدر در پیش [illegible] ٥

چرا این گونه بی رحمید و دل سخت ٥ که میخواهید من گردم سیه بخت ٥ یکی گفت ای پدر جان در کجائی ٥

چرا سرو دل افکاران نیائی ٥ بیا ما بیکسیم و بی نوائیم ٥ غریبیم و غریب کربلائیم ٥

یکی گفتی که ای بی دست عمو جان ٥ بیا بر دست گیری [illegible] ٥ تو بیدستی و ما بیدست و پائیم ٥

پس از تو دستگیری [illegible] ٥ یکی گفت ای برادر جانم اکبر ٥ فدای جعد گیسوی تو [illegible] ٥

هوای کربلا عنبر فشان است ٥ مگر جا با سرت اندر سنان است ٥ اهل بیت [illegible]

[illegible] بر حال تباه خویش نالان بودند که ناگاه لشکر عدو آن غلغله طغیان را [illegible]

کرده مانند سیل [illegible] غارت آن بیکسان [illegible] بجانب خیمه گاه هجوم آوردند ای داد بیداد

ز بیکسی ذریت اهل بیت رسول خدا در آن ساعت او اسفا براحوال [illegible] مظلومان گشت [illegible]

در آن وادی غربت [illegible] که الحال کیفیت را در دست [illegible] که بعین الیقین مشاهده [illegible]

هرآئینه با فاطمه زهرا همدرد خواهی شد تا در روز قیامت در هر عالمی که باشی همراه عترت کباب دیده آل رسول خواهد بود پس اندکی تأمل کن و ببین که آن عالم چه عالمی بود و چه حالتی بر آن مظلومان دست داده و چه تزلزلی بمیان آن غریبان افتاده و چه لرزه در اعضای دختران کوچک و اطفال یتیم مظلوم کربلا حادث گردیده آن کودکان بی پدر در آن وقت مانند برگ بید میلرزیدند و از پرده جگر می نالیدند زیرا که هرگز اینچنان غوغائی را ندیده بودند و هیچکس از اهل دنیا غیر از غریبان کربلا تا بحال چنان روزی را ندیده است از یکطرف غصه مرگ عزیزان ناکامی نوجوانان بی دفنی شهیدان در برگشتگی اقبال پریشانی احوال آل نبی اطفال داز یکطرف خوف و هراس غلغله نیزها صلصله شمشیرها طنطنه لشکریان غلغله مرکبان جلجله جوشنها همهمه پیکانها ولوله سپاهیان قهقهه دشمنان با وجود دلشکستگی و بیکسی آن مظلومان پس ببین که آن غریبان چه دیدند و از جور زمانه چه کشیده اند اگرچه شدت درد و بلیات کربلا در هر حالی از احوال از قوه قیاس بیرون است لکن گویا ساعتی از آن ساعت جه تر از برای ایشان نگذشته باشد لمؤلفه حال آن قوم دلفکار را خدا میداند ه محنت عترت اطهار را خدا میداند ه کوزبانی که کنم شرح غم اینان را ه قدر دون رحمت لبپار را خدا میداند ه غصه سید بیسی دگم چون تقریر ه درد آن خسته بیمار را خدا میداند ه یک جگر سوخته نیست چو زینب بجهان ه داغ آن بیکس دل زار را خدا میداند ه وحشت بیم سکینه ز گروه اعدا ه اندران وادی خونخوار را خدا میداند ه داغ مرگ پدرش در جگر سوخته اش ه تا چه حد بود دلش زار را خدا میداند ه صاحب مجمع المصائب از کتب منتخب نقل کرده است که ابن سعد نحس شقی منافق جهول آن حرامزاده دشمن خدا و رسول همینکه نزدیک سراپرده های شاهزاده حضرت بتول رسید فریاد برآورد که ای ناقلان یزید هیزم بیاورید و آتش بیفروزید و خیمه های حسینی را با اهل انها یکجا آتش بزنید فقیل له یا ویلک یا عمر ما کفاک ما صنعت بالحسین و تریدان تحرق حرم رسول الله بالنار لقد رمت ان تخسف بنا الارض شخصی بآن ملعون گفت وای بر تو این همه بلائی که بر سر حسین آورده و هنوز دل بیرحم تو خنک نشده است که میخواهی حرم رسول خدا را با آتش بسوزانی

مگر اراده کرده که همه ما را بعقوبت فرو بردن زمین مبتلا نمائی پس آن ملعون دغا امر کرد بغارت خیام اهل بیت رسول خدا ناگاه سپاهیان کوفه و شام بر خیمه های عترت رسول انام ریختند و دست بغارت اموال و تاراج لباس و زیور نسوان و اطفال گشودند لمؤلفه افتاد هر یک ز آل پیمبر ه بر خاک فوج به ه خون خوار کافر ه دست تعدی ه تا که گشودند ه گوهر ز گیسوی شامی ز گیسو انگشت ه کشیدی ه ز رومی خلخال ه وین نیک ربودی ه از فرق معجر ه گردیدی ه تاراج اعدا دران غریبان بود هرچه زیور ه ز انگشت خاتم ه وز دست یاره آویزه از گوش ه گشته ز اسر کلهای زرین ه آلات سیمین ه عقد مکلل ه عنبر چه زرد ه طفلان دلریش ه از خوف آن کوسیش ه روسی ها سوار ه گرده سراسر ه چون خاره خاره ه از هر کناره ه در زیر ستم ه اسبان لشکر نه یک پناهی ه نه داد خواهی ه جز آه جانسوز ه جز اشک احمر ه فریاد و افغان ه از آن غریبان بگذشت از غم ه از چرخ اخضر ه دست سکینه ه در دست دشمن ه لرزان چه مرغی ه در کام اژدر زینب که رویش ه نادیده خورشید ه مویش ندیده ه جز مشک و عنبر ه با سینه چاک ه آلوده بر خاک زلف سمن سا ه موی معنبر ه گیسوی کلثوم ه گردیده افشان ه در سر نه معجر ه در بر نه چادر مرویست که در آنحال زنی از طایفه بکر بن وائل در میان لشکر ابن سعد بود چون دید که آن سیه بختان دست بتاراج اولاد مصطفی گشوده اند دل آن ضعیفه باحوال ایشان بسوخت و حمیت زنانه او در حق آن زنان بیچاره بجوش آمده آن زنی خود مردانه دلها شمشیری برداشت و رو بان مردم گشاده فریاد برآورده که ای بکر بن وائل وای بر شما اگر از خدا نمیترسید که دختر رسول خدا را غارت میکنید چه شد حرمت پیغمبر خدا که سر زده بحرم سرایش داخل شده دست بغارت حرم زهرا گشوده اید و حرمت فرزندانش را بجا نیاورده اند که دست بتاراج خاندانش گشوده اید گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه این حرمیست که جبرئیل دربان بوده ه این حرمیست که صد کعبه دران پنهان بوده ه این حرمیست که قرآن آنجا بر وی نازل ه ملکش سر زده بی اذن نمیشد داخل ه

این حرمت که بهر شام و سحر خیل ملک ۰ آمدی بهر طوافش همه روزه ز فلک ۰ این زنی را که کشیدند اسیر از در

معجز او مریم از زر بنده جاریه مادر او ۰ این همان زینب فرزند بتول عذرا است ۰ کز شرف همسر مریم پسر یعنی

حوا است ۰ این زنان اند همه دختر زهرای بتول ۰ آن بتولی که بود پاره از جسم رسول ۰ چه شد ای قوم که زینب

ز جهان پیغمبر ۰ آخر این غمزده کانند همه زنان سرور ۰ همه ناموس رسول اند ز فرشی ۰ خار در دست شما بچه

زنان حبشی ۰ آخر ای بیخردان ننگ چه شد عار کجا است ۰ حرمت عترت پیغمبر جهان ز کجا است ۰

چون شوهر ملعون آن ضعیفه از احوال او مطلع گردید آمده او را برگردانید در آن وقت گویا بزبان حال

چنین میگفت **لمولفه** تو را چه کار بر این کارهای مردان است ۰ میان معشر مردان چه جای نسوان است

نموده حکم چنین ابن سعد این یاده ۰ که خاندان حسین را دهیم جمله بباد ۰ اسیر و خوار نمائیم خواهرانش را ۰

بپلک لکمند ببندیم دخترانش را ۰ مقرر است که بر اشتران سوار کنیم ۰ که خوارتر ز اسیران زنگبار کنند ۰

کنیم یکسره غارت خیام و اموالش ۰ چنانکه گریه کنند بر روزگار بر حالش ۰ حمایت تو در اینجا ثمیده بی سودی ۰

برای زینب و کلثوم نیست بهبودی ۰ دگر چه سود ترا این خروش و نالیدن ۰ که سینه خسته گردد [illegible]

پس آن اشقیا همه در خیمها رفتند غارت کردند و آنچه از حلی و حلل و زیور که اهل بیت داشتند

همه را تاراج نمودند بنوعی بلیها کانه در غارت میکوشیدند که هر گاه آن بیکسان قدری تعلل در

دادن کجا باب مینمودند ایشان را شکنجه شدیدی میدادند تا آن اسباب را بگیرند حتی

آنکه چادرهای آن غریبان را هم بجبر و ستم از ایشان گرفتند و گوشواره از گوش دختران و خلخال

از پای زنان بیرون کشیدند و آن مظلومان از اضطراب خود را از خیمه بیرون می افکندند

آن ملاعین می آمدند و ایشان را می گرفتند و بیچارگی را بجائی رسانیدند که گوش ام

کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند در آن وقت آن مظلومه گویا بزبان حال میگفت **لمولفه**

زین جهان که همی جگر ز گوش ستم ۰ جدا ز مطلع خورشید بدر کشتم ۰ کز کرب و بلا مکن شکایت

بمهری او مکن حکایت ۰ چه بدانست برای تو بساطی ۰ کاش فتنه بتول تو از بنات

بردار چه ز گوش گوشوارت ۰ یاقوت کند ولی نثارت ۰ این خون که تو دارم از در دوش است ۰

آویزه حلقهای گوشش است ۰ امروز چو موسم تماشا است ۰ افسوس برادرم نه اینجا است ۰

تا بنگرد عز و اعتبارم ۰ یاقوت مذاب را نثارم ۰ از بسکه جلال این فزون است ۰

آویزه گوشم عقد خون است ۰ در پرده چه ز فجیم از ذوق ۰ بی پرده برون شدستم از شوق ۰ تا خلق ز کوی

دلکش ره ۰ بر من فکنند یک نظاره ۰ بینند سپس دو گوشوارم ۰ این رفعت و این علو جاهم ۰

کز شوکت شان نمی نهم پا ۰ جز بر سر خارهای صحرا ۰ چون دخت امیر مؤمنانم ۰ این گونه اسیر کافرانم ۰

چون مادر من بتول عذرا است ۰ بی پرده عذار من هویدا است ۰ **قیس ابن اشعث**

لعین قطیفه امام مبین را برداشت و ملعون دیگری نعلین آنحضرت را برگرفت خلاصه کلام

آن بیمروتان آن غریبان را و خیمهای ایشان را چنان غارت کردند که هیچ چیزی باقی نگذاشتند

در آن وقت شور و شیونی از حرم سرای حسین برخواست که قدوسیان از ناله اهل حرم و فغان آن غمزدگان

نالان گردیدند از سر برهنگی آن زنان غریب حوا خاک سراندیب بر سر ریختیم مقنعه نکتیب از سر کشید

ساره خود را بر آتش بخرد زند هاجر پلاس بپوشید و ادای غمزدگی شروع گردید عاصیه خود را بجام تلخی

ثعبان افکند و فاطمه زهرا کلبه تشیین بیت الاحزان مصیبت شد **لمولفه** نه همین زهرا بحال دختر زینب

گریست ۰ از غم بیسهای زینب چرخ با کوکب گریست ۰ گیسوی عنبر نگشاد در بینه چون نامحرمان ۰ روز عاشورا

چه روز حشر تا بر شب گریست ۰ هر سواری کز پی غارت فرود آمد ز اسب ۰ او همین تاراج نسوان

کرد و آن مرکب گریست ۰ گشت بیمعجر چو ایشان از جوال دختران ۰ مشک تر خشکید خونش

عنبر اشهب گریست ۰ مرکب تاراجیان چون شد روان بر خیمگاه ۰ از لگدهای طفلان

گرد آن مرکب گریست ۰ دید چون احوال طفلان را علیل کربلا ۰ زار زار از درد لب تشنه

بر تب گریست ۰ روایت کرده است ابو مخنف از ام کلثوم رضی الله عنها که چون سنان بن انس

و خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن لعنهم الله روی بخیمه نهادند سر حسین ۴ همراه ایشان بود دان طفلان

با عاقبت مفاخرت و مباهات میکردند بقتل برادر غمیم خولی لعین میگفت من بحلق حسین تیر زدم
و اورا از مرکب بر زمین افکندم و شمر حرامزاده چنین میگفت که من سر اورا از بدن جدا کردم و نعش اورا
پس بر زمین افکندم و سنان ملعون میگفت من ضربتی بر سر او زدم و سر اورا انداختم و اورا از پای در
آوردم ای فغان از دل پر درد اهل بیت مصطفی وای امان از جگر سوخته دختران زهرا در آن ساعت
که سر برادر خود را در دست اشقیا دیدند و آن سخنان را از ایشان شنیدند و آن اول مرتبه بود که سر حسین را
در نزدیک دیدند و تا آن زمان از دور دیده بودند یکطرف گرفتاری با فراق که هر یکی در یک
گوشه در دست چند نفر خونخوار از یکطرف سر حسین بر دست اشرار در دیگر طرف فخریه دشمنان نابکار
بر قتل آن بزرگوار حال به بینید که اهل بیت اطهار در یک زمان بچند دردی در مان مبتلا بوده اند
خدا مضاعف کرداند عذاب آل سفیان را که بر آل پیغمبر خدا ظلمی چند که کردند لمولفه غفرله یکطرف
در دام صیاد بلا مرغان باغ ٭ یکطرف اندر گلستان غلغل و غوغای زاغ ٭
حیف از آن گلهای رنگین کانچنان گشتند خار ٭ وای بر مرغان بی پر کانچنان نالند زار ٭
دید چون آن ماجرا را زینب افسرده حال ٭ بر گرفت از دل فغان آن طایر بشکسته بال ٭
از [illegible] آن مظلومه علیا جناب ٭ بر سر پاک برادر با دو زاری خطاب ٭ کی برادر
چون کنم با درد هجران تو ٭ چاره گر دست رسم جان من قربان تو ٭
می کشد این غم مرا کاین دشمنان نابکار ٭ میکنند اندر برم بر کشتن تو افتخار ٭
نه همین داغ تو ای آرام جانم میکشد ٭ زان فزون تر فخریت دشمنان غم میکشد ٭
از اسیری نیست چندان باکم ای فخر جهان ٭ لیک نبود طاقت دیدن فخر دشمنان ٭
صاحب کتاب منتخب نقل کرده است از زینب خواتون رضی الله عنها که آن مخدره فرموده ان
ساعتی که ابن سعد بی ایمان امر بغارت ما غربیان کرد من بدر خیمه ایستاده بودم که ناگاه دیدم یک
ازرق چشمی داخل خیمه شد و در آن خیمه هر چه بود تاراج کرد بعد از آن قصد غارت من کرد

انجه بر

از اسباب و آلات زنانه که با من بود همه را گرفت پس نظرش بمعجر افتاد و بچادرم
جناب امام زین العابدین علیه السلام افتاد دید که آنحضرت بر بالای فرشی از پوست [illegible]
افتاده است آن بیحیای خونخوار آن پوست را از زیر آن بیمار کشید و آن علیل ناتوان را بروی
خاک انداخت پس دوباره بسوی من آمد و مقنعه مرا از سر من کشید و دو گوشواره که در گوش
من بود آنها را هم گرفت اما با وجود این در آن حال گریه میکرد پس من با او گفتم خدا لعنت کند
ترا ای ظالم تو که هتک حرمت ما میکنی و ما را غارت مینمائی پس چرا گریه میکنی آن ملعون
گفت از برای شما اهل بیت است که اینچنین قضیه بر شما واقع شده است لمولفه غفرله
این سخن بر دل آن سوخته جان چاک انداخت ٭ ناگهان شعله بر آن پشته خاشاک انداخت ٭
سوخت افزون تر از این سینه پر آتش را ٭ آنکه بیمار حسین را ز بستر بر خاک انداخت ٭
آنچنان آه کشید از دل سوزان زینب ٭ کاتش شعله زو بر چرخ افلاک انداخت ٭
برقی از ناله نیره گنبد گردون افتاد ٭ سیلی از گریه بر آن دشت خطرناک انداخت ٭
زینب خاتون میفرماید که این سخن مرا بغیظ آورد و دلم بسیار بدرد آمد گفتم که خدا قطع کند
دستها و پاهای ترا و بسوزاند در آتش دنیا پیش از آتش آخرت قسم بخدا که خیلی بر آن گذشت
که مختار خروج کرد و آن لعین را گرفت اول دست و پایش را برید بعد از آن اورا باتش سوزانید
از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام منقول است که فرمود من کودکی بودم و دو خلخال در پای من بود ملعونی
آمد و آن خلخالها را از پای من بیرون آورد و در حال بیرون آوردن میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا
گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم که دختر رسول خدا را غارت میکنم گفتم ای بیمروت ظالم هرگاه میدانی
من دختر رسول خدایم پس چرا متعرض غارت من میشوی و خلخالها را میگیری گفت میدانم که اگر
من نگیرم دیگری خواهد گرفت آن مظلومه از این سخن دل داغدارش بجوش آمده خروشی از
جگر پر شرار بر داشت و بزبان حال میگفت لمولفه ای پدر اگه شو از حال من ٭ دشمنان گریند بر احوال من ٭

دست گیر ظالمانم ای پدر ○ در کف نامحرمانم ای پدر ○ گریم از هجر تو یا بر حال خود ○ سوزم از داغ تو یا از جهل خود
برده اند از سر ردا جان مجرم ○ بی حافظ نیست چادر بر سرم ○ همچو مجلس دیده است درد و دمی ○ یک سینه پر دردی
غم اند ورز محنتی ○ هم غریبم هم اسیرم هم یتیم ○ بند بندم لرزد از تشویش و بیم ○ کاین چنین هنگام کارم
چون شود ○ در کجا جسم غریق خون شود ○ در کجا بزنند از سر معجرم ○ در چه صحرا افکنند این پیکرم ○ نه پدر دارم
نه برادر من ○ نه عمو کی بشنود فریاد من ○ نه برادر جز یکی بیمار و زار ○ [illegible] دست چنین بکار از خجل
بلب کجا ای من کجاست ○ مردم از غم غمگسار من کجاست ○ ای علی اکبر برادر جان من ○ در کجایی تشنه ی اقران من ○ غیرت ناموس
سر شکست [illegible] مهربانیهای اسیرت [illegible] ○ ای برادر رحمی آخر خواهرم ○ من مسلمانم بدست کافرم ○ در کجایی ای عمو ای مدار
آخر از بهر خدا دستی برآر ○ من ترا آخر برادرزاده ام ○ در کف نامحرمان افتاده ام ○ نه عمو کی پرسد همی احوال من
نه پدر جویا شود از احوال من ○ نه برادر یکدم آید بر سرم ○ پس بگیرم آخر چه خاکی بر سرم ○ حمید بن مسلم میگوید که
در حین غارت کردن خیام بخیمه علی ابن الحسین رسیدیم دیدیم که آنحضرت بر فراش افتاده
و بمرض شدیدی مبتلا است جماعتی از اشقیا لشکر گفتند اقتلوا هذا العلیل ای شمر آیا این بیمار
را بکشیم پس من گفتم سبحان الله شما میخواهید که کودکان بیمار را هم بقتل رسانید این بیمار
طفل است و همان درد ماتی که دارد از زحمت بیماری و علیل خود و داغ مرگ پدر و برادران
و عموها و یاران و اسیری عمه ها و خواهران او را کافیست شما او را بهمان مصیبت خودش واگذارید
که او را بس است پس من [illegible] جماعت جفاکار را از آن علیل بیمار دور کردم
پس در آن وقت عمر سعد بیحیا نزد اهل بیت روانه شد آن بیکسان چون آن سر خیل
اهل عدوان را دیدند در پیش روی او جمع شدند و آغاز گریه و زاری کردند و بفغان و شیون نمودند
ای وا ویلا بر درد بیدرمان کسی که در دست دشمن ذلیل گردد و چاره نداشته باشد بغیر از اینکه بس
لابد و لاعلاج ملتجی بآن دشمن شود و التماس مطلبی نماید خدا گواه است که هر کسی صاحب درد باشد
میداند که این درد از همه دردها بدتر است پس آن غریبان بعضی گریه بیکسان و برخی بیچارگی در

نوحه همی بهجر و پاره پاره بی لباس در میانه چندین هزار نامحرم خدا نشناس در پیش روی آن کافر غدار
ایستادند و بزبان حال گفتند [illegible] ای سنگدل بس است چو از خدا نترس ○ از انتقام داور روز
جزا بترس ○ ما دختران زهره زهرای اطهریم ○ کاین سان بپیش تو همچو اسیران خیبریم ○ ما را حفاظ مقنعه
این خیل شامیان ○ غارت نموده همچو زنان یهودیان ○ بابا نبود جاکری از حضرت رسول ○ ادبا نبود
فخر بجز خدمت رسول ○ پرورده استخوان تو از نعمت نبی ○ ما بیکسان نیم بجز عترت نبی
سوزی تو با بکی ز ستم جان مصطفی ○ گورت کنند همان تشنگان مصطفی ○ کشته نور خطان جگر آل گلعذار
بی سر بخون و خاک فکنده ند خار و زار ○ دیگر نمانده غیر زنان غریب چند ○ یعنی بگلستان نه غم آمده بجز چند
بر طایران بسته روا نیست بیش از این ○ ای ابن سعد جور و جفای معاندین ○ بگو باهل کینه که ترک ستم کنند ○
تا چند جور و ظلم با آل ستم کنند ○ آن کافر غدار بلشکر خود گفت که ایها القوم احدی از شما دیگر داخل
خیمهای این زنان بی دست و پا نشوید و این کودک بیمار را هم آسیبی نرسانید پس آن غریبان پریشان
احوال از آن ابن سعد لعین سؤال کردند که اسباب و رخوت که از ایشان برده اند بایشان رد نمایند
که خود را از نامحرمان بپوشند عمر سعد سخن ایشان را اجابت نموده امر برد کردن لباس و
اسباب نمود اما راوی گوید قسم بخدا که هیچکس چیزی رد نکرد پس عمر سعد بیحیا آن زنان غریب را با بیمار کربلا
بجمعی از اشقیا سپرد که موکل خیمهای ایشان باشند و اهل بیت را محافظت نمایند و نگذارند که احدی
بیرون روند و کسی را هم نگذارند که اذیت بایشان برسانند پس [illegible] آتش بخیمهای حجاب
سید الشهدا زدند محمداه سراپرده رسالت با اطفال و کودکان خانواده امامت با سر و پای برهنه
از شرار شعله جفا از خیمها بیرون دویدند و فریاد وا محمداه و وا علیاه بر فلک رسانیدند و بزبان حال
میگفتند [illegible] چه کرده ایم که سوزید کوفیان ما را ○ بحال خود نگذارید یکزمان ما را ○ ز داغ مرگ عزیزان بی
در این زمین بلا ○ هزار شعله زدن تر بود ز جان ما را ○ چرا بآتش دل در زمانه سوخته ایم ○ شرار [illegible]
امان ما را ○ کجایی ای گل گلزار مصطفی زهرا ○ که لشکری شده کین پریشان ما را ○ میان [illegible]

بیا نظاره کن ای بانوی جنان ما را ٭ حسین تشنه لب را از جور کین کشتند ٭ زدند آتش آخر بخانه دان ما را
چه حضرت نجف یا علی براحت جان ٭ بیا که سیل بلا برد خان و مان ما را ٭ غریب و بیکس و زاریم اندرین ماوی
بیا خلاص کن از دست دشمنان ما را ٭ [illegible] از فاطمه صغرا دختر جناب سید الشهدا علیه السلام
مرویست که ان مظلومه فرمود که من بعد از شهادت پدر بزرگوارم بر در خیمه ایستاده بودم و نظر
میکردم بر جسدهای پاره پاره پدر و برادر و عموها و خویشان خود که مانند گوسفندان قربانی در ان
قتلگاه افتاده دیدیم که سپاه دشمن از هر طرف اسبهای خود را بر ان نعشهای پسر حیدر جولان میدهند
من از مشاهده این حال واله و حیران و از ان قضیه هایله مضطرب و هراسان بودم و در حال خود و اهالی
حرم تفکر مینمودم که آیا اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد خواهند کشت یا اسیر خود للمولف غفرالله
دیده گان خون فشان داشتم ٭ لاله های آتشین می کاشتم ٭ یکطرف از داغ یاران دلکباب ٭
یکطرف از بهر خود در اضطراب ٭ کای خدا آخر چه آید بر سرم ٭ سر برهنه یا رب [illegible] ٭
حال زار ما غریبان چون شود ٭ چون ز دست ظالم دران شود ٭ دشمنان خواهند ما را کشت [illegible]
یا که مانند اسیر زنگبار ٭ سر برهنه در تمام کوه و دشت ٭ همره نامحرمان خواهیم گشت ٭
من در همین اندیشه بودم که ناگاه دیدم سواری در رسید و اهل بیت را یکدیگر جدا [illegible]
از بیم او هر یک شان گریخته بهر جانب بیابان میگریختند و ان ظالم بهر دست از زنان [illegible]
و نیزه که در دست داشت بر پشت ایشان میزد و اسباب و لباس ایشان را غارت میکرد و الغربا [illegible]
میکردند که واجداه وا اباه وا قلة ناصراه وا حسناه وا حسیناه الا من مجیر فاجیرنا الا من ذاب
یذود عنا آیا مسلمانی نیست درمیان این گروه که ما را یاری کند آیا صاحب مروتی
٭ درمیان این جماعت نیست که ذریه رسول خدا را پناه دهد و دفع ظلم از ایشان نماید گویا بزبان حال میگفت
للمولف
ای مسلمانان مسلمانیم ما ٭ نه نصاری نه یهودانیم ما ٭ ما همه ذریه پیغمبریم ٭ جمله از خیر النسا حیدریم ٭
رحم اگر نبود نباشد شرم کو ٭ ور نه غیرت [illegible] آزرم کو ٭ نیست یک تن کو بما یاری کند ٭ یک نفر ما را هوا داری کند ٭

ای ز راه و رسم دور افتاده گان ٭ جمله در چاه غرور افتاده گان ٭ ظلم را هم هست آخر [illegible] ٭
منتهی گردد شب هر سایه ٭ این چه ظلم است اینکه با ما بیش نیست ٭ چون سر ما هیچ سامانیش نیست ٭
مانده ایم اندر زمین کربلا ٭ چند خونین دل زن و اطفال ما ٭ بیکسی و زاری و غربت در بدر ٭
بی نوائی بی برادر بی پدر ٭ دل شکسته سینه خسته داغدار ٭ پا برهنه در میان سنگ و خار ٭
کشته اید از کین همه مردان ما ٭ پس چه خواهید ای خسان از جان ما ٭ من از مشاهده این حال
بر خود لرزیدم و در جستجوی عمه ام ام کلثوم روان گردیدم که برادو پناه برم ناگاه چشم ان ظالم بر من افتاد
و قصد گرفتن من کرد من از وی گریختم و سراسیمه بهر طرفی میدویدم که ناگاه از عقب من در رسید
و کعب نیزه را چنان بر پشت من زد که از صدمه ان برو در افتادم پس ان مردود از اسب خود فرود آمد
و گوشهای مرا درید و گوشوارهای مرا بیرون کشید و مقنعه مرا هم از سر من برداشت و مرا واگذاشت و
متوجه خیمه های حرم گردید للمولف تنها نه گوشوار من از گوش من ربوده ٭ نوعی ربود اینکه سر گوش من [illegible] ٭
گوشم دریده و بیرون کرد گوشوار ٭ سیلاب گوش من ز جوشش خون همچو چشمه سار ٭ چون سیل خون که گشت
مرا ناگهان ز دوش ٭ رفتم من عزیز بهمراه خون ز هوش ٭ و بعد از زمانی چون بهوش آمدم دیدم
عمه ام زینب بر بالین من نشسته و سر مرا بر کنار گرفته و زار زار میگرید پس عمه ام بمن گفت برخیز
تا برخیز تا بسوی خیمها رویم و ببینیم که بر سر برادر بیچاره ات و سایر زنان و دختران چه امده است
و از طفلان یتیم کدام زنده مانده اند و کدام بزیر دست و پای دشمنان پامال گردیده اند من گفتم ای عمه
جان چگونه بیایم در حال اینکه مقنعه ندارم و سر من برهنه است آیا خرقه و دستاری کهنه است که سر خود را
از نامحرمان بپوشانم عمه ام فرمود ای نور دیده من نیز مثل تو ام پس چون نظر کردم دیدم که سر عمه ام برهنه
است و پشتش از ضرب حربه دشمنان سیاه شده است گویا بزبان حال میگفت للمولف غفرالله
چه زینبی که چه بی حال و زار شده ٭ ز کعب نیزه همه پشت او سیاه شده ٭ سرش برهنه و لبهای او کبود است
گیسوی پریشان ٭ نه معجری بسر و نه نقاب در رو [illegible] ٭ هی سینه زنان گهی وا حسینم وای ٭ سر و در سینه زنها

دنور عینم وای ۰ بیا نظاره کن احوال دختران علی ۰ به بین اسیر گرفتار خواهران اخیا ببین که چون
حال من تبه گشته ۰ ز چوب نیزه همه پشت من کبود گشته ۰ مجال خویش کنم گریه یا با تم تو ۰ بنالم از غم تو یا
بسوزم از غم تو ۰ به دختران غریبت در این بلا چکنم ۰ غریب و بی کس و بیمارم که را چکنم ۰ یکی که گوش
در دیده فتاده در صحرا ۰ یکی بخیمه بدست مخالفان دغا ۰ یکی چو آهوی وحشی شده بیابانی ۰ یکی
بکلبهٔ احزان نشده است زندانی ۰ پس برخواستیم و همراه عمه ام در طلب برادر بیمارم و خواهران
بی آرام روان گشتیم چون بخیمه آمدیم دیدیم همه اسباب خیمه را تاراج کرده اند و هرچه داشتیم همه را
بغارت برده اند و برادر بیمارم چون از شدت مرض و سوز تشنگی قادر بر نشستن نگشت
و بر رو در افتاده و از جگر سوخته مینالید و زار زار میگریست پس ما هم با او هم آواز شدیم او بر ما میگریست
و ما بر او میگریستیم مؤلفه گردیدیم ما بر آن پژمرده نالها ۰ کاین غنچه داغ گشته چرا همچو لالها ۰
او نیز در غریبی ما بود در فغان ۰ کاین بلبلان دریغ فتاده ز آشیان ۰ تنها گریستیم نه ما اندران بلاد ۰
بگریست در غریبی ما دشت کربلا ۰ یاران غریب و ناله غریب انجمن غریب ۰ بلبل غریب
و غنچه غریب و چمن غریب ۰ یکسو گریستم من و یکسو برادرم ۰ از یکطرف سکینه مظلومه خواهرم ۰
زینب زیک کناره و کلثوم از یکطرف ۰ طفلان زار بیکس مظلوم یکطرف ۰ بگریستی ز آتش جان با لب
کنب ۰ که عندلیب بر گل که گل بر عندلیب ۰ منقول است که چون زینب خاتون رضی الله عنها
پهنه کربلا را بدان حالت مشاهده نمود و اطفال جناب سید الشهدا علیه السلام را از طریق خار و خاشاک غلطان
ملاحظه نمود و خود را با سایر اهل بیت نبوت بی مقنعه و سر برهنه در میان لشکر ظلالت اثر دید
و اجساد پاره پاره شهیدان را بیکفن در زیر دست و پای اسبان بنظر در آورد دل از قرار و صبر
یکباره از جا کنده شد و بی اختیار ناله آتشبار از جگر سوخته بر کشید و روی خود را بسوی مدینه
جد بزرگوارش کرده فریاد برآورد که انظر الینا یا جداه گویا بزبان حال میگفت مؤلفه عفی الله عنه
بحال ما نظر کن چه بیکس و یاریم یا جداه ۰ بدست دشمنان دین گرفتار همیم یا جداه ۰ ز خود اندر دهشته

رضوان

رضوان برصل حوری و غلمان ۰ ولی ما بیکسان محبوس کفاریم یا جداه ۰ نه آخر عترت پاک
تو اینهم ایشاه کز خواری ۰ چو نسل مردم افرنج و تاتاریم یا جداه ۰ حسین است کاین افتاده
بپیکر در میان خون ۰ ز داغش ما همه از دیده خونباریم یا جداه ۰ نه تنها میگدازد جان ما را داغ
مرگ او ۰ که از دست سپاه دین در آزاریم یا جداه ۰ بیا از خلد سوی کربلا ما را تماشا کن ۰ که بی غمخواریان
قوم غمخواریم یا جداه ۰ نمانده یادگاری از حسین جز طفل بیماری ۰ کنون ما جمله در تشویش بیماریم یا جداه ۰
از آن ترسیم کو را چون حسین آخر کشند از کین ۰ بدل زین غم هزاران درد و فریاد داریم یا جداه ۰ ایجد بزرگوار
وای پناه غریبان بیمار من بااین رنجها بی پدر و غریبان در بدر چکنم ای برگزیده ثقلین به بین
که اینان نور عین حسین و اهل بیت حسین چه کردند پس ایشان ستمزده کان هر یک از زنان و دختران
را جمع کردند و در دور بیمار کربلا حلقه ماتم زدند و مانند عندلیبان گل گشته سر در زیر پر یکدیگر برده
از سوز جگر مینالیدند تا آنکه ایشان را روانه کوفه نمودند الا لعنة الله علی قوم الظالمین مجلس نوزدهم

در آمدن مرغان بقتلگاه سر در خون شهیدان و پر و بال خود در خون آغشته نمودن و خبر شهادت آن حضرت را باطراف
عالم رسانیدن و رفتن مرغ سفید بمدینه رسول خدا و در مدینه مرغان بر سبیل تعزیه اقدام نمود
اقدام نمودن مشتمل بر یک شعله

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی حمد تو را سزاست که جمیلی و ثنایم تو را رواست که جلیلی فاحمدک یا من تقدس بالحسن والجمال
وتمجد بالعزة والجلال الهی طایر سپاسم را پر و بالی ده و همای ستایشم را جناح اقبالی که بر تفع
منی الی اعلاء العلیین فی کتاب مرقوم یشهده المقربون الهی هستم گوهری از نیستی تو را
شناسم که کیستی و چه هستی انا لا اعرف نفسی فکیف اعرف ربی الهی تو چندی در تو گنجیده
نه چونی و از ادراک عقول و اوهام بیرونی پس من چه دانم که کیستی و چه گویم که چیستی فانک
فانک اجل من ان یصف الواصفون کنه جلالک او تهتدی القلوب الی کنه عظمتک الهی
اینقدر دانم که من نیستم و تو هستی و مالک الملک اقلیم هستی بمانت ارب جلیل الکبیر

و انا العبد الذلیل الحقیر الهی آشیانه کمانهای نشست حوادث زمانها تیرهای تو پس
چکنم جز آنکه بسوت گریزم و بدامن توتمسک در آویزم یا من لا مفر الا الیک بک یستجیر
المرهوبون والیک ملجا المتحیرون الهی من ان مشتی خاکم که آب رحمت محتاجم و تیر غضبت
آماج پس زبر گناه عظیم تر از البرزم خودت فرمودی چکنم نیست خاکی جز آنکه پیام برم مولای
ارحمنی اذا انقطع من الدنیا اثری و تفرقت الاعضائی و تقطعت اوصالی لمن بنده چکم
و تو خالق جلیل ۵ یا ذا الجلال ارحم علی عبدک الذلیل ۵ بردامن حسین زده ام دست التجا ۵
یارب بخشا عشق بجز اکر دوم کفیل ۵ الهی آشیان قربت بر سر شاخ نیست که طایر انس
از پر تیر بلا در پرواز نزند و عندلیبانش بانواع شوق ابتلا در این آوازه که یا سیدی بیدی انی بلاء
عدل فی قضاؤک الهی نمیدانم محبت را با بلا چه نسبتی است که هر کس از آن جرعه چشید
از این پیمانه کشید خلیل از آتش شوق خود را بر نار زند و ذبیح در هوای وفا بمست خویش را بر خنجر ار
یعقوب از حسرت وصالت هجران یوسف را بهانه کرده و چهل سال گریست قلن یوسف از
سودای حسنت خود را بزندان بلا افکند و یونس از ذوق بلایت تن را بکام نهنگ دریا و شعیب
از شور قربت اینقدر گریست که نابینا گردیده و ایوب در طلب دولت بلای کرمان مبتلا زکریا از
بس سرگرم محبت بود که اره بر فرقش نهادند آه نکشید و یحیی اینقدر شعله خوفت بر جگر داشت
که خنجر بر حنجرش کشیدند اصلا ننالید و کلیم از شوق جمالت چنان بیخود بود که با وجود ادراک معنی
لن ترانی ارنی گفت و کز شرار برق تجلی گردید مسیح بنوعی سودائی وصالت شد که
پای بسته از دار تا بر آسمان دوید حبیب از ذوق جفت بنحوی شیرین کام بود که دندانش را
شکستند بغیر شکرت زبان نگشود و صحابات بوضعی تن بر فضا تسلیم داده بود که پهلویش را
خستند از بلا شکایت ننمود و صد راست شیر ابدار بر سر زدند قربت بالله گفت حسن از زهر آشامید
بر جگر بخشند بجز رضیت لفظ بر نگفت حسین مظلوم غریب را اقل یارانش را کشتند بعد از

از آن تنش را بخون آغشتند و سرش را از پیکر بریدند و اهل بیتش را اسیر کردند و مالش بغارت
بردند و ظلمی نماند که بر آن مظلوم نکردند اما تا جان داشت در راه رضای تو کوشید و مکرر گفت
رضاً بقضائک صبراً علی بلائک لا معبود سواک ای هزار جان ما از مرده دوستان فدای آنچنان
بزرگواری یا لیتنا کنا معه فنفوز فوزاً عظیماً لمولفه غفرانه له ای غریبان دیار روزگار ۵ خو بغربت کرده ای دل
موطن خود را الهی یاد آورید ۵ رو بآن در بیه بنیاد آورید ۵ آن وطن ملکیست بیرون از جهات ۵
ابتدا ایش انتهای کاینات ۵ چون گذار خود در گذشتی یک قدم ۵ میتوان زد بر آن کشور قدم ۵
نام آن اقلیم اقلیم فنا است ۵ آن فنا دروازه شهر بقا است ۵ قومی او را قرب حضرت گفته اند ۵
فرقه در حقیقت سفته اند ۵ فوجی او را خانه ملک لایزال ۵ بعض دیگر گفته اقلیم وصال ۵
برخی او را ماه مطلق خوانده اند ۵ مصدر افعال عشق خوانده اند ۵ محب ملیش نقبول لم یزل ۵
کل شیئی منه حق بالازل ۵ عقل اول گفته بعضی نام او ۵ مبر شیت منتهی انجام او ۵ عاقلان او را
دانسته اند ۵ عاشقان حب خدا دانسته اند ۵ ما هم او را خود بنا می خوانده ایم ۵ گو نیا نام غمی خوانده ایم ۵
نام آن کشور عبودیت بوده ۵ آنکه پا بایش ربوبیت بود ۵ زاد آن از ماسوی بگسستن است ۵
مرکبش زر قید امکان رستن است ۵ خسر والعصر والکریم شان ۵ آنکه بگذشت از جهان و آن جان ۵
آنکه بر کف جان گرفت از بهر دوست ۵ گفت این سر در ره سودای کوست ۵ آنکه اندر دشت تنحیر کربلا ۵
بیکس و بی یار در دل اقربا ۵ یکه و تنها ولی یار و معین ۵ خویش از در سپاه مشرکین ۵
جسم پاکش گشت یکسر چاک چاک ۵ از شادی عریان همه کل بر روی خاک ۵ شد سر نور آگینش از تن جدا ۵
پیکرش غلطیده پر خون از جفا ۵ فاش گویم کیست آن نور دو عین ۵ ای مسلمانان حسین است
این حسین ۵ یادم آمد کان زمان آن شاه دین ۵ گفت با زاری به زین العابدین ۵ کای علیل
خسته جان و دل کباب ۵ چون که برگشتی تو از شام خراب ۵ دوستان اهل اسلام شیعیان ۵
مجلس یکسان این پیغام من برسان ۵ کای محبان در زمین کربلا ۵ گشته گردیدم به تیغ جور و جفا ۵

چون بخواری کشته گشتم دوستان ٥ بلکه رسید هر که طرف بوستان ٥ از من گلگون کفن یاد آورید هر که گلهای سرخ
بغیر یاد آورید ٥ در غریبی بیکس و بی آشنا ٥ شد سرم ای دوستان از تن جدا ٥ از غریبیهای من یاد آورید ٥ خون کنیم
خون بجام باله دلبستان کنید ٥ ای محبان تشنه لب گشتم شهید ٥ از جفای شمر و سید او یزید ٥ هر که بینید رو چشم یا
هر که نوشید آب خوشگوار ٥ یاد آرید از لب خشکیده ام ٥ ناتش این سینه تفدیده ام ٥ رود خون
از دیده کان جاری کنید ٥ بهر من دایم عزاداری کنید ٥ سیدا از تقریر پیغام حسینی ٥ پر شد
عالم از فغان و شور و شین ٥ حالیا از ذکر اخبار درگذر ٥ آتش افکن بر تمام خشک و تر ٥

آغاز مطلب رجعنا گفتگوی این پر و بال سوخته آتش عصیان بنا بر تراجم اخبار صحت ترجمان
در جامعیت که چون شاهباز بلند پرواز اوج سعادت و همای طوطی گلشن آشیان فردوس شهادت
اعنی غریب بیابان کربلا و قتیل دشمنان پر جفا جناب ابی عبدالله الحسین ع از تیر کینه کوفیان و سیوف
و شامیان بیجا برخاک بلا افتاد و سر مبارکش از پیکر جدا و جسم شریفش با زخم از ستاره افزون
غرقه گرداب خون گردید در آن وقت چون آن امام مظلوم عزاداری در آن مرز و بوم از آدمیان نداشت
لهذا مرغان هوا بر دور نعش آن سلیمان کربلا جمعیت کرده از پر و بال حزین لوای تعزیت امام
زمن را برپا کردند بعد از تقدیم مراسم تعزیت پر و بال خود را از خون آنحضرت رنگین نموده
پرواز نمودند در حالتی که خون از پر و بالش میچکید و خبر شهادت آن سرخیل اهل نیاز را با طراف
عالم رسانیدند چنانکه صاحب مجمع از بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که حاصل مضمونش
این است که در آن ساعتی که جناب سید الشهدا ع به درجه شهادت رسید هنوز خون از زخمهای
پیکر مبارکش روان بود که مرغ سفیدی از هوا در رسید و در خون آن امام شهید غلطید و پرواز نمود
در حالتی که خون از پر و بالش میچکید از قضا در وقت پرواز کردن گذارش بجمعی از مرغان افتاد
که در بوستانی آواز تا و اداده و فی ذیل البال در سایه درختان آرمیده و بآب و دانه خود مشغول بودند

مؤلف
بد بلبع از گلزاران برخوردی ٥ خوش الحان طایری در باغ خوردی ٥ چه جای نغمه غم عشق [illegible] ٥

نه گلچینی در میان نه غلغل زاغ ٥ از این غافل که گلچین زمانه ٥ حسین را برده ناکه از میان باغ ٥
تنش چون گل میان جوی خون است ٥ نه هنگام نشاط و غنودن ٥ از این غافل چه لیلی راست فراغ ٥
گلستانش پر است از غلغل زاغ ٥ ز غم زین العابدینش تلخکام است ٥ پس آب و دانه بر مرغان حرام است ٥
دلی زینب خبر آن خیل مرغان ٥ که اندر کربلا در صحن میدان ٥ دو بال حضرت عباس از تن ٥
جدا گردیده ... از شمشیر دشمن ٥ فتد عباس نام آور بدان حال ٥ نمی زیبد بر مرغان پر و بال ٥
نبودند آنکه از احوال اکبر ٥ که افتاده تنش بر خاک پیکر ٥ سر آن نوجوان اندر سنان است ٥
هوا از کاکلش عنبر فشان است ٥ پس از اکبر روا نبود که مرغان ٥ برارند از غنودن بر شاخساران ٥
ز غیش قاسم داماد افگار ٥ نگشته با خبر مرغان گلزار ٥ که شور افزا کنند اندر فغان سلسله ٥
بو جد آرند سرو بوستان را ٥ نبودشان آگهی از حال زینب ٥ که با خونین دل برگشته کوکب ٥
ببر چادر بسر معجر ندارد ٥ معینی غیر چشم تر ندارد ٥ بمرغان چمن زان جور بیداد ٥ قفس باید سزا
یا دام صیاد ٥ نه آگه زانکه از بیداد کینه ٥ یتیم و بی پدر گشته سکینه ٥ بدست لشکر عدوان اسیر است ٥ ز داغ عمر غریب
دو دست کیر است ٥ چرا و باد ادرس در کربلا نیست ٥ بمرغان غلغل گلشن روا نیست ٥ چون آن مرغ خون آلوده
جوش و خروش آن طایران را ملاحظه نمود ناله آتشباری از جگر بر آورد و با آن مرغان خطاب کرد که

ویلکم اتشتغلون بالملاهی وذکر الدنیا والمناهی والحسین فی ارض کربلا هذه
الحر ملقی علی الرمضاء ظام مذبوح ودمه مسفوح وای بر شما ای مرغان آیا سزاوار است
که شما بلهو و لعب و ذکر دنیا مشغول میباشید در این مرغزار ... خوش آب و هوا در نهایت
فارغبالی در رفاهیت و با سرور و خوشحالی بسر میبرید و عمر خود را صرف امورات باطله مینمائید و حال
آنکه جسم شریف جناب مظلوم در میان ریگهای گرم کربلا افتاده و از حرارت آفتاب بریان گردیده و حرارت از دل
اطهارش جدا ساخته اند و خونش را بخاک ریخته اند گویا زبان حال میگفت ... امام جن و بشر گشته ای طیور شهید ٥
بعرصه کرب و بلا از جفای جور یزید ٥ من شکسته پر از آن دیار آمده ام ٥ ز قتلگاه امام کبار آمده ام ٥ ز خون او شده رنگین بود

پرو بالم ۰ زداغ ادست که از سوز سینه بغیالم ۰ با جماعت مرغان زهجر شاه انام ۰ بود بعضی ایام اب و دانه
چه وحشی است ایا طایران خوش الحان ۰ که او شهید و شما خوشدل و شادان ایستین ۰ بفکر زمزمه و غلغل ۰
۰ فغان افتید ۰ الهی انکه بسوز ید زنا شیان افتید ۰ علی اکبر و عباس قاسم داماد کجاست که نه زجور یزید ابن زیاد ۰
کار دادت یکایکی دیگر ترانه ما ۰ سزاست برق بلا سوزد آشیانه ما ۰ پس از حسینی بچه دل سوی ابدانه نیم
الهی انکه تیر بلا نشویم ۰ چون انمرغان این خبر محنت اثر را ازان طایر شنیدند احوال شنیدند
یکبار بی اختیار خروش از دل پر درد بر آوردند و بجانب کربلا پرواز نمودند چون بقتلگاه و قربانگاه
رسیدند دیدند که جسم پاره پاره پادشاه حجاز بی غسل و کفن بر زمین افتاده و سر مبارکش را از بدن جدا
ساخته اند قد سفت علیه سوافی وبل ندر مرضوض هشمته الخیل بحوافرها
و باد باران بیکه چاک چاک وزیده و خاک الصحرا بران جسم پاک فشانده دان
بدن پاره پاره در زیر سم اسبان در هم شکسته است عربیه ذواده و حوش القفا د
وندبته مرحتج السهول والاوغار زیارت کننده گان او وحشیان صحرا و نور...
جنیان معموره دنیا را کردیده اند رضاعته ثواب من اوابدا ذاهر النجوم ازهار
صحرای کربلا از نور جمالش رشک وادی ایمن ... از لمعان نورش ... کردیده لمؤلفه
تنی که راکب کتف نبی بدی ... بود ۰ برتبه زینت عرش علی اعلا بود ۰ فتاده بی کفن اندر میان ... ۰
ببرد ازده صف وحشیان او همه ... که فاطمه او و زینب ... بریده سر ...
شده عزیز خدا و رسول با خواری ۰ شهید ظلم ز ... ۰ نبود در همه ... یک ...
کم خفته اند از جشمی ... قرانی ۰ کسی نبود برادر فغان ز قلب کئیب ۰ که یا معاشر ناس ... الصلوات غریب
زتشنگی ... ۰ غبار کربلا کشته بر بدن ... ۰ وهمی کشوده جراحات ...
که جدا ... گلستان حسینی ۰ گل ریاض محبت ... از آنکه آن گل شاداب ...
چون انمرغان حضرت نصیب جسم ... عریان ... آن حال ... خود را در خون آن شهید ...

بر زمین افکندند و بالهای آتشین از دل غمگین بر آوردند و در خون آن امام مظلوم غلطیدند و هر یک بال را
با پر و بال خون چکان بجانب بلدی از بلدان پرواز نمودند که خبر شهادت آن حضرت را بخلایق برسانند
و تخم مصیبت او را در اراضی قلوب اهل عالم فشانند قطعه را طایری ازان طایران عزا قصد مدینه
رسول خدا کرد ۰ چون بروضه مقدسه آن بزرگوار رسید در اطراف آن کعبه علیا بطواف مشغول
گردید در حالتی که خون از پر و بالش میچکید پس باواز بلند ندا کرد که الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین
بکربلا آگاه باشید که حسین مظلوم در کربلا کشته شد ۰ خبر شوید که حسین بیکس را در کربلا مثل گوسفند قربانی
سر بریدند گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه حسین تشنه جگر لب شهید شد او بلاد ۰ زمانه گشت بکام یزید او لا ولاد ۰
سر مبارک او تشنه جدا شد از پیکر ۰ تن مطهرش افتاد بر زمین بی سر ۰ فکنده اند بخاک
سیاه پیکر نغش ۰ هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش ۰ علی اکبر ناکام او بگریه و بلا ۰
شهید گشت بحسرت بجور اهل دغا ۰ دو دست حضرت عباس شد جدا از تن ۰ چه سرو ...
اندران گلشن ۰ فتاده قاسم دامادش اندران وادی ۰ بجسم پیرو بر کف حنای دامادی ۰
چون مرغان آن ناحیه آواز آن مرغ جگر سوخته را شنیدند بر دور او جمع شدند غلغله و غوغای عظیمی
بر پا کردند آن زبان بستگان گاهی در روضه متبرکه رسول خدا و گاهی در بقعه مبارکه بتول عذرا بناله
و افغان بعزاداری سرور شهیدان اشتغال داشتند چون اهل مدینه آن مرغ خون آلوده را مشاهده
کردند و آن احوال عجیبه را از آن مرغان دیدند متحیر بودند که آیا چه علامت است مگر جماعت
مرغان را ... هنگام غوغای روز قیامت است و هیچیک پی بانمطلب نبردند که ...
جناب سید الشهدا ام نوحه گری مینمایند و بعد از آنکه خبر شهادت آن حضرت را شنیدند دانستند
که آن مرغ خون آلوده قاصد کربلا بوده خبر شهادت را باهل مدینه رسانیده و از جانب شهیدان
... گفتی بزبان حال بیاران وطن میگفته است لمؤلفه کای اهل وطن ما زجهان خیر ندیدیم ۰
ناکام جوان در گذشته امید بریدیم ۰ هر زهر که بد جام بلا بر لب نهادند ۰ چون جمله ز تشنگی آن زهر چشیدیم ۰

در کرب و بلا بکسر چون حال بسمل ● بر خون خود از فتنه اشرار طپیدیم ● بر سید کربلای اهل مدینه خبر ده
ما تشنه لبان کشته بیداد یزیدیم ● اندر طلب گوهر شهوار شهادت ● مردیم ز غم تا که بمقصود رسیدیم ●
هرچند که بیدفن و مزاریم ولیکن ● المنة لله که شهیدیم شهیدیم ● الا لعنة الله على القوم الظالمين و سیعلم الذين ظلموا اى
منقلب ینقلبون ● شعله جدید از مجلس دوازدهم در شفا یافتن دختر یهودی از خون جناب سید الشهدا علیه
السلام که از بدن عزیزش قطره خونی بر او چکید
علامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار الانوار [illegible] نقل
ایراد کرده است حدیثی که حاصل مضمونش این است که مردی از یهودان مدینه دختری داشت
رنجور و مبتلا و گرفتار بود بچند درد بیدوا چشمهایش نابینا و گوشهایش نشنوا و گرفتار فلج دست
و پایش البته و جذام اعضایش را خسته و جسمش زبیل کرده و جانش باندازه جوی از حسن غلت
بنزد آن مرد یهودی آن دختر علیله خود را باغی از باغات مدینه برده در سایه درختی وا گذاشت و خود
بجهة مهمی بمدینه مراجعت نمود از قضا از برای آن مرد یهودی عارضه رخ داد که نتوانست از روز تا
دانشب را بآن باغ برگردد آن دختر بیمارش در آن باغ تنها ماند و آن روز همان روز بود
که آن مرغ خون آلوده خبر شهادت جناب سید الشهدا را از کربلا بمدینه آورده بود ● مؤلفه
بد همان روزی که مرغی با هزاران شور و شین ● سوی یثرب آمد او آغشته بر خون حسین ●
قطره قطره از پر و بالش همی خون میچکاند ● اهل بطحا را خبر از قتل آن شه میرساند ●
از زبان شاه دین میگفت با فخر زمن ● کی رسول هاشمی گشتم شهید این خون من ●
هر زمان میگفت بر گرد مزار فاطمه ● کردی از خون حسین هردم نثار فاطمه ● با زبان حال
گفتی از زبان آن شهید ● کشته گشتم بیکنه ای مادر از ظلم یزید ● از من آثاری نماند دیگر اندر روزگار ●
قطره خونی فرستادم برایت یادگار ● در بر قبر حسن آن مرغ خونین بال و پر ● برده سر در زیر پر
نالیدی از سوز جگر ● کی شهید زهر کین خون حسین دارم ببال ● درد دارم چون بنالم [illegible]
حال ● آن طایر پرزنان از روز تا شب در مدینه بر رسم تعزیه سرور شهیدان می گشت تا آن دم

چون شب در رسید پرواز نمود و در شاخ درختی از درختان همان باغ که آن دختر بیمار بود در آنجا مسکن
نموده بود منزل گزید و در تمام آن شب در ماتم امام تشنه لب مینالید و در مصیبت آنحضرت شکایت از دیده
میبارید و آن دختر نیز در آن شب خواب نمیبرد بجهة آنکه هر شب پدرش با وی بود و از برای او حکایتی
میکرد و صحبتی مینمود و او را تسلی میداد تا بخواب میرفت و در آن شب چون پدرش از وی دور بود
لهذا از تنهائی و بیمونسی خواب از دیدگانش مهجور بود آن بیچاره از تنهائی خود هراسان و بحال بی
نوائی خود گریان بود که ناگاه آواز ناله آن مرغ فلک جگر سوخته بگوشش رسید آن دختر گوش داد
دید صدای حزینی از شاخ درختی می آید گویا کسی در ماتم عزیزی نوحه و زاری مینماید آن دختر بزبان حال گفت
مؤلفه یارب این ناله ببین کو ز جگر با اثر است ● صاحب ناله مگر دل زار است شرر است ●
آتشم زد بجگر سوختم از سر تا پا ● مگر این نغمه حزین است که در این شجر است ● مگر این نخل تر امشب ز غم [illegible]
که چرا الفلک انجم زد [illegible] دور از پدر است ● دل من برده ز جا صاحب این ناله کجاست ● یارب این سوخته جان
جن و ملک یا بشر است ● ناله بد پر سوخته گلها ماند ● گوئی از مرگ سلیمان چمن با خبر است ● هر که با سینه نگر داغ عزیزی دارد
کاین چنینش دل غمزده سوز دگر است ● پس آن دختر رنجور در آن شب دیجور از آن صدای آن مرغ بر زمین [illegible]
و خود را آهسته آهسته کشید تا بزیر آن درختی که آن مرغ در شاخه آن منزل گزیده بود رسانید و هر زمان
که انتظار شنیدن آنکه مینالید آن دختر نیز با وی هم آواز گردیده ناله های آتشبار از دل جگر [illegible]
میگفت مؤلفه عجب بنالی از سوز درون ای مرغ [illegible] من ● مگر امشب ز بخت نغمه داری از فغان من ●
چرا آه ترا باشد بدل این گونه تأثیری ● مگر چون من تو هم بیمار و فالج و زمین گیری ● عقاب مرگ گویا کرد
امشب قصد جان تو ● که [illegible] نشیمن چون سوزانم فغان تو ● تو هم گویا غریبی بیکسی از آشیان دوری ●
[illegible] یا پرستاری چو من از دیدگان کوری ● بیا ای مرغ تا با هم بنالیم اندر این بستان ●
من و تو هردو بیهمدردیم و درد ماست بیدرمان ● آن دختر بیچاره در زیر آن درخت سر خود را بر [illegible]
نهاده و زار زار میگریست که ناگاه از جگر [illegible] قطره خونی از بال آن طایر شکسته بال چکید در چشم

ان نابینا رسید از برکت خون امام شهید فی الفور چشم او بینا گردید پس قطره دیگر بر چشم دیگرش آمد
آن نیز روشن شد و قطره دیگر بر دستش رسید صحت یافت پس هر قطره خونی که از آن مرغ میچکید آن دختر آنرا
باعضای خود میمالید تا آنکه همه اعضایش صحیح شد و مجموع دردهایش شفا پذیرفت. لمؤلفه عفی عنه
جانم فدای پیکر چاک تو یا حسین خونش پر است گوهر پاک تو یا حسین خون تو داروی کور و کر و تربتت
شفا است باشد دوا مسیح بخاک تو یا حسین کشتی تو در زمانه بشمشیر کین هلاک کشتند کاینات هلاک
تو یا حسین تا کی بخاک کرب بلا لاله گون کفن باشد نعمه آن تن چاک تو یا حسین القصه چون پرده
دار قضا نقاب سیاه شب را از چهره نیلگون روزگار برداشت و جمال دل آرای صبح صادق
چون طلعت یاران موافق از دریچه مشرق آشکار گردید آن یهودی که تمام شب را در کارش
چون روز لیلی سیاه بود علی الصباح مجنون وار بهوای استخبار احوال دختر بیچاره خود افسرده
دو قدم بعرصه آن باغ نهاد و در جستجوی دختر علیله خود با اشکی چون رود نیل در اطراف باغ روان گردید
ناگاه چشمش بر دختر ماه پیکری افتاد که در مهر چین زلفش دل هزار آهوی ختن پیچیده آرام و در حلقه گیسویش
پای هزار کبوتر حرم در دام موجانش از شرق صباحت تیغ کشیده و ماه رخسارش بمقام شرف
ملاحت رسیده و با روی شکفته و لب خندان در صحن آن بستان میخرامید از آنکه این احوال صفت
احوال دختر بیچاره او نبود ندانست که این همان دختر بیمار او است که از برکت خون سید الشهدا ع
شفا یافته و صباحت منظرش تا باین مقام رسیده است بود غافل آن یهودی از آنکه آن نخل امان
کشته بخت دخترش بیدار از خواب گران چون ناله شبگیر او کرده اثر مرغ امین کرده دوتن
بست اقبالش کند العلیله کو زسر تا پا همه رنجور بود پیکرش لبریز درد و دیده کانش کور بود
مرغ گلگون از حسین کار مسیحا کرده است چشم نابینایش را ز اعجاز بینا کرده است چون زینت باغ
بیچاره جان ناتوان بعد رنجوری و پیری گشته آن نوجوان پس آن یهودی بنزد آن دختر رفت
گفت ای دختر ماه پیکر رخسار مراد از این باغ دختر بیماری بود که هر عضوی از اعضایش بمرضی مبتلا

او پیدا بود آیا نور آن علیله زار من خبر داری یا نه آن دختر تبسمی کرد و گفت ای پدر والله
انا ابنتک قسم بخدا منم آن دختر بیمار تو که میگوئی و مرغ او را از من میجوئی گویا بزبان حال میگفت
لمؤلفه ای پدر با تو منم آن دختر بیمار تو کز غم رفتی بگردون آه شب تار تو بخت خواب آلوده ام بیدار
شد ز خواب بهر ای طالعم تا بید تا که آفتاب بخت کور و چشم کور دیده اقبال ناگهان
با چه کوری شدم لبریز نور چون تو رفتی از برم از بیکسی نالان شدم کرم افغان گشتم و از مضطرب
طایری بر شاخ نخلی گشت با من همزبان من بپای نخل و او در شاخ گشتیم هم فغان ناگهان از بال او یک قطره خون
بر من چکید آنچه می بینی از آن یک قطره خون ای پدر بر من رسید من ندیدم کان مرغ است یا روح الامین یا که سلیمانی
زمان یا عیسی گردون نشین آن دختر کیفیت احوال خود را نقل کرد آن یهودی چون دختر علیله خود را بآن جمال دید
و چگونگی احوال او را بران منوال شنید هوش از سرش بر پرید و بیهوش بر زمین افتاد بعد از ساعتی که بهوش آمد
باتفاق دختر پای طلب براه تجسس نهاد و متحیرانه بعزم تماشای آن مرغ قدم میزد تا که بپای آن درخت
رسید که آن مرغ در شاخه آن قرار گرفته بود یهودی نگاه کرد طایر خون آلوده دید بر شاخه درخت نشسته
تیر حوادث پر و بالش را شکسته و بنوای آتشین زمزمه سوزناکی داشت و اشک خونین از دیده میبارید یهودی
روی خود را بآن مرغ کرده بآواز بلند گفت که ای طایر ارم رسیده تو را قسم میدهم بآن کسی که تو را آفریده
که با من تکلم کن و احوال خود را بمن بازگوی که از کدامین آشیانی و از داغ کیست که اینگونه در افغانی
گویا بآن حال چنین گفت که تو کیستی ای مرغ آشیان جلال که رفتی از پر و بال از دلم غبار ملال
مگر تو روح الامین یا که تو مسیحائی که صاحب همه معجزات عیسوی که طایر قدسی ز روضه رضوانی
فتاده ز قضای فلک در این بستان اگر غلط نکنم هدهد سلیمانی ز داغ مرگ سلیمان چنین در افغانی
بگو برای خدا این که کیست بر بالت برای چیست پریشان شده است احوالت چه طایری ز کدامین
آمده ز مرگ کیست که تو داغدار آمده مگر که برق بلا سوخت آشیانه تو که آتشین شده میباری
از این درخت کامده فضل خود کشی از زبان آن طایر پر بال گشوده گردید و گفت ای مرد من

باجمعی از مرغان در طرف بوستانی آرمیده بودم ناگاه طایری خون آلوده بر ما وارد گردید گفت ایها الطیور
انتم تاکلون وتتنعمون والحسین فی ارض کربلا فی هذه الحر علی الرمضاء وراسه مقطوع من القفا موضوع
علی القناة و دلشانه سیابا وبناته حفاة عرایا ای مرغان شما بآب و دانه خود مشغولید و حال آنکه حسین فرزند نبی
کربلا در این آفتاب گرم در میان ریگها افتاده و سرش از قفا بریده اند و بر نوک نیزه کرده اند و زنانش را
اسیر نموده اند و دختران او با سرهای برهنه در صحرا با بهایم میگردند العسل من دمه والکحل من رمل
الساقی علیه غسل آن حضرت از خون اوست و کفنش از ریگهاست که انها را باد بر بدن مجروح آن بزرگوار
فرش نموده است پس ما جماعت مرغان چون این خبر را از آن طایر خونین بال و پر شنیدیم خود را بکربلا رسانیدیم
و بر خون آن مولا غلطیدیم و هر یک بجانبی پرواز کردیم که خبر شهادت امام علیه السلام را بخاص و عام انام
رسانیم و من بجانب مدینه آمدم گویا بزبان حال میگفت **المؤلف** آمده ام ای یهود من ز دیار کربلا
از بر نعش حسینی تشنه لب کربلا تا صدا آمد ز هر جانب اهل وطن کان شهریار در زمین مانده تنش
بی کفن خون حسین است این منجلد از بال من کرده پریشان چنین مرگ وی احوال من گو رستم دیدم
غرقه خون پیکرش خشک بود بال من پر زده ام از سرش طعمه شاهین شود مغز سرم ناگهان
شد سر پاک حسینی تشنه جگر بر سنان بعد حسینی ای یهود زندگی من چه سود کاش برادر اجل
از تنم این لحظه دود چون آن یهود عاقبت بخیر این سخنان را از آن مرغ بر زبان شنید متعجب گردید
و با خود گفت اگر حسین را در نزد خداوند کریم قدر و منزلت عظیمی نبود خونش شفای درد سفید
این حسین عظیمی نبود پس آن سعادت مند از روی اخلاص و ولا روی خود را بجانب کربلا کرده
بزبان حال میگفت ای خلیل صحن گلزار شهادت یا حسین ای کلیم طور سینای شهادت یا حسین
تو همچو کان سر نورانیت از تن جدا است تو مسیحی اسحق خونت بهر دردی دوا است من غنیمه گشتم
از کرامت ای شاه دین این قدر قرب تو را در نزد رب العالمین کافری بودم مسلمان گشتم از اعجاز تو
حق بود بالله هم انجام و هم آغاز تو گر دهم صد بار از دل جان تو جای نیست [illegible] بهشت بادت بجا صد ارت [illegible]

هم حسن باشد امام و هم تو ای شاه انام بر شما و جد و بابت باد از من صد سلام پس آن یهودی
و دختر او از میمنت و برکت معجزه ... بشرف اسلام فایض شدند و پانصد نفر از یهودان نیز از ملاحظه آن دختر
مسلمان گردیدند و بسر منزل سعادت رسیدند سلام الله علی الحسین و اتباعه و لعنة الله علی قاتل الحسین و اولاده
شعله سوم از مجلس نوزدهم در کیفیت اطلاع فاطمه بیمار شهادت پدر بزرگوار خود که از آمدن
طایر خون آلود از قتلگاه به مدینه رسول خداوند وداود
و از جمله مرغانی که بعد از شهادت سردار شهیدان بال و پر خود را بخون آن حضرت آلوده و بجهت اخبار وقوع
شهادت آن بزرگوار از کربلا پرواز نمود طایری است که بقصد اعلام فاطمه بیمار بجانب مدینه رسول خدا پرواز
گشود چنانکه در کتاب بحار الانوار از مناقب قدیم از حضرت امام جعفر صادق و آن جناب از پدر بزرگوارش
امام محمد باقر و آن حضرت از والد والا تبارش علی ابن الحسین علیهم السلام روایت کرده است حدیثی که خلاصه مضمونش
این است که چون پدر بزرگوارم حسین علیه السلام بدرجه شهادت رسید و سر مبارکش از پیکر مطهرش جدا کردند
کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید پس پر و بال خود را بخون آلوده گشود و بجانب مدینه
رسول خدا پرواز نمود چون وارد آن بلده طیبه گشت آمد و بر دیوار خانه فاطمه بیمار نشست **المؤلف**
گویم اول حال زار فاطمه حال چشم اشکبار فاطمه آن بلاکش دور از وطن بیمار بود چشمش از هجران پدر
خون بار بود روز و شب نالیدی از درد فراق سوختی از شعلهای اشتیاق از هوای روی پدر ...
جستی از باد صبا بوی حسین بیخبر از آنکه اندر کربلا شد حسینی قربانی گوی وفا از اشتیاق پدر ...
بود سودای عجب اندر سرش بود غافل زینکه اکبر شد شهید شد سرش بر نیزه قوم یزید کاکل مشکین و عنبر
گشته در نوک سنان شاهوار یا و عباس از دلش برده قرار بودی اندر حسرتش لیل و نهار بیخبر زین ماتم
کان بوده هر دو کشته گشته از پیکر جدا چون جناب سید الشهدا فاطمه صغری را بعلت بیماری او
بجا گذاشت و خود با همه اهل بیت رسالت رایت عزیمت بجانب عراق برافراشت آن علیله بیمار با تن تب دار
از غم ... مفارقت پدر بزرگوار ... چشمش اشکبار و از دوری برادران و اعمام والا تبار آتش بر سر از بود کبابش [illegible]

غمهای جهریان در سوز و گداز و زمانی از حسرت دیدار خواهران با ناله و افغان دمساز چون ایام مفارقت
یاران بطول انجامید خبری از ایشان بان علیله بیمار نرسید تشویش و اضطرابش بیشتر گردید تا آنکه روزی
از فراق امام غریب دل بهجران نصیبش تنگ و شیشه صبر و شکیبش بسنگ آمده بی‌طاقت زنند عندلیب
پر و بال سوخته ناله سوزان از جگر برگرفت و از هوای گلستان وصل یاران شور و افغان از سر گرفت
و پدر بزرگوارش را مخاطب ساخته بزبان حال باین مقال نغمه سرا گردید **لمؤلفه** اندر وطن غریبم و بیمارم ای پدر
نبود دیگر چه پرستارم ای پدر رفتی بکربلا و نگفتی که در وطن من یک علیله دختری دارم ای پدر
نه قاصدی ز نزد تو آمد نه نامه‌ای خون شد ز غصه این دل افگارم ای پدر [illegible] بوصل تو [illegible] تا بود جسم
[illegible] که من بهجر گرفتارم ای پدر دارم ز بسکه حسرت روی تو در سینه است گلهای حسرت از دو دیده [illegible] ای پدر
گر بشنوی وفات مرا دیگر بدان کاندر لحد بحسرت دیدارم ای پدر جانم بلب رسیده و هستم در انتظار
تا روی تو ببینم و بسپارم ای پدر دستت نمیرسد بمن زار ناتوان جان تو و برادر بیمارم ای پدر
تا کی برادرم علی اکبر ز کربلا ناید بپرسش تن تب دارم ای پدر دانم فراق اکبر من میکشد مرا
گویم اگر نمی‌کشد آزارم ای پدر گویا که کرده است فراموش از نظر عباس آن عموی وفادارم ای پدر
زینب فدا نکرده مگر در مصیبتی است کانسان نموده ترک پرستارم ای پدر [illegible]
این کو نپرسد حال دل زارم ای پدر بیمارم و دل بیمار [illegible] است دارم ز [illegible] شکایت بسیار ای پدر
آن دل فسرده بیمار دیده انتظارش براه بود که آیا بعید [illegible] پدر بزرگوارش کی قاصدی یا نامه‌ای [illegible] خواهد رسید
دل اندوهگینش را چه وقت مژده سلامتی خود و همراهانش تسلی خواهد بخشید در همین اندیشه
مانند زندانیان الم [illegible] سر بزانوی غم نهاده زار زار میگریست که ناگاه صدای صیحه مرغی بگوشش رسید چون بجانب
بالا نگریست **لمؤلفه** چه دید دید یکی مرغ آتش آلای نشسته بر سر دیوار با صد افغان چو مرغ بسمل اندر پر
الم دیده نگون تاب ز سر تا بپایش غلطیده تنش بلرزه چو [illegible] شاهین شکسته بال و پر [illegible]
بخون طپیدنی ز بسکه سنگ جفای زمانه بر خورده سرش شکسته از غم بزیر بر براه چکیده

ز زیر و بالش چو قطره خون کشیده از دل سوزش آه محزونی که ای دریغ ز خون [illegible] که بخت بخاک
شد خراب آنکه که خانه افلاک فاطمه نگاه کرد دید که کلاغ خون آلوده بر دیوار خانه نشسته و پر و
بالش چون دل ماتم زده گان از سر تا پا شکسته منقارش از ناله شرربار شعله ور و فغانش چون ناله
دل سوختگان بیمار با اثر چون آن علیله پریشان احوال آن مرغ را بانحال دید بی‌طاقت خروش وا ویلا
از دل داغدار [illegible] بر داشت و فریاد وا حسرتاه از جگر پر درد بر آورده و در زبان طائر گرم سؤال گرده بانحال
گفت **لمؤلفه** بگو ای مرغ خونین از کدامین آشیانی تو که چون مرغ [illegible] خون چکانی تو
مگر چون من تو هم بیماری و همدرد و ام بهجران مگر بر سوخته از شعله هجران حرمان [illegible] که از کی کرده زد
پر و بالت را بگو بهر خدا با من تو ای غمدیده حالت را چرا نالی مگر مجروح از تیر فراق تو بحسرت چون دل
من چشم براه عراق تو خبر آورده بگو از مرگ چه شهبازی که این سان با دل سوزان و با آه و ناله دمسازی
غلام [illegible] گلنداری که بوی آشنا داری بگو تو از کجائی کنون رو بر کجا داری کجا مانده صدای [illegible] از کربلا [illegible]
محزون ببالت نامه قتل شهیدی بسته از خون اگر باشم [illegible] بگو تا خاک بر سر ریزم ازین
پس ز ناشکیبان تن چو مرغ نیم بسمل برخیزم اگر اکبر [illegible] دار فنا رفته اگر عباس نام آور نموده
از جهان رحلت حسین بیکس بی برادر با چه دل مانده است در غربت از پیچ و تاب افغان آن
ناتوان جگر خسته قفل خموشی از زبان آن طایر زبان بسته گشوده گردیده در جواب فاطمه زبان حالش باین
مقال بسخن تکلم رسید **لمؤلفه** چه میپرسی تو از داغ درونم ببین بر دیده اشک لاله گونم همین
خون که بر پر و بالم چکان است شهادت را نشان بی زبان است چگویم من زبان من بسوزد حسین شد
کشته جان من بسوزد بتن زخمش فزون بوده ز شماره تنش گردیده پاره پاره سرش شد بر سنان از جور بیداد [illegible]
صیاد اجل [illegible] اکبر بخون غلطیده ناکام [illegible] در عقب دادم [illegible] عبد الله بازوی [illegible]
[illegible] شده قاسم ز خون [illegible] بگویم [illegible] تن [illegible] خفته [illegible]
[illegible] بسته زنجیر [illegible] مرگ [illegible] تنم از نوک پیکان خسته [illegible]

[illegible] حسین [illegible] کجا رفته

بسوزم یارب الله اشتباه اسیر کوفیان گشته سکینه الهی بر نگردم از مدینه پس فاطمه بیچاره ناله و البتاه از دل
پر شرار بر آورد و فغان و آه از جگر داغدار بعیادی کرد و فریاد و واغماه از جان غمگین بر کشید و این ابیات
انشا بین با خاطر حزین انشا کرد نعب الغراب فقلت من تنعاه ویلک یا غراب
قال الامام فقلت من قال الموفق للصواب فاطمه میگوید غراب را دیدم که ناله میکرد و صیحه میکشید گفتم
وای بر تو ای غراب خبر مرگ کدام بزرگوار را آورده گفت خبر مرگ امام را گفتم کدام امام گفت ای امام تو خیر
تو لب نیست در روضه عدوان بشنفت ان الحسین بکربلا بین الاسنة والضراب
ان اقوی که میگویم حسین است که در دشت کربلا در میان نیزه ها و شمشیرها افتاده است فابکی الحسین بعبرة
ترجی الاله مع الثواب پس گریه کن بر حسین و امید ثواب داشته باش از پروردگار عالمیان
فقلت الحسین فقال لی حقا لقد سکن التراب ثم استقل به الجناح فلم یطق رد
الجواب گفتم ای امامی که میگوئی کشته شده آن حسین است گفت آری حسین است که در خاک کربلا
افتاده است پس پر و بال سنگین شد و از حرکت افتاد و دیگر نتوانست که با من تکلم کند فبکیت مما
حل لی بعد الدعا المستجاب پس من گریستم از آن مصیبتی که بر من وارد شده از کم ... بزرگوارم [illegible]
مستجاب شدن دعا میکردم در خصوص حسین خبری از انتخاب رسیدی من پس آن علیله جگر
سوخته از استماع خبر شهادت پدر بزرگوار از دل حسرت اندوده آه بی اختیار و آتش داغ یاران عزیز
در جان بیمارش شرربار گردیده و مانند عندلیب بی پر و بال زمزمه کرم فغان و زبان حال بکیفیت این
مقال رطب اللسان گردید **مؤلفه** ای پدر کردی مرا از خویشتن دور حسرت روی تو را بردم بگور
ای غریب بیکس دور از وطن ای شهید مانده بی غسل و کفن تو بغربت کشته و من داغ دار در وطن
من بیکس و بی اقربا درد لم بود آنکه وقت مردنم سر بهالین تو جان بسپردنم باشدم سر بر سر زانوی تو
جان سپارم ای پدر بر روی تو لیک ای بی پرش از من از دار فنا رخت بستی جانب ملک بقا
ای دریغ از رستی قتال من وقت مردن وای بر احوال من ای فلک بردی حسین از عراق

سوختی جان من از نار فراق پس چرا ای همرهت بیوفا داد بیش بر حنیک اشرار جفا القدر از ... گر سوخت
ای دل پیرم تو بردی سوختی یک حسین و انهم جور الفلک ادولتی از گردش دور فلک ای علی اکبر ای ... [illegible]
ای شهید بیکس بی سر و سامان من حسته اندر زمین کربلا من بدرد این جلنیم مبتلا چون بمیرم پس برای ... [illegible]
کربلا تو که بس پاره بخاک خواهر بیچاره خود را یاد کن خواطر افکار را دلشاد کن جانب شهر مدینه کن گذار
ای برادر جان تو بر جانم سپار ای عمه حور بان ردیت شنیده گشته از نو جوان نا امید دستهایت کرده ار
از جگر جدا بعد از آن با و جسم صد چاک از دغا دره با هم سر و جان داده یعنی از دل جان یکجا جان داده پس
المعصومه خبر شهادت پدر بزرگوار خود را با هل مدینه رسانید انها که اهل نفاق بودند گفتند که این دختر سحر ...
جادوی آل عبد المطلب را تازه کند چون بعد از چند روز خبر شهادت جناب سید الشهدا علیه السلام با هل مدینه رسید
معلوم شد که آن مخدره راست گفته همان روز که خبر داده است آنحضرت بدرجه شهادت رسیده
است سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین حذا بر تربه جد بزرگوار حسین بحق آن فرق ... تاج ... حسین
بحق فاطمه آن لاله ریاض نبی که هست تا ابدم جگر داغدار حسینی بپاره پاره جگر شرار آتش زهر
بطلعت رخ حسن جمیع دلکار حسین بر شحه رشحه عرق کز جبلت اطفال چو ناله قطره زد از ناله عذار حسین
بشعله شعله شراری کز اشتیاق وصال فکنده شور محبت بجان زار حسین بقطره قطره خون کز تن ... چکیده از
بر خون نور باحسین که دوستان حسین بخش روز شمار بدر دو محنت اندوه بیشمار حسین اگر چه غرق گناهند امیدوار
تو نا امید مکن آن امیدوار حسین هر آن تنی که بود حاضر از ذکور و اناث هر آنکسی که رسد از دیده اشکبار حسین
تمام راز کرم کامجوی دارین کن بحق قرب حسین و بحق بار حسین خصوص سید الشهدا مندرا تو ای غفار
که زین امید شده تعزیت نگار حسین **مجلس بیستم در بیان ورود اهلبیت بقتلگاه شهیدان و شفقت**
بر و شعله شعله اولی در خطابات زینب خاتون و در آن عرضه محنت جنیان ل
روز شهادت شه بطحا چو شام شد بر اهل بیت غنزده صبح قیامت شد آه از دمی که خیمه ظلمت تشنه ...
از کربلا رو آنکه سوی شهر شام شد ناگه گذار خیل اسیران بی پناه بر قتلگاه سبط رسول انام شد

ازان زنان بیکس اطفال بی پدر در دور نعش حسین از دحام شد هر سر برهنه دختر کی بال بسته در طرف
جسم انشه عالی مقام شد هر پا برهنه بانوی کهنه گشت ره بر سر زنان بر مشوا امام شد زینب کشید صیحه از دل
که چرخ نگفت و حسرت تسلسل ور تمام شد پس جسم چاک چاک برادر بر کشید با آن خروش لجه خون
در کلام شد کای تشنه لب برادر با جان برابرم بنگر بخواهرت که اسیر شام شد حضرت بمقطعه لطف الشهداء عم
در انکشاف عقده راس سهام شد ماه رخت که روشن ازو بود روزگار از دود شعلههای خیام در غمام شد
سیمول دمی تو مهر خموشی بلب گذار چون قدر آن ستم بنقل فهم شد محمل شکسته کان مراحل حج
اسیر در زنجیر بسته کان سلاسل بهار دستگیری سرگشته کان صحرای تقصیر حیران و پریشان خاطر
ان بیدای تفصیل بی سامانی قوافل متفرقه و قایع مصیبت راکنه از روایات بسیار دیده بنظم
سلسله جنبان مضامین عبارات کرده اند که چون گلشن حیات گلگون کفنان آل اطهار از صرصر
جفای فرقه اشرار تاراج خزان ممات گردید و جسم چاک چاک بهین سلاله سید لولاک بخاک هلاک ارمید
و خاندان حضرت خیر البشر را بسیلی کینه یزید پلید ادبار … در انوقت ابن سعد لعین امر کرد
که خیمههای امام همام را غارت کرده و آتش … خیام کردن … جناب تقیه ائمه
فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام را در غل کشیده و آن علیل بیچاره را با … جسم
انور اورا در نهایت شدت مقید ساختند مؤلفه چو دست و پای امام عباد را بستند دل رسول خدا را از درد
او خستند ز سنگ کینه چو بشکستند جام حرم و حیا بخنده گفت قضا کین ستمگران ستند کشیده اند بزنجیر آنکه
امامی را که نه سپهر بدرگاه خدمتش بستند ببینه آنکه ز احوال دلکشی باشد طفیل هستی او هرچه در جهان
هستند چه حاجتی دگر امید از خدا دارند چه حاجتی که خود محمد رسول بشکستند بظلم کردن آل علی
ولید شدند طناب دین نبی را چه زود بگسستند زانتقام خدا غافلند این اشرار که حال از زمهریر
این عمل رستند کلید جنت و دوزخ بدست آل نبی است درین معامله غافل کز تهی دستند …
سعد نامسعود امر نمود که دختران فاطمه زهرا و طفلکان جناب سید الشهداء علیه السلام را چون …

اسیری منعقد ساختند و مخدرات سراپرده رسالت را بعد وی از اولاد ذکور خاندان امامت که … صغیر
و بقیة السیف ان قوم شریر بودند بر محملهای بی پرده و شترهای برهنه سوار کردند و سرهای شهیدان عالی نسب را
بر قبایل عرب قسمت نموده سر پادشاه حجاز و مقتدای [illegible] اهل نیاز یعنی جناب سید الشهداء علیه السلام
را بخولی اصبحی لعین و ابن مسلم … پسر … و سرهای سایر شهدا را بشمر ذی الجوشن و قیس ابن اشعث
و عمر ابن حجاج لعنهم الله محول نمودند و ایشان را روز جمعه دهم محرم سال شصت یکم هجرت روانه کوفه نمودند
مؤلفه پرده کیان حرم همچو اسیر تتار بر شتران بی حجاب گشته سراسر سوار ناقه خود شان ز نعل اشک … بکل
ناقه زلیس متصل آه و دلش تعبه بار … دل خستگان … بلبتگان کشته بفصل خزان غیر …
بی پدران یکطرف در بدران یکطرف خون جگران یکطرف در زده بر جان شرر آبای بخون …
از غم سلطان دین لاله صفت داغدار نایب شاه حجاز بر شتر بی جهاز همچو اسیری که خصم آورد از زنگبار
و ان سر خیل اهل عدوان یعنی عمر سعد بی دین با جمعی از آن کفار آن روز را بجهت دفن کردن اجساد خبیثه کشته
خود در کربلا ماندند بتغسیل و تکفین ایشان پرداختند و بران دوزخیان جهنم جا از … کرده بالتمام … از
مدفون ساختند و جسم … سید جوانان بهشت را با اجساد طیبه شهیدان رضوان سرشت در میان
و خون انداختند در رواهه کوفه گردیدند مؤلفه فلک انصاف ده این ظلم آخر کی روا باشد که شاه دین تنش در پیش
بر بر … باشد تن پاک چنین بی دفن و کفن اندر میان خون … جسمش بصد عزت نموده مدفون
شهیدان حجازی بی کفن باشند در صحرا عراقیان کفر آئین کفن پوشند از دیبا ندیدم … ظلم
دیده ای افلاک نیفتاده بهمچون جسم صد چاک چنین بر خاک ای آه چون عمر سعد بیحیا … آل اطهار را
از راه قتلگاه حرکت دادند نالان و بیکسان کشته کان خود را ببینند دل ایشان بیشتر بسوزد و بیرحمی ان
خونینان … گردند که ای قوم … سیدیم که ما را از راه قتلگاه ببرید تا اجساد پاره پاره شهیدان
خود را ببینیم و ایشان را وداع نمائیم تو گویا به زبان حال چنین میگفتند مؤلفه ما بدل حسرت صد … شهیدان داریم
… دلگیر … گلستان داریم … آخر که بگوئیم بگلگون کفنان جمعی … پریشان داریم

آشنایان همه دانند که ما غمزدگان / این زمان رو بسوی شام غریبان داریم / بنگر حضرت عباس که بی یار و علم
هر یکی بر یکی از ناقه عریان داریم / بنوا انصاف نگویم علی اکبر را / که جوان از غم تو داغ نمایان داریم
نوجوان قاسم داماد حزین را گوئیم / که بخون غرقه چسان داغ تو پنهان داریم / القصه چون آن دل سوختگان

کاروان الم را بقتلگاه رسانیدند سرهای شهدا را بر نیزه‌ها کردند در برابر ایشان نگاه داشتند از مخبر آگاهی شنیدم مؤلفه گوید

که تا آن ساعت بغیر از سر مبارک جناب سید الشهداء ع سر هیچیک از شهدا از بدن جدا نکرده بودند همینکه اهل بیت را بقتلگاه رسانیدند یکیک سرها را در پیش چشم ایشان از پیکرها جدا کردند بر نوک نیزه‌ها کردند آه آه وا مصیبتاه از آن احوال که آن زنان غریب بیکس و آن دختران یتیم نورس از یکطرف سرهای شهدا را بر سر نیزه‌ها دیدند و از یکسو اجساد پاره پاره ایشان را در میان خاک و خون غلطان مشاهده نمودند

نظم

سرهای کشتگان چو بنوک سنان رسید / فریاد وا حسین بنهم آسمان رسید
گل کرد چون بنیزه سر سروران دین / از بلبلان بسته بکیوان فغان رسید
فریاد یا ابا [illegible] از قدسیان گذشت / آواز وا اخاه بکیوان رسید
آه از دمی که قافلهٔ بی پناه را / حجاز تا بمقتل لب تشنگان رسید
افسردگان چو لاله پژمرده ریختند / بر گلشن فسرده خزان بر خزان رسید
هر بیضه‌های گلی شد در از عیون / بر چرخ بانگ ناله آن بلبلان رسید
شد شور ولوله بپا که ز بستو جهان گذشت / برخواست شورشی که بعرش و سمان رسید

چون چشم آن غریبان بر جسدهای بی سر شهیدان افتاده یکبار چون برگ خزان خود را از شتران فرود ریختند و از هزار ناله آتشین و سیل اشک خونین آب و آتشی بهم آمیختند هر کدام بر یکی از آن پیکرها غلطان [illegible] کشیده و هر یتیم بی سر و پای جسم پدر را می‌بوسید و در حسرت بی نصیبی خویش غریبی را مخاطب ساخت و هر دو لعبه دست بگردن ماه روئی انداخت هر بیوه زنی از برای شهید بیکفنی نوحه سرا شد و هر غمزاده‌ئی روی خود را بر روی داماد گلگون نمود هر دست و پا بسته با تشنه کام جگر خسته برادر دنیا مشغول گردید و هر تلخ کامی لب بر گلوی ناکامی نهاد

نظم

چشم خود پروانه سان هر یک بشمعی دوختند / تا ز خود دور گشته
آنکه [illegible] سر سوختند / هم ز نور پروانه را پر سوختن داده بیاد / هم شمعها را [illegible]

روز را از دود آه خویشتن کردند شب / بعد از آن از افغان و سوز آن شعلی افروختند
تنگ شد بر سینه آن بیکسان راه نفس / بسکه در دل لخته لخته خون از جگر اندوختند

اهل بیت هر یک بنظاره جسمی گرم افغان بودند که ناگاه چشم بانوی عزادار حضرت مرضیه فاطمه زهرا زینب خاتون رضی الله عنها بر جسم پسر جناب سید الشهداء ع افتاد ای وا ویلاه از جگر آنچه آن مخدره مظلومه که در چنان احوال پیکر مطهر برادر را با آن حال دیده شنیده‌ام چه بزبان تقریر کنم آن کیفیت را که زبانم از تقریر آن لال است

نظم

ناگه نگاه بضعه ناموس کبریا / بر جسم بیسر کون و مکان فتاد
آهی کشید از دل سوزان که آتشش / از سینه گرد رفته و بر [illegible] آن فتاد
پس نعره کشید که هذا اخی حسین / نوعی که شعله بر دل افلاکیان فتاد
لرزید آنچنان که چه ناله کرد گم / تا رفت ناله یکسند از زبان فتاد
یکباره هوش و صبر و قرار از کفش رمید / چون عندلیب فصل خزان از فغان فتاد

پس آن جگر سوخته داغدار پیکر پاره پاره برادر بزرگوار را در آغوش کشید و روی خود را بر روی نحرهای سینه [illegible] کرد و ناله خونین واه آتشین زبان بجلجله گشاد و در روایت است آن مخدره در آن وقت بجد خود خطاب کرد که هر یک [illegible] دلها مستمعان را خراب و دیده تعزیه داران پر آب می‌نماید اول روی خود را بجانب مدینه کرد و پیش رسول خدا کرده عرض کرد که یا محمداه یا جداه یا رسول الله یا من صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مرمل بالدماء مقطع الاعضاء ای جد والا تبار ای رسول حضرت کردگار در لحظه‌ئی که پروردگار آسمانها بر تو صلوات فرستاده این حسین تست که در خون خود غلطیده و با اعضای پاره پاره در زمین افتاده است مجزوز الراس من القفا مسلوب العمامة والرداء شبیه یقطر بالدماء قتیل اولاد البغایا تسفی علیه الریح الصبا یا جدا این حسین تست که سرش از قفا بریده‌اند و بی عمامه و ردا تنش را بر خاک افکنده‌اند و قطره قطره خون از محاسن شریفش میچکد کشته اولاد زنا گردیده است و باد صبا بر بدن مبارکش میوزد و خاک صحرا را بر او می‌فشاند یا محمد بناتک سبایا و اولادک فی ایدی الظالمین اساری دختران غریبه [illegible]

که ما را اسیر کرده اند و فرزندان تو ایم که در دست ظلم گرفتاریم و ما را به بندگی گرفته اند و حرمت ترا رعایت
نکردند گویا بزبان حال میگفت مؤلفه این صید زخم خورده بسمل حسین تست مقتول تیغ این همه قاتل حسین تست
این تشنه کام وادی غربت که بوده است از سینه تا بلب از عطش دل حسین تست این ماهی شناور [illegible] ابتلا
کز موج خون فتاده بساحل حسین تست این نوح بر محیط که طوفان کربلا کشتیش رفته در گل حسین تست
این ماه تن که مهر سرش بر سر سنان یک لک علم زده مقابل حسین تست این خرمن تمام محصول کاینات
کز برق فتنه سوخته حاصل حسین تست این گلشن فسرده که نالد ز هر طرف در شور [illegible] هزار بلبل حسین تست
بعد از آن روی خود را بجانب مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها کرد و گفت ای مادر داغ دیده و ای دختر
پیغمبر برگزیده نظری بکن بجانب [illegible] صحرای کربلا و فرزند گرامی خود را ببین که سرش بر سنان مخالفان و تنش
در میان خاک و خون غلطان است ای مادر و ای دختر خیر البشر دختران خود را ملاحظه کن که سراپرده های ایشان
را سوزانیده اند و ایشان را مانند اسیران ترک و دیلم بر شتران برهنه سوار کرده اند ما فرزندان
تو ایم که باین خواری و ذلت در وادی غربت بدست دشمنان بی عاقبت گرفتار شده ایم گویا بزبان حال
میگفت مؤلفه ای مادر مخدره حال پسر ببین او را قتیل لشکر بی دین [illegible] کربلا ببین
بر کربلا گذر کن و سیل بلا نگر غلطان بخون خود شده فرزند که ببین این لاله زار تو است که پژمرده مانده است
گلزار خویش را همه بی برگ و بر ببین این آفتاب دین که فتاده است بر زمین شق کرده پیکرش ز ضرب شق القمر ببین
ما طایران گلشن افسرده تو ایم ما را شکسته خاطر و بی بال و پر ببین بر دختران غمزده خود نظر فکن [illegible]
در زیر بار خون جگر ببین احوال سوز سینه ما از فلک بپرس افتاده راه ما بفلک ها شرر ببین
پس با چشم خون چکان و جگر بریان [illegible] ناله سوزان روی بجانب برادر خود کرده و گفت خواهرت
فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری
ای شهید آل عبا و ای قافله سالار دشت محنت و ابتلا ای غایبی که دیگر امید داری دیدار تو نیست
ای برادر جان من و ای روشنی دیده خونفشان من ای گلگون سوار دشت شهادت و ای امید اقلیم

اقلیم شفاعت آخر ساعتی دیده بگشا و بر احوال ما نظر نما ببین چگونه در دست دشمنان گرفتاریم و بیچاره و خوار
اسیر کوفیان خونخواریم گویا بزبان حال میگفت مؤلفه ای برادر بیکسم چاره ام بی خانمان میبرندم از
سر کویت بصد آه و فغان دشمنان خونخوار و ما غمگین دلان خوار و ذلیل ما اسیران چون کنیم از دست این
خونخوارگان خواهرت بادا فدای پیکر خونین تو کو فتاده چاک چاک از زخم شمشیر و سنان ای
غریب بی پدر مادر قتیل بی پناه وی بتاراج حوادث رفته گیسو خان و مان دیده بگشا بر گرفتاران بی
یار بنگر محرمان [illegible] را این بسته نامحرمان جان رسیده بر لبم افغان و دل گشته فزون پیش از ناله
جرس وقت رحیل کاروان عندلیبان در بهاران میکنند افغان ولی ناله ما بلبلان باشد بهنگام خزان
پس روی خود را بسوی اهل کوفه و شام کرد و فرمود یا اصحاب محمد هؤلاء ذریة المصطفی
والیوم مات ابونا علی المرتضی ای امتان پیغمبر وای بر جان بی کینه [illegible]
فتنه جویان بیاد کرد آخر ما ذریه پیغمبر شماییم که ما را باین خواری مانند اسیران می برید و شما می شنوید آخر ما
داد بیداد امروز جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدر ما علی مرتضی از دنیا رفته اند گویا بزبان حال میگفت
مؤلفه آخر ای سنگین دلان عترت پیغمبریم کز جفاهای شما بیکس فقیر و مضطریم ما اسیران
بیکسان سرگشتگان بی خانمان بی پناه و دادخواه [illegible] ظلم [illegible] از ظلما شرم کنید
ما فتاده در غم هجران خیر المرسلین [illegible] دستگیری [illegible]
جد و باب ما همین امروز رفتند از جهان ما برادر مرده گان بی جد و باب و مادریم [illegible]
زینب خاتون جمیع لشکر مخالف صدا بگریه بلند کردند و وحشیان صحرا و ماهیان دریا
بناله و افغان در آمدند راوی گوید که اکثر مردم در آن وقت دیدند که از دیده های [illegible] اهل نجوی اشک جاری شد
که سیمای ایشان تر گردید اما با وجود آنکه کوفیان لعین [illegible] چنین در صورت ایشان بود [illegible]
نکردند و دست از اذیت و آزار ایشان بر نداشتند اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما
[illegible] در بیعت احوال [illegible] در تعلق که گذشته اند و بعد از آن احوال سکینه خاتون

منقبه دویم از مجلس سیوم در کیفیت احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام در قتلگاه شهیدان و ذکر بعضی احوال سکینه خاتون

در آن عرصه محنت بنیان

منقول است که چون اهل بیت بقتلگاه رسیدند
نظر بانکه سر مبارک جناب سید الشهداء را از بدن جدا کرده بودند و جراحتی بسیاری در پیکر اطهرش
بود سکینه خاتون بجهة اینکه طفل بود و نعش پدر بزرگوار خود را نمی شناخت بعد از جستجوی آن بدن
شریف حیرتش بجهت نگران بود که ناگاه دید زینب خاتون خود را بر روی نعشی پسری انداخت
و آغاز شیون نمود سکینه گفت یا عمتاه هذا النعش من قالت نعش ابیک الحسین عمه جان این
نعش کیست گفت نعش پدرت حسین است سکینه بی اختیار خود را بر روی جسد پدر بزرگوار انداخت
و آن تن بی سر را در بر کشید و فریاد بر آورد که وا حسیناه وا ابتاه وا ویلاه و احسرتاه ابی یا ابی ما لک
اسرع فرقتی لدیک فمن لی بعدک الیوم یکفل تو رفتی [illegible]
زود مفارقت کردی چه زود رفتی [illegible] بود حال که ما را با این کوچکی از خود جدا کردی پس
بعد از این کفیل احوال من که خواهد بود فمن للیتامی بعدک سیدی و من للایامی
کافل متکفل ای مولای من بعد از تو که تفقد یادر یتیمان بی پدر کند و این زنان بی کس را
که سرپرستی نماید وتشکو الی الزهرا بنت محمد بقلب حزین بالکآبة مقفل
الجدتاه قومی من القبر وانظری حبیبک مقتول الجبین مرمل سکینه
شکایت میکرد بسوی فاطمه زهرا دختر رسول خدا با دل شکسته و قلب محزون که ای جده الم دیده و ای
دختر پیغمبر برگزیده برخیز و از قبر بیرون بیا و بجانب کربلا نظر کن ببین که جسم فرزند عزیزت در بیابان
بلاهای سوزان چگونه بر روی خاک افتاده پس آن مظلومه معصومه روی خود را بر حلقوم بریده آنحضرت نهاد
و صورت خود را بخون آنحضرت گلگون کرد و بزبان حال گفت لمؤلفه ای پدر از رحمت جانب
من نگر نظری طفلم و نیست غیر از تو مرا تا بسی بلا انتظار دیده [illegible] هر سر راهم ببین
خار مغیلان ببین خاک [illegible] بال اسیر سینه [illegible] شوق [illegible]
حمید مراد ای پدر سیلی شمر بود کرده رخم را کبود [illegible]

بروم از پیکر کش سرو قامت چون فتاده کف ز گل با بر ده چون نرگسم از غم بود زانکه شکفته گونه غنچه رخم
نشان در تن تو سر بیرحم حرب بیت نبت کرده عیان در نشان پای هلالی تو بحر شق القمر و جبهت
شمس الضحی تو که ز آن آمده منبعی ظهور لبان بعدک [illegible] ان صغیره جگر سوخته روی خود را
بان جسد پاره پاره بمالید و از دل پر درد مینالید بنوعی که از ناله و زاری آن مظلومه شیون در میان آن
حاضران افتاد و از موافق و مخالف هر کس او را بآن حال دید بی اختیار بر آن صغیره بی پدر گریست و آن مظلومه بقدری
بر سر و سینه زد که از هوش رفت چون بهوش آمد هر چند سعی نمودند که او را از نعش پدر بزرگوارش جدا کنند
از آن جسم پاره پاره منفک نمی شد و بزبان حال میگفت لمؤلفه بر سدم که در این کوه [illegible] گرچه گل
[illegible] گلزاری هست کار و انزام [illegible] ای همه فریاد از حیل [illegible]
[illegible] زانکه بر قطره [illegible] در سر کوی [illegible]
یوسف [illegible] در رحلت نمانید که در [illegible] جان طلب آمده بیمار دل افگاری هست
ای پدر [illegible] بال و پر سوخته مرغ گرفتاری هست دشمنان [illegible]
در طرف [illegible] نقبل جسم ابن البتول سکینة وشمرلها بالضرب سوطا
[illegible] سکینه [illegible] بزند فاطمه را می بوسید و شمر حرام زاده بر روی تازیانه میزد و میگفت که جسد پدر خود را بگذار
[illegible] فهو لمها ضرب السیاط تلتجی نعتها من حبث بالضرب توجع سکینه از ضرب
تازیانهای شمر خود را بدامن عمه اش می افکند و باد ملتجی میشد که شمر او را کمتر اذیت کند تقول لها یا عمه
[illegible] اذ کانت بالقتل ترضی وتفجع عمه اش بشمر میگفت که ای بیمروت وای بر تو
این طفلک حضرت بنصیب نعش پدر [illegible] اسیر به بلندای ظالم او بر رسیدن نعش پدرش خوشنود است [illegible]
قدری [illegible] مهلت میکند نوحه او را ماتم میشوی و دلش امیتکی گویا بزبان حال میگفت لمؤلفه
ای ستمگر [illegible] نوحه [illegible] این جفا [illegible]
از سیل بلا [illegible] برد دل [illegible] نظلم [illegible]

که از شرار نالهٔ آتش بر جهان انداخته * علم زده به بلندی سر دید پدر * کو کسی با غیر آتش در جهان انداخته *
درد داردی بی‌چاره غریب دربدر * شعلهٔ افغان او بر سر فلک افراخته * خلاصهٔ کلام آنکه گوینده با [illegible] در میان [illegible]
اعدا [illegible] جور و ظلم از حسد [illegible] سید الشهدا [illegible] جناب سید السجاد با وجود بیماری و تشنگی و غربت خود
جسد مطهر پدر بزرگوار را با [illegible] امام [illegible] دید که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی بدفن ایشان
نپرداخته و اهل بیت را باین حالت [illegible] خود در [illegible] قوم ضلال دید و آن دشمنان خدا و رسول
در اذیت خاندان بتول آن قدر جیره و دلیر ملاحظه فرمود حالتی بآن بزرگوار دست داد که نزدیک بود که مرغ
روحش از تن [illegible] جهان پرواز نماید [illegible] سر [illegible] خود [illegible] افتاده * دیده
دیده آتش گشت [illegible] دل از ظلم آن [illegible] بدریا افتاده * [illegible] ناله کشید از دل [illegible]
شعله در سینهٔ جبریل و مسیحا افتاده * زینب آن حال چو زان خسته جگر دید * آن جگر سوخته را لرزه بر اعضا افتاده *
دید بر [illegible] افسرده [illegible] شمع [illegible] * گشت پروانهٔ آن شمع [illegible] افتاده * ام [illegible] خاتون چون [illegible]
[illegible] مضطرب شد و از [illegible] برادر خود [illegible] و گفت ای جان عم [illegible] یادگار بزرگوار
وای نور دیده [illegible] این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم و پدر بزرگوار خود را با شهیدان با بدن چاک
چاک در میان خاک و خون میبینم گویا که این [illegible] نمیدانند که [illegible] زند گویا [illegible]
جان [illegible] افغان [illegible] * چرا نگوید [illegible] خود [illegible] * [illegible] جان [illegible]
جلوه [illegible] * علی اکبر ناکام را [illegible] * [illegible] یا اخا بکنم * برای حضرت عباس
و قاسم داماد [illegible] * [illegible] زدید انکم * محذرات سراپردهٔ رسالت [illegible] اسیر [illegible]
بهای سکینه [illegible] * کجا [illegible] افغان [illegible] * زینب خاتون گفت ای نور دیده ای [illegible]
جد تو پدر تو [illegible] خبر داده اند [illegible] که حق تعالی [illegible] فرستاده که این
بدنهای پاره پاره متفرقه را جمع خواهند نمود و [illegible] مدفون خواهند نمود و [illegible] ضریح مطهر
منور جناب ابا عبدالله الحسین علیه السلام در این موضع نصب خواهند کرد [illegible]
~~[illegible] و از اطراف و اکناف عالم مردم [illegible] بزیارت او خواهند آمد~~
گرد

[illegible] آتش [illegible] شد [illegible]

[illegible] پاره پاره

گردد که اثر آن هرگز برطرف نخواهد شد و از اطراف و اکناف عالم مردم بزیارت او خواهند آمد و خدای تعالی
ثواب عظیم بایشان عطا خواهد نمود صاحب مشکواة [illegible] است که از سکینه خاتون مرویست که آن مظلومه
فرموده که چون ما را بقتلگاه رسانیدند من از مشاهدهٔ جسم پاره پارهٔ پدر بزرگوارم بیهوش شدم چون
بهوش آمدم شنیدم که پدر غریبم سخنی میگوید وقتی پا سر او گذاشتم [illegible] چون گوش دادم دیدم میگوید
شعر شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی * او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی * و انا السبط الذی
من غیر جرم قتلونی * و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی * یعنی ای شیعیان من هرگاه آب خوشگواری بنوشید
مرا بخاطر آرید و اگر بشنوید احوال یا غریبی را پس بر من نوحه و زاری نمایید که منم سبطی که مرا بیگناه و تقصیر
شهیدی
کشتند و بعد از کشتن بدن مرا در زیر سم اسبان پامال کردند اما زبان حالش که کاشف زبان‌ها
مقالست شعر بر دوستانم ای سکینه * که گفت آن کشتهٔ شمشیر کینه * اگر نوشید آب خوشگوار است
آب خوشگوار
زنید چشمه با چو بهاری * لب خشک مرا آرید بر یاد * که مردم تشنه لب [illegible] * اگر بینید در
غربت غریبی * که [illegible] غم ما نشنید نصیب * غریب [illegible] دشت کربلایم * بیاد آرید [illegible] از برای
شهید غرقه خونم گریه [illegible] * زیاد من بجوش دل بنشینید * که من بهر شما آن شیعیانم * بر خنجر غلطانیدند سر من
بجا آرید حق آشنائی * نه [illegible] راه بی‌وفائی * بیا [illegible] من رسم دین را * [illegible] چشم عین الیقین را
برای دوست یا دشمن بستیزید * [illegible] یا زخون خود بریزید * به بینید آنکه من در راه جانان * که کشتم
[illegible] سر [illegible] * چه عباس [illegible] علی اکبر جوان * چه قاسم [illegible] این بیابان [illegible]
در وفای دوست قربان * شمام در طریق دین آئین * چنین باشید یا حبل المتین [illegible] * فی یوم عاشر اجمعا
فانظروا لی کیف استقی للطفل فابوا ان یرحمونی * وسقوه سهم بغی عوض الماء المعین
یا لرزیه و مصاب هدم ارکان الحجون * [illegible] و در دستان من کاش [illegible] روز عاشورا تماشا [illegible]
در صحرای کربلا حاضر بودید و میدیدید که چگونه از برای طفل صغیر خود علی اصغر آب میطلبیدم و من [illegible]
[illegible] آب کردم ایشان بر من و کودک صغیرم رحم نکردند و در عوض آب تیر بر حلقوم آن طفل معصوم زدند

ای وای و یلا ازاین مصیبت که ارکان کوه مکه را لرزه باشد کیا بزبان حال مضمون کلثوم کمالش میبود بیدای اهل ولاه
روز عاشورا بدشت کربلا ٭ تا گهید بیدید بحال زار مره ٭ ناله جان سوز آتشبار مره ٭ از برای جرعهٔ آبی جانب ٭ رفته بود
از اصغرم تاب توان ٭ رو برو در لشکر حق ناشناس ٭ میمودم بابه زاری التماس ٭ کای ستمکاران بترسید از خدا
اینقدر بر کودک مسکین دل چرا ٭ بیگناه است این علی اصغرم ٭ رفته تاب از تشنگی زین کودکم ٭ قطرهٔ آبی باین طفل
دهید ٭ کز فروغ تشنگی جان میدهید ٭ تیر بر حلقش زدند اندر جواب ٭ شد روان خون از گلویش جای آب ٭ ای امان
زان دل افغان زان الم ٭ کلثوم او بشنید ارکان حرم ٭ کیفیت احوال ام کلثوم صاحب منتخب میگوید که چون ام کلثوم زینب
دید که جسم برادر مظلومش برهنه شده ٭ بنده غریبانه غسل کفن در میان بیابان بر روی ریگ سوزان بر روی افتاده
و در خون خود غلطیده است خود را از شتر بر زمین انداخت و آن جسم صد پاره را در بر کشید و فریاد بر آورد
که یا رسول الله نظر کن بسوی جسد فرزند گرامی خود که بر زمین افتاده و او را غسل نداده اند و باد ها بر او وزیده و ریگ صحرا از
کفن او کرده اند و خون از رگهای حلقوم او جاری گشته و این اسیران جگر سوختهٔ اهلبیت او میند که ایشان را با یکجا
با سیری میبرند و یکنفر حامی و فریاد رسی ندارد که دفع ظلم از ایشان نماید ای پیغمبر برگزیده خدا به بین که سر فرزندت
با سرهای عزیزان او چگونه بر سر نیزه ها کرده اند گویا بزبان حال میگفت ٭ برادر زمدینهٔ رضوان نوای رسول خدا ٭
دمی بعزم تماشای کربلا ٭ ببین چسانش با کر حسین فتنه بجا کرده ٭ بتیر و نیزه و شمشیر کین شده صد جا ٭ سرش ز
پیکرش جدا کرده ٭ ذبیح عرصهٔ خونخوار کربلا گشته ٭ تمام عترت تو دستگیر عدو اند ٭ زبیکسی همه سرگشته در بیابان ٭
نه کس که بکند دمی رعایتشان ٭ نه یاوری که بپوید ره حمایتشان ٭ ز کوفیان دعا داد یا رسول الله ٭ فغان و ناله و فریاد
یا رسول الله ٭ ال فرقه ضلال ام کلثوم را با آن حال دیدند و سخنان آن زن را از روی آن شنیدند با و اغاز
درشتی کردند و آن مخدره را از ریگ پاره پاره را در نعش جدا کرده سوار ناقهٔ بی جهاز نمودند در آن وقت
آن مظلومه رو بکوفیان کرده بزبان حال میگفت ٭ ای کوفیان چو عمره جهان ٭ حکایت ٭ خنب کرده ام
و حیا خنک به شد عار کجاست ٭ دارم اندر دلم از دعوی اسلام شما ٭ حرف بسیار ولی جرات گفتار کجاست ٭
عزیزان رسولیم ولیکن امروز ٭ هیچ ما در همه آفاق چنین خار کجاست ٭ نه ز حق خوف و نه شرمی ز پیمبر دارید ٭
الله
جون شما

جون شما کافرو سنگین دل خونخوار کجاست ٭ سر درما بر زمین مانند چنان زر کند ٭ این چنین قاعده از فرقهٔ اشرار کجاست ٭
میبرید نه ما مردان کوفه شام ٭ کافر القوم شمار الدرد ساله کجاست ٭ پس آن ظالمان یکیک اسیران را
در سر نیزهای شهیدان جدا ساخته بر شتران سوار کردند آه آه و امصیبتا ٭ و زان حالت که آن غریبان را از
قتلگاه بظلم و تعدی بیرون میبردند آیا چه در دل داشتند آن مظلومان خصوصا سردار لشکر محنت و تعب
یعنی ستمکش دوران علیاجناب زینب که آن مخدره در آن وقت چنان میگریست که از گریه او
سنگهای بیابان بانجم حقیقت بین میگریستند گویا در آن وقت آن مظلومه روی خود بجانب نعش برادر
کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه رفتم نگریستند یا آه افغان ٭ بردامن من دست یتیمان ٭ ز خفته
در خون ٭ در طرف بیابان ٭ من در سرای شام غریبان ٭ چند افراق بیچاره یکیک ای وای بر من از درد هجران ٭
بر دوم بحسرت داغ تو بر دل ٭ وای برادر منزل بمنزل ٭ محمل بمحمل ویران بویران ٭ زین بیش من تو دانم چشمان
تو با شهیدان ٭ من با اسیران ٭ شیرین گریه تو ٭ مرغان گلزار ٭ شور افکن ٭ افغان طفلان ٭ ای برگ نا کامی
چاره ٭ من ٭ در درد کو کشتهٔ ٭ دیگر زد در مان ٭ کلکون کفنها ٭ زینب جلال دامن کوام ٭ بیرون دیگر جان ٭ منزل نداریم ٭
محمل نداریم ٭ اشتر برانید ٭ ای ساربانان ٭ وقت وداع است ٭ آخر نگاه است ٭ رفت راه است ٭
ای نابکاران ٭ جمازه را ٭ زنگ وزلال ٭ بند بید آخر بهر اسیران ٭ جنبد حجازیم ٭ زاهل نیازیم ٭ خار زنیم
هجو غریبان ٭ ای شمر کافر ٭ خم یتیم ٭ جدا چنین زخمه بز ای نا مسلمان ٭ و در بیم خاک ٭ رخسان کوکب
بر رخساره خورشید تابان ٭ ای بیمروت ٭ یکلحظه فرصت تا در نعش سازیم ٭ نعش شهیدان ٭ پس آن جسد
شهدا را با نکهٔ بی کفن واد اشتین رگذارند کوفه شفعقه الا لعنة الله علی قوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مجلس ششم در کیفیت قطع کردن دست ابوالفضل العباس و شهادت جناب شهزاده ارادو رشکاه وی سیاه شدن
در قتلگاه و سیاه شدن آن روسیاه بنفرین رسول خدا در لغزش ملایک از رام کاه لمؤلفه کار حسین چه
در صف هیجا تمام شد ٭ در کام خاک سرش لیوم القیام شد ٭ هنگامه چنان همه بر شد ز رزم عشم ٭
آن تشنه را چه شته شهادت بکام شد ٭ در کره و دشت غلغله و در جهیس فغان ٭ در بر و بحر ولوله ماتم ٭

از دود نالهای جگرسوز ما چه پرسی ؁ گنبد فلک همه فیروزه فام شد ؁ شب محرمان زبسکه فروزان شد از ماه
بیت الحرام چه صفحه بیت الحرام شد ؁ در حیرتم که گردش گردون چرا بجاست ؁ چرخ دور عمر سرور دوران
تمام شد ؁ خون حسین ماه حرام از چه حلال ؁ از جدل بهر چه بروی حرام شد ؁ از ری بی شفقت عصیان
دمشان ؁ سلطان دین قتیل سپاه ظلام شد ؁ جام فدا را دگر زمین بهاشر صحرای کربلا منه دار السلام ؁
سبیل فرصد مرغ بی دانه جهان ؁ کاشتر هوای دانه تو خواهی بکام شد ؁ آغاز بطلیه فوت ن کمال محبت
ره نوردان مراحل تغریب جماعات اجایل اخبار رحمت و راویان جایل آثار ملت جهار الوان شرح
ستم را بجانب منازل غربت کشیده و جاری بیان المراد در محفل روایت بدینگونه نموده
اند که سعد بن مسیب که یکی از کبار شیعیان صدف آیات و از جمله اصحاب حضرت سید الساجدین
علیه السلام بود میفرموده که بعد از شهادت قبر ببنیان کوی وفا و فدائیان کعبه را خانه معظمه مشرف
شدم روزی مشغول طواف بیت الله بودم گاه شخصی را دیدم که دستش از مفصل بریده و در حیرتش چون دل تیره
روزان سیاه می مانند شام ظلمات سیاه گردیده و از نهاد سینه دودی بلند است و در هر نفس چون آتش
آه ما بود شعله زبانه کشیدی که شعلهٔ آن تا کرهٔ نار رسیدی و از سینه شقاوت دفینه اش در هر دم
زدی نوعی برق افغان محرومانه بیرون جهیدی که شرار از آن خرمن آسمان را پارهٔ پاره ساختی
لمؤلفه چه شیطان رجیم از رحمت حق مانده محروم می ؁ همره دیو شیطانی صورتی ملعون میشوم می ؁ سینه
ادی جهد آتش زنی نوعی که بر سپهر ؁ که بگفتار است دستان بقطع دست مظلومی ؁ و میگفتی
که ببر بلیت او دست جهل از حق ؁ نه از آه رخ بی تر سیاه نه از افغان مظلومی ؁ و مانند فاری به امید
کعبه چسپیده و میگو ... ای صاحب خانه وای پروردگار این حرم مغفرت آستانه مرا بیامرز و میدانم که مرا گناه
سنحو ای آمرزیدن الرحمه الرحیم ... های سر شکفته است چون خاطفی ای کسی را از آن ماما دستش
گاه ؁ رب الطفی بشنیده همه بر سرش جمع شده گفته ای روسیاه ... وای بر تو ملعون تو
کیستی که با ما را از رحمت خدا مایوس گشته و گناه کرده و زنگ ... در جعل ما ... کرده

لطف کرده خود را از مغفرت خدائی محروم ساختی حقیقت حال خود را بیان کن آن مردود روسیاه زار زار گریست
ولعنت الله القوم دست از من بدار پیرو مرا بکمال روسیاهی خود واگذار و جمع ما و شمار نکردن علم را از من مدار بیا آنچه
من کرده ام بگفتنی نیست و آن آتشی که در دل خود افروخته ام خواهش سندی نیست گویا زبان حالش
حالی این مقال بود لمؤلفه آتشی در دل من هست که ایمان سوزد ؁ ورنه یک شرر آتش کعبه و ارکان سوزد ؁
دوزخی ساخته ام از که خود تقصیر ؁ که نه آن را زبان عالم و نه تقدیر ؁ بلکه آرزید که با آتش خود بلا ارغم جمله سوزند
اگر ماشن نام ما را نام ؁ شرر رسیده ام از شعلهٔ آهم تمر سیه ام معصیت از روی سیاهم تمریه لباس حرام
اسرار را بساری کرده که ایم هلو آخر چه نام گسترده ؁ آخر ولعنت الله القوم بدانید که من روسیاه از حجاز تا عراق
ساربان امام شهیدان بودم و آنحضرت اغا بهای بسیار و احسانهای بیشمار نسبت بمن میفرموده و همیشه مرا
نسبیان احسانهای خود مینواخته و از الوان نعمتها باره منعم میفرموده و آنحضرت را از بریانه بعد بنده رؤف و مهربان خلقی بوده
و اما آنرو بمن می سپرده و در آن زیر جامه بندی بود قیمتی من روسیاه چون آن بند را دیدم دل بران بستم که در
ملایی آن گشتم که بیک وسیله او را بدست جا درم میسر نشد تا آنکه او در زنده آنحضرت را با تمامی یاران شهید
کردند و بدین بلای سطوت آب ... در صحرای کربلا افکندند من خود را در گوشه پنهان کردم چون شب شد بهوای آن
بند خود در ابعتلها شهیدان رسیدم دیدم آن صحرا از نوران ابدان روشن کردیده و آن بدنهای پر
مانند ستاره کان آسمان همه درخشنده تو باری با حال میگفت لمؤلفه دیدم فتاده هر طرف اختری سماک ؁
غلطان بخون خود شده با جسم چاک چاک ؁ سر برکشیده بلطف از مطلع شرف ؁ بیچون مه تمام ولی عاری
از کلف ؁ پیدا ز شان هر یکی آثار احمدی ؁ تابان ز حسن شان همه نور محمدی ؁ از خون شکری عز الدین جسد پاک
رو به دشت کربلا حجله عزی ؁ خوش گلشنی ولیک خزان کرده در بهار ؁ شکفته غنچه ها همه چون
لاله داغدار ؁ الغرض من در میان کشتگان میگردیدم و نعش امام مظلوم را می جستم و هر یک از اجساد
شهیدان را ملاحظه مینمودم و میگذشتم که ناگاه نظرم بر یک جسم پاره پاره افتاد ای یاران چه گویم که چه دیدم
لمؤلفه کاش افتاده دیدم افتاده بخون غلطان یکی جسد کبلا ؁ عریبی بیکسی مغفور ازی ؁ سیمی بیناری ارزانی ؁

قتیلی سینه چاکی عطشانی ۰ شهیدی داغداری بیجوانی ۰ ز سر تا پا چو نخل وادی طور ۰ فروزان شعلهای نور در نور
ولی زان اشتعالش بی شراره ۰ و زین پیراهنی لباسی خون نساره ۰ سر خود را نهیده ان شهادت ۰ نموده گوی چوگان
ارادت ۰ دهان بگشوده هر زخمش ز جانی ۰ که هست ای کاش زبانم اشتغالی ۰ ز بس گلها ز زخمش خم شکفته بود
تو گفتی که در این گلزار لبو پدید بود ۰ کسی چون آن جسم بپیره ۰ که هیچ از پیکرها ماهی نمانده ۰ بند چون ازغ ادارش
نخی ۰ به تنش هر زخم چشم حور عیکانی ۰ چون بدقت ملاحظه کردم دیدم جسد مطهر جناب سید الشهدا علیه
السلام است که چنان چاک چاک بروی خاک افتاده و نور او بر اطراف هوای در زمان تر پیده و درخون خود
غلطیده و بادها بر آن وزیده و گرد و غبار بسیاری بر آن نشسته و همان زیر جامه که بند تکه اش مطلوب من است
پوشیده و انگشتان سنبه را بیرون آورم ای یاران چه گویم که یارای گفتن ندارم گو با زبان حال میگفت
المؤلفه دلم آن لحظه که در این طرح خام افتاد ۰ طشت نام رسوایی از بام افتاد ۰ می بیشتر چو زان بنه
گرده بشکستم ۰ عقده تنگ سر رشته ابهام افتاد ۰ دستی آمد که مانع بودم بمیرم ۰ چرخ از ان حرکت لرزه
بر اندام افتاد ۰ سر زد آن فتنه چه از من ز کمک نباما ۰ در پی این عملش زه سر انجام افتاد ۰ رشتۀ طوق رسمی
بافته شد پی در پی ۰ طایر مغفرتش ملا در دام افتاد ۰ القصه توضیح این مقال و تفصیل این اجمال اینکه
من آن گره ها را گشودم تا یک گره باقی ماند چون خواستم آن را بگشایم آن مظلوم دست راست خود را پیش آورد
و بر سر آن بند گذاشت من هر چند سعی کردم که دست او را از بند کوته کرد و کم نتوانستم پس از پای خود خنجر
و دست بیکس او را بضربهای چندین قطع کردم پس باز دست بردم که آن گره را بگشایم آنحضرت
دست چپ خود را پیش آورد و بر سر آن گره گذاشت باز هر چند سعی کردم که دست چپ او را از آن گره
دور کنم نتوانستم آخر او بر شکال خرد دست چپ او را نیز قطع کردم و آن تن بی سر را با دستهای بریده
بر میان خاک و خون انداختم ای شیعیان ببینید که در صحرای کربلا چه ظلمها بجناب سید الشهدا علیه السلام
رسیده و چه ستمها بر آن بزرگوار واقع شده است الغرض خود در دیا هر دوم کسی برسد که صاحب تقصیر و
مستوجب قتل لعنه بکشد او را تا بزودی است بابیات میکنند ۰ از بیت ها اعاده چنانکه مرقوم گشته

کرده و در بغض او را ذات و آزار غلیکشته لکن جناب امام حسین علیه السلام را بیگناه و تقصیر کشتند
و بعد از کشتن بی رحم دست از او بر نداشتند بلکه سرش را از بدن جدا کرد و بلکه انگشتش را بریده و بلکه
دستش را از بدن قطع کرد و علاوه بر اینها بنا بر بعضی روایات جمعی اسب بر جسد مبارک او تاختند بنوعی که
استخوانهای سینه اش را در هم شکستند المؤلفه ظلمی که بر حسین علیه السلام شد ز دشمنان ۰ هرگز ندیده کسی
از دور آسمان ۰ کرد و بر میان بسوز جسمش تاب آن بلا ۰ هرگز نبوده کار جهانی بجهانیان ۰ ای آفرین بحقت والدی اکرده او
از بهر دوست داده سر خود بدشمنان ۰ مردی نبوده چنین ذره در دوستی چنین ۰ ای بر فدای دوستیش جان دوستان
افدای دوستان سید انبیه که این دوستی که حجاج ... آل از بدن جدا کرد چگونه دوستی تو الی اهمال دست
بوده که همیشه به انها و انگشتها عنقود و بفقرا و مساکین احسانها و انعامها ... و در نخد اجهاد کرده و حاجت
حاجتمندان را برآورده چنانکه علامه مجلسی رحمه الله در بحار الانوار نقل کرده است حدیثی که خلاصه مضمونش این
است که روزی اعرابی به مدینه طیبه آمده بر سید که کریم ترین مردم این شهر کیست و سخی ترین اهل بلد را
بمن نشان بدهید گفتند حسین ابن علی ابن ابی طالب گفت مرا دلالت کنید بآن بزرگوار و او را با مهمانی
کردند بمسجد آنحضرت در وقتی که آن جناب در مسجد تشریف داشت اعرابی داخل مسجد شد و دید که آن
سرور اهل ایمان مشغول نماز است اعرابی آمد و در برابر آنحضرت ایستاد و گفت عربیه لم یخب
الآن من رجاك ومن حرك من دون بابك الحلقه ۰ انت جواد وانت معتمد
ابوك قد كان قاتل الفسقه ۰ لولا الذي كان من اوائلكم كانت علينا الجحيم
منطبقه یعنی نا امید نمیشود از تو در این هنگام هیچ امیدواری و هر کسی که دست حلقه بکوب
العطا و کرامت تو زند مایوس بر نمیگردد تو فی صاحب جود و سخی و محل اعتماد حاجتمندان و پدر بزرگوارت
کشنده فاسقان از جد و الا تبار و بر روی عالم بقدار تو هدایت میکرد و نه ما را براه حق هر آینه ما همگی در راه جلیل
میماندیم و جهنم ما را فرو میگرفت و من بامید عطای تو بشرف خدمت تو کرده ام و میدانم که انشاء الله
محروم نخواهم بازگردید چون حضرت امام حسین علیه السلام از نماز فارغ گشته فرمود ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی

مانده عرض کرد من پدر و مادرم فدای تو باد چهار هزار دینار طلا باقی مانده است آنحضرت فرمود ای قنبر بیا و آنها را که آمده است
بگو با شخصی که او از ما سزاوارتر است بان زرها پس آنحضرت بخانه رفت ردای مبارک را بیرون کرد و آن چهار هزار دینار
را در میان ردا پیچیده و در پشت در ایستاده و از شرم روی اعرابی در را باز نکرد و دست مبارک را از کنار در بیرون کرد آن
زرها را باعرابی داد و فرمود عربیه خذها فانی الیک معتذر واعلم بانی الیک ذو شفقه لو کان فی سیرنا الغداه عصا
امست سمانا علیک مندفقه لکن ریب الزمان ذو غیر والکف منی قلیل النفقه ای اعرابی این زرها را بگیر
که من عذر میخواهم این جایزه کمی است نسبت باحوال تو مرا با تو شرم می آید که باین جایزه کم ببری تو نیکو کسی هستم
از این جهت در را نگشودم تو گمان نکنی که کمی عطای من بجهت بخیل کم بودن شفقت من است بلکه نه اینچنین است لطف و مرحمت
بتو بسیار است اما چون حوادث روزگار امور دنیای ما را مختل گردانیده است هرگاه صاحب ثروت و دولت میبودم
سمای بخشش بسیار بتو میکرد پس اعرابی زرها را گرفت و زار زار گریست حضرت فرمود ای اعرابی گویا عطای ما کم
از این جهت گریان اعرابی گفت نه والله بلکه گریه من از برای آن است که دستی باین جود و سخا چگونه زیر خاک میرود و چگونه
در زیر گل پنهان گردد ای وای حیف است که همین دستها را اجمال ملعون با جور بشکسته بضرب سیاست از بدن جدا کرده اند و تن
پاره پاره اش را در میان بیابان انداخت مولفه سرم فدای تو باد ای امام تشنه لبان ...
اگر روم بمیان آتش زبان سوزد ... کمتر ... بجا طرادم احوال غم نصیبی تو ...
بزنم از عطش طفلکان معصوم ... زینب ... عباس اکبر ... ناکام ...
سرت جدا شد از چاره پاره پیکر تو ... بگریم از غم ان ... گردش فلک ... ستیزه ... که ظلم کشیده ...
سراپا خاک ... بیرون ... که بحسرت کربلا کردند ... بستم ...
ننه آتش ... اکبر ... بیابان ... جهان ... مظلوم ... مقیم ... القصه ...
روسیاه ... اعرابی ... دست آنحضرت ... رسیدیم ...
بیرون آورده ... دیدیم ... آسمان ... روز ... فرق ... مصطفی ...
... جمعی ... دیدیم ... مولفه ... در ... غافل ...

بعد ... که ... روز ... عبادت ... که گردون فرو ... از آسمان ... نجوم ... پس پرستان ... امدند از فلک
ز بلبل آسمان ... ملک ... چنان ... غلغله ... کر گردد ... ناله ... ببر علم چون
مردمان ... چه ... گمر ... بسیار ... چه ... بلبل ... در آن ... زدند
نواهای ... ناله ... روح ... ارواح ... پاکان ... شدان ... فلکم
سر سبز ... پاک ... و یکی ... ازان ... والبنا ... والسیاه ... و اعوانا
یا بنی فلوک و ما عرفوک ومن شرب الماء منعوک ای فرزند دلبند و ای آرام دل مستمند نور
کشند ... انداختند ... قرائت تو ... میان ... روی ...
یا حسینی ... الامان ... بریدند از تن ...
سرت ... در خاک ... بنیاد ... دیدم و ان نور ... غلغله ... رسیدم ...
و چو در ادیان کشتگان ... کردم ناگاه دیدم سر ... در ... السرور ... اطراف ... ملکوت ...
ادب ایستاده بودند و ان صحرا پر بود از ملائکه آسمان و از صدای گریه فرشتگان ... بود ...
بری بود و پس دیدم که یکی از ان ... بزرگی و جلالش ... از دیگران روی ...
وناله زار زار ... یا حسینی ... عمک ... واخوک وامک ... یا حسینی ... تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو
از ملکوت اعلی بزیارت تو آمده اند ... حال ... آمده ایم ... آمده ایم
خسته وادی ... دشت بلا ... راه آمده ایم ... شهادت ... شنیدیم ... بوده ایم ... ای ...
یا ابتاه یا حسینی فدای جدک وابوک وامک واخوک ای فرزند ... دیده وای غریب ... دیده وای حسینی ... کشیده فدای تو باد جد تو
و پدر و مادر و برادر تو ای فرزند ... ای جد ... حال ... فدای جان تو ...
کدام ... مصیبت ... برادر ... گشیده ... طفلان ... خود ...
... دری ... آمده ... برادران ... خواهران ... راه ...
دارد ... چرا ... عارت ... مکنی ... چرا ... کلی ... گوئی ... جسد ...

یقین ... جفا ... هستند
... منفور ... جانان ...

در حکایت کن ز جور و ظلم کرده دعا شکایت کن ° به یاری که مادر زناست چگونه دل خون است ° سرشک دیده ام از غایت
جگر گون است ° همین جوان که افتاده است در برابر تو ° زند ناله که او برادر تو ° چرا برادر خود را بر نمیگیری ° خطاب هم
جوان سر نمیگیری ° مجمع ما شکر که مجلس بر پا بنیم ° یکی ز عایت احوال عالم مهمانم ° آن لعلی راوی میگوید که یک بر دیدم
آن جسد بی سر که حرکت در آمد و بنشست و سری پیدا شد و زبان گنگی کرد و گفت لبیک لبیک گویا بزبان حال مجتبی میگفت مؤلفه
ای صبر بزرگوار کربلای لبیک ° ای بابا غم کش بزرگوار لبیک ° مادر بیا رفت جان و تنم ° وی جان برادر بیا
لبیک مؤلفه ای جد زار بگذار ° تا من تو را ببوسم ° بابا تو را قدایت دست تو را ببوسم ° مادر بیا دوباره ° در پای
تو بمیرم ° روی تو را برادر بهر [illegible] ببوسم ° یا جداه و یا ابتاه و یا اماه و یا اخاه علیکم منی السلام یا جد
قتلوا والله رجالنا ° یا جداه [illegible] والله [illegible] یا جداه لعنوا والله [illegible] یا جداه ذبحوا والله اطفالنا ای جد
بزرگوار بخدا قسم که مردان ما را کشتند و ای جد والا تبار بخدا قسم زنان ما را اسیر کردند ای جد یا جد الجد
سوگند که غارت نمودند اموال ما را ای جد [illegible] ذبح کردند بخدا قسم طفلان ما را گویا بزبان حالم میگفت مؤلفه
سلام من بتو ای جد و باب و هم مادر ° سلام من بتو ای خسته جان برادر ° زکوفیان جفا پیشه داد یا جداه فغان
از این جسم بدنها یا جداه ° ز جور و ظلم بکشتند یاوران مرا ° بریده اند سر از تن برادران مرا ° مخدرات حرم آه
وخوار شدند ° ذلیل تر ز اسیر زنگی شدند ° سکینه گفت [illegible] العطش میکرد ° برای جرعه آبی ز کربلا غش
میکرد ° چگویم از ستم دشمنان بمن چه رسید ° فلک بدیده الحسن چنانی [illegible] ° ای جد بزرگوار بخدا قسم که بر تو دشوار است
ما را بر این حالت ببینی و این جفا [illegible] بر ما کرده اند ملاحظه فرمائی و الحال واقع شده الشیوی و اطلاع
بسوان بزرگواران زمانی بر سر شهیدان گریستند و بیران ذبیح عطشان ابحسرت از دیدگان باریدند و بعد از آنکه
کرده دانستم آن [illegible] کشیدند دیدم فاطمه زهرا با چشم پر آب و جگر کباب بر رسول خدا خطاب کرد که ای پدر جان دیدی
امت تو با فرزندان من چه کردند و حق تو را سپاره می و اولادم را غارت نمودند گویا بزبان حال میگفت مؤلفه
بنگر ای باب فلک تخت ملک در ماتم ° امت تو چه کردند بفرزندانم ° آن حسین که بدادم دل پر دردم تن او بی سر شده جان
من و سر پرورم ° این جنایی فلک بعبا افتاده در این ریگ روان ° جسم پاکش شده صد چاک ز شمشیر و سنان
دختران که همه اختر برج شرفند ° هر یکی گوهر یکدانه این نه صدفند ° درکف بدگهران چون

در کف بدگهران چون خزف اکنون خوارند تا صبا از زر بجز گوهر و مهر بارانند ° یعنی ام کلثوم دختر بنیم الیحان پدر کریم ام گر
بسوزانم تا محشر ° گفت عبدالله ای پدر جان آیا برادران میدیدی که از خون گلوی نور دیده ام حسین روی مورخضاب
کنم تا بیابان میهمانت پر درد کار خود را ملاقات کنم خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن مجتبی سلام الله علیهم از خون محاسن حسین را تبرد اشته صورت و گردن خود را تا سینه و دستهای خود را تا مرفق خضاب
کرده اما جناب فاطمه در آنوقت گویا بزبان حال داشت مؤلفه پدر جان غلطی بشکفته از گلهای بهکانی ° کلاشی القدرت
زنم اکنون بر پشت تی حسینی الله پرورده ام چه گل در باغ آغوشم ° کنون چه بارم الشهم بوی چون ابر نیسانی
تنش در خاک و خون غلطان ° سرش بر نیزه عدوان ° عیالش خار و سرگردان ° فغان از این پریشانی نخایم بچه را کلگون
ز خون حلق [illegible] ° [illegible] تو ای در گاه یزدانی ° تو را ارام جان است این جمیع جان جان است این
که گردیده است قربانی ° نکشته گوسفندی را چنین لب تشنه قصابی ° نکرده کافری [illegible] بر مهمان نامسلمانی و پس
رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب بحضرت نمود و از روی التفات غمخواری با گریه و زاری فرمود ع بیت
فلا بيتك يا حسين بعين والله على ان اراك مقطوع الراس مرمل الجبين دامي النحر مكبوبا على
تفاك قد كساك الذاري من الرمول وانت طريح مقطوع الكفين فدای تو گردم الهی قسم بخدا که
بر من گران است تو را بی سر و بار دی خون الوده ببینم و بر من دشوار است که تو را حلقوم بریده و ببردی در افتاده ببینم
که با خاک در یک رنگ شده و نمی توانم ملاحظه کنم که جسد پاره پاره تو بی سر است در میان خاک و خون افتاده گویا
زبان حالی هم داشت مؤلفه حسین بیکس من جان من فدای تو باد ° چه ظلمها که کشیدی در این خراب آباد خدا گواه است
که بر من غم تو دشوار است ° فتادن تو بدینسان برای من عار است ° گران بود بمن اینسان کنم نظاره تو ° بخاک و خون
نگرم جسم پاره پاره تو ° جهان بدیده ام ای نور دیده تاریک است ° که متکای تو خاک است و بستر تو ریگ است
زجور امت خود نگرم بکالت خود ° چسان نظاره کنم بر تو از خجالت تو ° چگونه بیکسیت را بانبیا گویم ° چسان بال
جنان شرح ماجرا گویم ° هزار لعن بقومی که این جفا کردند ° سر مبارک از پیکرت جدا کردند ° پس در انوقت نیز
که رسول خدا المظلوم کربلا فرمود ای نور دیده دستهای تو را کدام بی مروت بریده است و این انگشت تو چرا بر جی رسیده است

آنحضرت عرض کرد ... بان داشتم که لب تشنگی‌ها یاد کرده بودم لکن او در ازای تشنگی‌های من شکایتی قطعی

ننمود پس حال پسر را دید در میان کشتگان پنهان کرده دیده است پس آنحضرت بگریه در آمده و تفحص نمود

در میان کشتگان از چپ و راست میگردید و از پرده دل مینالید که ناگاه نظر مبارکش بر من افتاد در بالای سرمن

ایستاد و در نهایت غضب فرمود عربیه ملعون و مالک یا جمال ای ساربان تو را چه بر این داشت که قطع کنی دستهایی

را که فرشتگان مقرب بوسیده و جبرئیل امین با هزار ادب بر دیده مالیده و اهل آسمانها بآنها تبرک جسته‌اند ای ملعون

شقی آنچه با فرزند من کرده بودند بس نبود که تو هم دستهای او را بریدی و این حسین سید است در میان خاک و خون افکنده

خدا روی تو را سیاه کند و دستهای تو را قطع نماید با جمعی که خون فرزند مرا ریخته‌اند محشور گرداند هنوز دعای آنحضرت

تمام نشده بود که دستهای من قطع شده و روی من چنین که می بینید سیاه گردیده و با این حال خود را با اینجا رسانیده‌ام

و حرم خدا را شفیع خود گردانیده‌ام و میدانم که فایده ندارد و گناه من آمرزیده نخواهد شد سعید ابن مسیب گوید

که هر کس از طایفتین این قضیه را از این لعین شنیده بود او را لعن بسیاری کردند لعنة الله

علیه و علی جمیع قتلة الحسین و سلام الله علی الحسین و علی اصحاب الحسین مولوده عفی عنه

یارب لب تشنگان طریق رضای تو ۰ سودا گران جان بمتاع بلای تو ۰ لب

تشنگان وادی شوق قربت ۰ قربانیان کعبه کوی وفای تو ۰ کز جرم

دوستان حسین درگذر که کرد ۰ در این امید جان مقدس فدای تو ۰ من بی دلم

که هست فزون جرمم از شمار ۰ دل بسته‌ام بشفیع روز جزای تو ۰ تخم امید

کاشته‌ام در دل خراب ۰ لب تشنه‌ام بقطره ابر عطای تو ۰ من چون گناه

کار ترم مستحق ترم ۰ از هر کسی برحمت بی منتهای تو ۰ چون وعده داده تو باد

عون المستجیب ۰ منتظر بود بصدق اتمام وعده‌ای تو ۰ ... بر کشته ام از زانکه محروم

بر گشته کسی از سرای تو ۰ یارب خراب کن دل ویرانم آنچنانکه ۰ گردد خزینه گنج ولای تو ۰ کن آشنا بآل

رسولم از آنکه هست ۰ هر آشنای آل نبی آشنای تو ۰ لعنة الله علی قوم الظالمین اجمعین

از هر کس

مجلس سوم در بیان بیرون آوردن اهل بیت رسول خدا و سرهای شهدا را از کربلا بجانب کوفه مشتمل بر دو

شعله شعله اول در کیفیت احوال اهل بیت و روانه شدن از قتلگاه به منزل

نمودن و رسیدن بکوفه و احوال شب اول غریبان در آن منزل

حمد بسم الله الرحمن الرحیم بنیان

الهی ستایش که ترا باید از من نیاید و ثنائی که از من میاید ترا نشاید زیرا که ثنای شایسته

بر تو از خود تست ستایش بایسته بر تو از خود تو شایسته لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت

علی نفسک و حمدت الاشیاء بما لحمدت که تو در عفو ... بعبرت عنها با دو بیتک و ثناء ... مولای علی آل ائمه التی غرفت

عنها با ... الهی بصیرتی که سینه بیناست بر دیده تا بینا را نیم و چشم خودبینیم را نابینا زنیم تا بالی جود

خاکیم بشکستی سپهر بینا زنیم الهی دستی که خاک نشینی بر فرق هستیم تا کشیم

تا موجود باشیم و شستنی که حرف ... و جودی از صفحه وجودم تراشیم تا باقی وجود باشیم الهی بر دلم

نور ... انداز که جانم را از شبهه غافلین بر بایم و زبان کلی حب الافلین کشایم که تا روی توجه از همه جانب

بسوی تو کرده‌ام و انی وجهت وجهی للذی فطر السموات خوانم الهی بازوی توکلی با توانم را تابی ده که سینه آمال بشکنم

را تا بدست تو زعزت جاودانیم نابدالهی حال خاکسارم کن که خود را عبار را عالم وجود دانم و تو بسبب تجرد

بر تعلقات جهان جهانم ۰ مولوده منم زنا الشجر بر زمین شوره ... منم ... حیرت‌بخشی بحر وجود عقد حباب

بگوئیش دل زجه بندم که بنیان اصل وجودم ۰ بجز غبار روشن ... آن الهی ... حرمان سرمایه سوخته

این بازارم هر چه بدرگاه تو آورده‌ام نیازم لیس بی نیاز چنین که بجرم رشته نیازم الهی نیازم محبت

دوستان تو است لیس تحفه ام را قبول کن که درد دل ... و از همه حبه ... در... الهی

میدانم چرا آشنایان بیگانه زحمت ... و بیگانگان آشنای اهل بیت احمد

که در آن حسین مظلوم از سریر سلطنت معزول رسیده و یزید ... بر تخت خلافت منصوب بلی

آن است که دشمنان اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله از آب فرات سیراب و فرزندان ساقی کوثر

مجلس

ازسوز تشنگی جگر کباب حسین شهید بر لوح سینه نقش شد و بر سر نیزه پلید شامی زر نگار کردند
دختران لعینه احمد مختار بسر و پای برهنه در فلوات تشنه و دختران زاده هند جگرخوار با زیب و زیور
آراسته در خلوت المؤلفه چه حکمت است ندانم ابتدای جهان ° که دوست محنت کشد چنین جان و دوست بکجا جان
بحیرتم که چرا آسمان زنگاری ° بدو دشمنان خدا گرده تقدیر یاری ° حسین شهید شد از جور ظلم ابن زیاد
چرا بنای فلک بر نیاید از بنیاد ° بخاطر آمدم آندم که دختر زهرا ° میان محمل بی پرده اندران غوغا ° بی کسان
و زار اسیر آل نفاق شین بشکرد ° بسینه میزد و بر سر حسین حسین بکرده ° که ناگهان نظر آن ستمکش دوران غدار
بسر بر نور شاه تشنه لبان ° چه آن قمر دیده آنکه در برابر او ° نوک نیزه عیان شد سر برادر او
بسر برهنه خود را بکوب محمل زد ° ز سینه شکایت آه را برجان زد ° چنان شکایت بر سر آن داغ آواره ° که جوش زد
ز سر ش خون لبان فواره ° ز خون سرخ خود را چه لاله گلگون کرد ° بلی شب عید آلت برادر خون کرد ° زبان حال
کشوده بسر بمعوذ خطاب ° که چون عماست از خون تو دست خضاب ° بحق کشتیم این رسم
پریشان را خضاب کرده ام این موی عنبر افشان را ° که من اگرچه زجور زمانه دستم ° ولی تو چه بیبن تو برادر که
با تو بی کفنم خدا با مضاعف کن عذاب آل ابی سفیان را که در ظلم کردن اولاد امیر مؤمنان دقیقه
فرو گذاشتند و جگر سوخته فاطمه زهرا چه دعا که گذاشتند خداوندا عذاب یزید پلید را که
ظلمها بر حسین شهید و اهل بیتش کرد که بر هیچ یکی از ظالمان جهان ستمی نرسیده و چگونه جورها واقع کرده
اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا الیما مؤلفه بار ز هر گوشه رسید آوازه ° مرد ماتم فتاد و جوش تازه ° جام نظم
گشته لبریز تلخی ° عید ماتم سحر خیز جهنی ° هرچه ساقی ریخت پیمانه ام ° گر بنوشم سر بسر دیوانه ام
باده ام گر تلخ و گر شیرین بود ° چون که نقشم ساقی ایمان باده ° گفت ساقی خالق الخلق آفرین ° حیث باده
فیض رب الکبیر ° من ندارم خود زبان گفتگو ° هرچه گویم عشق میگوید بگو ° ناطق دارد نهان تقریرها ° سر کرده
هست ما بنجبرها ° چون غزا الم را نشانه در پیات ° که دگر کس نو حبت و [illegible] ° در دهان دارد نی
آنا بصدا ° بر خیزید هیچ بجنانی نوا ° چو نغمه نامه بر دیک دم زند ° بنا آسمان جهان برهم زند

زین دهان طوطی بر طبه آوای است ° کان دهانش در نهان نعلی است ° این زبان نامه نهان دارد دو سر °
آن یکی پنهان و آن یک جلوه گر ° آنچه بر روی زبان نهان گرده عیان ° زین عیان بساز نهان او را بیان °
ناطق پنهان و نائی کلک بشق ° منبع فیض خدای حبیب عشق ° عشق چه گویم او را آشکار °
اسم حق و قوت پروردگار ° که سرشته کمعت خوانمش ° که والی ملک و ولایت علم دانمش °
قصه ام ابجاز و شبت رابها ° زانکه باشد مصدر شاه کان ° زین سرشت کاینات ایجاد شد °
این خراب آباد از او آباد شد ° جلوه کرشه چون [illegible] فغان ° شد عیان از وی هر کون و مکان °
گر برآید بر لبم بس لم تبث ° [illegible] ° خوانم الکنون تا دم از مولا زنم °
خوانش ایک ره بر در باز نم ° گفت مولای مظلومان عیسی ° چیست دریا شیب گلگون دو عین °
بشد آن مولا [illegible] ° دارد این دریا چو در شاهوار ° چون شنید آن کلمه انده اوست °
این برای اسم [illegible] ° گفت چون حق خواسته زینب اسم ° این سر و این پاره پاره °
این سر [illegible] ° ای هزاران جان [illegible] ° زان مشبع [illegible] ذبح حسین °
وین سر نورانیش از تن جدا ° جسم پاکش شد بسر پامال [illegible] ° ماند بی دفن و کفن بر روی خاک °
خواهرانش چون اسیران تتار ° دخترانش چون زنان زنگبار ° پا برهنه سر برهنه بی حجاب °
دست بسته سینه خسته دل کباب ° اشک ریزان در میان دشمنان ° سینه کوبان همره نامحرمان °
رفته بر در بیابان خارها ° گرده بر سر خاک در بازارها ° دیگر از لبس جهت از اهل ضلال °
جنتان کرده با آن غم جون علال ° جمله از [illegible] ° تا ندیده [illegible] آگاه بوده °
قصه کوتاه [illegible] ° [illegible] جز الکلام ° [illegible] مطلب [illegible] تاراج رفته
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با چه پرپرده خفتند در آن وقت آن ظالمان بی‌دین بستر آسمان و زمین و محور سپهر برین جناب بقیة الله فی الارضین
سید الزاهدین و ابن حجت حضرت امام زین العابدین ع را با وجود بیماری و ناتوانی بازوی شکسته
و سینهٔ خسته با زنجیر گران بر شتر سوار ناقه بی جهاز نموده و با بستن تنها اکتفا نکردند پاهای مبارکش را که
غبار سرمهٔ چشم اهل یقین و در رتبه هم پایه قوائم عرش برین بود در زیر شکم آن ناقه عریان مانند
اسیران ترکستان با زنجیر جفا بستند لمؤلفه از راه کینه بستند پاش از زنجیر ◦ گرچه خوار بود
لیک است نخجیر ◦ چه رام گشتن شیران بروز زنجیر است ◦ مسیر اشک این که بخت تیر است ◦ تو چیلاج
که او را ذلیل خوار کنیم ◦ به پشت ناقهٔ عریان زنجیر سوار کنیم ◦ که دوستان وی از وی چه ناشناس شوند ◦
تمام از دل و جان بندهٔ یزید شوند ◦ پس دختران فاطمه زهرا و اطفال جناب سید الشهدا را که اهل بیت
پادشاهی زبود نبوت محملهای بی پرده و ناقهای بی جهاز سوار کرده روانه کوفه کردند خورشید طلعتان که
هرگاه از طلیعهٔ آفتاب شعاعی بر طلعت رخشان نتابید تا دیدهٔ خورشید تابان از شرم روی ایشان
خود را به زیر حجاب میغ پوشیدی از جور یزید بد اندیش حیا بی پرده دیدند که در بیابان آفتاب گرم از هر سو
نامحرمان بی‌شرم بی چادر و با معجر راه بادیه پر خطری می‌پیمودند خورشید تابان که چون روی مجرد از نظاره
بیگانگان جن و انس و پری پوشیده بودند از جفای این زمانهٔ کج نهاد به نوعی در نظرها ذلیل خوار گردیدند که در حین
با غبار و خاک بسیرت درآوردن غل و قطرات دریا با نهایی خون خوار هم قطار رشته جوال آب بر بیابان
گردیدند و محبان و دستگیرهای ایشان کاملان بدست ناپاکان افتادند و سینه چاکان بدست بی باکان اشکی
و کوکبه آن اسیران در آن سرزمین تنگ رسید که در آسمان عین الشوری بحال ایشان گریان گردید
و در اسی الحوت چون قلب العقرب در هزار تابه خورشید بریان در اکناف آن ببرک ان از سوز آتش دردل
می نالیدند و بهر نیک کلثوم بزبان حال مضمون این سخنان برملال نوحه سرا گردیده گفتند لمؤلفه
محنت کش روزگار ماییم ◦ رسوا و ذلیل و خوار ماییم ◦ کس نیست چو ما در این بیابان ◦ امروز بدار عزیزان
ابوای برایی اسیر ما ◦ عریان و دستگیر ما ◦ ما کنیز ظلم کم باشیم ◦ افسوس کر کام ازده ایم ◦

ما ئیم زدوش زمانه ◦ مرغان بتاره ز آشیانه ◦ شهبانه ز آشیان فتادیم ◦ دور از گل و گلستان فتادیم ◦
در سینهٔ ما هزار داغ است ◦ کز جا بطرف صدای زاغ است ◦ ما گوهر درج اتقیائیم ◦ در چشم حسود خوف مائیم ◦
ای چرخ ستمگر دون چنین زدی ◦ بالله که خدا های رضا ◦ یک لحظه رو بیدمان کی ◦ تا ما فغان و آه و زاری ◦
یک گوشه خلوت گزینیم ◦ در حلقه ماتم نشینیم ◦ زیرا که بخون قبح خاکه ◦ بر دل بکنیم تازه چاکی ◦
گریم چو ابر در بهاران ◦ بر حال شهید برسد یاران ◦ بس ہا ک پیر ز نفقان گشته ◦ عمه کهر الضبایان گشته ◦
کی کشته بیکس حسین وای ◦ بر فاطمه و حسن حسین وای ◦ ای اکبر نوجوان کجائی ◦ از تشنه لبان چه جدائی ◦
عباس فدای و ستهات ◦ قربان سرو قد و قامت ◦ ای قاسم ولعفا نشانه ◦ ای تازه جوان نامراد ◦
از ما خبری مگر نداری ◦ با مرتش چو کشته نداری ◦ بنگر طرفی جناب زینب ◦ ای سید بقیه الموارای ◦
از هر ستم دل ما ◦ بر زخم شکسته محمل ما ◦ بی سینه چاک ذلیل خواریم ◦ با بی پرده بر شتر سواریم ◦
چون اهل بیت را روانه نمودند سرهای نورانی شهیدان در کاسهٔ نیزه‌ها را بر نیزه‌ها کردند در پیش روی
آن اسیران جگرسوخته و سر مبارک جناب سید الشهدا را که مانند قرص بیضاء از افق سنان طالع بود
شجره طور سینا نورش بر اطراف زمین و پهنه الاعلی در پیشا پیش همه سرها می بردند چون کوکب
کوفه رسیدند شهر عجب اسیران سه روز تنور که دیده در دیده روز حال و شوریده خانمان سوز تا بریعقوب
معهود صفیه بجنب را بخیز بر کشیده و لیلای و هند و سیر جان در بسر طبل و ار بسر لیس شکر ستاد
شرار دل کسر کوفه فرود آمدند که چون فرد البلد خورشید هویدا و مجمع کوچه های شهر پر از جمعیت
اهل تماشا کرده اهل بیت مصطفی و دختران فاطمه زهرا را در اهل شهر عیانه تا آن فتح نمایان کرده
در نظرها جلوه گرد و سپاهیان عزیز خدا هم در بیابان که جا جا خوار و تر کردند که مردم از ملاحظه آن احوال بیحره
با همه چشم بهنه از خلافت بنی هاشم بردارند و دست توله بردرس دولت بنی امیه
پس اهل بیت را در حالتی که کوفه فرود آوردند مانند دایره گرد کردند ایشان را که مرکز دایره
ایمان بودند فرود فرستند لمؤلفه بیچاره سپه اهل بیت با مان ◦ که دیده دایره کفر و مرکز ایمان ◦

قرار یافت چه در آن شب سرشان ۰ بکل گشته رسید بر محملشان ۰ ز منزل شب شش که اطفال از شیر
فروش داغ از جگر برآوردند ۰ بیا دلگیر و غمگین قاسم داماد ۰ سر شیر زده ... زناله و فریاد
بگو اطفال اندرشان جسم کجا حسین ۰ بگو که تشنه چو دیدند سر بابا حسین ۰ جنان زنان که شنیده از جگر ناله
که گرد همه ایشان زد هزار شعله ۰ همین زنان غریب حجر گم شد خیمه‌شان ۰ که طعن لشکر دشمن گشت جگرشان
بگو لطفت و هر غم گرفته الم شما ۰ عجب عیب شده در زمانه نام شما ۰ بگو شهیده مسکینان ارزه تو بسیخ ۰
که زیر جسم شما بند زهر و مریخ ۰ گشته ابد لعنت چنین ستم عظیم ۰ چرا بزمره یکتو به ناشد
رقاص ۰ گشته در مریخ تا گشته شمشیر ۰ زمان یکجا گذارده چه از جوان چه پیر ۰ ای وای پدر از غم سر آن
زنان بیکس ای وای مصیبت برسیکسان دختران نورس خدا امید که در آن شب اهل بیت رسول خدا چه
کشیده‌اند و از جفای دشمنان چه دیده‌اند همه داغ دیده هر محنت کشیده همه خسته همه دل شکسته
همه گرسنه همه تشنه همه غارت زده بعضی پا برهنه بعضی سر برهنه بعضی پدر مرده بعضی برادر مرده بعضی فرزند
مرده بعضی بدحال بعضی بیمار یکی کوشش دریده یکی هوشش رسیده یکی بیمار یکی یتیم و ارکان شیره گشت یکیا سبب
سخت آن روز را تا شب آن مصیبتها را دیده و با آن همه شفقت ایشان را از برای شب کهنه
کوفه رسانیده‌اند و دور ایشان را گرفته‌اند نمیگذارند که ایشان ساعتی بحال خود باشند و اگر ایشان
در شب ساعتی هم خواب نکرده‌اند و آسایش نگرفته‌اند العزیزان اگر درست تفکر نمایید و سنجید حال
او دیده سیدالبیه که در آن شب بر آن بیکسان چه گذشته و بر ایشان مظلومان چه حالتی دست داده است این کوفه
همان شهری بود که امیرالمؤمنین علیه مدتی در آنجا توقف نموده و در ایام خلافت حکومت کرده و این
خواتین مکرمه اهل البیت همان بزرگوارند که در ایام خلافت آنحضرت در همین شهر بوده‌اند
و بر همه اهل شهر بزرگی و برتری داشته‌اند و همه را شناسنده و همه آنها ایشان را شناسنده‌اند و امروز بر
دست این بزرگواران تو چه حال است در کنار همین شهر منزل گرده‌ام که فردا با سرهای برهنه سی در
و بیمعجر در نهایت خفت و خواری با مکر و عار هی داخل شهر شوند و حال که سرشان کم اخفلان از مردان شهر

شاید برایشان خواهند و شب برا بایشان ذلت خواهند شد همه نموده حال ببینید که شب در آن شب را چه
دل پریشانه اند و چه نامها برهم کشاندی اشتند خدا امید که بر ایشان بسیار گران بود الشأن آن مصیبت
در دل اندوهگان بسیار سوزان در آن شب کو با آن جگر سوختگان عرضه طاهران شکسته بال اسیر
بزنیر بر پیکر بیچاره با همه درسوز و گداز و با یکدیگر هم آواز گردیده بزبان حال میگفتند ~~کوفه~~ آه سیلان
که دمی همزبان شویم ۰ بر یاد گلستان نغمه هم فغان شویم ۰ ما برشکسته گان که هر بال بسته ایم ۰ نالیم از جگر
که همه دل شکسته ایم ۰ بلبل غریب و نغمه غریب و فغان غریب ۰ گلشن غریب و ... غریب آشیان غریب
است این غریب غریبان کربلا ۰ طفلان غریب و زینب بیچاره زار غریب ۰ نالیم الخدا الکرام
آشنا کربلا است ۰ زین العابدین با پدر ناتوان غریب ۰ سوزیم برغریب چو دیا از آنکه مانده
نعش حسین غریب شه بر سنان غریب ۰ در قتلگه فتاده غریب آن همه جوان ۰ با در میان
اینها نامحرمان غریب ۰ بر مردگان کنیم فغان یا بر زندگان ۰ هم زنده کان غریب هم امروکان غریب
خلاصه کلام اینکه بیکسان آن شب را در کنار کوفه با گریه و زاری بسر بردند چون صبح شد
ایشان را داخل کوفه نمودند و در آنجا رسیده پیشان آنچه رسید و دیدند آنچه هم ستم کشید
از ستم کشان روزگار رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ... [illegible]
... سر مبارک امام دین را بر نیزه جلوه بنمودن آمدن جناب فاطمه زهرا از آسمان ... [illegible]
آن ... [illegible]

ایراد کلام این است که چون این سعد ... [illegible]
روایت کرده اند که اهل بیت رسول خدا اسیران شهدای کربلا را بر شتر بی جهاز نشانیده کردند و از آنجمله
سر مبارک جناب سیدالشهدا را بر نیزه کرده کافران ... نموده بودند و چون بکوفه رسیدند و آن
لعین بیدین ابن زیاد که در کوفه منزل داشت که در آن ایام عداوت آل نبی را در مزرع دل
خود کاشته بود لهذا از محصول آن درخت ... سعادت حاصل بر سید ... لهذا چون اهل

ام البنین و سرهای خورشید اثرهای آل یس را بنیزه ها کرده بکوفه رسانیدند مشهور شده که آن شب ابن زیاد حکم شهید

نمیتوانستند در کناسه کوفه منزل نمایند آن خبیث پلید سر سید الشهدا را برداشته بمنزل خود رفت

که امشب در خانه خواب کرده صبح آن سر منور را آورده در کنار سرهای دیگر ملحق سازد تا اهل

بیت طاهره سرهای عزیزان پیغمبر را بجنب روانه کوفه نمایند و آن حرامزاده خانمان بر منزل

در آن خانه دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم و زن حضرمیه آن مردود از محبان اهل

بود چون آن ردیه سر او را آورد آن خولی دید با خود اندیشه که مبادا آن زن حضرمیه بر آن سر

مقدس طلوع اطلاع یافته شیون بنیاد نماید که شهرت یابد و تمام در کاشانه تلخ و غیره کام مبدل

شود لهذا آن سر منور را چون گنج نهان در صحن آن خانه در تنور مطبخ پنهان کرد

لمؤلفه سر کز و نور میرسید بعرش ❊ نمود نهفته در جای نهان کنار تنور ❊ حیف که ابروی او چو

هلال عید بود ❊ بزیر عارض خاکستری نهان کردید ❊ لبی که معجز عیسی دم زبانش بود ❊ زردست مردود خاک زیر بودی نا

می سزد که چشم در آب افتادی ❊ هر آب بر خاک افتادی ❊ چنان گشت که شده او ده مو موز حفا

کز آتش غم او سوخت خاک آب و هوا ❊ القصه آن ملعون لعد از نهادن در مکان آن سر چون نشد آن زن

حضرمیه آمد آن ضعیفه حالیه از وی پرسید که ای مرد این چند روز بکجا رفته بودی آن پلید گفت که

از بیعت یزید اعراض نموده و از دین بیرون شده بود با لشکر ابن زیاد بسیار جنگ کرده رفته بودم

و احوال از جنگ او در آیم پس آن زن طعامی حاضر نموده آن مردود از آن طعام قدری بخورد و بخواب رفت

لمؤلفه چه آن پر فتنه مست خواب گردید ❊ فلک گفتا که امشب فتنه خوابید ❊ بود چون خواب فتنه خیز جانی

همان بهتر که باشد فتنه در خواب ❊ قضا گفتا چه خوابید ستمکار ❊ که بخت زوجه اش گردید بیدار

با چو باشد شب خلوت کنیبان ❊ شود روشن چراغ شب نشینان ❊ خوشا آن خلوت شب کین شب آید

نشسته را وقت یا صحبت آمده نهند رخ بر زمین حق گذاری ❊ بنالد با هزاران حسرت و زاری ❊

که یار بسنده خوار و ذلیلم ❊ به تیغ و نفس پر دل قتیلم ❊ ندارم غیر از حسنای دل ❊ که اوستاد دلم کواهی

حلاوه

خلاصه کن ز دولت سیکیهات ❊ رسانم بر مقام ابن سکینها ❊ که باز خویشتن یابم رها ❊ رسم زان ره غریبا ❊

چون آن زن مؤمنه عادت نماز شب داشت همین که نصف از شب گذشت سروش غیبی بنعف

از گوش و جانش پرده برداشته و منادی طاعت ندای سعادت در شبستان جانش بلند ساخت فیض ذوق نیاز را

هوشیار و شوق فیض نماز چشمش را بیدار کرد از جای خود برخاست و بعزم وضو خفیه از خانه بیرون رفت

همین که بصحن خانه رسید نگاه چشم حقیقت بینش آنگاه بر سر آمد دید فیض لیس چون دل تقان صد لهیبش

وصفایش مانند سینه عارفان حقیقت آگه لیس هشت یافت مرآتش از جانب فلک پر سر شته و از زمینش

تا افلاک پر از فرشته بر سر فرقش نظرتی علیهم الدنیا مخلدون و در عرفانش حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون

بر خانیت آهنگش با طایر ملکوتیان آرام آهنگ طایران خوش آهنگش ملکیه ترانه با هوم حرم همه

خشکش شاید ضرشک تر رفته و خشت و سنگش صفای لعل و گوهر گرفته لیسش چون نفس قدسیان روح پرور

و شمیمش بسان گیسوی حوران غالیه بسته آمد در دیوارش کیسه گر به خیز دو بام و حصارش سر آمد

عنبر آمیز زمینش دلرای گردید و صورت دلکشی و هوایش مانند زمین اسیل مرتبه موجب انداده

بر بری در هر کنار و بهشت چون آهسته آهسته در زمزمه و حسینیاه و از هر گوشه آتش جمع و دسته دسته

ناله و عزا پا ❊ آن ضعیفه مؤمنه از ملاحظه حوال جلالتش مرتبان و دل از جا کرده از روی

حیرت دستی بدیده خود کشید و گفت سبحان الله همینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ❊

پس قدری پیشتر رفت و دید در میان مطبخ روشنی غریبی نمودار است بنوعی که گویا در آن جا چندین

شمع و چراغ افروخته اند از ملاحظه آن روشنائی تعجبش زیاده تر گردید و بزبان حال گفت

لمؤلفه ببینم عرش زیبد یا که مطبخ خانه ❊ که رشک خلد شده این خواب کاشانه ❊ مگر زخانه ام آفتاب

دمیده صبح امید ❊ که گشته مطلع انگونه مطلع خورشید ❊ ندانم از چه سبب این حرم گشته ❊ خوابه

گلشن من گلشن ارم گشته ❊ مگر ز خانه ما رشته فلک موسی ❊ کرد زبانه کشد نوری ما دو سما ❊

پس نزدیک مطبخ رفت و در آن ملاحظه کرد دید که آن نور از میان تنور بالا می آید و بر اطراف

آن می نهد گفت و عجبا من خود در این تنور آتش نیفروخته و کسی را هم نگفته ام که در او آتش بیفروزد این نور
از کجاست و این روشنائی در این تنور چیست پس بر سر تنور رفت و دید سری مانند خورشید در آن
تنور سرنگون افتاده و ملائکه بسیاری بصورت مرغان سفید در اطراف تنور حلقهٔ ماتم بسته اند و از ناله
و صورت شان معلوم است که دل شکسته اند و نور آن سر از آن تنور بر کتاب آسمان بالا میرود و از
اکنون [illegible] آتش میشنوم از بسکه دیده و بزبان حال گفت بجبر آنکه چرا خانه ام چو غلیان است
مگر که کعبه این شاه عبه زبان است چو الواقع نور رش گشته ارض و سما مولفه مگر شبستان طور کلیم رحمن است
مگر که این سر نوح است در میان تنور که [illegible] آمد پدیدشان طوفان است تنور یافته امشب مگر چه کنعان
که مهر مشعشع نور ماه کنعان است هزار شکر این همه مرغان چه از خانه ماست ما مگر انگشتر سلیمان است
مگر همین شب قدر است که زینت زمان بهر چه می‌نگرم جمله نور باران است از این حکم در عجب آن حال در
تحیر احوال آن که ناگاه دید چه زن ماه روی پریشان موی نالهکنان و سینه زنان از آسمان فرود آمدند
که هر یکی سپهر جلالت [illegible] اما از غایت [illegible] چون ماهی در پرده سحاب [illegible] از صبح
چون ایشان را دید خود را بگوشه کشید اما با وجود آنکه از ملاحظه آن وقایع بمرتبه مدهوش بود گوش
هوش از زبان حال منادی سروش غیب میشنود که میفرمود مولفه فاطمه با شور و شین میرسد از آسمان
تا سر بالین حسین منکر آن [illegible] مالک ملک [illegible] همره فوج ملک آمد از اوج فلک
جانب آن خاکدان سوی زمین کرده رو جمله ملک طرف دیده سوی شیشه از دو اهل زمین و زمان
کشته حسین شهید زان زیاد و یزید مانده تنش بر زمین رفته سرش بر سنان با دل از غصه
ریش با غم زاده خویش بر سر فرزند خویش آمده بر سر زنان خون جگر آمده تن زده سر آمده
دیده سر آمده مویه کنان با فغان و آن زنان همینکه از آسمان فرود آمدند بر سر تنور رفتند و آن سر
پر خون را بیرون آوردند و بر [illegible] نشاندند و [illegible] آن سر [illegible] از زنان چون
[illegible] فریاد برداشتند [illegible] از زنان که [illegible]

بجبر آنکه چرا خانه ام چو غلیان است
مگر که کعبه [illegible]
[illegible]
چو الواقع نور رش گشته ارض و سما

لوای

سوگواری نیلی پوش و زیاده از زنان دیگر خروش بود آن سر مطهر را بر داشت و روی او را بر روی خود گذاشت
مادر مهربان گلوی بریدهٔ او را بوسید و بر سینه خود نهاد و با اشک خونین و نالهٔ آتشین خطاب با آن سر کرد
کرد و گفت ای مظلوم مادر و ای غریب مادر و ای شهید مادر خدا داد مرا از کشندگان تو بگیرد ای فرزند ارجمند
وای آرام دل مستمند ترا با این خواری کشتند و بر بیکسی تو رحم نکردند و حرمت جد تو و پدر تو و مادر ترا
نگاه نداشتند و خدا آگاه است که در روز قیامت دست از قایمهٔ عرش الهی بر نگیرم تا خونخواهی ترا
از خون ریزانت ننمایم و داد ترا از قاتلانت نستانم گویند بزبان حال چنین میگفت مولفه ای عزیز من
چرا گردیده خار رخسارت این چنین فتاده بیکس بی نام و نشان [illegible]
این چنین [illegible] خاکم [illegible] نشین [illegible] موی تو از خون خضاب
ای غریب سینه چاک [illegible] سر بریده [illegible] ای چه [illegible]
گرده خار از آنکه در باغ [illegible] بوده دین اسلامش [illegible] رسول [illegible] آمدم [illegible]
دور [illegible] [illegible] جان من قربان [illegible]
ای [illegible] خواهران [illegible] شهید [illegible] آن جوان [illegible]
کو [illegible] غریب [illegible] عبدالله [illegible]
آن طفل معصوم [illegible] تقاضای این مقام از برای رقت خاص و عام آنست که بگویم جای آنست که
کرا [illegible] جواب [illegible] حال چنین گوید مولفه [illegible]
کز [illegible] [illegible] دارم که برخیزم [illegible]
نه [illegible] برکردنت [illegible] دستهای تو [illegible]
[illegible] چه [illegible] بچشم خود ببین [illegible]
[illegible] مرا [illegible] شهید [illegible] عزیزان مرا کشته [illegible]
[illegible] از خون [illegible] [illegible] کردند

سبب خواهران را برای طفلکان بیکس و کشته قتیلم • روم در پیش چشم حسرتم بنشسته با ناله تنم صد پاره در خاک بیابان
در زمین کربلا باشد • سرم گر در تنور کهنه خولی نهان باشد • پس بعد از زیارت آن سر پر خون و گریه و زاری از حد
افزون آن سر را بوسیدند و باز در میان تنور نهادند و غایب شدند پس آن زن بر سر تنور رفت آن سر مقدس را
با ادب تمام از تنور بیرون آورد و در آن صورت او ملاحظه کرد چون جناب حسین علیه السلام را بسیار دیده بود سر مبارک
آن بزرگوار را شناخت و چون دید که آن سر فرزند رسول خدا و سر دلبند فاطمه زهراست بی اختیار طپانچه بر رخسار خود
زد و نعره از جگر کشیده و بیهوش شد ناگاه آواز هاتفی بگوشش می رسید که ای زن برخیز که ترا اجر بوده است
نخواهد گرفت آن زن مومنه از هاتف پرسید که این چهار زن از کدام آسمان و این چهار زن از کجا بودند
بودند جواب شنید که بی بی خدیجه کبری و بی بی مریم مادر عیسی و بی بی آسیه زن فرعون و آن بی بی که خون و اندوهش از همه
بیشتر بود و در رفتار از همه بیشتر آتش شعله افروز در جگر و سینه سوزش از همه لاله گون تر بود و آن سر را چون جان در کنار سینه
گرفته بجهاد و بگریست لمؤلفه او فاطمه مادر حسین بود • کز سوز جگر لشور شین بود • آتش دلش زبانه میزد • که ناله
مادرانه میزد • کز داغ کسی که تیغ کین کرد زده • پیش از همه مادرش بسوزد • فرزند بود چو جسم مادر • میدید که سر آن که
کشته بی سر حسین • عزیز تر ز جان است • فرزند عزیز مادر است • ای وای ز سوز جان زهرا • بر دیده خون گریان
زهرا که است غم حسین یادش • از گریه ز سر گذشته آبش • با آنکه مصیبتش عظیم است • هرچند بروضه
نعیم است • پس آن زن صالحه برخاست و آن سر مقدس را برداشته و زیارت کرد و بر سینه خود نهاد و بزبان
حال گفت لمؤلفه ای تازه مهمان عزیزم خوش آمدی • ای هم تو درد و هم تو طبیبم خوش آمدی • بنهاده های خون بسی تو در
آستانه ام • از عصمت با آمدی اشکانه ام • در حیرتم چو گشته ویران در فقر • بر عجلت کنیز کنیز حق رضاه
بالینت با کنیزک خود لطف کار شد • تا تو فرود آیم از سر • تا من ندارم که تو ز خون جگر کنم • چنیم
لب طا تازه و خاک لبم بهم • چون با خبر ز آمدنت بودم ای خبر ما • شرمنده ام ز روی تو ای تازه مهمان •
بعد از آن سر مطهر را با عنبر و گلاب بشست و گیسوی مبارکش را شانه زد و مشک و عنبر بر آن افشانده گویا در
آن وقت بزبان حال لسان بیان این مقال منظوم لمؤلفه سر نور نورا کرده که حیف جدا ز تن تعالی حسین اهل ... شد از تن جدا

و نه ما بر آتش جگر سوز تر
دگر بر همی از همه آتش فزون تر
ع

سرم شانه گیسوی تو موسی زده از غمت شده جدا دو بین دل ... جدا • نهادی کشی ای کج بویرانه
بروی نکنم چرا گریه و برآید جدا • تو در این خانه غریبی و مظلومی تو • من چه اندوه کنم خانه و کاشانه جدا • پس آن سر مقدس را
در مکانی مناسب قرار داده بنا بر عبارت بر روی سجاده خود نهاد و بر بالین خولی جوابی آمد و او را بیدار کرد و گفت
ای لعین این سر کیست که در این خانه پنهان کرده ای بیحیا از خدا شرم و از پیغمبر او آزرم نکردی که سر بریده
فرزند رسول خدا را بخانه من آوردی برخیز و ببین که چه رستخیزی برپا کرده و چه لعنت از برای خود
اندوختی ای ملعون از زمین و آسمان شیون و فغان برخاسته نزدیک که با صف صف محشر بالای آسمان
فوج فوج فرشتگان و مقربان درگاه سبحان بزیارت این سر نورانی می آیند و گرد آن می گردند و بر
بیکرد ... در بهر در جان ... بیزارم و لعن کردن را بر تو واجب میدانم این بگفت و چادر بر سر
افکند و از خانه بیرون رفت خولی فریاد برآورد که این زن بی مهر و بی عقل و فرزندان مرا یتیم کرد گفت
الظالم از خدا بیخبر لمؤلفه ز شرم از روی پیغمبر نکردی • حیا از ساقی کوثر نکردی • نشنیدی لشیدی
از فغان زهرا • نکردی رحم بر اطفال زهرا • یتیم بیچاره کردی بیکسان را • تو فرزندان فرزند پیغمبر
چه خواهد شد بگرای گر خود کزار • که فرزندان زهرا تیغ جنگیاره • یتیم و خار در ایام گردند • همین وحشت
و الام کوفه • پس آن زن بجانب بیرون شتافت و کسی از وی نشان نداد و چون صبح شد خولی
بر خیز آن سر مطهر را برداشته و قدم براه کوفه گذاشت و قبل از دخول ابن جهول بابی شادی کرده بزوجه لوجه
کوفه و اهل بیت و سرهای شهدا را بکلکی ... الا لعنة الله على القوم الظالمين مجلس بیست

و سیم در ورود اهل بیت لمؤلفه و خطبه ... آل الله بلدة ... بلغان و ستمدیده
بهر ... شعله

بسم الله الرحمن الرحیم سل اللؤلؤ من جفنك ... قوی کی
چه دانی که غنچه ... حدیث کرب و بلا از من شنو که گویم • لطرق ... بحرف الکلمات • شط
فرات روان موج زن بی آب دریا • مع آل رسول ... العطش ... • حسین فتاد تشنه بر زمین
چه بر خ ... قد جرحه السما • ... صدای العطش برخاست از جنود مخالف • ...

في القفر ليلي ج

لشکر حسین [illegible] گفت بیا [illegible] آتش [illegible] ● تمام جمله اهل حرم
زدم آتش ● [illegible] ● لشکر گفت حسین [illegible] ● وانت تحرق [illegible]
چه دو [illegible] ● [illegible] ● بجسم [illegible]
است ● [illegible] ● دیده [illegible] سرش [illegible] ● [illegible]
ز [illegible] ● [illegible] ● کشوده دست [illegible] خواهران [illegible]
[illegible] ● زدند آتش [illegible] ● بنات آل رسول [illegible]
تمام [illegible] برهنه موی [illegible] ● [illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] ● سر یزید [illegible]
روس آل [illegible] ● [illegible] حسین [illegible] ● [illegible]
چو شام [illegible] ● [illegible] ● [illegible]
بیدل محزون ● [illegible] ● [illegible] حسین [illegible]
[illegible] آغاز [illegible]
که چون لشکر [illegible] در [illegible]
رسید و کاروان دشت [illegible] دهان در اول شب [illegible] از [illegible]
در منزل [illegible] ● [illegible]
کربلا [illegible] کوفه رسید و [illegible]
نصف النهار [illegible]
خواهران [illegible] کوفه [illegible] زیاد [illegible] ● که
ای امیر حسین کشته شد [illegible] ● [illegible] ● [illegible]

بالقذافات

تمهلنی

فنهبوا

ودمعة

[illegible]

[illegible] اکبر [illegible] ● جوان لاله عذاری [illegible] ● [illegible] ● [illegible]
از [illegible] ● [illegible] ● [illegible] ● دو دست
حضرت [illegible] ● شهید [illegible] ● [illegible] قاسم داماد ● [illegible]
به [illegible] ● [illegible] ● [illegible] ● [illegible]
دو دست [illegible] ● [illegible] ● [illegible] عابد
زدیم [illegible] ● [illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] آل [illegible]
آل رسول را [illegible] ● [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] شهر [illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] لمؤلفه [illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] ● [illegible]
از [illegible] ● یاد آورید [illegible] فاطمه ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] ● [illegible]
چون [illegible] حسین [illegible] ● [illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] حضرت رسول ● [illegible] ● [illegible]
[illegible] ● [illegible] ● [illegible] ● [illegible]

های معلقات

رفت [illegible] فاطمه

زنند ○ دست آن زمان بحقیقت شمشیر کین زنند ○ کاری کنند آنکه در این دیر کهن نهاده ○ نه این سعید نه
و نه زاده زیاده ○ القصه چون سپهر دوار در آستان در آن شب دیجور از سیه روزی اسیران عورت شهر کواکب از
دیدگان فرو ریخت و سردار زنگبار رسیل از ظهور طلیعه رایات کشورکشای نهار خرگاه زنگاری سپهر دوار را
گذاشته منکوب گریخت لشکر شقاوت اثر کوفیان ابن زیاد بد اختر اسیران آل پیغمبر را با سرهای عزیزان خانواده
حیدر به دروازه کوفه رسانیدند در آن وقت اکثری از مردمان جهت سیر آن دیار که به تماشای اسیران
آمده بودند و نظاره سرهای شهیدان آل طه را از شهر بیرون آمدند ابواب از فغان مشعله افروز آن غریبان در
این مصیبت ماه از نالهای جگرسوز آن یتیمان به چرخ لاجورد آه از سر برکشیده آن بیکسان خونین جگر در خاک
که ایشان را با دل شکسته و خاطر پریشان و جگر خسته و دیده گریان و دست بسته و گیسوی پریشان
و جمعی به شهر کوفه میبردند بنوعی که سرهای منور شهیدان [illegible] در پیش روی آن غریبان بالای نیزه بسته بودند
و جمعیت تماشاییان دسته دسته در یمین و در یسار ایشان میدویدند و آن بیکسان چادر معجری
نداشتند که روی خود را از نامحرمان بپوشند و نمی توانستند که با آن همه اشک که در دل داشتند بگریستند
پس چاره نمی یافتند بغیر از آنکه از [illegible] چون نظارگان دل خسته گان بر آن شهر رفته
[illegible] ایام خلافت امیرالمومنین [illegible] که در کوفه منزل داشتند و در آنجا با عزت
سلطنت بسر میبردند و آن روزهای خوش [illegible] در آن [illegible] طایران شکسته بال
[illegible] **مولف** [illegible] آن روزی که [illegible] داشتیم ○ چون امیرالمومنین
باب [illegible] داشتیم ○ [illegible] در این دیار ○ شوکت و جاه و جلال [illegible] داشتیم
[illegible] ○ ما هم [illegible] داشتیم ○ گرچه امروز [illegible] در
روز [illegible] داشتیم ○ این [illegible] خواص و عام او ○ [illegible]
[illegible] داشتیم ○ [illegible] ○ [illegible] داشتیم
[illegible] ○ چون [illegible] داشتیم ○ [illegible]

زانکه نو داماد دست از خون نگاری داشتیم ○ لشکر ما سربریده کشته گلگون در کربلا ○ مانده چون سرباده [illegible]
تاجداری داشتیم ○ اما چون اهل بیت رسول خدا را داخل شهر کوفه نمودند هر کسی از اهل آن دیار که [illegible]
اهل بیت اطهار بود نهانی از ترس کشتگان ابن زیاد غدار بر احوال آن بیکسان بی یار میگریست و آنهایی که
از دوستان یزید ستمکار بودند اظهار فرح و شادمانی مینمودند در آن ساعت از جمعیت [illegible] اهل تماشا و کثرت
لشکر اعدا چنان غبار بلند برخواست که آیینه رخسار خورشید را از زنگ کدورت شکست
و راه نفس را بر آن غریبان بیکس از ناله و فریاد در سینه تنگ پر حسرت بر لب مردم
پیچیده بود چون نگاه کردند دیدند که سرهای نورانی شهیدان کربلا را بر نوک نیزه‌ها کرده همه در
پیش روی اسیران چون علم کشیده‌اند و دختران سپهر حیا یعنی دختران فاطمه زهرا را مانند اسیران زنج و بلغار از چهارپای
عریان سوار کرده و آن غزالان حرم رسول خدا را چون آهوان ختا بر فتراک بلا بسته بر زنجیر جفا استوار
نموده اند ماه رویانی که در سال و ماه در دوران مانند سایه از نظاره شعاع مهر تابان گریزان بودند بی
نقابی شده اند که چون خورشید در بدر کوچه بکوچه میگردند سلسله مویانی که هرگاه نسیم صبح زنجیر
گیسوی ایشان را از گرد خود میربودند [illegible] بوی خشک نافه مسلسل مشک تر جدا میکردی چنان خوار و بی
مقدار گردیده اند که گیسوی ایشان در زیر زنجیر جفای نامحرم بی‌پرده گرفتار زنند ○ **لمولفه** زنان
دختران خیبر دیده‌اند آن [illegible] ○ همه بی چادر و معجر گرفتار ستمکیشان ○ بر اشترهای بی محمل نشسته [illegible]
چون [illegible] آسمان افتاده اختر ها ○ نگار جان نگاران کشته خونین عذار آلانی ○ [illegible] شکار افکن [illegible]
گیسوی صید نالانی ○ بر زنجیر جفا بسته هر صیاد صیدی را ○ زده بر پای هر صید از ره بیداد قیدی را ○ بسر زنجیر هر
پا بسته صیدی دست صیادی ○ چو پس آورده هر صیادی چون فولاد جلادی ○ سراسر حلقه
زنجیرها در گیسوان و افغان ○ [illegible] پابسته کان [illegible] ○ به نوک نیزه‌ها سرها چو [illegible]
[illegible] قطره‌ها قطره خون چکان چون [illegible] ○ [illegible] چون [illegible] ○
[illegible] ○ چون [illegible] دختران [illegible] خدا را [illegible] مقدسه شهدا [illegible]

و بیمار کربلا را در غل و زنجیر مشاهده نمودند یکبار صدا بگریه بلند کردند مردان و زنان بیکس بر احوال آن بیکسان می نالیدند
و بعضی از سپاه ابن سعد صدای گریه از هر طرف اوج و سیل سرشک از هر جانب موج گرفت جناب امام زین
العابدین ع باواز ضعیف فرمود که ای قوم ناسعود شما بر ما میگریید پس که ما را کشته است مرویست
که زنی از اهل کوفه در پشت بامی استاده بود و نظاره میکرد که ناگاه دید اسیر بسیاری از کوچه آن
بام میگذرانند چون آن زن خبر ماجرای کربلا نداشت پرسید من ای الاساری انتن
اهل خسته کان شما بر بستان کدام گلستان و گل دسته کان کدام بوستان هستید اسیران
کدام خانه داده اید و دستگیران کدام از پا افتاده گفتند نحن اساری آل محمد المختار ما از
آل محمد پیغمبر برگزیده خدائیم یکی از اسیران جگر ریش در جواب آن ضعیفه صداقت کیش
بزبان حال چنین فرمود نظم ما گرفتاران که اینسان بی لباس و معجریم ه دختران بیکس خیر النساء
الحریم ه ما اسیران کاین چنین آواره ایم از خانمان ه اهل بیت مصطفی در خاندان حیدریم
در سر کوی بلا ماتیم سر اندر فکنده ه ما ز پا افتاده کان را دستگیر رهبریم ه ما که در تب تشنه کان
را نبود دادرس ه ساقیان کوثریم و شافعان محشریم ه در بستان اصغر که می بینی بود در کربلا
حسین ه ما سیه روزان تمامی عترت اطهریم ه آن زن چون این سخنان را شنید
هوش از سرش رمید و بی اختیار ناله واحسیناه از جگر برکشید و بسرعت تمام از آن بام
بزیر آمد و خود را بقدم ایشان انداخت و گوهرهای آبدار اشک نثار قدم آن بزرگواران
ساخت و چون آن غریبان را دید بخانه خود باز گردید و آنچه از سر و لباس و چادر که
که در خانه داشت همه را برداشت و بخدمت آن اسیران آورد و ایشان را پوشانید نظم چنین دید مردی کوفیان
گران ناکسان از زنان کمترند ه زنان دید کاهل حریم حسین ه اسیر صف لشکر کافرند ه
ز عریانی محشر آورد یاد ه چو دید آنکه بی چادر و معجرند ه بپوشیدشان کاین ستمدیده کان ه شفیعان هنگام محشرند
اگرچه [illegible] بی خانمانند ه همه نه زاده کان پیغمبرند ه ولی کوفیان این ستم پیشگان [illegible]

گردیده بی اختیار زار زار میگریستند و ناله از جگر بر میکشیدند و دستهای خود را بدندان میگزیدند و گروهی بر
محاسن سفیدش در پهلوی من استاده بود چنان میگریست که قطرات اشک مانند باران از محاسن سفیدش
لاینقطع و متوالی بر دامنش میچکید چون سیل گریه بنای طاقتش از بیخ برکند بی اختیار با ناله و گریه
باواز بلند گفت بابی انتم و امی کهولکم خیر الکهول و شبابکم خیر الشباب و نسلکم خیر نسل لا یخزی و فضلکم
فضل عظیم پدر و مادرم فدای شما باد ای نیکو زاده رسالت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند
زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بر
شما را کسی غلبه نمیتواند کرد گویا زبان حال هم داشت نظم بهترین جمله پیرانند پیران شما
جان بهر بر دو جوان باد ایثار جان شما ه چون جوانان شما نبود جوانی در جهان ه ای
فدای جمله پیران و جوانان شما ه گو رقد شما را نه فلک دیوانه است ه روضه رضوان
بود برگ گلستان شما ه منظر جاه شما بالاتر است از نه گنبد ه کنگره عرش برین دهلیز ایوان شما
نکهت [illegible] درخور اولاد بزرگ ه تشنه نازل آیه تطهیر در بستان شما ه شکفته [illegible]
ز گل اندر گلستان ه زد خزان چون بر بهاران بر گلستان شما ه این چه طوفان بود کاندر کربلا انگیخته
دین چه آتش بود کافکنده بر جان شما ه ز آتش داغ شما بنشست بر آذر خلیل ه کشتی نوح نجی شد
غرق طوفان شما ه پاره پاره خون یحیای شهید آمد بجوش ه از سر بریده چون سر دار شهیدان شما
مریم اندر حلق افکنده از گیسو طناب ه زد بپستان کشتن رطف بر پستان شما ه یارب [illegible]
بر جان ناپاک یزید ه کان لعین برکند یکجا بیخ و بنیان شما ه چون جناب سید الساجدین
دید که حضرت قریش ساعت بساعت ملامت با کوفیان را اشرار و منتشر تر دقیقه بدقیقه نایره فغان
را شعله انگیزتر مینماید دانست که الحذر سرادق عصمت را بیم نه طاقت چنان بلبریز گردیده
که [illegible] بیهوشی های مصیبت مدهوش و در آتش لبریز افزای غیرت در جوش
است زبان مبارک بنصیحت منظومه گشود و بطریق ملامت و دل جو با فرمود ای قوم داغ دیدیم

الحمد لله خودت عاقله و کامله و دانائی و میدانی که جزع کردن بعد از مصیبت سودی ندارد و ثمری نمی بخشد پس ان
مخدره دل سوخته ترک شیون و خروش کرده از تظلم خواموش شد مشعله سوم از جلد سیم در
خطابات فاطمه و ام کلثوم و امام عابد بکوفیان کج نهاد مرویست که چون اهل بیت رسول خدا را داخل
کوفه نمودند بیشتر مردان انصار بجهت تماشای اهل بیت اطهار ازدحام نمودند و اطراف ایشان را از
هر جانبی از خاص و عام فرو گرفتند و در ان وقت فاطمه دختر جناب سید الشهدا خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا نموده که مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بود بعد از ان فرمود
ای اهل کوفه و ای اهل مکر و حیله خدا ما را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما امتحان نموده و ابتلای ما را
بر ما نعمت گردانیده و علم و فهم معارف خود را بما عطا فرموده پس ماییم صندوق علم خدا
و مخزن حکمت الهی و حجت پروردگاریم بر جمیع عباد و بلاد و حق تعالی ما را گرامی داشته است بکرامت خود و تفضیل
داده است ما را به پیغمبر مختار بر بسیاری از مخلوقات بتفضیل نمایان شما ما را به دروغ نسبت دادید
و کافر شمردید و رأیتم قتالنا حلالاً و اموالنا نهباً کأنّا اولاد ترک او کابل جنگ کردن شما با ما و ریختن
خون ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را مانند اولاد ترک و کابل اسیر نمودید هم چنانکه
دیروز جد ما را کشتید و همیشه خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکید بجهت ان کینه های دیرینه
که با ما دارید اگر چه بجهت ریختن خون ما روشن شد دلهای شما شاد گردید اما بزودی بجزای
خود خواهید رسید و حق تعالی میان ما و شما حکم خواهد کرد که بابا بکمال نیز چنین میفرمود منظومه جوان نوخط
حیدری بخاک افکندید ○ نهال نورس حیدر ز بیخ برکندید ○ که چرخ پیر چو آنها ندیده فرزندی ○ ز باغ
باغ خلد چه اینها نرسته پیوندی ○ علی اکبر نام هجده ساله ○ که بود باغ جمالش شکفته چون لاله ○
دمیده تازه خط دلکشش بدور لبان ○ چو گرد چشمه کوثر بنفشه و ریحان ○ رخش چو نو گل ... شکفته
کاکلش سنبل ○ لبش چو غنچه نو شکفته چه جوش بلبل ○ قدش چو سرو روانی بجویبار جنان ○ ولی
نو رسته هنوزش گلی ز باغ جهان ○ که نخل قامت او را بتیغ ... بخاک تیره فکندید از باغ عنا

لب آن حضرت عباس شهسواری را ○ مثال قاسم داماد گل عذاری را ○ و دست آنچه جفا از تنش جدا کردید ○
شب عروسی او را شب عنا کردید ○ حسین که زینت عرش خدای اکبر بود ○ سرور سینه پیغمبر بود ○
بدشت کرب و بلای ستمگران چنید ○ سرش ز تن ببریدید از برای یزید ○ کنون زنان اسیرش کوه دمشق
دارد نشد ○ بصد مذلت خواری بشتر سوارانند ○ بما که عترت پیغمبریم و نسل بتول ○ کجا روایت چنین
ظلم ای گروه جهول ○ چه کرده ایم که مستوجب جفا شده ایم ○ بغیر انکه ز اولاد مصطفی شده ایم ○ خدا گواه است
که ما جمله بیکسانیم ○ چه بیکسان که بی یار و بی پناهانیم ○ بجز برادر بیمار عابد اسیر ○ کسی ندیده اسیری علیل
در زنجیر ○ چه کرده است نگران ستمکش بیمار ○ که چند این تب داری این همه آزار ○ پس ان مظلومه
تمهید نموده بعد از فقرات چندی فرمود وای بر شما ای اهل کوفه آیا میدانید که با کدام دستها بر نیزه
زده اید و چه تابوتی را بر خاک انداخته اید و با چه کونه پاها بحرب ما قدم نهاده اید هلاک شوید ای
اهل فتنه آیا هیچ اندیشه میکنید که رسول خدا چه خونهای ناحق را از شما طلب خواهد کرد و چه جوابهای
ناشایسته نمایان در نزد شما بی عاقبتها دارد و دیگری که با جدم امیر المؤمنین و فرزندان حضرت
سید المرسلین کردید و ایشان را بیکس و تفصیر کشتید علاوه بر این حق بنیم بعضی از شما
را که فخر و مباهات میکنید باعمال ضلال خود و میگویند که کشتیم فرزندان او را بشمشیر فولاد
هندی و زنان و دختران او را اسیر کردیم الفخر کننده خاک دهانت باد ای توای فخر میکنی
بکشتن گروهی که خدا ایشان را کشته و از هر الایش پاک و مطهر گردانیده کویا زبان حال ایشان
میفرمود منظومه قومی که خود ستوده بپاکی خدا ایشان ○ قومی که گفته ایزد دانا ثنای ایشان ○
خاک بسر که ملکی امروز افتخار ○ بر قتل شان بظلم و جفا و ستم شعار ○ فردا چه خود علی جبار آسمان
بر عرصه شهود چو آیند صف زنان ○ یکسر بیشت پا برای قتل خاکستری زنند ○ در عرصه جهنم
علم داوری بر افرازند ○ آید ز هر طرف بعدل کس انتقام ○ اهل خروش و غلغله بر جان خاص و عام
لرزد زمین چه ... سیماب از اضطراب ○ گرده هوا ز شعله از آه شیخ و شاب ○ ناگه چو لاله

غرقه بخون اندران میان ۰ گلگون کفن زخاک برآید کشتگان ۰ دست جزا بدامن عزرتش چو زنند دیگر
بر دهها سوی زنند ۰ اندم عیان شود ستم ظالم عنید ۰ فخر از برای فوج حسین است یا یزید ۰ مجملا از عبارات ملال
انگیزان جگر سوز سید الشهداء دراز کلمات ملال انگیزان دل سوخته مثیلا به خروش و واویلا از کوفیان
برخواست که میگفتی جوش و غوغای محشر برخاسته است پس بعضی از آن سلسله پاکان فریاد برآوردند که ای خیر
سلاله پاکان وای صد بار خجل و رو سیاه ما کان پس است دلهای ما را آتش غم سوختی و داغ کانون سینه های ما تیز الم
برافروختی گویا زبان حال ایشان چنین بوده (مثنوی) پس کی ای معصوم که آتش بر جهان انداختی ۰ شعله بر جان
جمله انس و جان انداختی ۰ از شرر از نالهای آتشین برق آه ۰ شعله اندر خرمن هفت آسمان انداختی ۰ تیر است
بر دل سنگین ما تا پر نشست ۰ سخت دلدوز آنه تیری بر نشان انداختی ۰ پس ام کلثوم جگر سوخته دختر
فاطمه زهرا خروش از دل پر درد برآورد و از هودج محترم در میانه اهل حرم با ناله دل خراشی ندا کرد که ای اهل کوفه
روی شما سیاه باد چرا برادرم حسین را بدیار خود خواندید و او را یاری نکردید و بچه تقصیر و گناه او را
کشتید و اموال او را غارت کردید و پرده گیان حرم سرایش را اسیر نمودید وای بر شما لعنت
بر روی های شما مگر نمیدانید که چه کارها کرده اید و چه بارهای گناه بر پشت خود بسته اید و چه خونهای
محترم را ریخته اید و چه دختران مکرمه را اسیر کرده اید و مال چه حاجتی را بغارت برده اید اما زبان حال ایشان
بود (مثنوی) زبیوفائی خود با حسین جفا کردید ۰ مگر دو حبیبه اش از خانمان جدا کردید ۰ به بیکس و با هم
نمودید و ز شش از و همی ۰ غریب مرکب بیابان کربلا کردید ۰ نخست بهانه طاقت شکیبش را ۰ ز قتل
اکبر گلگون کفن قبا کردید ۰ سرو عیش عروسی قاسم داماد ۰ بدل بسوز غمها بهم ادا کردید ۰ بدست
فتنه و کین از برای مشکی آب ۰ ز تیغ دو بازوی عباس را جدا کردید ۰ حسین چه بیکس و بی یار و
بی برادر ماند ۰ تنش نشانه پیکان و تیرها کردید ۰ بروی خاک فکندید جسم بیسر او ۰ سر مبارک او را
به نیزه ها کردید ۰ کنون بخود نگرید ای گروه دون صفتان ۰ که در زمانه که بودید خود جفا کردید ۰ ایشان
رو سیاه کشتید کسی را که بهترین خلق خدا بود بعد از رسول خدا بطریقی که جسم او از لباس عریان

[illegible]

برداشته شده بود داری و اقربای دوستان جناب سید الشهداء را در نهایت بیرحمی کشتند و با کمال بیمروتی
تنش را بخون غلطانیدند گفت یکقطره آبم دهید که از تشنگی بیتابم و جگرم کباب است آن ظالمان تیر دیگر
زدند که پیکان آتشین دعا بهم تیز آب است گفت راهم دهید که بجانب فرنگستان گریزم لکافرستان گفتند
راه گریزت بسوی یزید بیعت دست دادن در زیر شمشیر و تیر و خنجر بران است گفت علی اصغر صغیر طفل
بیگناه است یکقطره آب بحلقش چکانید که تشنه کام است ایشان گلویش را نشانه خدنگ جفا ساختند
که آب بر صغیر و کبیر شما حرام است گفت من چه کرده ام که شما قصد خون من دارید گفتند از عداوتی
که با پدرت علی داریم گفت ای بیمروتان من یکنفرم و شما بسیار پس یکنفر یکنفر بمیدان کارزار آیید
ایشان چهار هزار نفر یکبار او را تیر باران کردند گفت الحق کار امروز مرا انجامید بیگناه می کشید
فردا از عهده خون من چگونه بر می آیید گفتند خون تو بر ما حلال است بسبب مخالفت تو با یزید (مثنوی)
کدام درد ترا یا حسین کنم تقریر ۰ کشم کدام غمت را برشته تحریر ۰ کمر بدم ز غم ناکام نوجوان پسرت ۰ که بود
پاره شده از داغ مرگ او جگرت ۰ و یا ز بیکسیت جامه پاره پاره کنم ۰ زمانه طاقچه فلک بار
زخم الحسینه زنان دستی برادرت ۰ که سرو قامتش افتاد در برابر تو ۰ و یا ز شور غمت رو کنم سوی ما مولا کلثوم بوداد
خون خوار را نشست مجنون ۰ سپاه دل لب خشک برادر ناله ۰ که داشت داغ دل چو پیرهن ی سنگ ی و یا ز دار
دو چشم تر او در برابر ۰ در افکنم تن خود را به دجله بغداد ۰ بکار خویش فرو مانده ام من ای مولا ۰ مکرر بعد کشتم
باز چشم خون پالا ۰ خدا لعین شمر و یزید و ابن زیاد ۰ دگر براد و بعدان لعین بیفزاید ۰ که بر تو اینه دین
این همه ستم کردند ۰ شکار خانگی آهوی حرم کردند ۰ پس این منظومه بعد از فقرات جگر سوز خیلی فرمود
يا اهل الكوفه قتلتم اخى ظلما فويل لامكم ستجزون نارا حرها تتوقد ای اهل کوفه
کشتید برادرم حسین را بظلم و ستم پس وای بر مادرهای شما یعنی کشنده حسین از پسر بزرگش و از آن بسبب فرمود
پس وای بر مادر شما که در مکافات این عمل گرفتار آتش جهنم خواهید شد و بجان آتشی که مشتعل و فروزان است
سفكتم دماء حرم الله سفكها وحرمها القرآن ثم محمد ای اهل کوفه ریختید خونهای چندی را که خداوند

در رسول زکشتن انها را حرام کرده بودند وانی لا ابکی فی حیوتی علی اخی علی خیر من بعد النبی سیبویه الله
کر یه میکنم تا زنده ام بر برادرم که بعد از پیغمبر بهترین خلقان بود بدمع غزیر مستهل مکفکف علی الخد منی
ذاک لیس مجمل کریه میکنم بر برادر خود با اشک بسیار که ریزان باشد مانند باران بهار و سرشک دیده من هرگز
از رخسار من خشک نخواهد شد از عبارات جگر شکاف ان مخدره سرادق عفاف خروش وا ویلا و واحسینا
از اهل کوفه بلند شد زنان مویهای خود را پریشان نمودند و رویهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار
خود میزدند و خاک حسرت بر فرق خود میریختند و مردان فغان و اشبو راه از جگر بر کشیدند چنانکه شور
در شیعی شد که چشم روزگار کمتر دیده و گوش زمانه چنان غوغا کمتر شنیده بود مولفه ز حال اهل
حسین بحر و بر گریست ز اشک آه شان همه خشک و تر گریست در کوچهای کوفه بلا ... سنگ
پیر و جوان مرد و زن از بام و در گریست تنها نه دوستان و محبان گریستند شد شیونی که دشمن بیدادگر گریست
ز یکطرف سکینه ز دل ناله بر گرفت و ز یکطرف زینب خونین جگر گریست هر یک گریستند بر احوال خود ولی
زین ناله ... پیشتر گریست پس نوح طوفان کربلا و یعقوب کنعان ابتلا جگر گوشه داغ دیده حجاب
... سالار اسیران بی پناه و سر خیل کاروان ناله و آه بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین
العابدین با خاطر حزین و اشک خونین بر پای ایستاده و بموبشاره بان قوم بست بنیاد کرد که ساکت شوید چون آرام
گرفتند بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر پیغمبر مختار و آل اطهار ایشان بزرگوار فرمود ایها الناس من عرفنی
فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فانا علی ابن الحسین المذبوح بشط الفرات من غیر ذحل ولا ترات
ایمردمان هر که مرا شناسد و هر که مرا نمی شناسد پس بشناسد که منم علی پسر حسینی که او را در کنار فرات بیگناه
چون گلو سر بریدند انا ابن من انتهک حریمه وسلب نعیمه وانتهب ماله وسبی عیاله منم پسر کسی
که پرده حرمت او را دریدند و مال او را بغارت بردند و زنان او را اسیر کردند انا ابن من قتل صبرا
وکفی بذلک فخرا منم فرزند آنکسی که در بلا با صبر کرد و در وادی کربلا ... او را شهید کردند
فخر مرا بس است گو بایزبان حال میفرمود مولفه منم مخزن گنج ستر خدا که باشد ...

گرامی نژادیم و والا گهر نامی و الانه سلطنتیم همه مصدریم از چه جود و ستم همه منبع فیض بودیم ... همه مظهر ...
کردکار جمالش هویدا ز مرآت ماست رموزش کنوز طلسمات ماست بود ذات ما در بر عارفان
صفات خداوند کار جهان مگوئید ذات حسین او خدا است خدا خود جدا و جدائی جدا است
مبرا ز ادراک ذاتیم ما ولی جلوه اسم و صفاتیم ما تجلی یکی برق از نور ماست کلیم خدا بیخود طور ماست
باین رتبه و جاه و فضل و کمال رسیدیم از قدرت ذو الجلال که ما بندگانیم و فرمان پذیر
رضا بر قضای خدای قدیر همه عاشقانیم دل باخته بکوی ولا با بلا ساخته همه قرب ما از ره بندگیست
سرافرازی اندر سرافکندگیست کنون بشنوید ایستم پیشگان که از خود کنم وصف حالی بیان
منم صید سر در کمند ولا بقید ولا پای بند بلا منم لاله داغ جام حسین که دارم بدل زخم داغ حسین
منم دستگیر سپاه یزید منم بار زنجیر قوم عنید منم نوح طوفان کرب و بلا منم غرقه لجه ابتلا منم غنچه
گلستان خلیل ستم دیده زین العباد علیل مبین سان که تن در بلا داده ام بتحصیل قرب خدا داده ام
وگرنه بتحمل هدای جبیل توانم باین جسم زار علیل منم تیغ کین بر سپاه یزید بجا مانده دمار از سیاه و سفید
بعالم چو رخت سفر بسته ایم برای شفاعت کمر بسته ایم بخود دعوه داد دیم جواد هستم که با شیم خود اشفیع امم
شفیع امم دگرنه گر ابودی آن اقتدار که با ما توانند کند کارزار پدید بر پدر جمله نوریم نور ولی
برنگ نیم در چشم کور شما را اگر چشم بینا بدی چگونه سر جنگ با ما بدی ز کوی فتاده ...
که اینسان کشیدید بر ما سپاه بخشنودی فاسقی چون یزید نمودید مثل حسین را شهید
دریغا ز رخسار گلگون او که آلوده گردید بر خون او دریغا ز اکبر نو جوان که ناکام ... رفت از جهان
دریغا ز عباس آن رزم خواه که شد هر دو دستش ز پیکر جدا دریغا ز قاسم آن دلفکار ز خون
لبیت بر دست و پایش نگار دریغا که زینب شد اندر نقاب دریغا که کلثوم شد بیحجاب
دریغا سکینه ندارد پدر دریغا که شد فاطمه در بدر دریغا که آل رسول کبار شدند این
چنین در جهان خوار و زار پس فرمود ایها الناس ... آیا میدانید که نامه

بعد از من نوشتید و عهدنامه و پیمانها در نوشته‌های خود مندرج ساختید و با او بیعت کردید و او را امیدوار نمودید و

بعد از آن با او مکر و فریب کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد و بر آن جماعت که برای خود پسندید

آیا بکدام دیده بر روی رسول خدا نظر خواهید کرد در روزی که شما را بگوید ای قوم عترت مرا کشتید و هتک

حرمت من کردید پس شما از امت من نیستید از سخنان آنحضرت بار صدای گریه از هر طرف بلند شد

و یکدیگر میگفتند که هلاک شده اید و نفهمیدانید چون صدای گریه حاضران کم شد حضرت فرمود خدا رحمت

کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت او زیرا

که ما را در تبلیغ رسالت تأسی برسول خدا لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند

که یابن رسول الله همه سخن ترا می‌شنویم و اطاعت تو مینمائیم و حرمت ترا می‌شناسیم و خواهان تو هستیم

هر چه میخواهی بفرما که فرمان برداریم هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او

صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو مینمائیم حضرت فرمود هیهات هیهات ای مکاران

غدار دیگر بازی شما را نمی‌خوریم و درد غمهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من چنان کنید

که با پدرانم کردید گویا بزبان حال میفرمود [illegible] بگوئید این سخنها را خدا را نمیخواهم دیگر عهد شما را

بجمع دا بم عهد بستید ° خودم دیدیم که بستید و شکستید ° ندارم از شما امید یاری ° [illegible] از شما غمخوار

گذاریم بجای خود نشینیم ° بلند شید راه نشینم ° میان زار بیمار دو نان از این پیش که از دست

شما دارم دلی ریش ° هنوزم جیم دل لبریز خون است ° [illegible] خون روی بابم لاله گون است ° هنوزم

پای در غل است و زنجیر ° هنوز اندر دلم تیرم چه تخچیر ° سر اکبر هنوز اندر سنان است ° بفرقم کاکلش

عنبر فشان است ° هنوز از مرگ اصغر دل کبابم ° هنوز از تشنگی بی صبر و تابم ° هنوزم خواهران

اشتر سوارند ° هنوزم عمه‌ها معجر ندارند ° هنوز اندر میان [illegible] ° میان کوچه و بازار خوارم ° کنم [illegible]

[illegible] ° که ناید از بنی جز نامرادی ° شوید القوم از این گفته خاموش ° [illegible]

[illegible] ° القوم [illegible] که اعتماد بر گفت شما میکنیم چگونه با [illegible]

شما را

حضرت م

که [illegible]

شما را هنوز جراحت دلهای ما التیام نه پذیرفته و پدرم با اهل بیت او دیروز بمکر شما کشته شدند

و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و پدر و برادران و خویشان خود را و تلخی آن مصیبتها

هنوز در کام من باقی است و آتش آن در دلها هنوز در سینه‌ام مشتعل است بشما سر بسر [illegible] که از

ما [illegible] و شیر ... پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم در بیابان شقاوت و کفر قاتلان آنحضرت و شدت

عذاب ایشان خواند و ساکت شد سلام الله علیهم اجمعین والصلوة و لعنة الله علی قاتلی الحسین و اعدائه

مجلس بیست و چهارم در ورود اهل بیت اطهار و سرهای جهار بها بر روایت مسلم جصاص بر کوفیان و کیفیت

دخول اهل بیت کربلا مجلس [illegible] باب ایمان مشتمل بر چهار شعله شعله اول در ورود آن مجلس بر سرهای شهیدان [illegible]

دلیلی را ستائیم که رهنمای محبتش رهروان مراحل محنتش را از صحرای ذلت به منزلهای سربلندی و عزت

جلوه دانی رسانیده و غارت زده کاروان منازل قربتش را از خواری این ذلت مسالک [illegible]

ملکوت سبحانی پوشانیده محرمان کعبه وصلش از مغیلان فتنه اشرار نمی‌پرهیزند و محرمان حرم قربش

از تیرباران حوادث روزگار نمیگریزند هر که در راه رضا جویش قدم فرسای طریق شقاوت نگردید بسر

منزل راحتی نرسید و هر کس از گلستان عیادتش خار محنتی برپای تن آسانی خود نخلید بدست

استحقاق خویش گل رحمتی از گلزار مغفرت نچید محمل شکسته کاروان بادیه بلایش را در شبان تار دستگیری

کوه شیخ ... غریب بیزدانی در دشت است دست و پا بسته کاروان سلسله ابتلایش را از زنجیر ... زنجیری

هزار نگین سلیمانی در انگشت لطف اسیر عشق که در قید وصل جانان است بپایش سلسله زنجیر زلف

غلمان است ° بهیچ سو نگریزد بغیر کوی بلا ° کجا رود که سرش در کمند جانان است ° و صلوة و سلام

لا تعد و لا تحصی بر پیغمبر برگزیده خدا و آل و اولاد و اصفیاء او باد که رشته کاروان دلم علایق جهان بند

دیده و بال شکسته کاروان لنگ جفای اهل دوران علی الخصوص دل خسته جور دشمنان دغا گسستی شکسته

مخالفان کربلا جناب ابی عبدالله الحسین ° و اهل بیت ستم کشیده آن مولا که اسیران قوم اعدا

و دستگیران سلسله اشقیا شده خصوصا بالسته دام بلا و کسر شکسته لنگ ابتلا جاری بر شتر [illegible] بی

خانه کربلا جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین که بلا و محنت آن برگزیده خدا از
بیشتر و جگر داغدار اوش از جمله اسیر بود مؤلف غم آن ستمکش ز هر کس فزون بود ٥ بلایش ز سر حد
احصا برون بود ٥ ز یکسو بدل داغ باب العطش ٥ بیکسو غم طفلکان تشنه لب ٥ بگردش یتیمان افسرده
حالی ٥ به دورش صغیران شکسته بالی ٥ نه آبی که ریزد بحلق علیلی ٥ نه نانی که مالد ز درد الیمی ٥ کهی بیکسی
نمودی نظاره ٥ دلش گشتی از ناله اش پاره پاره ٥ کهی در غم زینب داغدیده ٥ که شستش ز مرگ برادر امید
کهی با نسوان گرفتی ملالش ٥ که بعد از حسین چه بودی عیالش ٥ نه دستی که خاری برآرد ز پایی ٥ نه پایی
که گامی گریزد ز جایی ٥ نه جانی که طفلی کشد زیر بالی ٥ نه یاری که یادی کند شرح حالی ٥ بان ناتوانی بزنجیر بسته
بان تشنه کامی در آتش نشسته ٥ کهی گفتی ای اکبر نوجوانم ٥ نداری خبر از تن ناتوانم ٥ که شمر [illegible]
پی کشتنم تیغ و خنجر کشیده ٥ نه اکنون از ناله آتش نشینم ٥ که از شعله آه جگر آتش نشینم ٥ ز حالم نداری خبر
اکبر چون است ٥ دو چشمان بچارم لبش از خون است ٥ از این اهل [illegible] جز این نیست معلوم که آخر
برآرند دود از وجودم ٥ برادر ببین کین دل داغدارم ٥ برادر نگه کن که جسم نزارم ٥ ز هر کسته بر بچه خون گشته
ز سنگ جفا پای تا سر شکسته ٥ خوشا حالت ای مرغ خلد آشیانه ٥ که رستی ز چنگ عقاب زمانه
ولی من گرفتار دام بلایم ٥ بزنجیر خونخوارگان مبتلایم ٥ ای واحسیناه کران بزرگوار ابان زنجیر
و داغداری از بستر بیماری برون کشیدند و پای مبارکش را بزنجیر ستم محکم بسته و بر ناقه عریانش سوار
کردند و شهر بشهر و دیار بدیار بسیار گردانیدند بطریقی که سر مبارکش [illegible] آدمی
کشیدند و عمه ها و خواهرانش را در دنبال او ناله واحسرتاه و محزونش واحسیناه بفلک می
میرسانیدند و دشمنان در اطراف ایشان می خندیدند پس ببینید که آنحضرت در آن حوالی
چه دلی داشته و چه نالها بفلک افراشته است بلی عزیزی دوستان خدا هرگز در دنیا فراغتی
ندیده اند و هیچ وقت گل شادکامی از گلزار این بی برگ و بار نچیده اند و همیشه اندوه و غم محنت
البته فرزند جور و ستم کشیده اند و زمانی از زهر [illegible] محنت و [illegible] بلاهای رنگ برنگ کشیده

[illegible]

سر تنگ بخشیده مخور لوغمی بمزبهای دنیا دل فریب ٥ یا ادم اللذات یاتی عنقریب عیش دنیا
چون کرابیت و چه خواب ٥ تشنه با سراب گردد از سراب ٥ زود می بیدار و ترک خواب کن تا به خواب مانده
فکر کن ٥ راه راه کن که بر منزل رسی ٥ بگذر از کشتی که بر ساحل رسی کیست کشتی اهل بیت مصطفی ٥ جلیت
منزل خلوت قرب خدا تو غریبی اندرین ویران حصار ٥ ناله از دل غم جانه برار ٥ موطنت شهری اعلا
دانش دشمن کرک ٥ پر خطر باشد مروی زاد ترک ٥ مرک تلخ است ای برادر هوش دار
کویم از تلخی اش حرفی گوش دار ٥ وارد است اندر حدیثی معتبر ٥ از جناب صادق از اهل خبر که خدا در حرا
عیسی ابن چنین ٥ درد عا کای خالق جان آفرین ٥ شوق یحیی دارم از گفتار او ٥ زنده سازش بکرم خداوند
زان دعا بوی اجابت چون شنید ٥ رفت تا بر تربت یحیی رسید ٥ گفت یا یحیی برادر زان خاک
کاتش هجران بود بس سوزناک ٥ بسکه در دل شوق تو اندوختم ٥ ای برادر ز اشتیاقت سوختم
الشهید خسته جان دل کباب ٥ قم باذن الله اجبنی یا اولی الالباب ٥ زان ندا یحیی بیامد از لحد
گفت لبیک ای صدیق ارجمند ٥ پس ز قبر آمد برون چون گل ز خاک ٥ گفت یا عیسی با سوزناک
کی برادر لب کشا بر گفتگو ٥ از من محزون دل چه میخواهی بگو ٥ گفت میخواهم تا که نی در جهان ٥ تا بمن باشی انیس در جهان
روز و شب باهم اندر زندگی است ٥ این کنیم آن جان که خواهم خواه است ٥ گفت یا عیسی مرا معذور دار
این غمکش را بحال خود گذار ٥ من هنوز از زهر مرگم تلخ کام ٥ تلخیش پس باشدم تا بر قیام ٥ کی شوم
راضی و گر نوشش کنم ٥ تا بمحشر کی فراموشش کنم ٥ این بگفت و شد نهان در زیر خاک ٥ کرد عیسی
ز فراقش جامه چاک ٥ ای عزیزان مرگ دشوار است بس ٥ زو نخواهد رست هرگز هیچکس ٥ سختی مرگ
ای یاران شدید ٥ گر از او دارید طاقت امید ٥ همچو باران اشک ریزید از دو عین ٥ در عزای
شه مظلوم حسین ٥ سیدا چون مرگ باشد در کمین ٥ گریه کن تا زنده ای بر شاه دین ٥
ادامه مطلب گفتگوی این بیان جانسوز مصیبات بنا بر آنچه در اخبار ظاهر الدلالات
در مجلس [illegible] چون آوازه وصول اسیران آل رسول بر محنت کده بلد خبر کوفان با اهل بیت

فتنه چنان بار رسید از هر طرف سپاهی غارتی این محمل شکسته کان سپاهیان اشتلا غوغای انصار برو
و او پاس برخواست دهر سپهر و باد فلاکش لیقصد نظاره اندست و بالبته کان سلسله بلا زجیب آسیب
هنگامه غارتی پیدا راست از صدای هلهله نظاره کیان و غلغله تماشائیان و قهقهه فوارس
و قهقهه قناعس و جمهور رجال و حجه احیال غوغای عظیمی در کوفه هویدا گردیده هر یک
از راجل و راکب که آن هنگامه را میدیدند بجانب دروازه میدویدند که ببینند غارت زدگان
کربلا را بچه کیفیت داخل شهر میکنند لواقه تمام مرد و زن کوفه از سیاه سفید شکفته
دل زشکست حسین و فتح یزید ۵ مگر کسی که از جان تابع پیغمبر بود ۵ ز دوستان محبان آل حیدر بود
نشسته بود بیک گوشه شور و شیونی داشت ۵ بسینه میزد و ریز حسینی حسینی داشت ۵ کهی
بیاد گل روی اکبر ناکام ۵ شدی سرشک دو چشمش ز مرگ او گلفام ۵ کهی جوان عباس آمدش
بنظر ۵ دو دست خویش زبی دستیش زدی بر سر ۵ کهی عروسی قاسم بخاطر آوردی ۵ ز نامرادی نا
شادیش فغان کردی ۵ غرض بو صد طرب همه دشمنان حسین ۵ ولی بناله جان سوز دوستان
حسین ۵ مسلم بنا که یکی از دوستان اهل بیت رسول خدا بود میگوید روزی که اسیران آل پیغمبر را
و سرهای شهیدان خانواده حیدر را داخل کوفه مینمودند من بحکم ابن زیاد بد اختر مشغول خدمت
کاری دار الاماره آن لعین دوزخ مقر بودم و از واقعه هایله کربلا اصلا مطلع و باخبر نبودم ملمع
غافل از این که کرده فلک خاک بر سرم ۵ کشته شهید سیّد و مولای و سرورم ۵ زین بیخبر که کشته
حسینی کشته جفا ۵ لب تشنه و غریب بصحرای کربلا ۵ آگه نبودم آنکه علمدار لشکرش ۵ دستش
زتن جدا شده اندر برابرش ۵ اینم گمان نبود که از جور دشمنان ۵ اکبر شهید گشته ناکام نوجوان ۵
در خاک و خون طپیده تن چاک چاک او ۵ رسته است لاله گون گل حسرت ز خاک او ۵
نشنیده بودم آنکه سرش بر سنان شده ۵ و ز نوک نیزه کاکلش عنبر فشان شده ۵
زینم خبر نبود که قاسم بکربلا ۵ کرده عروسی که شده کشته عزا ۵ هیچم خبر نبود که زینب اسیر

با اندکی تشنه عابد بیمار دستگیر ۵ از حالت سکینه ام اصلا خبر نبود ۵ وز سر بریده شان واثر نبود ۵ ناگاه
صدای شیون بسیار و غلغله و غوغای بیشماری از اطراف کوفه بگوشم رسید از خادمی که نزد من ایستاده بود
پرسیدم که این صدا چیست و این آشوب و غوغا از برای کیست خادم گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر
ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سرها را با اهل بیت وی داخل شهر میکنند این غلغله و آشوب برای
آنست گفتم آن شخص خروج کننده که بود گفت حسین ابن علی از ترس خادم هیچ نگفتم و چون از آنجا
بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم پس دست خود را شستم و از راه
پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدیم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران
و سرها را بیاورند ناگاه دیدیم که قریب چهل کجاوه نمودار شدند که هر یک از آنها با تخته پاره چندی شقه
لقه کرده اند که این محمل اسیران است و بر هر شقه از شعاع آفتاب پرده کشیده اند که هیچ پوشش ولی
کجاوه و ستر ایشان نیست و نقاب بیشرمی بر روی خود کشیده دختران فاطمه زهرا را
پرده بران تخته پاره کا تخته بند بلا کرده اند اما هر ستاره بوجهی از ناله آتشین در برج هودج چو
کهکشانی ساخته و هر غم اندوخته در زورق محمل شکسته از اشک خونین بر اطراف زینب طوفانی
انداخته گویا که حالش نیز چنین بود لمولفه نظم دیدم زنان چند بیچاره ناسواره ۵ سرها برهنه همچو اسیران
زنگبار ۵ هر زن جدا جدا گرفته در آغوش دختری ۵ هر دختری بچهره درخشنده اختری ۵ افشان نموده چهره شان
جمله گیسوان ۵ بر سر زنان و سینه زنان جمله در فغان ۵ در آن میانه دختری همچو آفتاب ۵ از گیسوان
فکنده برخ رخود نقاب ۵ هر دم زدی بسینه و نالیدی از جگر ۵ نوعی که بر فلک شدی از ناله اش شرر
باره پر شراره و با جان پر ملال ۵ گفتی برآس پاک پدر باز بان حال ۵ بنگر بمن که بیکس و بی یارم ای پدر ۵
نالم ز درد بیکسیم باز در طلب تو ۵ با از غم برادر بیمارم ای پدر ۵ از سیلی و طپانچه شمر ستمگر خونبار فری
شده گل رخسارم ای پدر ۵ من طفلم و ز تشنه لبی رفته طاقتم ۵ طالب چنین جفا کی دارم ای پدر ۵
بکلم بیا ببین شمر کم التماس من ۵ کمان بود رحم کند از زارم ای پدر ۵ مسلم میگوید من برای نظاره ها نظر

میکردم ناگاه دیدم که مولای من حضرت امام زین العابدین با جسم رنجور و تن بیمار و جان زار بر شتر برهنه سوار است
و اعضایش از صدمه جفای اشرار همگی مجروح و زخمین گشته بطریقی که خون از بدن مبارکش بر زمین میریزد
و آن علیل بیمار از درد رنجوری و ناتوانی مینالد و سری بجیب حزن در انداخته و فرو برده بر حال بیکسی
خود و اسیری اهل بیت زار زار میگرید گویا راوی بزبان حال میگفت لمؤلفه دیدم فتاده بر دوام * دشمن ز بیت همتا
گردون نشین * دستش بقید * پایش بزنجیر * سر در کمند * طوق بگردن * اعضا شکسته *
بازوش بسته * در خون نشسته * با آه و شیون * تن لب رداده * سر بیچاره * دل بیقرار * جان
بر لب * تن * آهش چو دودی * ساری بگردون * اشکش چو رودی * جاری بدامن * لبهای خشکش
پژمرده غنچه * رخسار زردش * افسرده گلشن * برق فغانش * افکنده آتش * در جسم و سما را خرمن بخرمن
اهل تماشا * در جوش و غوغا * صحرا بصحرا * برزن به برزن * نالان ز دردش * گبر و مسلمان * گریان بحالش
شیخ و برهمن * چون آنحضرت هنگامه کوفیان و جمعیت تماشائیان را ملاحظه نمود روی بایشان کرده باواز ضعیفی فرمود
یا امة السوء لاسقیا لربعکم یا امة لم تراع جدنا فینا لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمة ما کنتم
ای بد ترین امتها خدا خیر ندهد شمارا که رعایت جد مارا در حق ما نکردید القیم یا در روز قیامت که ما و شما در نزد رسول
خدا حاضر شویم آنحضرت را چه جواب خواهید گفت تسیرونا علی الاقتاب عاریة کاننا لم نشید
فیکم دینا الیس جدی رسول الله ویلکم اهدی البریة من سبل المضلینا مارا بر شتران برهنه
سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بنای دین شما ننهاده ایم وای بر شما آیا رسول خدا جد من نیست
که مردمان را از گمراهی رهانیده و بسر منزل هدایت رسانید شما ما را ناسزا میگوئید
و دست برهم میزنید و گمیستی با شادی خود یا وقعة الطف قد اورثتنی حزنا والله یهتک استار
المسیئینا ای واقعه کربلا اندوهی بر دل من گذاشتی که هرگز بر طرف نخواهد شد گویا بزبان حال چنین میفرمود لمؤلفه
ای اشقیا بی وفا * ای سنگدل خونخوارها * با آل پیغمبر روا * نبود چنین رفتارها * از خواری ما ای خسان
[illegible] دریغ خسان * در پای دل پیغمبران * هر یک هزاران خارها * بستید مارا از جفا * گوئید بر ما ناسزا

بالله خدا نبود رضا * بر ما چنین آزارها * روزی شود اینها عیان * کار عدل دارای جهان * سوزید از این کردارها *
نالید از این کار رخا * ای قوم در روز جزا * خواهید گفت آخر چها * اندر جواب مصطفی * در عذر این کردارها *
قومی که بودی از نسب * از شرم ایشان در حجاب * کردند اکنون بی نقاب * در کوچه و بازارها *
صیاد این پر بسته گان * شد هر امان تا بگذران * نالند با شور و فغان * از حسرت گلزارها * خفقان گشته اند گلزار
بهر تماشا سربسر * افغان شررانداز شرر * زاین آتش رخسارها * ای کربلا ای پر الم * داغی نهادی بر دلم
کان بر نگردد تا قیامت * از گردش این پرگارها * راوی میگوید در آن وقت دیدم که اهل کوفه با اطفال شکسته بال
اهل بیت ترحم میکردند و زنان و دختران خود با ایشان صدقه میدادند ام کلثوم مظلومه چون این حالت را مید
از جگر پر درد خنالید و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و با چشم خونریز بر
کوفیان صیحه شرار امیزی میزد و باواز بلند میفرمود یا اهل الکوفة ان الصدقة علی اهل بیت الرسالة
محرمة لمؤلفه بنالد گفت که ای کوفیان خون آشام * بر اهل بیت رسالت تصدق است حرام * نظر بحال کی
این تشنگان نکنید * قیاس آل علی را بدیگران مکنید * اگرچه خوار و ذلیل زکوة خوارانند * بجز گدای کوچک
ایشان بزرگوارانند * فلک برات ز خون جگر پیاله ما * دگر زکوة و تصدق مکن حواله ما * رود بما داد از ان
هش خوار و زار شویم * ز دست مردم کوفیان زکوة خوار شویم * زنان اهل کوفه از سخن ایشان چه احوال آن
مقربان حضرت ذو الجلال زار زار میگریستند چون ام کلثوم صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل فریاد
بر آورد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم
کند گویا بزبان حال میفرمود لمؤلفه زنان کوفه چه مردان بیوفای شما * نموده اند خراب از ستیزه خانه ما
چه نوجوانان و جوانان که بیگنه کشتند * نکرده رحم بر احوال کودک نه ما * بدشت کربلا بر فروختند شرار
زدند یکسره آتش بر آشیانه ما * شکسته اند پر و بال ما بسنگ جفا * شما چه سود که نالید از ترانه ما * عزیز
فاطمه را کشته اید و میگریید * خدای حکم کند در میان ما * راوی گوید که من از ملاحظه احوال آن
سکینان واله و حیران و بریان بر آتش افسرده اشک باران بودم که ناگاه دیدم از میان تماشائیان خروش

و افغان عظیمی برخواست بنوعی که میگفتی غوغای قیامت برپاست چون نظر کردم دیدم که سرهای نورانی شهیدان کربلا
بنوک نیزه‌ها کرده می‌آورند و مردم از ملاحظهٔ آنها شیون و غوغا می‌نمایند گویا بزبان حال چنین میگفت للناظم
دیدم از راه رسیدند سوارانی چند ٭ بر سنانها سر پرخون شهیدانی چند ٭ سر برآورده چو ماه از افق نوک سنان
شده یکنیزه بلند اختر تابانی چند ٭ از جمال همه تابان بفلک نور جلال ٭ همه سر چرخ کشیده ره حیرانی چند ٭
شده از کاکل مشکین پر بستان زهرا ٭ بر زمین مشک فشان غالیه مویانی چند ٭ دور لبها خط سبزی که تو گفتی
تازه ٭ گرد گوهر زده سر سبزه و ریحانی چند ٭ در میان آن سرها سری دیدم چون ماه شب چهارده در
میان ستارگان و از شعشعهٔ جمالش رخ آفتاب در تحت الشعاع نور پنهان ابرو دیش هلال عید
امید اهل النجاة و لبهای خشکش رشحهٔ عین الحیوة در صورت شباهت بسیار برسول خدا داشت و اثر خضاب
از محاسن مبارکش هویدا بود گویا راوی بزبان حال میگفت للناظم بنوک نیزه عیان شد سری چگونه سری ٭
بچهره رشک آفتاب و قمری ٭ دلی جراحت پیکان و تیر و پر ریش ٭ دهان گشوده لبالب ز خون بیک نفسی ٭
باه و ناله همی‌گفت هر که او را دید ٭ چه معجزات که رشک القمر شده خورشید ٭ ز مرقی که رشق القمر عیان شده بود
هلال ابروش اندر شفق نهان شده بود ٭ گشوده بود دو چشمان و جستجو میکرد ٭ ز نوک نیزه لبوی سکینه رو میکرد ٭
زبان حال وی این بود که ای عزیز پدر ٭ غمین مباش نیفکنده‌ام تو را از نظر ٭ ز فرقتم تو منال ای یتیم بی یارم ٭
بهر طرف که روم رو بسوی تو دارم ٭ بچشم خویش همی بینمت که از سیلی ٭ بهر زمان
رخ گلنار بیت نیلی ٭ بجان تو که ملولم ز حال ناشادت ٭ و لیک می‌نتوانم برسم فریادت ٭
ای داد مصیبتا چون محمل شکسته دل محنت و بلا و ناقه سوار بادیهٔ غفلت و ابتلا بانوی حرم سرای
مصیبت و غم و خواتون سراپردهٔ درد و الم دختر مظلومه فاطمه زهرا و خواهر ستم دیده جناب سید الشهداء
زینب خواتون رضی الله عنها در میان اهل تماشا نظرش بران سر مطهر افتاد دلی خسته و ناله و افغان از
جگر پر درد برآورده و از درد دل چنان سر خود را بر چوب محمل زد که سر آن مظلومه جگر سوخته چون دل زارش
بیکبارگی شکست و خون از زیر مقنعه او بر زمین جاری گردید للمولفه عفی عنه سر خود زد چنان بر چوب محمل

که از خون خطاش نشسته هر گلی ز دل اکنون غمی تازه برداشت ٭ زبان حالش این آوازه برداشت
که ای غزال دشت توحید ای یکتا نهال باغ تجرید ٭ تو تابان نیر برج جلالی ٭ چرا با این جمال پر ملالی
تنت پیدا داد اعدا سمی سرو قدت افتاده از پا ٭ دل پر درد من از داغ تو خون است ٭ بپرس آخر که احوال تو چون است
همی خواهم از آب چشم نمناک ٭ بشویم نام خود زین تخته خاک ٭ کشد گر دوران مرا بشکسته محمل ٭ بدنبال سرت منزل بمنزل
نیکویی چرا قدت خمیده ٭ نمی پرسی چرا رنگت پریده ٭ مرا داغ جوانان پیر کرده ٭ سموم مرگ تو تاثیر کرده
که گشته قامتم چون کمانی ٭ بدینسان گشته رنگم زعفرانی ٭ پس روی بسر مبارک کرده در حالتی که خون از
سر انور مظلومه بر زمین میریخت با آه آتشین و ناله حزین این اشعار آتش بار را بلفظ عربی برخود بر بسته
چون گشته و میگفت عربیه یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا ما توهمت یا شقیق
فوادی کان هذا مقدرا مکتوبا ای هلال آسمان رسالت که چون در برج امامت بمرتبه کمال رسیدی
از غبار فتنه اهل ضلال منخسف گردیدی و ناگهان کار تو کج رفتار در اول در بکمال رو بمغرب زوال نهادی و غروب
نمودی من هرگز گمان نداشتم ای ... که این چنین واقعات از برای تو مقدر شده است
و دبیر قضا این قدر بلیات در طومار وجود تو نوشته است یا اخی یا فاطم الصغیرة کلمها فقد کاد قلبها ان یذوبا
یا اخی قلبک الشفیق علینا ما له قد قسی و صار صلیبا ای برادر با من با دختر صغیره خود تکلم کن
که نزدیک است دل او که احنه شود ای برادر مهربان من دل تو همیشه بر ما مهربان بود حالا او را چه واقع شده است
که ناله‌های او اثر ندارد و با ما مهربانی نمی‌نماید یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتم لا یطیق جوابا
کلما اوجعوه بالضرب ناداک بذل یفیض دمعا سکوبا ای برادر فرزند بیمار خود علی بن الحسین را ببین
که با وجود اسیری بدرد بیمی گرفتار است و از ضعف و ناتوانی طاقت جواب ندارد و هر وقت که بعد از ضرب جفا
بدردی آورند بذلت و خواری تو را ندا میکند و اشک حسرت از دیده میبارد یا اخی ضمه الیک و قربه
و سکن فواده المرعوبا ما اذل الیتیم حین ینادی بابیه و لا یراه مجیبا ای برادر آن فرزند خود را
در بر گیر و دل پر خوف و هراس را تسکین ده چه دشوار است از برای یتیم در وقتی که پدر خود را ندا کند و ...

و جوابی نشنود از سخنان جگرسوزان مظلومه ستمرسیده اشک حسرت از دیده حاضران روان گردید و خروش واویلا
از زمین به آسمان رسید پس آن غریبان را از آنجا بجانب دارالاماره [redacted] بردند سلام الله علی الحسین و لعنة الله علی قاتل الحسین

شعله دیگر از مجلس مصیبت بهم رسید در بیان دخول اهل بیت اطهار بمجلس ابن زیاد نابکار و بی حرمتی آن غدار
با سر حسین اخیار و ملامت زینب از رقم و معجزه دیگر با سر مرجانه زناکار علیه العذاب النار

شراری در جگر دارم که چون اندر زبان افتد زبانم آتشی گردد بجان انس و جان افتد بلی چون آتش
داغ حسین گرده شرار افکن زمین را سر بسر سوزد در آسمان افتد حدیث تشنه کامان از زبانم تیر پرتابست
که از پرواز آن عنقای مغرب ز آشیان افتد ندانم از کدامین سر که گفت [redacted] کنم آغاز مرغ ... از بام
ز شاخ آشیان افتد اگر یک حرف از حال لب تشنه گلوی حسین دانم که لب نگشوده آتش بر همه کون و مکان افتد
حکایت گر کنم بیدستی عباس را آنکه سپیح از چرخ جا بر دست ... بر زمان افتد ... اکبر خزان ... شد
... گلستان ... بطرف گلستان افتد ز حال کاروان کربلا گر بر زبان آرم جرسی از بی
... نالد از زبان افتد چه تأثیر است در نام حسین یارب ندانم که چون گویم حسین شیون بجان
مردمان افتد اگر زینب نوای نوجوانان بر شکسته حالیان برم چون نام زینب ناله بر سپهر جوان افتد
فغان زانده که شد مدهوش زینب گفت الجواهر بدان کین لحظه جسم زیر شمشیر و سنان افتد نشینی در خیمه
و نشان بود خود ... را در آن دم کاین تنم چون پسر میان کشتگان افتد نکن بی طاقتی ای خواهر
صفدر روا که جسم را ز غیرت آتش اندر استخوان افتد بزاری گفت زینب داغ مرگت ای برادر جان
جانان تاب آرم نه من اهل از میان افتد که جگر ز غم مرگ تو با داغ علی اکبر چه سازم گویم یارب ز برج
آسمان افتد برادر چون نگردد غرق طوفان ذو زورق کاز را ز گرداب شکند لنگر ز نگسو بادبان افتد
چه در سر داری ای بلبل ز نوای حسین دیگر که هر دم از نوای تو شراری بر جهان افتد

آغاز مطلب

آغاز کلام این مصیبت و انجام بنابر تواتر اخبار صحت فرجام در مقامی است که چون صبح
درد اسیران بی سامان در کوچه‌های ظلمت کده کوفیان با ناله و افغان بشام انجامید و بشام شقاوت میگردد

ان سپاهان

ان ملکسان که مشتمه شامت زای آبستن غوغای صبح قیام بود بروز آلام رسید و علی الصباح که آفتاب
عالمتاب از سیه روزی اسیران دل کباب چون ناله جهان سوزان غریبان آتش افروز عرصه دوران
گردید ابن زیاد عداوت بنیاد که در شقاوت شدیدتر از شداد بود با تفرعن فرعونی و تجبر نمرودی
قدم تکبر بر قصر دارالاماره خود نهاد و مانند نقش بت بر مسند بیداد قرار گرفت مؤلفه چه آن فرعون
کلاهان یزید کفرپرور بود بقصد ظلم کین شد آوسان بر تخت کبر نمرود قضا گفت ای امیر اندر سر
جور مردودی قدر گفتا برابر او رنگ جفا بنشست نمرودی فلک گفتا ای دریغا کاین بتهکار جفاگستر
در اندازد خلیل را ز جور و کینه بر آذر ملک گفتا برانگیز ای خدا لطف جزیلت را که تا دور از شرار ظلم این
کافر خلیلت را سر پاک حسین اندر سنان گفتا که یا الله تو زین العابدینم را رهان از شر این گمراه
پس آن سرخیل گروه لئام اهل کوفه را رخصت عام داد که هر یک از عالی و دانی بدار الاماره روان گردد
درگاه یزدانی در آیند و در مقام تماشای شوکت و جلال آن نمرود ثانی برآیند آن ملعون مطرود بعد از آن حکم
آن قوم جهود باحضار سرخیل اهل شهادت و اسیران خانواده رسالت طهارت نمود ملازمان لازم الغیران
آن ملزوم غضب رحمن با سر آن سرهنگ فرقه طغیان ذکور و اناث سلسله علیه نبویه را که آباء و امهات
مکارم و فضایل بودند چون حلقه‌های زنجیر بهم بسته در نهایت ذلت و خواری داخل مجلس آن سلسله قوم
رذایل ساختند و یادگار دودمان خلیل جناب امام زین العابدین علیل را با پای غلیل مانند اسیران
ذلیل در برابر آن مردود درگاه خداوند جلیل بازداشتند مؤلفه نور مطلق چون مقید بود بی مردان
ز اضطرار پیش روی ظلمت مطلق ... از اضطرار آری آری مطلق ار گردد مقید لا کلام میدهد تقبیده
او انتزل از مقام دختران زهرا تمامی بی حجاب بسته بر رخسارها از گیسوان خود نقاب
بانوان حجله ناموس و تمکین و جلال چون اسیر دیلمی استاده در صف نعال هر که گشتی داخل المجلس
از اهل عناد پشت کردی بر اسیران روی بر ابن زیاد ... اعتنائی ننمود ایشان اعتبار
همچو آن گلدسته کافتد خار اندر رهگذار پر شکسته طایران پا بسته مرغان عزا بسته لب از وحشت ...

باک ازنوا چه در یک حلقه سروار زنجیر کشیده کل غم لعده یاد از عقد پروین خوش شد زینب کیسو پرشان در میان

دختران همچو ماه منخسف اندر میان اختران جمله همچو کنیزان از سفیده در سپاه و در زینب گرفته همچو هاله

گرد ماه درمیان بنشسته آن مظلومه پرشور و شین زیر لب آهسته گفتی واحسینم حسین ای سپهدار کون از دم

بیداد تو داد دختر زهرا کجا و مجلس ابن زیاد از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون مرد

پدر بزرگوارم را سنان بن انس ملعون بمجلس ابن زیاد پیدین در آورده گفت املأ رکابی فضة و ذهبا

انی قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا یعنی پرکن رکابم

از نقره و طلا که پادشاه بزرگوار را کشته ام کشتم کسی را که بهترین مردمان بود از جهت پدر و مادر و نیکوترین

او میان بود باعتبار حسب و نسب ابن زیاد مردود از گفتار سنان مطرود برآشفت گفت ای بیهوده گوی

نامسعود هرگاه میدانستی که چنین است پس چرا او را کشتی در همان زمان حکم کرد تا او را بقتل آوردند

مرویست که چون سر مبارک جناب سید الشهدا را در نزد آن کافر حربی انشام گذاشتند مردود از ملاحظه آن سر مقدس

اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست پلیدش بود از کینه و عداوتی که داشت آن چوب را بر لب و دندان

امام شهید میزد و میخندید و از روی نشاط و شادمانی میگفت ای ابو عبد الله بتحقیق که سرعت نموده است

بسوی تو پیری و بسیار زود پیر شده جای آن دارد که بگوئیم ما در علی اکبر از گفتار آن نابکار بی اختیار بزبان حال

گفت **مؤلف** حسین را داغ اکبر پیر کرده زپیری خود بی تاثیر کرده ~~بخاک تیره افکندند خارکی~~

نمرده چون علی اکبر جوان شده پیر اینچنین در زمانی برش چشم دلی کشتند زارش بخاک تیره افکندند خوارش

بمیرد مادرش کو نوجوان رفت دلی پرحسرت از دار جهان رفت نچیده یک گل از باغ جوانی

که شد رخسارش از خون ارغوانی گلش شاداب گلزار جمالش رسیده اندم که بر خوردی کمالش

بنفشه بردمیده از گرد لاله بزیر شاخ نسرین دلاله سموم مرگ زد بر گلستانش

بهنگام بهار آمد خزانش دریغا از قد آن سرو قامت که بی بر ماند تا روز قیامت

دریغ از گیسوان عنبرینش که شد آغشته بر خون جبینش صاحب مجمع میگوید که در کتاب تظلم

از انس ابن مالک مرویست که آن ملعون چوب را بر دهان مبارک آنحضرت فرو میبرد و میگفت حسین

عجب خوش لب و دندان بوده است و از سعد ابن معاذ و عمرو بن سهل مرویست که آن حرامزاده چوب را بر بینی

مبارک و چشمهای حق بین آن بزرگوار میزد و در دهان معجز بیان آن والاشان فرو میبرد پس مردی از حضار مجلس ابن زیاد

چون این بیحرمتی را از آن حرامزاده ملاحظه کرد گفت ای غدار چوب جفای خود را از این

سر عالی بردار که این لب و دندان کوهرنشان را بسیار دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میبوسید

همین موضع شریف را که چوب میزنی و این چنین بیحرمتی مینمائی **مؤلف** این سر که رخش بخون خضابست

در چرخ جلال آفتابست وین لب که ز تشنگی فسرده زانگشت رسول شیر خورده بر فرق خود و

این سر است قمر لب تشنه این لب است کوثر بوسیده نبی همین لبان را زینهار دوصد چنانکه ای حرامزاده

خدمتگر این سر است جبریل بر تارک انبیاست اکلیل بالله که نه سزای چوب است این بی ادبی بجای

خوب است کرده است خدا جلیلش تو میکنی این چنین ذلیلش بردار تو چوب کین از این لب

کز خون شده جام خورد لب اولاد الزنا گفت امروز مکافات بدر است و انتقام کشتگان ما فیه خود را حاصل

از دشمنان این میکشم ابوا ویلا بر احوال اسیران کربلا ای وا مصیبتاه اندکی جگر سوخته دختران زهرا که با آن همه ذلت

و خواری و با آن مصیبت و گرفتاری آن سخنان را می شنیدند و بچشم خود می دیدند که پسر زیاد بی

ایمان چوب بیداد بر لب و دندان سرور شهیدان می زند و اینگونه بیحرمتی نسبت بسر مبارک

آنحضرت می نماید آیا آن بزرگواران در آن وقت چه حالتی داشتند جای این مقال است که بگوئیم چون زینب

خواتون آن حرکات شنیعه را از پسر زیاد دید بی اختیار گردید و بزبان حال گفت **مؤلف** مزن ای چوب ستم

بر لبان عطشانش که تشنه رفت خود خواهرش بقربانش تو از جفا مکش این صحیفه اسرار که اوراق

وفا گشته جمع عنوانش همین لب است که این راست چشمه بقا بگون ناب میانش

آب حیوانش همین لب است که از نوک تیر و طعن و نهار رسید بارج سماوات صوت قرآنش

همین دهان بخدا درج سر سبحانی است لب بنگ کین مشکن گوهر دندانش چه کردی

سر پر خون که منبر نی از کین گهی تو چوب بر رخساره که بچشمش همین سرات که از رتبه جبرئیل امین زشانش بوسجده بوده

جنبانش همین سرات که انگشت نور در عالم شده است او کل و عالم هزار دستانش در کتاب بحار الانوار از زید ابن ارقم

ابن محمد مرویست که گفت ندیدم من هرگز هیچ دیدنی را قبیح تر از آنکه دیدم سر مقدس جناب حسین ع در پیش روی ابن

زیاد ولد الزنا بر زمین نهاده و آن ملعون پلید با فرح و شادی نشسته و بر دهان که مقدس چوب میزند و در کتاب منتخب

منتخب مرویست که چون زید ارقم که از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مجلس حاضر بود که او را زید ابن

ارقم میگفتند چون آن شقاوت را از پسر زیاد دید فریاد بر کشید که ابن مرجانه ارفع خشبک عن الثنایا فوالله

الذی لا اله الا هو لقد رأیت رسول الله یقبلهما مرارا کثیرة فقبل ثنایا اه ای پسر مرجانه بردار چوب

خود را ازین لبهای مبارک قسم بخدای که این لبهای کریمه خدائی بجزا که من مکرر دیده ام که رسول خدا صلی الله علیه و آله این

لبهای نازنین را می بوسید و می مکید گویا راوی بزبان حال چنین میگفت **لمؤلفه** شرمی ای فتنه گر از داور روز عرصات

تا بکی ظلم بر این تشنه لب آب فرات چوب بیداد مزن بر لب این تشنه جگر زانکه دیدیم بسی چشم جهان بین ز ثبات

او بکیدی ز سر انگشت نبی بوسه شکر هم مکیدی نبی از این لب زلش آب حیات بچه رنجه کنی لعل لبی را که بود

مخزن گوهرش از مرتبه بیرون ز جهات این لب است آنکه ز آهنگ ندایش بحرم میرسد

نعره لبیک بعرش از عرفات این لبست آنکه در آغوش نبی بوده مدام این سرات آنکه بود ملکش

از فلکات نه همین گفته ثنایش ملک اندر ملکوت ملک العرش فرستاد بر این سر صلوة

تو مشاهده کز این سر نشوی بری عبیر درنه پیچید بر آفاق ز بویش نفحات تا ز تن گشته جدا

از غم او گشته جدا ماهی از بحر و وحوش از بر و طیر از وکرات پس زید صدا بگریه بلند کرد و آن

ملعون پلید گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح و نصرت داده است بر دشمنان ما خدا چشمهای ترا گریانند

ای زید اگر نه این بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته و این سخنان را از روی سفاهت میگوئی

هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت ای پسر زیاد خبر میدهم ترا از حدیثی که شنیدن آن بر تو دشوار

تر است از این حدیث که مذکور نمودم ای زاده مرجانه دیدم روزی که رسول خدا حسن را بر ران راست

و حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و دست مبارک را بر سر ایشان می کشید و بزبان حال میگفت

لمؤلفه ای خدا این پسرانم که تو را خلف اند هر دو عالی گهر اند و گرامی صدف اند این دو مه پاره

که بید الله از رنگ خورشید فلک قرب خدا نور ایزد اوج شرف اند این دو اختر که برادر دو مه از یک مطلع

هر دو در برج امامت دو مه با کلفند گوهر از درج شرف گشته دو تن دو پسر لیک در چشم پیمبر بجهان

چون خلف اند لعل من هر دو فرزند در این دار فنا گر چه نوباوه بستان شرف عرف اند می سپارم

بتو از امت خویش آن را که بامتم بیشتر از زاده وفا بر طرف اند پسرانم خلف اند ای ملک العرش ولی

هر چه ایشان خلف اند امت من ناخلف اند خداوندا این دو فرزند خود را بتو و صالح مؤمنان امت می سپارم

تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را و خوب رعایت کردی حق پیغمبر را

در باره اولاد آن بزرگوار این بگفت و گریه کنان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و گفت ای اهل

که مالک شدید بنده آزادی را پس گفت الجماعت عرب بعد از این شما بنده گان خواهید بود و لعنت

باد که کشتید فرزند فاطمه زهرا را و امیر نمودید بر خود پسر مرجانه را تا از آنکه اخیار شما را بقتل آورد و اشرار

شما به بنده گی بگیرد اف بر همت پست شما باد که باین مذلت و خواری راضی شدید و خود را از رحمت

الهی دور گردانیدید گویا بزبان حال میگفت **لمؤلفه** لعنت بشما باد که از عار گذشتید ○ از دین نبی در هم

و دینار گذشتید ○ پوشیده ز حق چشم و بباطل گرویدید ○ از نور خدا در هوس نار گذشتید ○

کشتید حسین را بتولای یزیدی ○ هر ظرف ز گوهر شهوار گذشتید ○ بر زاده مرجانه نمودید اطاعت ○

از حیدر و از احمد مختار گذشتید ○ چون سامری از زر پی گوساله فتادید ○ از موسی و هارون وفادار گذشتید ○ با

دارید دگر روز قیامت چه توقع ○ امروز که از رحمت غفار گذشتید ○ صاحب نظم میگوید که عبد الله

عمر و راق در کتاب خود ایراد نموده است که ابن زیاد حجامی را طلبید و امر کرد که گوشتهای زیادتی

دو داخمه را از سر مقدس جناب سید الشهدا ع تراشیدند و آن سر مطهر را مدور ساختند **لمؤلفه**

آن سری که خنجر کین شد جدا از پیکرش ○ بار دیگر آن لشکر تیغ زد بر حنجرش ○ جز سر پاک حسین

یارب که دیده در جهان ۰ کوفتند بعد از بریدن زیر تیغ دشمنان ۰ این چنین ظلمی ندارد یاد چرخ کجنهاد ای فغان از جور
شمر و کینه ابن زیاد ۰ در کتاب منتخب مرویست که شخصی از حضار مجلس ابن زیاد گفت من دیدم دران روز
که آتشی از قصر ابن زیاد بیرون آمد و زبانه کشید که بی کم نزدیک بود که آن ملعون را فرو گیرد پس آن بدبخت
از تخت خود برخواست و بیکی از حجرات قصر گریخت و در آنجا متحصن شد تا آنکه آتش فرو نشست
و با وجود مشاهده این حالت اصلا متنبه نشد و از شقاوت دست خود دست بر نداشت و دوباره آمد بر کرسی
خود نشست و روی باسیران دا انداز کرده بلیا و عتاب بان مصیبت زدگان دلکباب نمود
لعنة الله علیه و علی اتباعه و اشیاعه و سلام علی الحسین و انصاره و احبائه و اولیائه **مشعله سیم از**
مجلس سیم [illegible] در کیفیت مکالمه ابن زیاد مشئوم با زینب خاتون و حضرت سید الساجدین [illegible]
دل شوریده کی دارد سرم بعشق سودائی ۰ سر دیوانگی دارد دلم ای نابه غوغائی ۰ دو چشم مانده در گرداب غم ای کرده
یک موجی ۰ فتاده جای آه آتش در جگر ای سینه بادانی ۰ ز بس نالیدم از دل در که دیگر زبانم لال شد دیگر
خدایا نطق گویائی ۰ تولای حسین جا کرده اندر کلبه جانم ۰ بویران خانه جغدی نشیمن کرده عنقائی ۰ دریغا کز
جفای کوفیان در وادی غربت ۰ بتیغ بنده کاکش کشته شد اکنون مولائی فلک در ماتمش از بس
زشب تا بسحر گریید ۰ شده ز اشک کواکب دامن آفاق دریائی ۰ سحرگاه شبگیری [illegible] بر [illegible] دیدم
ز نعش کشتگان گردیده مالامال صحرائی ۰ زده زیبا جوانان دست و پا در خون از هر سو ۰ شده بسمل غزال
خوش خط و مشکین رعنائی ۰ روان از جسم هر غنچه غزالی چشمه خون ۰ فتاده بی سر هر چشمه از پا سروی یکتائی ۰
ز پا تا سر گلون رنگین ز هر جانب روان وادی ۰ چو شاخ ارغوان نخل قد شمشاد بالائی ۰ یکی صد پاره از
خنجر عبادت دیگری [illegible] ۰ فتاده یکطرف بی سر گلون غلطیده اعضائی ۰ که بود دندان شهیدان اکبر و عباس
با قاسم ۰ که هر یک جسمشان بی کفن افتاده در جائی ۰ یکی دیگر حسین آن شمع خیل
کشتگان ۰ که بود اندر میان کشتگان تابنده بیضائی ۰ بجرم بی کسی دشمنان
شاه دین لعنت کون ای [illegible] ۰ [illegible] تیر آسوده منافقند تو [illegible]

ادا مطلب بنا بگجا این امیدوار بنا بر تقارب اخبار مستلزم الاعتبار در مقاتلیست که چون
اهل بیت امام شهید را داخل مجلس ابن زیاد لعین نمودند جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام
زین العابدین ع در میانه آن اسیران بجسم ناتوان مقید بغل و زنجیر بود و نوعی که از زنگ کلش زنجیر
طناب از اعضای مبارک آنجناب خون ناب جاری بود **للمولف** شمر از زره جفا زده قیدی جفا براه
که زد دل صحنی دل بید کران براه ۰ از پس سنان بوی زده چوب سنان زنجور ۰ خون میگریست چشم زنی جان
ستان براه ۰ از سوز زخم گردنش از تاب ریسمان ۰ بگریستی ملایک هفت آسمان براه ۰ چون داد
سرای عبید زیاد شد ۰ بگریستی بام [illegible] آسمان براه ۰ او با مقید بود و زنان حرم بی نقاب ۰ او بر زنان
گریستی آن زنان براه ۰ پس آن مقربان درگاه خدا را در برابر آن حرامزاده ولد الزنا نگاه داشتند
زینب خاتون دختر مرضیه جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها چون مقنعه و نقابی نداشت آستین
خود را در پیش رخسار خود نگاه میداشت که نامحرمان روی او را نه بینند اما بروایت ارشاد
بعضی از کتب معتبره چون آن مخدره را وارد مجلس ابن زیاد بد نهاد کردند المعصومة اعتنائی
بران سر خیل اهل عناد نکرد و در کمال تمکین و وقار در گوشه مجلس آن نابکار بنشسته کنیزان
و سایر زنان در اطراف آن ماه فلک طهارت مانند هاله با آه و ناله حلقه بستند آن ناموس
کبری از کثرت غیرت و حیای خود را در میان کنیزان پنهان میفرمود و گیسوان بر پیش آن رخسار صورت
میفرمود که چشم اجنبی باو نیفتد **للمولف** نمود زلف مشکین سا نقاب روی دلارا ۰ فگنده گیسوی
مشکین بروی عارض زیبا ۰ بزیر شهپر زاغ کشید بیضه خورشید ۰ نهان بظلمت داجی نمود چشمه
بیضا ۰ دران مجلس آن دوزخی سرشت از ره اکراه ۰ چنانکه رفت بدل از هیبت حضرت حوا ۰
نشست خرد بقلب حرم چو نقطه نومید ۰ کنیزکان همه در پیش ستاده دایره آسا ۰
هر آنکه فاطمه را دیده و شناخته بودی ۰ گمان نمودی که همین زینب است زهره زهرا ۰
پسر زیاد نابکار چون زینب خاتون را با آن تمکین و وقار دید پرسید که کیست

این زن متکبره که بر ما اعتنائی نکرد و در ناحیهٔ مجلس بانشست و قدر جلال ما را نگست و زنان دیگر از روی
توقیر و تعظیم اورا اطلاع کرده اند زینب خواتون جواب نگفت وکسی از زنان دیگر جوابش نگفتند
باز سؤال را مکرر کرد و جواب نشنید تا آنکه مرتبهٔ سیم کنیزی از آن میان با عزه دیل و فغان
در جواب قائد اهل ضلال بزبان حال گفت **لمؤلفه** این است که کرده تو خوارش ◦ اند دختر
زاعتبارش ◦ این است کز جفا و جورت ◦ گردیده سیاه روز کارش ◦ این زینب خواهر حسین است
کز کف شده صبر و اختیارش ◦ این است که جد امجدش را ◦ بوده است بعرش کردگارش ◦ این است
که باب وی جهان را ◦ بگرفته بضرب ذوالفقارش ◦ اکنون تو نموده بدنیا ◦
رسوا و ذلیل و خوار زارش ◦ ای بیحیای دون فطرت این خورشید آسمان عفت است ◦
تا رسیده بسپهر طهارت ◦ بانوی جمله حیا و خاتون حرم اسرا نتیجهٔ احمد مختار بضعهٔ حیدر کرار
مادر یتیمان بی پدر و پدر طفلان بی مادر دختر زهرای بتول و خواهر حسین مقتول ناموس خدای اکبر
و عمه حضرت علی اکبر جناب زینب خواتون رضی الله عنها است که از جفای تو هم مجلس نامحرمان
و غارت اسیر زیاد عنید متوجه آن مخدره گردید و گفت ای زینب تو را الحق جرأت بحال خود شما
میدهم که لعب بسخن نیک ◦ و بامن تکلم نما آن مظلومه آه سردی از دل پر دردی بر کشید با چشم
اشکبار بزبان حال در جواب آن کافر غدار فرمود **لمؤلفه** بگذار تا بسوزم ◦ از آه دل کباب اکنون
کز آنکه دیده ام از سر گذشته آب ◦ گوئی تو با چه رو بمن ای بیحیا سخن ◦ من با چه دل باین
همه غم گویمت جواب ◦ گردیده ام چه خانه خراب از جفای تو ◦ گویم چه با تو شود خانه ات خراب ◦
کشتی برادرانم و کردی مرا اسیر ◦ اورده بمجلسم اینگونه بی نقاب ◦ زین العباد را که علیل است
ناتوان افکنده بگردنش از ظلم و کین طناب ◦ داری دگر زمن چه توقع زگفتگو ◦ این بس که بسوزم تنها
زاضطراب ◦ ای بدعاقبت چه می‌پرسی از من و حال آنکه حرمت مرا ضایع کردی و مرا خوار و ذلیل نمودی و با سر
برهنه بمجلس عام آوردی و در میانه نامحرمانم بازداشتی خداوند را بجزای عملت برساند آن حرام زاده گفت

ای دختر

ای دختر علی حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرده و مردان شما را کشت و دروغ شما را ظاهر کردانید زینب
خاتون فرمود حمد میکنم خداوند دانا و بینا و توانا که گرامی داشت ما را به پیغمبر خود محمد مصطفی و پاک گردانید ما را
از هر رجس و گناه و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت
ای دختر ابوتراب چگونه دیدی معامله خدا را با برادرت و اهل بیت او زینب خاتون فرمود ای مردود
ندیدیم از خداوند و دود بجز نیکی و احسان زیرا که این بزرگواران جماعتی بودند که خلاق جهان بحکمت ازلی
و علم لم یزلی بمقتضای استعداد سعادت ایشان فیض شهادت را برین قوم ذلیل ان مقدر کرده
بود و ایشان نیز بجان و دل قبول کرده بودند اکنون مبادرت نمودند بسوی مراتب عالیه خود گویا زبان
حالش چنین بود **لمؤلفه** نه جای طعن و شماتت بود شهادت شان ◦ که این شهادت شان باشد از سعادت
شان ◦ نه دی جلوه داشت که بود ◦ عیان ز آئینه ذات شان عبادت شان ◦ نبود هنوز بپا رایت الست
و بلی ◦ که زد سعادت شان کوس این ارادت شان ◦ که از الست بلی در رهٔ رضای خدا ◦ قبول
کرده شهادت کرامت عادت شان ◦ کنون بعهد خدا جمله کرده اند وفا ◦
تبارک الله از این پاکی ولادت شان ◦ ای نابکار لئیم زود باشد که خداوند کریم جمع نماید میانه تو
و ایشان تا با تو مخاصمه نمایند در آنوقت ترا معلوم شود که ظفر و غلبه از برای کیست و معامله
خدائی بمردمش چیست ای پسر مرجانه مادرت بعزایت بنشیند که بسیار جرأت کردی در برانداختن
خاندان رسالت و ویران ساختن خانمان امامت. آن ملعون از سخنان زینب خواتون
برآشفت و در غضب شد بحدی که قصد کرد آسیبی بآن مظلومه رساند و در بعضی از کتب مصیبت
بنظر رسیده که آن حرامزاده امر بقتل آن مخدره کرد بنا بر این جای آن دارد که بگوییم چون اسیران
در بدر و کودکان بی پدر حال را بدان منوال دیدند یکبار از جای جستند و از چهار طرف دامن
آن مظلومه را گرفتند و فریاد و افغان و ناله و اعماه و غوغا و فریاد در دادند ◦ زینبا ◦ از جگر برد و برکشیدند
و دو بابن زیاد شقاوت بنیاد کرده بزبان حال بانگ حسرت آل گفتند **لمؤلفه** زنی تا کی کمان

[illegible] زنان را ◦
[illegible] زینب [illegible] ◦
[illegible]

ما شراره دولت باشد مگر از سنگ خاره ٭ بود زینب چو در بر ما چنان ٭ برای ما بود در دولت او شاهان ٭ مگس دودا
کره مگیر بقیهم ٭ مگر دان بی پدر ما را ده باره ٭ حسین افتاده چو سر در چابان ٭ تنش با زخم افزون از ستاره ٭
تن بید است عباس وفادار ٭ فتاده بیکفن در یک کناره ٭ میان دجله خون حضرت ناکام ٭ علی اکبر جسم پاره پاره ٭
بجز زینب کس دیگر نداریم ٭ بکن بر بیکسی ما نظاره ٭ بداغ مرگ او ما را بسوزان ٭ که دردمان بیرون از شماره ٭
پس عمرو بن حریث یکی از حضار مجلس آن خبیث بود گفت ایها الامیر از سخنان زنان بیسر متغیر شدن از
طریقه کیاست دور است زیرا که زن ماتم زده دستگیر هرچه گوید معذور است جای آن داشت که بگوید خصوصا
زنی که این چنین داغها دیده و بار این همه مصیبتها کشیده است این زن هرچه میگوید حق دارد از اشک از داغ مرگ
برادرانش جگرش سوخته و در ذلت و خواری کارش باینجا رسیده است پس پسر زیاد گفت ای حیدر
علی خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو حسین و سینه ما را شفا بخشید از قتل او و گناه کاران اهل بیت تو زینب
خاتون از این سخن دلش بدرد آمده بسیار متغیر گردید و تن ضعیفش مانند موی از شعله آتش غیرت
بر خود پیچید پس ناله آتشباری از جگر برکشید و زار زار بگریست و فرمود ای پچیاسید حمولا
مرا کشتی و اهل بیت مکرم ما را اسیر و بی حافظ در میان نامحرمان بازداشتی و اصل شجره رسالت را
از بیخ برکندی و فرع دوحه امامت را قطع نمودی خاندان ولایت را ویران ساختی و خاندان هدایت
را از بنیاد برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده پس بدشقاوتی است خداوند شدید الا
نتقام بنیاد دولت را براندازد گویا زبان حالش چنین بود لموله خیر ای زاده زیاد زبانت بریده باد ٭
هرگز تنت صحیح و دولت شادمان مباد ٭ یارب که تخت دولت دبار گشت سرنگون نموده ٭ روی تو چون
دل سیهت تیره گون شود ٭ نخل بلند باغ نبی افکنده ٭ دیگر نهال روضه اش از بیخ کنده ٭ بر خاندان
وی زده آتش از عناد ٭ خاک وجودشان زجفا داده بباد ٭ گوئی که زین قصبه شفا
شفا یافت سینه ام ٭ خشنود گشت قلب شقاوت دفینه ام ٭ بودست گر شفی تو این خاک
بر سر ٭ بنشسته ای لعین بعزای تو ما درست ٭ آن ملعون بشر گفت این زن سجع گوی است

و با وجود این همه قلق و اضطراب طرفه قافیه گو و حاضر جواب است حقا که دختر ابوتراب است قسم بجان خودم
که پدرش نیز شجیع و شاعری بود زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه چه کار است زنان را با شجاعت بدرستیکه
من مشغولم بشغلی که مرا مجال شجاعت نیست و لکن سینه من تنگ شد بسبب این حقارتها که تو گفتی گویا زبان
حال چنین میگفت لموله غریبه ای بر دلم از کینه داغی ٭ گذاشتی محترم بنو دخراغی ٭ ز باد غم فسرده شمع جانم ٭
مکرر کم برافروزد چراغی ٭ منم آن عندلیب پرشکسته ٭ که نبود دیگرم امید باغی ٭ خزان شد گلشنم از صرصر
منم دیگر گلشن و غوغای زاغی ٭ بدم اندر شرف مشهور آفاق ٭ ولی از جور تو ای مرده و طاغی ٭
چنان گمنام گشتم در زمانه ٭ که مرگم هم نمی یابد سراغی ٭ چون جناب امام زین العابدین ع دید که ابن
زیاد پلید با زینب خاتون مکالمه را از حد گذرانید آن مظهر غیرت الهی بر عمه مظلومه خود غیرت نموده باواز
بلند فرمود که ای پسر زیاد از خدا و رسول شرمت باد تا کی دل عمه مظلومه مرا میرنجانی و تا چند با آن مخدره
بیحرمتی و درشت میگوئی در میان کسانیکه او را میشناسند و آنانیکه او را نمیشناسند خدا قطع کند
دستها و پاهای تو را ای بیحیا زود است که ما و تو در موقف حساب خواهیم ایستاد و هر یک از ما
تو را سئوال خواهند نمود از اعمال ما آیا تو با این افعالت در روز قیامت چه جواب خواهی گفت در
روی جد ما محمد مصطفی ص و حال آنکه آن بزرگوار خصم تو خواهد بود گویا زبان حال آنحضرت چنین بود لموله
ای ز جورت کعبه ما از کون خراب ٭ وی دل سید حرم از تو کباب ٭ شرم بادت از خدا و از رسول ٭ از
این زینب بود دختر بتول ٭ تا بکی سازی چنین لب از نشتش ٭ میکنی تا چند هتک حرمتش ٭ داغ یاران
ادران حسته ٭ دست ظلم او را ز پا انداخته ٭ پس بر وی زده کعبه سنان ٭ جسم او زار است و جانش ناتوان ٭
زین فزون تو دیگر آزارش مکن ٭ خار گردی بیش از این فگارش مکن ٭ زخم داغش هست با زخم سنان ٭
تو دیگر بروی مزن زخم زبان ٭ گر بود زخم سنانش بخیه گیر ٭ نبود این زخم زبان مرهم پذیر ٭ آن مغرور
نکوژت چون صدای آنحضرت را شنید روی خود را بجانب آن بیمار گردانید بیماری دید آتش هجران
وزبانه آتش افروزت داری دیده جانش از تاب بتب بیتاب و دلش از حرارت تشنگی کباب

دل خسته دید دست و پایش بزنجیر دهان بسته داغ ضلعش از سنگ جفا سراسر شکسته نوجوانی دید از داغ
جوانان قامتش مانند کمان خمیده و تیر فغانش از ان ایوان تا کیوان رسیده ان لعین نابکار نگاه تندی
باّن علیل بیمار کرد و گفت تو کیستی که بر من در کلام سبقت جستی انحضرت بزبان حال فرمود المؤلفه منم سرو
برومند ریاض سرور غالب علی ابن حسین ابن علی ابن ابی طالب منم انغرق بحر بلا بعجیبی طوفان
فتاده ستم ز موج کربلا بساحل کوفان منم انطایر قدسی که زد برق اشیانم را خزان بیمروت کرد ویران
گلستانم را ای ظالم منم علی ابن الحسین که پدر بزرگوارم از جفای تو کشته اعدای دین است و جسم
مبارکش بیکفن در صحرای کربلا غرق گرداب خون است ان ملعون گفت شنیدم علی ابن الحسین را خدا کشت
ان مظلوم گریست و با دیده و دل شکسته فرمود که ای مرد مرا برادری بود با من همنام در سپهر صباحت
ماهی تمام و شبیه ترین مردم برسول انام او را مردم کوفه و شام در صحرای کربلا بجور و ستم کشتند
پسر زیاد گفت بلکه او را خدا کشت امام علیه السلام فرمود خدا قبض ارواح میکند در هنگام وفات و در جواب
زبان حال المؤلفه ای ستمگر قابض ارواح جن و انس خداست لیکن هر مقتول را قابض جدا قاتل جدا است
قبض روح از خالق است و قتل نفس از قاتل است قبضه قدرت کجا و قبضه خنجر کجا است قابض
روح علی اکبر خدای اکبر است قاتل و منقذین مره کبر دغا است ان نابکار از گفتار ان سرخیل
اخیار در غضب شد و بران بزرگوار بر اشفت و از روی غضب و غیظ بانگ بران حضرت زد و گفت
ای پسر حسین ترا جرأت انست که کلام مرا رد نمائی و قدرت ان داری که سخن مرا جواب گوئی
فی الفور اشاره بجلاد ان کرد که سر بیمار را از تن بزنید چون زینب خاتون این سخن را شنید
مضطرب گردید و مانند سپند از روی اتش غم برجست و انحضرت را چسبید و رو بجانب
با ابن زیاد کرد و فرمود ای پسر زیاد خانه ات ویران باد بس است ترا این همه تشنه که بزاری تشنه لب کشتی
وایقدر خونها که از ما ریختی دست از ما بردار و ما را بدرد بیکسی و دلبری خود واگذار و با این علیل بیمار رحم ما را
گویا بزبان حال میگفت المؤلفه تنها لب است ز خون جگر پیاله بترس ای سگ سیدین زاده و ناله

بجا بس است همان داغ اکبر ما ناله مزن بسینه ما داغ دیگر ای جلاد همنوز قاسم از خون بکف حنا دارد
نظر بدیده حسرت بخیمها دارد همنوز حضرت عباس تشنه در میدان برای آب زند دست و پا بجای خون
همنوز خون نشسته است از گلوی حسین چرا کشی پسرش را به پیش روی حسین ز آه ما دل فولاد سنگ ملال است
مگر دل تو ز سنگ سیاه سخت تر است ملک بقید غم افتاده از اسیری ما فلک در اه از بار گرسنگی ما
ز داغ ما جگر قدسیان کباب شده ز اشک دیده ما چشمهای خراب شده اگر بقول تو ما جمله مجرمان توایم
ولی تمام غریبیم و میهمان توایم بمیهمان نکند میزبان بغیر وفا بگیر دست نمک ما بس است جور و جفا
نمانده است بجا غیر این علیل کسی که کشته شد فاقد و مانده جزیی تو از جفا ملکش را داده صاحب ارزو است
بمیرد و غمه کش او خود علیل و بیمار است همه اسیر توایم داد اسیر پرور است بیادگار حسین مثل اکبر است
ز داغ مرگ حسین گر چه ناشکیبائیم چه چاره اتش پسر است در تسلائیم پس ان مظلومه دامان را خدا عمرو است
خود را بگردن ان بیمار در اورد و از جگر سوخته ناله تب برآورد و گفت ای پسر زیاد بخدا قسم که از او مفارقت
نمیکنم اگر او را میکشی پس مرا نیز بکش که من بی او زیستن نمی شاید ابن زیاد ساعتی بدیده حیرت
بایشان نگریست و گفت عجب است امر قرابت رحم بخدا سوگند که من چنان میپندارم که زینب
از جان و دل راضی است که من او را بکشم با علی ابن الحسین چه بسیار محبت دارد با برادرزاده اش
که جان خود را فدای او مینماید پس انحضرت فرمود ای پسر زیاد اکنون که اراده کشتنم داری اگر در میانه تو
و این زنان و اطفال قرابت و رحم هست پس بفرست همراه ایشان کسی را که ایشان را بمنزل برساند
المؤلفه گر سر داری هوای کشتنم پیکر در خاک و خون اغشتنم بعد من این عمه های بیکسم
وین ستمکش خواهران نورسم در غریبی جملگی بی محرمند همره و درد و بلا و همراز غمند رحم کن بردیده
گریانشان چاره کن بر درد بیدرمانشان کن روان همراهشان یک مؤتمن کین غریبان را رساند در وطن
چون مشیت خداوند منان تعلق گرفته بود که انحضرت را از شر ان لعین محفوظ نماید الهند
ان مرده از ستمکاری انمظلوم رقت نمود و از گفتار خود خجل و شرمسار گردید و گفت ای پسر حسین

مترس از کشتن تو در کذشتم دا اهل بیت را تو خودت بمنزله ای رسانید واما بروایت سید ابن طاوس
چون ابن زیاد ولد الزنا امر بکشتن بیمار کربلا کرد زینب خاتون بی اختیار از جای جست و بسر زیاد از راه
ممانعت بنیاد تکلم نمود آنحضرت فرمود ای عمه ساکت باش تا من با او تکلم نمایم پس فرمود ای پسر مرجانه تو ما را از
کشته شدن می ترسانی نمیدانی که جان باختن در راه خدا عادت ماست و شهادت یافتن در اعلای
کلمه حق کرامت ماست و بلایا حقنی در نواحی طبل دین اوازه سعادت ما کویا زبان حالش نیز چنین
بوده لمؤلفه عفی عنه تا در اثر مان ز تیغ و خنجر ه بر ما شهادت ه مشهد ماست ابو لشکر ه ما سر نهادیم ه حکم قضا را
نوشتست بر ما ه نیش مقدر ه کر کشتنم را داری تمنا ه الحکم لله این تیغ و این سر ه جانم فدای
باب اکبرم ه جسم ضعیفم قربان اکبر ه چون رخت بندم ه زین دار فانی ه سوی ریاض قدس اکبر
سازم کفن را ه چون جیب جان چاک ه اندر حضور مقدم پیمبر ه کریم ایشان ه درد لم را ه کیسر مبارک
دامان حیدر ه اشکوا الی الله ه نبی و حزنی ه فی یوم یونس ه او هی و اغم [illegible] دین ه
ای عار اسلام ه ای ننگ ایمان ه وی کفر کافر ه این از چه دین است ه دین از چه آئین کاین
دختران ه زهرای اطهر ه باشند بنیان ه در نزد خلقان ه سرهای ایشان عریان ز معجر
ایستند یکسره دستی بسینه ه دردیش معی ه چون زینب اطهر ه زینب کرد ریش ه تا دیده خورشید
بگشاید ایشان ه موی معنبر ه کلثوم الستره همچون کنیزان ه اندر برابر ه ای پیمبر دست خواهی [illegible]
عذر این جفا را ه در روز محشر ه پس ام کلثوم رضی الله عنها فریاد برآورد که ای دشمن خدا بشارت باد ترا به آتش جهنم
وعار دنیا و آخرت ان ملعون فرمود از کشتن آن مخدره خنده دید و گفت هرچند بازگشت من به آتش خواهد بود اما
تحقیق که خدا شفا داد سوز سینه ما را در حق شما و انتقام بزرگان و پیشینیان خود را از شما گرفتیم ام کلثوم فرمود ای ملعون
پسر ملعون که سیراب نمودی از خون آل محمد زمین را ای بیحیا اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین هر آینه
دیده حیدر [illegible] ترکردید که مکرر [illegible] بوسید [illegible] مبارک
خود می بوسید و میکرد [illegible] جواب باش [illegible] عذاب ان ملعون از سخن آن مخدره

چون توبشفقت امام

بر آشفت

بر آشفت و گفت بخدا قسم که اگر تو زن نمی بودی هر آینه ترا کردن می زدم ای دختر علی [illegible] است
که خلافت را از یزید بگیرد باز روی خود نرسید تا کام از دست زندگانی پاکشیده ام کلثوم بزبان حال خود
لمؤلفه عفی عنه پدرم که از تقاضای سروری میکرده ه بی رعایت دین پیمبری میکرده ه بنود در سر او خیالی جز قرب خدا
نداشت جلوه بخشش جهان و ما فیها ه بقصد قرب خدا او دور شد ز شهر وطن ه بی رعایت دین کشته شد برادر محسن
ز زن [illegible] بطعنه از شهادت او ه که بد شهادت او بابته از سعادت او ه دل برد تو بفکر جواب خود میباش
بریده باد سرت سرحساب خود میباش ه چه مه رخان که یکی را فلک نداشت نظیر ه شدند کشته ز جور تو از صغیر
و کبیر ه کنون بکرب و بلا جمله با تن صد چاک ه فتاده اند در آن دشت بیکفن بر خاک ه فغان ز جور تو ای فتنه
جوی بد بنیاد ه نکرده ظلم چنین نه شدید و نه شداد ه دمی که از چه قدرت برآورند ترا ه کشند [illegible] بصیف محشر تو را
بکردن تو کنند اندران ماتم ه ز قهر سلسله نار ذرعها سبعون ه عیان شود [illegible]
میان خلیفه حق است با یزید پلید ه وای بر تو ای پسر مرجانه اگر برادر من خلافت را طلب مینمود سزاوار بود
زیرا که خلافت میراث او بود از جد و پدر اما تو و یزید پلید پس مهیای جواب باشید در روزی که
حکم کننده خداست و گواهان ملائکه ارض و سما و خصم کننده محمد مصطفی در زندان آتشکده نار
آنکه پس آن ملعون بجا دمان خود گفت که مرا از نیش زبان این زنان خلاص کنید و ایشان را
از مجلس من بیرون برید پس بحکم آن لعین ایشان را بردند و در خانه که بپهلوی مسجد بود منزل دادند
الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مشعر [illegible] احوالهم در کیفیت
دخول مختار علیه الرحمة بمجلس ابن زیاد نابکار و مکالمه آن بزرگوار با آن سرخیل اشرار رحمة الله علیه المختار
افتتاح کلام این مجلس [illegible] طی سلسله اخبار صحت اختتام در مقامی است که چون [illegible]
کرمه رسول مختار را با سرهای مقدسه شهیدان آل اطهار در دیوان [illegible] ابن زیاد نابکار نمودند در آن مجلس مختار
وفادار که از اکابر امرای ان دیار و از خواص و دوستان خانواده حیدر کرار بود در زندان عبیدالله زیاد [illegible]
فیض خدمت سرور شهیدان در افسوس بود و خبر نداشت که دولت [illegible] سرخیل ارباب جفا

رازپای درآورده و خون پاک آن مولا را به تراب کربلا آمیخته و خاک مصیبت برفرق دوستانش ریخته است مؤلفه

جز نوشت کو دران شده بکام یزید حسین تشنه لب کربلا کشته کام تشنه شهید کشیده یکسره از کین یزیدیان شمشیر حسینیان
همه را کشته از صغیر و کبیر جدا شده ز تن هر دو بازوی عباس فتاده پیکر دست بریده اخلاص عباس علی اکبر ناکام و قاسم داماد
گذشته اند بحسرت از این خراب آباد گشوده دست تعدی سپاه کوفه و شام ز راه کینه بسوی عترت رسول انام جناب زینب
و کلثوم را نموده اسیر و دو پای سید سجاد بسته بزنجیر شده ز فتنه عیار کینه جوی جهان غزالهای حرم جملگی شکار سگان
شکسته آل زنا صوت حریم حرم فتاده دختر زهرا ابیات محرم سکینه را زده شمر اینقدر سیلی که گشته چهره گلگونش نیلی
در آن وقت ابن زیاد بیحیا امر کرد که اهل بیت رسول خدا را با سر مطهر جناب سید الشهدا در مجلس در آوردند بعد از آن از روی نفاق
باکمال تجبر امر باحضار مختار کرد و گفت القوم مختار را از زندان برآورید که سر امامش را با چشم خود ببیند و اهل بیت او را
باین ذلت و خواری ملاحظه نماید تا دلش از داغ مرگ مولایش بسوزد و از شعله اطفالش شراری بر جگر برافروزد
آتش کردن گلشن نیفروزد در حین گرگ آن بحکم آن لعین ضلالت نشان مختار را از زندان کشیدند و بمجلس از خیل ستم کیشان
و با پای مغلول و بازوی بسته و جان ملول و دل شکسته و جسم معلول و خاطر خسته داخل مجلس ابن زیاد کردند مؤلفه
ز ره به بازوی او کین سگی پیری بگنجیری زبون ساز ز خار بدی همچو شیر بیا بچنگال شغال افکنده ز حیله پیرا [illegible]
این بهت کردایم با جوان بکتاش روشن رای در کین است مختار چون نگاه کرد در آن مجلس آن ناهنجار اسیران دید چون کبوتران
شاهین بلا ترسیده و بال شکسته و از قطرات سرشک خونین عقد ثریا بر دامان زمین گسسته نور شه کانی یاقوت مانند دسته گل
و از نو گوارای ... ان بیقیه بالباس نیلی سر بزانوی غم نشسته و در پیش روی ابن زیاد طشت طلائی بنظر درآورد که سری مانند قرص
در میان آن گذاشته و از آن سر علم ... چون درست ملاحظه کرد دید سر پر نور جناب سید الشهدا است از تن جدا
و در پیش روی آن ولد الزنا است مختار تا آن سر را شناخت بی اختیار صیحه جگر سوز کشیده و از پا در افتاده و بیهوش گردید مؤلفه
نیست عاشق را دل صبر و قرار عاشق است و نیم جان مستعار انهم اندر دست خود پا بست او تا بدست خود بر فشانده بود
چون سر پاک حسین مختار دید جان خود را موسم ایثار دید از جگر زد نالهٔ بی اختیار کرد جان خویش را بروی نثار یعنی از سر
از هوش شد شمع جانش هر دو شان خاموش شد کارش از آن سر چه بر سامان رسید جانش از تن رفت و بر جانان رسید چه دید جانش

چه جانان [illegible] در هم خاص و جلش را دو جا ذره از خورشید تابان برگرفت بیضه را اعادوس زیر پر از آن کبک چون عرش
بنود آندم تمام انضر آتش از دو بهر تمام القصه چون مختار بهوش آمد خود را برروی آن سر مطهر انداخت و روی خود را
بر گلوی بریده او نهاد و سیل سرشک از دیده غمدیده گشود و بزبان حال گفت مؤلفه سر مبارک شاه دو ا السلام علیک
طراز دوش رسول خدا السلام علیک چه حالت است که می بینم ای امام کبار الهی آنکه شود کور دیده مختار تو کشته بیکس و من
زنده خاک بر سر من شود به تیغ و سنان پاره پاره پیکر من ز راه کرب و بلا کشته اند بی غذای دریغ و آه که معذور بوده ام از بار
بخت زنسیم ببخش تقصیرم که پای در غل و گردن بود بزنجیرم امیدم آنکه بتوفیق کردگار قدیر ز پای بگسلم این قید
و بگسلم زنجیر بقصد یاری تو تیغ از نیام کشم بقاتلان تو شمشیر انتقام کشم هر آنکه هست ز اعدایت از صغیر و کبیر
تمام را کشم از قهر طعمه شمشیر پس بانگ شیون و زاری و آه آتشین روی بابن زیاد لعین کرد و زبان بطعن و دشنام
آن بیدین گشود و بمقتضای حال با زبان استعداد با بانگ بلند بر سر خیل اهل عناد زد که ای رو سیاه هر دو سرا و ای بدگهر
ولد الزنا فرزند رسول خدا را کشته و سرش را در پیش چشم خود نهاده و با وجود این اظهار فرح و شادی می نمائی
الحال از برای چه حسین که فرزند رسول خدا و بضعه خیر رسول انام و پیشوا و امام گمراهان را دلیل راه هدایت است می گیری
و یزید فاسق و فاجر را بجای آنکه فرزند رسول است او را امام و خلیفه قرار میدهی و با این عمل ناشایسته است فخر به مباهات می نمائی
ای بیحیای غدار این سر مقدس همان سر است که فرشتگان مقرب از اد بزرگ جسته اند و در کودکی چون جان
پاک او را از حظیره خاک بحظیره افلاک بر سانیده اند مانند دسته گل دست بدست گردانیده اند مؤلفه
همین سر که بطلعت زر نهاده بپای او ملایک سر نهاده همین سر که ز گلویش خون روان است تن بی روح او
جان جهان است سر نو باده زهرا است این سر ولی و الی ولایت این سر همین سر افسر روح الامین است
همین سر زینت عرش برین است فلک گردان بمیدان جلالش ملک گردان ز صحرای کمالش بود نور دو چشم
فرزدن ز مصطفی نور اکبر است چشم ز نینش نور ای روسیاه این سر همان حسینی است که رسول خدا از
حسین منی و انا من حسین فرموده ای ظالم این اسیران فرزندان پیغمبر هستند که خداوند اکبر در حق ایشان
فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از زبان حالش چنین تقریر نمود

مؤلفه ای ظالم نابکار غدار ای فتنه گر لعین خونخوار فرموده نبی که است من دارند عزیز عترت من بشنو بجهد
نبی چرا زیاد دست ازروی رسول شرم بادت این چشم زده کان که بی نقابند در مجلس عام بی حجابند ذریه
حضرت رسولند نوباوه حیدر و بتولند کز جور و جفایت ای ستمکار مانند اسیر ترک و تاتار بی پرده
چنین بمحضر تو ایستاده هم برابر تو این مرز رسالت رسول است وین حرمت حیدر و بتول است
بوده است همین حق پیمبر لعنت بحقوقت ای ستمگر ای ظالم عنید اهل کوفه را تابع یزید پلید کردی و حسین که عزیز
خداوند مجید بود بخواری شهید ساختی خدا عورت کند و یزید و دیگر دونان سادات کردند از تن جدا با دستی که حسینی
از پای در انداخت در رشته بلا رسید بلا باد کسی که تیغ بر قتلش افراخت امیر دوده زود است که دست غیرت الهی
از آستین خونخواهی بر آید و چرخ پر بهانه در میدان زمانه بابی مکافات گشاید و دوستان فرزند خیر الانام شمشیر
انتقام از نیام برآورند و بنیاد وجود ترا از باد در آورند و عنقریب است که بیاری حضرت ذوالجلال ترا با سعید
هشتاد و هشت هزار بنی امیه بجزای عمل خود خواهم رسانید و هیکلی را از عرصه لقا براه دیار فنا خواهم دوانید مختار چندان
محاصره با ابن زیاد نابکار کرد که حضار مجلس از جرات و دلیری او در تعجب مانده و انگشت حیرت بدندان گزیدند
که سبحان الله این چه جرات است که مختار دارد با وجود آنکه در زنجیر است چه زیاد است اصلاً از وی اندیشه نمی نماید پروا ندارد
از آنکه او را بقتل رساند ای عزیز من مؤلفه هر که را سودای یاری در سر است او نه پروا دارد از تیغ و خنجر است
خاصه آن عاشق که عنبر داس [illegible] دوست بیشتر روی دشمن بی ابر است نه در آرام مانند [illegible] از سر و جان
بگذرد در بلا [illegible] هر جانان چون گذشت از جان پاک نبودش از دشمن ناپاک باک الحق از سعادت مختار
که اهل بیت اطهار را او در آن مجلس باین اخلاص و ارادت دیدند و سخنان ویرا شنیدند و معتقد دوستی او را با خاندان
رسالت بمیزان امتحان سنجیده [illegible] گرفت بر محبت و اخلاص خویش و در روز جزا در محضر رسول خدا
بران ماجرا گواهی دهند القصه ابن زیاد از سخنان مختار در غضب شد و بقتلش عزم نمود پس بعضی از حضار زبان
بشفاعتش گشودند که ای امیر مختار را با امراء کوفه قرابت بالعصبه است اگر او را بقتل رسانی عصبیت قرابت تقاضا نماید
که تیغ انتقام از نیام برکشند و فتنه عظیمی برپا نمایند آن عنید بترسید و از قتل مختار در گذشت دام کرد

کرد او را بار

کرد و او را باز بزندان بردند مؤلفه چو حکم بند و زندانش شنیدند سر زنجیرش از هر سو کشیدند همی بردند و می گفت
آن وفادار که ای زنجیرداران جفا کار دلم را پای در قید حسین است همان قیدم بس اندر عالمین است
گمان زده [illegible] پسند باشد که یکنفس دو جا در بند باشد شما قید خود از پایم بر آرید بآن قید حسینم واگذارید
من و قید حسین و دیده تر شما و ملک عالم جمله یکسر بود طوق حسینم چون بگردن نمی زیبد مرا زنجیر کردن
چون مختار را چند قدم بجانب زندان کشیدند برگشت و نگاهی بطرف اهل بیت کرد و دید که آن بیکسان
در گوشه مجلس سر بگریبان غم فرو برده و بر حال او میگریند و آهسته آهسته بنوای حزین بزبان حال میگویند
مؤلفه الهی این جوان کز جان گذشته شرار آهش از کیوان گذشته محب خاص بی رنگ حسین است
که این سان در فغان و شور و شین است از آن ترسیم که این مرد سودین بریزد خون او را خنجر کین ز شر این لعین
که این ظالم بود بیرحم و خونخوار تو یارب عیان [illegible] است که مختار حسین بی اختیار است ز زندان بلا یارب
بده بهر مکافات امتی رش (?) پس مختار چشم حسرت بجانب امام زین العابدین [illegible] نگریست [illegible]
و بزبان حال گفت مؤلفه ای اسیر پای زنجیر بلا نوح طوفان بلای کربلا ای ستمکش [illegible] مولای من ای بیضیای چشم
خون بار ای من [illegible] یادگار شاه مظلومان حسین [illegible] چون بپای زنجیر شام دیده کام
کور باد ای امام چون کنم منهم بزنجیر اندرم در [illegible] خاک [illegible] بر سرم بیمار کربلا [illegible] چشم نظری بمختار کرده
سردی از دل پر درد برکشید و بزبان حال فرمود مؤلفه ای بلاکش عاشق زار حسین در عقوبت [illegible] مختار حسین
بنشین بر مجلس زندان هرج صبر کن الصبر مفتاح الفرج غم مخور کز یاری پروردگار این خزان روزی رسد
بهار برکشی در کوفه تیغ انتقام بر کنی بنیاد این قوم ظلام اما مختار [illegible] که آنجناب بسوی او کرد دریافت
آنچه دریافت و رسید بآن مقامی که رسید. چون سر زنجیر گنهکار را می کشیدند که از مجلس بیرون برند اهل بیت رسول خدا
و دختران فاطمه زهرا از صغیر و کبیر بر حال آن بسته زنجیر میگریستند و بزبان حال میگفتند مؤلفه برو برو که تشاند فدای تو
برو که همت پاکان دهد مرادت را برو برو که عیان گشت صدق نیت تو برو برو که هزار آفرین بهمت تو
برو که دوستیت را [illegible] دیدیم محبت تو [illegible] صدق سنجیدیم برو که روز جزا [illegible] گواه تو ایم برو که

کرد صف محشر پناه توایم   پس محمد را از مجلس بیرون کشیدند و بزندانش بردند الا لعنة الله علی قوم الظالمین
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس بیست و نهم در بیان خروج اهل بیت از کوفه بجانب شام و وقایع منزل اول الی منزل [illegible]
از [illegible] اشتعال [illegible] شعله اول در بیان نامه نوشتن پسر زیاد بیزید و جواب [illegible] اهل بیت و خروج

اهل بیت امام شهید با سرهای شهیدان والاسقفار از کوفه بجانب شام

بعیدی [illegible] دستانیم که قربان مدینه و مالش در کوفان جهان فانی غریبند و غریبان شام اسیر ایشان
مصر قرب یزدان قریب نزدیکانش دور از شهر و دیارند و غریب زلفش خار هر کوچه و بازار رستگان
سلسله رضایش را گوهر گران بهای جان [illegible] مردود و انس و جان و هر حلقه زنجیرشان از گردن
جان طوق ازل لولو [illegible] جان المولف پا بسته ولا که اسیرش زنجیر گشته راضی بقضا و خوشدل از تقدیر است
هر منزل قرب میرسد بیشتر دلگه در پاش غل و بگردنش زنجیر است سر خیل زنجیر بانش گرفتاریست که بازو [illegible]
بستند و اعضایش را شکستند بیماریست که جسمش تب دار بود و جانش [illegible] دل خسته که زور کی برادر
پشتش شکسته و از داغ پدر [illegible] عزیزی که خسان خوارش کردند [illegible] بر شتر برهنه [illegible] سوار المولف
کیست آن گردن بزنجیر بلا کیست آن سر در کمند ابتلا آن علیل ناتوان زار کیست آن ذلیل کوچه و بازار کیست
کیست آن بر ناقه عریان سوار کیست آن آواره از شهر و دیار کیست یاران آن اسیر پا بقید ای مسلمانان
کیستان بسته صید سرور خلق جهان سالار دین سید سجاد زین العابدین و صلوات و سلام [illegible]
[illegible] و اولاد [illegible] الاعزاز [illegible] حقیقت را [illegible] مجاز پیمودند [illegible]
وارد آمد در راه خداوند بی نیاز با نیاز در احتمال [illegible] طریق ناشکیبائی پیمودند سلام علیهم و علی ارواحهم
اجسادهم و شاهدهم [illegible] رحمة الله و برکاته و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم اجمعین الی یوم الدین
المولف غزل باز بر برخاست از غم ساغرم کربلا افتاده اندر خاطرم ای دیار محنت و غم کربلا ای زمین درد و ماتم کربلا
یک گل شادی نرست از گلشنت برق افغان ها بسوزد خرمنت [illegible] برفزای دشت
پر آفت [illegible] نو خطان چون سرو [illegible] در تو افتاده همه [illegible] دست بعضی کشته [illegible] سینه [illegible]
برخی اندر کف حنا چون علی اکبر جوان [illegible] در خاک تو اندر خون طپان تو عجب سنگین دلی ای کربلا

خاره با خاک

خاره با خاک تو ای کربلا چون حسین مهر زمین و آسمان گرده اندر دل سخت نهان چرخ چهارم [illegible]
این زمین کو آفتابی داری اندر آستین کی بود [illegible] آفتاب سر برار از تو ناکه بی حجاب تا جهان
از پرتوش روشن نبوده گلشن عالم سراسر گلشن نبوده با حسین [illegible] امید داره [illegible] الانبار [illegible]
لایق سرکار زده رشته آورده بر بازار زده مناجات مطلب گفتگوی این علایق جسمانی [illegible] تقییدات اخبار [illegible]
در جا [illegible] که چون اسیران سلسله بلا و سرهای مقدسه شهیدان کربلا را بکوفه رسانیدند پسر زیاد علیه ما علیه نامه بیزید پلید
که مضمونش [illegible] بعضی از اخبار و تواریخ و کتب مصیبت بمقتضای حال این بود که ای امیر [illegible]
از زمین [illegible] علم همت افراختم دولت [illegible] پر دختم [illegible] که حسین را با همه یارانش
در کربلا [illegible] کشتم و سرهای ایشان را از تنها جدا و بر سر نیزه کردم المولف غزل [illegible] میدانی چه بیدادی من بیداد گر کردم چه بیداد
کربلا با عترت خیر البشر کردم گشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر بیکدم خانمانش را همه زیر و زبر کردم چه
مشکین خط جوانانی که بی جرم و گنه کشتم چه شیرین طفلکانی را یتیم و بی پدر کردم چه مه سیما زنانرا [illegible]
چه نورس دختران را اسیر و در بدر کردم در اول [illegible] علم خصمانه بر عباس دلاور [illegible]
پس آنگه تشنه لب کشتم حسین را با چه خواری [illegible]
[illegible] ظلم آنچه میخواستی من بیشتر کردم غرض [illegible] در کربلا [illegible] که از آفاق جهان [illegible]
چو نصرت یافتم بر دشمن [illegible] چراغان این ولایت را [illegible] ای امیر بعد از کشتن حسین [illegible]
را اسیر و دختران [illegible] دستگیر نموده بکوفه آوردم [illegible]
دادم حال [illegible] ایشان را روانه شام کنم [illegible]
[illegible] اسیری نزد یزید فرستاد منقول است که چون نامه پسر زیاد به یزید [illegible] رسید [illegible]
نامه مطلع گردید [illegible] ساعت امر کرد [illegible]
و در هر گذری از محلات شام [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] عشرت [illegible] قتل حسین دارد یزید کافری [illegible]

شامیان شاد و حجازیان ملول ٭ ساز کنون کردی غم و شادی بهم ٭ دیر شد اباد و ویران شد حرم
الفلک ویران و ابادی بهم ٭ پس بنا بر مذکورات سابقه جواب نامه ابن زیاد را نوشت باین
مضمون که ای پسر زیاد نامه تو باشارت رسیده باعث سرور و تهنیت ما و مزید اعتبار تو گردیده افرینها بر تو باد
که حق آل ابی سفیان را منظور داشتی و نسل آل علی را از صفحه روزگار برکندی گویا حقیقت مضمون این ملعون
بنابر لازم معنی چنین بود لمؤلفه عفی عنه نوشت ان که فرستی عذار [illegible] ان ملعون مرد و حیف که درد [illegible] که ای [illegible] تو بر کبر
دختر سا [illegible] از تو رونق فزا دیر و کلیسا ٭ هزاران افرین بر همتت باد ٭ که کردی رزم دشمن [illegible] ازاده ٭
حسین را کشتی و دادی حیاتم ٭ بمیری زانکه زنده [illegible] ذاتم ٭ منم سجان بتی از بت پرستی ٭ بنا شدم من و دل
کر تو بنا باشی ٭ منم خرد و تو در رتبه ها کلان ٭ رسد از تو بهم کارم بسامان ٭ بنا باشی که بدین دلیلی ٭ [illegible]
بر خلیلی ٭ خوشا حالت که این بیداد کردی ٭ ز خود روح عمر را شاد کردی ٭ ای پسر زیاد چون نامه من
بتو رسد بباید در همان ساعت اسیران حجازنشان را از عراق بر شتران بی جهاز سوار کرده همراه سرهای حجازیان
با ذلت و خواری تمامی روانه شام نمائی و جمعی از دلیران سپاه را نیز مامور بحراست انها نموده همراه ایشان
بفرستی که در همه جا نهایت احتیاط را مرعی دارند که مبادا دوستان ابوتراب شورشی نمایند و ایشان را از دست
لشکر ما بربایند گویا که گفت لمؤلفه عفی عنه که [illegible] سیاه خون شام ٭ بر اهل بیت حیف از عراق تا بر شام
بیجان من که دمی خویی رو فا مکنید ٭ بجز ستم مپسندید و جز جفا مکنید ٭ بکوفه تا بدمشق [illegible]
دهید زاشک جگرگون و پاره های جگر ٭ چون نامه یزید پلید بابن زیاد غنیه رسید شمر ذی الجوشن
و محضر بن ثعلبه و شبث بن ربعی و عمرو بن حجاج و حر [illegible] طلب [illegible] پنج هزار کس بایشان داد
و تاکید بسیاری در حراست اهل بیت کرد و سفارش کرد که در همه منازل ذلت و خواری ایشان را مرعی
دارند بعد از ان امر کرد که اسیران آل محمد را از ان خرابه که منزل ایشان بود برارند و با سرهای شهیدان
در بازارها بگردانند و از دروازه سمت شام بیرون برند تا مردم کوفه بر شام رفتن ان بیکسان ذوی
آل عبا [illegible] آل بوسفیان کما کان مطلع شوند و با للعجب از خاندان ولایت مایوس [illegible] تفاوت

کردند

کردند پس مامورین با امر انشرخیل اهل کین خود را مکمل و مسلح ساخته یکبار از پیاده و سواره در دروازه خرابه
ازدحام نمودند مردمی که در ان روزها که اهل بیت رسول خدا در ان خرابه بسر میبردند احدی از بیوفایان
کوفه با ان جا گذر نمیکردند مگر کنیزان و خدمتکاران ایشان که دسته دسته بتماشای ان غریبان می امدند و از روی
تمسخر بر ایشان میخندیدند القصه اهل بیت در ان خرابه مانند مرغان پر و بال شکسته دور از آشیان سر در زیر
کبه از درد غریبی و بیکسی خود می گریستند و از داغ مرگ عزیزان از جگر سوخته مینالیدند تا انکه از اطراف
خرابه صدای قهقهه سواران و همهمه پیادگان و زنگ و تماشائیان و چکاچک شمشیرها و جلجله زنجیرها و طنطنه اسبان
و هنهنه اشتران و دبدبه سنابک و شغشغه هوالک و کلکله رمحان و صلصله سنان [illegible] بگوش رسید لمؤلفه عفی عنه
زنها بگردن ٭ زنجیر گیسو ٭ طفلان بشیون ٭ سرها بزانو ٭ مردان خسته ٭ مجموع لشکر [illegible] ٭ [illegible]
بنشسته از غم ٭ سر در گریبان ٭ ناگه برامد ٭ بانگ هیاهو ٭ کردند یکبار ٭ رو در خرابه ٭ کوفی زیکسو
شامی زیکسو ٭ بگرفته با غیظ ٭ ان تیغ بر کف ٭ افکنده از خشم ٭ ان چینی بر ابرو ٭ میزد زنان را
با تازیانه ٭ ان یک به پشت ٭ وان یک به پهلو ٭ از ان غریبان ٭ بر شد بکیوان ٭ اواز یا رب
فریاد یا هو ٭ از حال زاره ٭ ان غم نصیبان ٭ حجازه ها را دور گرد آن کرده ٭ از اشک حسرت
خون تا بگردن ٭ در خوی خجلت ٭ گل تا بزانو ٭ چشم سکینه ٭ در ان میانه ٭ افتاد ناگه ٭ بر شمر بدخو
با ناله بگرفت ٭ دامان زینب ٭ گفتا ای عمه ان است ٭ [illegible] جفاجو ٭ عمه رضایم ٭ [illegible]
گیسو بگیرد ٭ انکه سپارند ٭ از کوفه تا شام ٭ بر دست گیرد ٭ ترسا و هندو ٭ اتا بگفتند ٭ یک لحظه چشم
بر چشمهای ٭ شمر جفا جو ٭ زیرا که دیدم ٭ تا بابم ازده ٭ پای پلیدش ٭ [illegible] به پهلو ٭ ان گاه دیدم ٭ خصمان
بنشست ٭ این کبر سیه رو ٭ بر سینه او ٭ برخواست انگه ٭ از سینه وی ٭ او در انجا ری ٭ افکند بر دو
ببرید با خشم ٭ سر از قفایش ٭ ایوای بر من ٭ ای حیف ازاده ٭ [illegible] از بیکسی دختران پیغمبر
از غریبی خانواده حیدر ای داد ای داد [illegible] ساعتی که بر سر ان کوفه و شام بابیعت [illegible] ازدحام از جانب
خرابه چون سیل کوهسار بر سران خیل شغال [illegible] ریختند در ان وقت طفلان کوچک جناب سید الشهدا از بیم [illegible]

اعدا خود را بدامن زنها می افکندند و آن پیرزنان آن طفلکان را از دامن زنان زنان بیرون میکشیدند
و بجانب بیرون می بردند نمی دانم با چه زبان تقریر کنم احوال زینب خاتون را دختر امیر المؤمنین ع
را در آن عتکده دختران کوچک همه از چهار طرف دامان او را میگرفتند و باو پناه می بردند که مظلومه
معصومه نمیتوانست ایشان را پناه دهد و دفع شر دشمنان از آنها نماید خدا امید اند که آن مخدره چه دل
داشت مولف غفر له درد زینب را چسان سازم ادا حال زارش را خداوند خدا اکبر ادا دیده از [illegible]
کسی ندیده است و نه شنیده در جهان • یکطرف تشویش راه شام داشت • یکطرف غوغای خاص عام داشت
داغ مرگ شش برادر یکطرف • سر برهنه دست لشکر یکطرف • یکطرف بیداد قوم ظالمین • یکطرف فریاد طفلان
حزین • یکسو از غم نالهای زار داشت • یکطرف در پیش دشمن عار داشت • امید نیافت که شبی روزگار ز
در جهان انسان عزیزی گشته خار • القصه آن قوم مخذول اهل بیت رسول مختار را که برگزیدگان حضرت
پروردگار بودند مانند اسیران ترک و تاتار بر شتران سوار کردند و پاهای مبارک بیمار کربلا در زیر شکم شتر
بر یکدیگر بستند و در کوچه و بازارها با خواری و زاری بسیار گردانیدند در دار الشام گردیدند در [illegible]
گویا زینب خاتون بزبان حال میگفت مولف بر سر زنید دختران کاول غم است • زینب بشام میبرد این
غم بلکه کم است • ای کاش بود در سرم چو کهنه معجری • تا میزدم بسینه که آغاز ماتم است • چون در محرم این
سفر ما بشام شد • دانم در این سفر صفر ما محرم است • ترسم که غرق خون شود این کهنه سپهر • دنیا از آن
که بحر دیده من در تلاطم است • ای ساربان دخیلتم آهسته تر بران • کامروز حال عابد بیمار درهم است
[illegible] که یکی از اکابر دوستان اهل بیت پیغمبر است میگوید که من در غرفه خود نشسته بودم ناگاه
دیدم سر مبارک جناب امام حسین ع در سر نیزه در برابر غرفه من مانند آفتاب جلوه گر شد اما آیات
قرآنی تلاوت میکند [illegible] آن معجزات بر خود لرزیدم [illegible] خواستم نزدیک [illegible] دیدم
این آیه شریفه را تلاوت میکند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا گفتم ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که آیات [illegible] سر مقدس تو از داستان اصحاب کهف [illegible]

مولف غفر له کی سر اصحاب کهف اندر سنان • رفته نورش از زمین بر آسمان • کی سر [illegible] ز اصحاب الرقیم •
در سر نی خوانده فرقان کریم • جز سر تو کی سری بشنیده چنین • کز غمش بر سر زنند روح الامین • چون سر تو
کی سری دیده این جفا • کو ببیند خواهرانش در قفا • مو پریشان ناله و افغان کنند • در بیابان کوچها جولان
کنند • جز سر تو ای امام انس و جان • کی سری افکنده شوری در جهان • چون سر تو کی سری پیکر جدا •
کرده ظاهر معجز پیغمبری • این سر تو از همه سرها جداست • خونبهای این سر پر خون خداست • چون جدا
[illegible] از پیکر است • جان عالم با فدا قربان سرت • پس اهل بیت رسول انام را از دروازه کوفه بیرون
و بجانب شام محنت انجام بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

شعر [illegible] در بیان وقایع اول المنزل [illegible]

انتشار کلام این پراکنده مزاج پریشان روزگار بنابر التفات اخبار مستلزم الانتشار در مقامی است
که چون شنید باد مخالف و دران کشتی شکسته کاروان طوفان کربلا را از ورطه طوفان خیز کوفه بجانب لجه ظلمه
انگیز شام ویران کشانید و طلاطم عمان ابتلا اندورق لشکر شکسته بی بادبان را ناچار بگرداب موج محیط
بلا دچار گردانید یعنی چون اسیران آل پیغمبر را با سرهای گلگون کفنان خانواده حیدر از کوفه روانه شام نمودند
دران راه پر خطر در هر قدمی بر پای دل اندوهناکشان خار [illegible] میخلید و در هر گامی [illegible] برهنه کان پیغمبر از [illegible]
میرسید مولف غفر له بصبر که یافت [illegible] صف از جراحتشان • بردند سر برهنه خسان سوی شامشان • گشتند چون [illegible]
بجاز ها سوار • چینی که بد سپهبد و گردون غلامشان • بردند خانه همچو گدایان در بدر • قومی که بود کشور [illegible]
بنامشان • قومی که قدرشان ز ملک بود بیشتر • ابن زیاد کرد بیکدم تمامشان • [illegible] از
احوال زار اهل بیت اطهار که در راه شام بر آن مظلومان بی یار چه گذشت [illegible]
که ملائکه ذوالاحتشام در هر نهاری [illegible] شام بر ایشان [illegible] والمعین صلوة [illegible]
[illegible] از تشنگی کارشان بجائی رسید که از ترس ترسایان شام شبها در پای دیوار صومعه نصارا [illegible]
[illegible] میکردند [illegible] قائم اللیلی که هر شب فرشته گان [illegible] شان بجهة افطار ایشان از مائده

بهشتی خانی مبلکسر اینده از گرسنگی احوال ایشان بمقامی انجامید که روزها در کنار صوم بیوه‌وار پرتو قرص
خورشید می‌نمایند طایفه دونان از برای دونان یک لقمه خون در حلق ایشان می‌کردند و از فرقه دواب
درازا بگوید … کاسه زهر بکام آن عزیزان می‌ریختند مرکلان کالبهایم از برای لقمه نانی چون کلب آیم
هر ساعتی صد بار ان غریبان را میدرسیدند محرمان حرم ایمان مانند محرمان کعبه بحران در سلاسل امین …
سجاده در هر رهگذر جاده از صدمه طپانچه عدوان چون نقش قدم خاک نشین هر بانوی اسیری …
از زنجیر دو پوی بود دلها رخسار طفلان • از ضرب سیلی چون موی نوان • گردیده سنبل هر سو قطاری •
عریان جنازه • عریان جملی • ابر اسیران • رفته کیوان • … • چون … •
کرده احاطه • ان بیکسان را • کوفی و شامی • با قال قیلی • در دست هر یک • خونین سنانی •
بر هر سنانی • راسی قتیلی • ان لقمه نانی • دادی بطفلی • یعنی که ای ابن السبیلی • این … •
لب از عرمی • گردیده وادی • تو سلسبیلی • کعبی سکینه • با سوز سینه • یارب مبادا چون من ذلیلی •
گردم سراسر • نامحرمانند • محرم ندارم • غیر از علیلی • از ضرب سیلی • کاهیده جسم • جانم نمانده •
الا قلیلی • راهم بشام • همراه شمر • هذا طریقی • هذا دلیلی • چون موکلین خون آشام اهل بیت
رسول انام با سرهای شهیدان والا مقام از کوفه بجانب شام می‌بردند در هر منزل از منازل معجزاتی
از سر مقدس جناب سید الشهدا بظهور می‌رسید که ان ملاعین همه را میدیدند اما از شقاوتی که داشتند اصلا
متنبه نمی‌گردیدند و دست از اذیت اهل بیت بر نمی‌داشتند از انجمله صاحب مجمع المصائب از کتاب بحار الانوار نقل
کرده است حدیثی که حاصل مضمونش این است که موکلین سر جناب سید الشهدا چون از کوفه بیرون رفتند در جای
منزل اول فرود آمدند از سر … در حال بساط شراب فرو چیدند و ان سر مقدس را در میان
گذاشتند و در اطراف ان نشستند مشغول شرب خمر گردیدند تا بنا بر منهی الالات هر چه که زهر مار میکردند
همه می‌نوشیدند در دوران سر مقدس با چنگ و چغانه … و بران سر مبارک مستانه نظر میکردند و با قهقهه
انه می خندیدند … ای … تو باده رنگین بکام ما • یعنی به پیش … بکام ما • یعنی …

که نام تو افتاد از میان

بر هر جنازه …

که نام تو افتاد از میان • شد در جهان … قتل تو نام ما • یعنی بر پیش … جام • در …
این … است که … حرام • اکنون بر پیش … حلال باد …
بر ما حلال آنچه تو کردی حرام ما • ان مستان باده غرور سرگرم نشاه سرور بودند که ناگاه دیدند دستی از غیب …
در حضور ایشان با قلم حدیدی و مداد خونی بر دیوار منزل نوشت که اترجوا امة قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب • ایا امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد بزرگوارش در روز
روز قیامت … چون این واقعه را دیدند هراسان گردیدند بساط را برچیدند و بسرعت تمام از ان منزل
کوچیدند مرویست که ان لشکر ضلالت اثر چون بنزدیک تربت رسیدند به بزرگان انجا نوشتند
که بیایید ما را استقبال کنید و تعظیم ما را مرعی دارید زیرا که حسین بن علی را کشته ایم و سر او را با اسیران
اهل بیت او بحکم ابن زیاد از برای یزید میبریم پس باشاره بزرگان در زمان دهان تکریت جوانان …
دروازه عام علمها را بجولان درآوردند و از شهر برآمدند … بر بطنی از با ساز و … آغاز سرود …
کردند چون … بابن زیاد رسیدند ایشان را تهنیت و مبارک باد گفتند و با عزت و احترام تمام داخل …
و سپاه و همراه اهل بیت و سرها را در کوچه‌ها مشهود خاص و عام … نمودند لعنة الله علیهم جمعی که … بود در جانب
بودند شان بکوچه بازار بی نقاب • … خورشید در ابر • … عجایب چون …
… که در ان شهر مسکن داشتند غلغله و غوغای ان ناسلامان را شنیدند سراسیمه از خانه‌های خود برآمدند …
… بر شتران عریان سوار و سرهای ارجمندی بر سنانهای خونبار و … سر مقدس عظیم الشانی …
است که نور آن سر از سنان بآسمان بالا میرود … از ملاحظه این حالت حالت عجیبی دست داده …
… بر حال اهل بیت رقت نمودند … لعنة الله … ای مسلمانان
بگوئید این اسیران کیستند • این چنین بیچاره و … چیستند • زنان … •
… • … •
… استغفر الله … • … کو مسلمانان … یا مصطفی •

ای مسلمانان بگویید این سر پر خون از کیست ۰ صاحب سر امام دو جهان از روی حیث ۰ آن قوم دغا در جواب
طایفهٔ نصارا گفتند این سر حسین است ایشان که از برای یزید می بریم و این زمان اتباع او دیدند که بعد از کشتن
وی اسیر کرده ایم و به شام می بریم نصارا گفتند کدام حسین همان حسین که دختر زادهٔ پیغمبر شما است [illegible]
همان حسین که جد امجدش پیغمبر است ۰ بسوی دین مسلمان دلیل و رهبر است ۰ دین نبی [illegible] فرقهٔ مسلمان خروج کرد
هرکسی که بر امام زمان ۰ بود حلال با خون او چو شیر و شکر ۰ اگر چه خود بود او نور چشم پیغمبر ۰ امام عصر یزید است چون
بجملهٔ امام ۰ باتفاق بود پس بر او خروج حرام ۰ خروج کرد حسین چون که بر امام زمان ۰ حلال گشت با خون او چه جای [illegible]
چون قوم نصارا این واقعه را دیدند که مسلمانان بدست خود اولاد پیغمبر خود را کشته اند و اهل بیت او را اسیر کرده اند
از جرأت و بی باکی مسلمانان لرزه بر اعضای ایشان افتاد و این معنی بسیار بر ایشان گران آمد و از ترس [illegible]
دل ایشان لرزان بر معبدهای خود بالا رفتند و از برای تعظیم الهی ناقوسها را زدند و سرها را برهنه کردند و دستها را
بسوی آسمان افراشتند و از پردهٔ جگر ناله یا اقنوم برداشتند و گفتند بار خدایا ما بتو پناه میبریم از افعال این مسلمانان
و بیزاریم از آنچه این ظالمان نسبت بذریهٔ پیغمبر خود کرده اند گویا بزبان حال چنین میگفتند [illegible]
با چشم خونبار آمدیم ۰ زین مسلمانان که از کیش بیزار آمدیم ۰ کشته اند این ظالمان با دست خود ای کردگار ۰ زادهٔ پیغمبر خود را
بی‌نشان خوار و زار ۰ نه مجوسی کرده این را نه یهود و خیبری ۰ کز مسلمانان [illegible] بر کافری ۰ زین عمل لرزد دل
از بلا ای بار الٰه ۰ می بریم از فعل این خونخواره کان بر تو پناه ۰ پس آن فرقهٔ عنید از منزل تکریت کوچ کردند چون به وادی
نخله رسیدند صدای گریهٔ جنیان را شنیدند که بر سر و روی شهیدان نوحه میکردند و بچشم خود بعضی از ایشان زنان جنیان را
دیدند که طپانچه بر چهرهٔ خود میزدند و میگفتند مسح النبی جبینه فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود یعنی دریغ و افسوس که ظالمان بیمروت کسی را کشتند
که از بس پیغمبر خدا روی مبارک او را مسح کرده بود چهرهٔ منیر الانوارش مثل آفتاب تابان می درخشید
ای واویلا و مصیبتا و بزرگوار را شهید کردند که پدر و مادرش از بزرگان قریش بودند و جد والاتبارش بهترین همهٔ اجداد
بود گویا بزبان حال میگفتند [illegible] هزار حیف که کشتند آنچنان شاهی ۰ که بود گواه جلالش ز ماه تا ماهی

کسی که بود چو احمد جدش رسول خدا ۰ پدر علی ولی بود و مادرش زهرا ۰ چون شب شد در حوالی آن وادی
فرود آمدند و دور اهل بیت را گرفتند و طلایه داران تا صبح پاس نگاه داشتند همینکه نیمی از شب گذشت صدای
هاتفی را شنیدند که با واز بلند میگفت یا نساء الجن اسعدن نساء الهاشمیات و
بنات المصطفی احمد یبکین شجیات ای زنان جن یاری کنید در ماتم و گریستن زنان هاشمیات
و دختران احمد مختار که از روی درد و اندوه میگریند بر حسین مظلوم گویا بزبان حالی هم داشت [illegible] ای جنیان بر حسین
از دیده خون جاری کنید ۰ بر دختران مصطفی ۰ در ماتمش یاری کنید ۰ چون انسیان بیوفا کردند با ایشان جفا
ای جنیان یاری شما ۰ با ایشان وفاداری کنید ۰ ذریهٔ پیغمبر بند بیچاره و بیچاره بند ۰ در دست قوم کافر بند
بر حال شان زاری کنید ۰ از سیل اشک آفاق را ۰ سازید دریای ز خون ۰ در دوره انفعال چرخ [illegible]
یکپاره زنگاری کنید ۰ چون شب بصبح رسید آن ملاعین از آن منزل کوچ کردند و روانهٔ موصل گردیدند

مشعله [illegible] و وقایع آن منزل

چون ره خیل حجاز از کوفه بر موصل فتاد ۰ چرخ کش بار غم در منزل هایل فتاد ۰ دسته دسته هر طرف بهر تماشای جهان
گرد آن دل خستگان از راکب و راجل فتاد ۰ از شراب و شاهد و عود و قمار چنگ و نای ۰ در سر هر کوچه و بازار صد محفل فتاد
خندهٔ ساقی چه شد از گریهٔ مینا بلند ۰ ناقهٔ زینب بسیل دیده اندر گل فتاد ۰ [illegible]
دختر حیدر ز کف [illegible] در بابل فتاد ۰ شد چنان ظلمی بپا کز نیزه [illegible]
بر آن بی‌محملان چون طبل [illegible] زدند ۰ زادهٔ سجاد آتش اندر [illegible] محمل فتاد ۰ چون سکینه غرقهٔ گرداب [illegible]
دلش ۰ موج زد دریای [illegible] طفلان بی پدر دیدند چون غوغای عام ۰ اضطراب [illegible]
فتاد ۰ نالها از دل کشیدند [illegible] حاصل [illegible] فتاد ۰ بود [illegible] حسین [illegible]
[illegible] منزل [illegible] العیال [illegible] صحرای [illegible]
مصیبت [illegible] دو اصلان درجات سعادت اعنی
اسیران خانوادهٔ رسالت و سرهای [illegible] درکات ضلالت [illegible]

نزدیک رسید سر کسردگان لشکر یزید شوم بجهت دلجویی ضد هران حسین مظلوم یعنی زینب ام کلثوم پیکی چون

باد سموم نزد [illegible] نشیطالکه حاکم آن مرز و بوم بود فرستادند که چون بدینجا رسیدند باید بور ده و فرستاده با [illegible] که اهل

همگی با ساز و نواز و مغنیان خوش آواز باستقبال ما از شهر برانید و دامن صحرا را از زمزمه بربط و غلغل مینا رشک

انجمن بار بهو یکسان نبید و طبقهای زر و سیم و حقه‌های گوهر در ته بنیم بسم نثار بر فرق ما فشانند زیرا که حسین

و یارانش را و دختران یتیم و خواهرانش به اسیری از برای یزید میبریم مولفه ای یزید هر قدم که عشرت بکام ما

وارید عکس اهل حرم احترام ما داریم بر سنان بلندی سر حسین بیجا چنین بلند نگردیده نام ما کشتیم زخصال حسین را

کربلا غوش با علیشتان که جهان شد بکام ما داریم دختران اسیری چه دختران افتاده است طایر دولت بدام ما

سرهای بزرگان است که هر دم با فتاب گویند کیستی تو که نبی غلام ما پس آن مخموران باده نخوت بعد از

ارتکاب [illegible] از وادی نخله شبگیر کردند که عمی الصباح که ترک سیلت آسمان با خنده دندان عاجی صبح

ساغر زرین آفتاب را بر کف و عرصه دوران [illegible] از رشحات صهبای ضیا لبالب ساخت ایشان نیز در دوال [illegible]

با صبوحی زدگان میخانه غفلت در [illegible] حرمت مسکن شقاوت هم پیاله کردند تا [illegible] صبح دول

اهل بیت را در موصل شام و آن عزیزان را با خواری مشهور خاص و عام گردانند مولفه هیچ دل خون گرفتار

دل آزاری مباد بسته سنگین دل یلب گرفتاری مباد میکشد آخر ولیکن زار زارش میکشد هیچ صیدی گرفت صیاد

خونخواری مباد با کسی [illegible] است و پیدا [illegible] غریبی زبان [illegible] در گلستان جهان هرگز بخار خواری مباد القصه چون

الصبح رسید سپاه یزید اهل بیت امام شهید را با سرهای شهیدان سعید بدروازه موصل رسانیدند آه آه و حسرتاه از حال زار

اهل بیت رسول مختار در آن ساعت که چشم ایشان بر جمعیت تماشائیان افتاد و اویلا و مصیبتاه از آن جماعت که آن

سنگدلان از ازدحام و استقبال ایشان راست [illegible] فوج فوج دسته دسته [illegible] پرچمهای گلنار و علمهای زرنگار

زنان بجانب آن خونین دلان می آمدند مولفه زان طرف شد غلغل شوخی بلند زین طرف شد بانگ واویلا بلند

زان طرف خندان و [illegible] زین طرف گریان چو ابر نوبهار زان طرف بر زینب [illegible] زنان

زین طرف بر سینه و سر کف زنان چون سکینه دید [illegible] گرد دار شد دلش اندر برطپان سیماب وار

اینچنان از یزید اگر شتر شاد خاک بر سر کرد و نیزه بر نیزه نهاد خرمن صبر و شکیبش بر باد رفت از دهان [illegible]

تاب زد بر جوی گیسوی پریشان با دل از ناوک غم ریش ریش گفت بنگر حال زارم ای پدر بین خیال [illegible]

[illegible] خوار ای پدر چند گردم سر برهنه کو بکو تا بکی باشم چنین لب آبرو ای فلک آخر چه آوردم سر را

خار کردی [illegible] چرا محنتم را تا بکی انجام نیست در بلا روزگار ام شام نیست من کجا [illegible]

اینجا کجا [illegible] تا بکی ریزی بکام زهرها گاه صحرا ای گهی در شهرها [illegible] ای یزید

کز تو گشتم خار و [illegible] ای یزید کردیم [illegible] یتیم و بی پدر آنچه من کردم [illegible] در دهر پس اهلبیت

اطهار را با روکش مخالفان اشرار و اسیران زنگبار و با سرهای عزیزان رسول مختار بخواری وارد شهر [illegible]

در میان کوچه [illegible] خاص و عام [illegible] این ماجرا بر علیا جناب زینب بسیار گران آمد [illegible]

پس با آه آتشین و ناله حزین و اشک خونین روی بان لشکر [illegible] کرده بزبان فرمود مولفه ستمگران [illegible]

بی [illegible] نسل خلیل [illegible] کنید [illegible] عام چنین [illegible]

همین بس است که جمله بردگان زنج و تتار چنین [illegible] ستم زدگان [illegible] جفا مکنید

[illegible] اگر چه خار و حقیریم در نظر لیکن زخانواده تنزیل و وحی قرآنیم

غریبیم [illegible] اگر چه جمله غریبیم و از وطن دوریم دل [illegible] شما [illegible]

داغ بر دل ما که ما ز مرگ عزیزان [illegible] ای قوم بی حیا [illegible] منظور نظر [illegible]

و آل الله را از نسل پاک خلیل و از خانواده وحی و تنزیلیم ای ناجوان [illegible] رسول

کریم و نبی خدا را فراموش کرده‌اید که گویا هیچ [illegible] از برای شما نفرستاده و هیچ پیغمبری بر شما مبعوث نگردانیده

و از شما حساب نخواهد خواست و جزائی نخواهد داد [illegible] می کنید [illegible] عبث و بیهوده خلق شده [illegible]

هرچه [illegible] میکنید جزای آن را خواهید دید حق تعالی رحمت [illegible] از شما باز دارد

ای بدترین [illegible] از برای شماست [illegible] عذابهای فراوان [illegible] سرداران [illegible] را از

در موصل [illegible] بردند [illegible] کردیدند کیفیت وقایع [illegible] اشعار [illegible]

و اما بنابر اشعار بعضی اخبار و تواریخی که صاحب مشکواه و مصایب الابرار از ابی مخنف و کاشفی و بعضی از کتب
اثار نقل کرده اند من حیث الترکیب کیفیت ورود اهل بیت بموصل باین طریق است که چون هنگام شتر دلی کوفی
دخول اهجی که سر کرده گان موکلین راه شام بودند بخالد بن نشیط که حاکم موصل بود رسید اهل انرا طلبید
و گفت القوم بدانید که یکی از خوارج در عراق بر یزید خروج کرده است و عبید الله زیاد بروی غالب آمده است
و او را کشته است و اهل بیتش اسیر کرده است و سر او را با اهل بیت اسیرش روانه شام نموده است فردا ایشان را
وارد این شهر می نمایند که بجانب شام برند چنانچه علی الصباح از شهر بیرون روید و سر کرده گان سپاه یزید را که همراه اسیران اند
استقبال نمائید تا یزید ارادت و دولتخواهی شما را بشنود و وثوق و اعتقادش بر شما زیاد و بیشتر گردد پس اهل موصل کلام او را
منقل تا سر میل [illegible] آن اشقیا را استقبال کردند اما نمی دانستند که آن مقتول کیست و آن مقتول [illegible]
همینکه نزدیک سپاه رسیدند اول مرتبه نظر ایشان بر سر مبارک مظلوم کربلا جناب سید الشهداء افتاد که در پیش
همه سرها و همراه اهل بیت و همه سپاه ادا های کشیده بود سر را دیدند روی [illegible] محاسن موبو از خون خضاب
بر بر کرده خون نور جمالش عیان چون افتاب در سحاب لبانش کبود از تشنگی دل چه [illegible] از آتش سوزان کباب
[illegible] دو گیسوی عنبر بیش [illegible] صبا در پیچ و تاب [illegible] که [illegible] نقطه [illegible] فی کتاب
خوردش در پیش و چشمانش [illegible] روان از دیده کلامش خون ناب [illegible] نکردی طفلان یتیمش [illegible] باهمراهان
چون نظر ایشان بران سر مبارک افتاد دیدند نوری از آن سر ظاهر [illegible] که چشم عقل را خیره کرده اند [illegible] حالت
غریب متحیر گردیدند و با خود گفتند سبحان الله این سر کدام خارجی است که با این همه غباری که بر رویش نشسته
رخسارش چون شمع در فانوس زجاجی است پس یکی از ایشان گفت ای سپاه این سر نورانی از کیست که گفتند
این سر مبارک خارجی است که بر یزید خروج کرده بود ناگاه یکی از اهل موصل آن سر را شناخت فریاد برآورد
گردید و ای این سر حسین بن علی دختر زاده پیغمبر ما است ای [illegible] یزید پرستان پیغمبر را کشته اند و او را خارجی
نام نهاده اند گویا زبان حالی هم داشته مولفه این سر فرزند رسول خدا است بی دل و دیده خیر الناس است
این نبود خارجی ای اهل دین خارجی او است یزید پلید آنکه چنین رفته سرش بر سنان حجت حق [illegible]

[illegible]

در جگر از سیل ولا داغ داشت چشم لبش سرمه مازاغ داشت نور دل سید لولاک بود خاک درش
غیرت افلاک بود شعل خور شعله از نور اوست برق کلیم آیتی از طور اوست [illegible] خادم او جبرئیل
یک نمی از موج لبش سلسبیل [illegible] تن بیلا داده است [illegible] ما داده است [illegible] قسمت [illegible]
کاین سر بکش کشته اند [illegible] خونبهای حرم کبریا از غم او سینه همه در عزا جن و ملک نوحه گران [illegible]
[illegible] روز جزا با تن بی سر حسین در صف محشر فکند شور و شین دشمن او جمله [illegible] اهل جهنمند ز اصحاب [illegible]
شیعیان [illegible] و جهان صدر نشین در غرفات جنان چون اهل موصل فهمیدند که آن سر جناب سید الشهداء [illegible]
است و آن زنان اسیر اهل بیت امام مظلومند چهار هزار کس از طایفه اوس و خزرج با یکدیگر اتفاق کرده و هم
قسم شدند که چون وارد شهر شوند امیر خود خالد بن نشیط را با سایر [illegible] همه را بقتل رسانند و آن سر مبارک را
از ایشان بگیرند و در شهر خود دفن نمایند که باعث برکت آن بلاد و ذخیره روز معاد ایشان باشد چون آن فرقه
اشقیا اراده ایشان را فهمیدند بجانب تل اعفر و جبل سنجار رفتند و داخل موصل نگردیدند و اما بنابر نقل
روایتی که کاشفی نقل کرده است این است که در این اوان والی حدود موصل شخصی بود ملقب بعماد الدوله چون لشکر
بنزدیک موصل رسیدند نامه بوالی نوشتند که ما را استقبال کن [illegible] و توقیر نمائید زیرا که سر حسین با ما است چون
عماد الدوله از مضمون نامه مطلع گردید بزرگان شهر را طلبید و گفت ای قوم بدانید که پسر زیاد سر پسر رسول خدا را
و سر کشان را از برای یزید فرستاده است فردا سرها را در این شهر می آرند که بجانب شام برند سرداران سپاه ابن زیاد
که همراه سر فرزند رسول خدا اند نامه نوشته اند که ما ایشان را استقبال نمائیم اما بدانید که اعانت این قوم در دنیا
و در آخرت نار [illegible] بود [illegible] این عمل [illegible] نشوید که سر فرزند پیغمبر ما با اسیران اهل بیت او بر دوش [illegible] کافران
مخالفان داخل شهر نمائید و این ننگ و عار را برای [illegible] و بدانید که ضلالت [illegible] در دنیا
باعث خسران و در آخرت [illegible] درک اسفل نیران است گویا زبان حال [illegible] مولفه دریغ و آه که [illegible]
بکام دونان شده بنای خانه ایمان ز کفر ویران شده [illegible] است [illegible]
[illegible]

بجا آرکران آل نبی رضا شوید کجا روا است که بینیم راس پاک حسین بیت سر شهیدان چون حلحال بنوک سنین
زده زنان همگی غم به سر کنیم بجان جهاد بان قوم خیره سر کنیم اگر کنیم جدال با علی اکبر است از ان که نبیره حضرت
پیغمبر است اهل شهر همگی رای او را پسندیدند و گفتند در خصوص دخول ایشان به شهر عذری میخواهیم اگر قبول
کردند فبها والا با ایشان مقاتله میکنیم و هرگز این ننگ را بر خود نمی پسندیم که اولاد پیغمبر مارا که دیروز از میان
ما رفته است با آن خاری ملاحظه نمائیم و هرگز راضی نمیشویم با آنکه سر فرزند پیغمبر را وارد شهر ما نمایند و بیرون
و ما بچشم خود ببینیم و متحمل شویم نه والله این منتهای بی غیرتی و کمال بی دینی است کو الله بچشم خویش ببینیم چون بنوک
سنان سر حسین علی را چو راس خارجیان اگر بگوش نباید ازان حمیت ما هزار لعنت باد و غیرت ما
بنوک نی سر عباس را نظاره کنیم بناله جامه جان را نه پاره پاره کنیم به پیش دیده عرش حبیب رب حساب
علی ولی خدا را دهیم ما چه جواب جوان هیجده سال حسین علی اکبر سرش به نیزه و دزدان زکاکلش عنبر
میان کوچه و بازار شان کرده دعا درآورند بجولان کشنده دغا اگر به خود بپسندیم خاک بر سر ما همراه با شنید
بکیر بمادر ما اگر سکینه و کلثوم و زینب افکار برهنه سر چو اسیران ترک و دیلم تتار شتر سوار در آن شهر روند [illegible]
برند حشر چه گوییم با پیمبر ما اگر نگوییم رضا از خجالت آب شویم ز آتش کین تشنه کام کباب شویم پس [illegible] لشکر
اشرار پیغام دادند که آمدن شما به شهر مصلحت نیست زیرا که در این بلد طوائف مختلفه بسیار است مبادا اولاد
پیغمبر را با آن خاری ببینند طاقت نیاورده دست دری بر پا نمایند شما در بیرون شهر منزل نمائید اگر اسباب لازم
شما است ارسال مینمائیم آن ملاعین چون این خبر را شنیدند از دخول شهر ترسیدند و در یک فرسخی موصل منزل
کردند و علی الصباح از آنجا کوچیده رفتند اما آن شب که در آن جا منزل کرده بودند سر مبارک جناب سید الشهداء
را بر سنگ سیاهی نهادند قطره خونی از آن سر مبارک بر آن سنگ چکیده و او را چنان تاثیری بخشیده که
هر سال روز عاشورا از معجزه آن حضرت قطره قطره خون تازه از آن سنگ میجوشید و مردمان از حوالی و
اطراف و اکناف در آنجا جمع میشدند و در دور آن سنگ بر اسم تعزیت قیام مینمودند منقول است که آن
سنگ تا زمان عبد الملک مروان در آن مکان بود و آن ملعون چون از آن کیفیت مطلع گردید از غایت حسد دلالت

که داشتام کرد که آن سنگ را از آن مکان برداشتند و مفقود الاثر ساختند و آن را مشهد نقطه نام
نهادند و هر سال که ماه محرم میشد در آنجا جمعیت میکردند و لباس تعزیت میپوشیدند و قیام می نمودند سلام الله علی الحسین
[illegible] ولعنة الله علی قاتل الحسين واعدائه [illegible]
عنوان کلام این فهرست مجموعه خبران بنا بر التیام احادیث صحت عنوان در مقامی است که چون آن
یزید پرستان بیحیا اهل بیت رسول خدا را با سرهای شهیدان کربلا از کوفه بجانب شام میبردند روزی در بین راه
به دیری از دیار فرقه نصاری رسیدند در کنار آن دیر فرود آمدند و اهل بیت را احاطه کردند و نیزه که سر
جناب سید الشهداء بر نوک آن بود بر زمین استوار کردند و چهل نفر از آن ملاعین بخصوص در حول آن سر مقدس بودند که
در همه جا حراست او اشتغال مینمودند آن باده غفلت در کردار کردن سر مبارک جناب سید الشهداء حلقه
شقاوت زدند و مشغول لعب و لهو گردیده با شرب خمر و چهره مستی و عیش و طرب پرداختند نظم
ایخاک بر سرم مگر آن سر چه کرده بود دیگر بغیر سجده داور چه کرده بود در روز درد شراب حرام از چه شد حلال ابجرج سبط
ساقی کوثر چه کرده بود زینب که خاک گشت بسر شهر و هر دیار جز گریه در عزای برادر چه کرده بود زین العابدین
بسته به زنجیر شد مگر غیر از فغان ز رحلت اکبر چه کرده بود کلثوم اگر سرش بربودند بحجرش جز ناله
دیگر چه کرده بود روی سکینه گشت ز سیلی برنگ نیل آن بی پدر ز لشکر ستمگر چه کرده بود آن ملعون [illegible]
خوانی که [illegible] آنبه طعامی میخوردند و شرابی زهر مار میکردند که ناگاه دستی از دیوار دیر ظاهر شده قلم فولاد
و مداد خون این بیت را بر آن دیوار نوشت اترجو امة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب
ایا امید شفاعت دارند جماعتی که حسین را کشتند از جد بزرگوارش در روز قیامت یکی از آن ملعونان
برخواست که آن دست را بگیرد و پنهان شد چون آن ملعون نشست انگشت باز پیدا شد و این بیت را نوشت
فلا والله ليس لهم شفيع وهم يوم القيمة في العذاب نه والله از برای ایشان شفیعی
نیست و ایشان در روز قیامت در عذاب خواهند بود و آن چه بجستن خواستند انگشت با آنکه بند ناپدید
و بعد از آن ظاهر شد و این عبارت را نوشت وقد قتلوا الحسين بحكم جور وخالف حكمهم حكم الكتاب

یعنی کشتند حسین را بحکم جور و ظلم و این حکم خلاف حکم کتاب خدا بود در خلال آن احوال راهبی از بام دیر بآن سر
مشرف شد چون باطراف دیر نگاه کرد **نوحه** دید بزرگ سنانها سرتابان چند از سر زلف دو تا غالیه فشان چند
زخم زده مه سان کشته لب لب از خون همراه چشم دیدهای تازه جوانان چند چین بچین طره بر جبین هم
از خون زده چین خون دل نافه چین داده غزالان چند یکطرف دید عیالی همه سر مست نشاط در میان
پسر و سامان چند همه از سلسله زلف خود اندر زنجیر دختری چند دنان موی پریشان چند مادران مهجور دیده زنی
خم شده قدش چو هلال گرد او از دختران اختر تابان چند دست او بر سرشان دست همه دامن او
همه در گریه و در ناله افغان چند یکسری دید ز سرها همه یک نیزه بلند لیک در حلقه ز رخش پیکان چند
سرسبز معنی راه زبور و انجیل کهکشان از معجزه در آیه قرآن چند رفته نور رخ آن سر ز زمین تا به سما
ظلمت کرده از رخش صد بستان چند راهب از دیدن این احوال هراس عظیمی در دل افتاد و با
تمامی پرسید که ای قوم شما کیستید و پرستار چه کیستید و از کجا آمده اید و بکجا میروید و این سر نورانی از کیست
که بر نوک نیزه کرده اید اشقیا لعین گفتند ما مسلمانیم و از لشکریان یزیدیم بحکم پسر زیاد والی کوفه بجنگ
جماعتی از خارجیان رفته بودیم ایشانرا بکمال یزید کشتیم و سرانشانرا چنانچه می بینی و عیالشانرا اسیر کردیم
این سر بزرگ ایشان است که بود و گفتند حسین راهب گفت ای حسینی که مادرش کیست گفتند دختر پیغمبر ماست
گفتند پس گفت لعنت خدا بر شما که فرزند پیغمبر خود را کشتید و دعوی مسلمانی میکنید اگر ترسایان
می بود ما او را به دیدهای خود می نشاندیم گویا زبان حالش بمقال بود **نوحه** بر زنار و صلیب هر که سوگند که عیسی
اگر علیه و فرزند داشت پرستیدندی او را قوم ترسا ... روح الله دیدی کلیسا شما زاده پیغمبر خود
که باید جا در دیده اش بر سر خود ... بدینسان کشته اید ای قوم خونخوار خدا داده از سر شما بیزار مسلمانی که آنان را است
آئین هزاران لعنت حق بر چنین دین پس گفت ای قوم یک التماس از شما دارم که ملتمس کرده خود دهید ده هزار
درهم که بعنوان ارث بمن رسیده و بغیر از آن دیگر از مال دنیا چیزی ندارم این ده هزار درهم را از من بگیرید و این سر را
بمن بسپارید و چون وقت کوچ شود سر را از من باز ستانید آن فرقه ذهن سخنان راهب را ... ملعون سپیدند

الکنون ... سر را ... راهب ... بزرگ ... ایشان ...

گویا ... این

این حوالرا ده بگرفتن زر داده این سر را بآن نه داده پس آن زرها را از راهب گرفتند و بعد آن لعین آوردند آن جاحد
زرها را اول گرفت و صراف کرد و در همیان ریخت و سر همیان را بمهر خسی خود مهر کرد و بصندوق دار خود سپرد
بعد از آن سر را تسلیم راهب نمود چون راهب سر مبارک را بر برد خود در دیر از شعشعه نور روشن
وادی ایمن کردید **نوحه** چو آن سر در دیر راهب گشت روشن فلک گفتا که هذا وادی الایمن
گفتا باواز که ای بگردی عیسی را سر افراز زری وادی سری چون جان گرفتی گران وارش که خوش ارزان گرفتی
که سر یکی این جان مسیح است که جان ملکه جانان مسیح است بیعقوب و اسحق و موسی بتوراته و انجیل
بعیسی که در نزد خدا این سر عزیز است بنزد مادرش مریم کنیز است خوش حالت که پای ادرش انجیل است
اندو ار ... کنجی پس راهب آن سر را با گلاب که با شک چشم مسیحا آمیخته شست و شو با عیسی
گیسوی مریم که چه غنبر است بر روی سجاده خود ... نهاد و مشغول عبادت شد چون پاسی از شب گذشت ناگاه
دید که آن سر مقدس لذا از نور آن سر شعشعه و حسن آن بیشتر از پیشتر شد و نوری از آن سر بجانب آسمان
تنق کشیده بحدی که چشم راهب از آن نور خیره گردید راهب در تعجب و حیرت آن نور بود و هر دم با خود
تفکر می نمود که ناگاه دید سقف آن دیر شکافته شد راهب هراسان در زاویه خود را پوشیده نگاه کرد دید
یک عماری درخشان از آسمان بجانب زمین می آید و حوریان بسیاری در اطراف آن عماری با دل های غمگین
ندا میکنند که طرقوا طرقوا راه دهید راه دهید که حوا و مریم آسیه می آیند و ساره حرم خلیل الله و هاجر مادر اسمعیل
قربان و راحیل مادر یوسف صدیق و صفورا دختر شعیب نبی و آسیه زن فرعون قبطی و کلثوم خواهر موسی و مریم
مادر عیسی به بیان سر برگزیده خدا می آیند پس دید آن عماری بر آن دیر فرود آمدند و آن خواتین معظمه از
عماری بر آمدند و در دور آن سر مقدس طواف کردند و هر یک آن سر را زیارت میکردند و برادر نوحه زاری مینمودند
و هر یک آن سر را برمیداشتند و بزبان حال بمقال از این مقالات مترنم میگردیدند حوا بزبان حال میگفت **نوحه**
ای بهشت رخ تو جلوه که نور خدا در سرانده بیغت بو البشر افتاده زپا واغ مرگت غم هابیل من از یادم برد
همراه او بود که جبینش سر تو گشته جدا ساره بزبان حال میگفت **نوحه** ای خلیل بار اندر نار اغیاری چرا العزیز مصطفی ... جانم ...

غاری چرا پا تو از صفحه بیت المقدس عار داشت کعبه جانها سر انداز کوی آذر باری چرا ناچار بزبان حال میگفت قوله
ای ذبیح الله جان داده براه جانان در سرکوی وفای تو ذبیح قربان کرده بودی چه کنم ای خلف ملکنهم
که ببینند سرت از قفا تر ساییان راحیل مادر یوسف بزبان حال گوید قوله ای که در مصر بلا مانده سرت سپاه
پیر کنعان زغمت ساکن بیت الاحزان سرت از پیکر تو کاش نمیگشت جدا رفتم تا باید میلادی اندرز زندان
صفورا دختر شعیب بزبان حال گوید قوله ای رگ چالاک غمت بر گله دلها زده بابم شعیب از خون دل
بر چشم خود خنا زده ان اشک بار یقینی جان ما بابان تر دامنی همین فشان دامنی بر دامن سینا زده
آسیه زن فرعون بزبان حال گوید قوله ای کلیم دل بمیقات غمت ای جان بر سایه ام چون نخل سینا ندا غمت بر پا دار
قبطیان کوفه خواندند از چه رنت بر عراق عکس فرعون جهان تو موسی را کشتند زار خواهر موسی بزبان حال گوید
الطور دلم داغم تو برق تجلی موسی زنده از مرگ تو بر سر بید بیضا هارون تو عباس کی بود که کشتند اینجا
این سامریان تشنه لیت باشی تنها مریم مادر عیسی بزبان حال میگفت قوله ای در رخشار این سرت
روح اللهم جان رخته اینجا من بی سر کجا در بیغار ایان کجا که از سیر بود که خونت بنیان رخته
راهب در تعجب ان احوال بود که ناگاه دید عماری دیگر فرود آمد مانند عماری لعل حوریان در اطراف ان
ندا میکنند که راه دهید که خدیجه کبری حرم محترم محمد مصطفی صلعم می اید پس دید آن عماری فرود آمد و ان مخدره بازنان
چندی از نوجات پیغمبر خدا همراه وی برآمدند و همه سینه زنان و نوحه کنان برده و در آن سر مقدس بگرد دیدند
و مانند دسته گل او را دست بدست میگردانیدند و میبوییدند و میبوسیدند تو یا خدیجه کبری بزبان حال میگفت
قوله ای سر دور از بدن ای آن خیم صدچاک تو کجاست زینب زارت چه شد کلثوم غمناکت کجاست
تو در این بیغار رایان غریب افتاده ای موطنت که وقت کو تربت پاکت کجاست کریم اکبر ان شهید ان
بنت منی حتاج الشهدا پس بگو رفت چه شد خاکت کجاست اکبر ناکام چون شد قاسم داماد کو
العطر ارصف رشت خضر ناکت کجاست راهب از ان وقایع عظیمه الله حیران بود و هر ساعت میگفت سبحان الله عجب
شوری دراین شهر خراب است بیدار است یا بخواب است ناگاه دید غلغله و غوغای عظیمی از زمین بر خواست

زرانی از آسمان نازل شد و شخصی با هیبت و صلابت با واز مهیبی بانگ بر راهب زد که پیشتر چشم بگشا بخواه
که بانوی سرادق جلال و خاتون سراپرده جمال دختر خاتم النبیین و زوجه سید الوصیین مادر حسنین شفیعه
ثقلین می آید زبان حالش این بود قوله دیده بر بندید که آن سینه شور آمد از سما سوی زمین زهره زهرا آمد
آفتاب فلک عصمت و ناهید عفت چون مه منخسف از قبه خضرا آمد باشد از شهید روح القدس اندر پرده
لیک بی پرده بصد غلغل و غوغا آمد در همین دم شود این سر شکم زدمش ای [illegible] بادب بسکه بیجا آمد
راهب از هیبت آن صدا چنان بلرزید که بیهوش گردید چون بهوش آمد حجابی در پیش چشم وی بدید
که کسی را نمی دید اما خروش و غوغای حجابیان را می شنید که بران سر نوحه و زاری میکردند و یکی از ایشان
پیشتر از دیگران در خروش و افغان بود و بزبان حال میگفت قوله غریب بیکس کجا یا ام السلام علیک
ضیاء دیده ی خونبارم السلام علیک چه کرده که سرت افتاده سپاهان کوه مطلع دگر بر سر تو سایبان
سر مبارکت اینجات پس چه شد تنت تو شهید بیکفن من کجاست مدفن تو کجاست دختر کم زینب ستمکش زار
چه شد سکینه کجا مانده عابد بیمار بگو جواب مرا یا مگر تو خاموشی بگو بجام [illegible] اگر چه [illegible]
جان دارای سر حسین منی ناطق زبان داری ندیده ام که بگذری اسیر زجگرکان من بگو ز چه جان اکبر و اصغر
دور آمده ام ز شرم [illegible] آمده ام جای اندازیش که ان سر تابان چون غنچه [illegible]
گریان در جواب در مانند هزار دستان با این فغان سر اید قوله مادر هزار مرتبه بر تو سلام من خوب امدی چاکه
ره گشت کام من الاوداع [illegible] و دوران خوش آمدی بر کلبه غریب [illegible] خوش آمدی مادر ببین
بی رستم ها چه رسید [illegible] رسیده جسم بکربلا و سرم گاه بر سنان که در طنور مطبخ و که
دیر راهبان مادر مرا بخش بخیه بزرگوار هستم زروی تو من سر گشته شرمسار من پای ندارم زند شستم بسوی تو
شویم غبار ره [illegible] زروی تو دستی ندارم انکه درارم بگردنت تو دست [illegible] سرم را بدامنت
[illegible] جناب انا بجان من [illegible] از خون [illegible]
بر آن [illegible] حوریان جنان [illegible]

بشنید بروی من برخیزد از دلم همه آرزوی من پیر دیرانی از استماع آن سخنان جان گداز زده بید ان دو دیده
اهوش تپیدوار بیهوش شد بعد از ساعتی چون بهوش آمد اثری از ان حال عارها وقتی از ان محمل شنیدن علم
بالا نیافت پس بی اختیار بجانب آن سر مقدس شتافت و با ادب تمام روی بروی او استاد و دست دعا بجانب آسمان
بر افراشت و زبان مناجات بدرگاه حضرت قاضی الحاجات گشود و بزبان حال بدین مقال چون عزیزان آستان
سرود مولفه ای از تو خوان داده بوقتی دم عیسی در دیر حرم زنده تو ناموس دو دنیا در غلغل تکبیر
ز در کعبه طوفان برزمزمه ذکر تو ناقوس کلیسا ای بار خدایا که در آئید تبکلم این سر که حرمت عیسی بن مریم
پس با اشک خونین و آه آتشین عرض کرد که ای سرور الاشرف که عمان من است که تو از ان کیستی که در صحف
الیسا ان را در توراة و انجیل خوانده ام یحیی ذوالجلال که جلال تو را باین کمال رسانیده که پرده نشینان سرادق
جمال و محرمان بارگاه جلال از ملکوت اعلا بزیارت تو می آیند که باین تکلم کن و از نام و نسب خود مرا آگاهی
بخش همینکه راهب این سخن را گفت آن سر مقدس با فاتحه فیض اقدس بزبان آمد و بصوت حزین
جان سوزی فرمود انا المظلوم انا المهموم انا المقتول انا المغموم انا الغریب انا الشهید مولفه
منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم منم بخنجر کین کشته سپاه ظلوم منم که آتش دل و ز شراره ناله
زده است در دل عالم هزار ننگ له منم که تن بدم خنجر دستان دادم بدشمنان سرم از بهر دوستان دادم
منم که کشته شده در برابر نظرم علی اکبر ناکام نوجوان پسرم منم که خود علم خویش سرنگون دیدم برادرم که علم
داشت غرقه بخون دیدم راهب گفت ایها الراس المبارک زدنی بیانا آن سر مبارک
بچینی خود را واضح تر شناسان که منم اسم اصل نسب قرار است شناسم آن سر مقدس دوباره
بزبان آمد فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء مولفه منم فرزند شاهی
که جبرئیل است دربانش ابوالقاسم محمد که نازل گشت قرآنش بنی المصطفی شمس الضحی بدر الدجی
ان که شد اندر رتبه معراج رسالت عرش ایوانش بعد بابم علی اعلی ولی الله و باب شهر که آمد ز ایمانش
آیه الحکمت در شانش جناب فاطمه بنت نبی باشد مرا مادر که در دنیا ز شرف خیر العالمین نامیده یزدانش

حسن نام

حسن نام برادر باشدم ای پیر دیرانی که او را یکبار از زهر کین کشته عدوانش بود نامم حسین آن کاندر دشت بلا
خدا گفته عزیز من را بذلت میکنند عطشان و لیلانش ان پیر حقیقت حضیر چون نام و نسب آنحضرت را
دانست ناله جانسوزی از دل برکشید و گفت ای مقرب درگاه حضرت خداوند بقرب منزلت کو که تو
کرامی تو در ازروی مبارک بر فرقه ام تا بزبان وحی ترجمان خود بفرمائی که فردای قیامت تو را شفاعت
میکنم ناگاه از آن سر مبارک جناب سید الشهدا آوازی بر آمد که ای راهب دین جدم را اختیار کن تا در روز قیامت
بشفاعتم سرافراز گردی راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله پس سر مبارک
آنحضرت قبول شفاعت او را کرده راهب بسعادت ابدی فایز گردید چون صبح شد عمر سعد اختر مولی
را طلب سر فرستاده راهب ببام دیر آمد گفت ای قوم مرخصم با سر کرده شما
سخنی بگویم عمر ملعون بپای دیر آمد راهب گفت امرو تو را بخدا و جد این سر محمد مصطفی حبیب این قسم میدهم این
سر را بعد از این در صندوق گذاری و احترامش بجا آوری و پیش از این خوارش نسازی که از جمله عزیزان مقربان
حضرت باریست مولفه بجان این سر که چشم تو خوار است بذات ایزد عزیز کردگار است خدا را
پیش از این خوارش مگردان میان شهر و بازارش مگردان بترس از آه طفلان یتیمش بترس از ناله
زار حریمش مشو مغرور این دنیای فانی که این بر کس نماند جاودانی پس از دار فنا دار بقا هست
که اعمال خلایق را جزائیست حذر کن ز آتش سوزان دوزخ بخوف از شعله نیران دوزخ
راهب را قبول کرد اما همینکه از کنار دیر دور شد باز مثل سابق آن سر مبارک را بر نیزه کرده بذلت و خواری
بجانب شام برد آن راهب نیز چون اسلام اختیار کرده بود از دیر نصارا بیرون رفت و
دور از مجاور دنیا با نها میکرد دیده و بر جناب سید الشهدا میگریست و عبادت خدا میکرد تا برحمت الهی واصل شد اما عمر
رو سیاه چون بحوالی دمشق رسید آن زرها را که از راهب گرفته بود از صندوق در آورده طلبید چون حاضر کردند
ملعون اول ملاحظه مهر خود کرد دید درست و بر حال خود است بعد از آن سر کیسها را واکرد دید همان زرها
سفال گردیده است و بر یک روی آنها نقش است که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی البته گمان مکن

که عذار ارغوان طفلان غافل است • دور روی دیگر از ناخن نقش شده است • وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
یعنی عنقریب است که ستمکاران بجزای اعمال خود خواهند رسید عزیزی چون این واقعه را دید گفت انا لله و انا
الیه راجعون بعد گفت ای وای بر جمعی که دین بکار دنیا و آخرت گم کردند لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین
[illegible] در بیان [illegible] اسیران و سرهای شهیدان [illegible] بعسقلان و [illegible]
چه را احمل حجازی بعسقلان فتاد • شد عسقلان شهره بحجاز زمان فتاد • صدای عود و دف بر اطوطای سر و
شهر که چه [illegible] عسقلان افتاد • ز هر کنج [illegible] با جمال • [illegible] حق [illegible] افتاد
نوای نای چه [illegible] • سینه از [illegible] بقدر از زمان افتاد • هم در عابد بیمار گفت [illegible]
که لرزه بر تن آن زار ناتوان افتاد • کشید ناله سوزان از جگر مظلوم • که سوخت [illegible] بر جان [illegible] افتاد
[illegible] کرای [illegible] • چه شد [illegible] دولت [illegible] • [illegible] دختران [illegible]
کراه و ناله [illegible] در جهان افتاد • زمین چنگ [illegible] و دف [illegible] • [illegible] اسلام [illegible] افتاد
چنان گریست [illegible] رسیده که غم او • خروش [illegible] در خیل قدسیان [illegible] • [illegible] حال [illegible] افتاد
که فلک [illegible] از نهان افتاد • غازر مطلب • جریان این سخن کلام [illegible] الا [illegible] براه داده
عبارات موثقین بصحت [illegible] است که چون ستمکاران خون آشام اعنی مرکلان راه شام
اسیران اهل بیت رسول انام و سرهای شهیدان سعادت فرجام را نیز و نیک شهر عسقلان رسیدند
[illegible] عسقلان که از امرای شام و در معارکه کربلا از جمله [illegible] فرقه لئام بود چون در ان راه با اسیران
همراه بود [illegible] عسقلان [illegible] [illegible] تعلق داشت لهذا [illegible] همراهان وارد عسقلان گردید
حکم کرد که شهر را بکمال تزیین آیین بستند و اهل شهر کذا [illegible] بعیش و طرب نشستند چون اهل بیت وارد اهل
شهر ساختند مغنیان خارج آهنگ بنغمهای [illegible] زمزمه الکفر الکفر بر طاق [illegible] از [illegible]
تو جلت در [illegible] ایشان [illegible] شدند حسین [illegible] از زیان ان روز را [illegible] نوروز دانسته [illegible]
مبارکباد میگفتند [illegible] زنان [illegible] از دست [illegible] زنان [illegible] رسیده

در ناله جان سوز طفلان مرثانی باسوز [illegible] خون جگر میمکید زنان [illegible] خونین [illegible] صدای دود
و ناله زود [illegible] بر فلک [illegible] دل افسرده [illegible] در [illegible] آهنگ حسرت میپچانید [illegible]
حالی داشتند نوحه • یکی زرکفت ای باب شهیدم • اسیر قوم [illegible] • [illegible]
ذلیل فرقه خونخوار [illegible] • ز قتل [illegible] دف [illegible] • دلم [illegible] • [illegible]
مسلمانان امان است • حسین [illegible] سر [illegible] است • [illegible] خون [illegible]
[illegible] دیده باز است • [illegible] در راه حجاز است • [illegible] و یارش • [illegible]
[illegible] در خون طفلان است • [illegible] روان است • [illegible] بوجه [illegible]
[illegible] • یکی [illegible] فرزند شهیدم • علی اکبر جوان [illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] با نامرادان • ز هر کت دشمنان در عیش و شادی • [illegible] کف [illegible] بر سینه [illegible]
که زریر خزاعی که از [illegible] خزاعه [illegible] بازرگانی بعسقلان آمده بود ان روز را [illegible] بازار افتاد دید شهر را بکمال
زینت آراسته اند و اهل شهر [illegible] مبارکباد میگویند و هر قومی در جایی [illegible] در نهایت سرور
[illegible] مشغول [illegible] کرد [illegible] چه سرور است که هرکسی در وجد [illegible]
گفت مگر تو غریبی زریر گفت بلی غریبم [illegible] شهر آمده ام آن شخص گفت این [illegible] سرور بجهت این است
که جمعی از [illegible] یزید را بحکم یزید کشته اند و عیال [illegible] دستگیر نموده اند این سرهای ایشان است که [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] بر شتران برهنه سوار کرده اند و در شهر میگردانند زریر گفت این جماعت [illegible]
[illegible] گفت مسلمان بودند اما بر امام زمان خروج کرده بودند زریر گفت بزرگ ایشان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حجازی [illegible] برادرش حسن نام داشت [illegible] صلح کرده بود زریر گفت [illegible] چه نام داشت
گفت حسین زریر گفت [illegible] این دو برادر [illegible] گفت دختر پیغمبر [illegible] فاطمه زهرا [illegible] زریر چون این
سخن را شنید ناله سوزانی [illegible] جگر [illegible] کشید [illegible] گفت [illegible] حسرتا که سبط پیغمبر شهید شده [illegible]
[illegible] • [illegible] اسلام رفت [illegible] پدید شد [illegible]

درد موالیان دمشقیان شهید شده · تا روز انتقام از آن روسیه دگر · روی جهان سفید نخواهد شد · پس زینب
بچشم گریان و دل بریان بسوی جمازهای اسیران روان گردید چون نظر زینب بر سید اول افتاد دفعه چشمش
بر بیمار کربلا افتاد رنجوری دید که هجوم بلا رنگ از رخسار مبارکش ربوده و خزان ابتلا گل برگ روی او را
زعفرانی نموده جسمش چون موئی از شعله آتش تب در پیچ و تاب و نالهٔ او را دودی از سوختهٔ جگر کباب · لمؤلفه
علیل خسته بیچاره و زار رنجوری · شراره دل زارش چه شعله طوری · شکسته رنگ جفای زمانه بال و پرش · چه بود
تتاری برهنه پا و سرش · دو بازویش بر رسن بسته پاش بر زنجیر · سرش بکف ستمی از سپاه شریر · سواره
شده بحال پریش · بته فکنده ز خجلت سر سیاه کسوتش · کهی بگریه نگه بر سر پدر میکرد · اشاره سوی اسیران در
گدای بیدل فگار حال خود ادانت · بهمی اسیر ستم دیده دختران رسول · من علیل بلای جسم ناتوان چه کنم
زاده و ناله جانسوز طفلکان چه کنم · بچشم خون جگر حال زارم ای سر پاک · رسیده جان بلبم ای پدر جهت فداک
زینب چون آنحضرت را باین حال دید نالهٔ آتشباری از جگر کشیده بی اختیار زار زار گریستن آغاز کرد حضرت
چون او را گریان دید گریه کرد و فرمود ای عمه چه کسی عرض کرد ای نور بصر فرمود امروز همه شهر خنده اند تو چرا گریانی
گفت فدای تو شوم از جهت آنکه من شما را اسیر ستم دیدم و قدر جلال شما را میدانم ای کاش که هرگز باین شهر
نیامده و شما را باین حال نمیدیدم دریغا که از قبیله خود دورم و از یاران خویش مهجور والا کاری باین جفاکاران
میکردم که تا روز کار بشد بار گریه زبان حال · لمؤلفه · زین قفس کر رهائی دیگری میداشتم · می پریدم و دو بال
گر پری میداشتم · برق حرمان سوخت جانم را و خاکم شد بباد · چیف شد بر سر ز خاکستری میداشتم
من غریبم چون کنم ای بیکس و یار و غریب · یاری میکردم ار من یاوری میداشتم · میکردم چاک سینه تا لب از
غمت اما چه سود · چاک میکردم دلی گر خنجری میداشتم · اسیر اسیران هیکلین سپاه نابکار · میرهاندم
اهل تان ار لشکری میداشتم · از سخنان زینب آن حضرت بگریه در آمد و فرمود ای عمه جان از تو چه انتظار طیبه بینجا
جزای خیری ده زینب عرض کرد که ای مولا التماس من آنست که مرا از بندگان درگاه خود شماری و بار چاکرانه خدمتی برای
منتی گذاری و اگر ارزانی در دل منزلتی داشته باشی اظهار فرمائی تا شرط خدمت بجای آرم آنحضرت بزبان حال فرمود

مؤلفه · این بی برهنه کان اگر گرفتار لشکر شده · یکسر ز نسل پاک علی و پیمبر شده · شایسته نیست شکوه در این جوش روزگار
چشمشان برهنه سر انگوزه خاص و عام · برلوا بانگه انقربان هدیه ادات · یعنی همای اوج شهادت
شفاعت ادات · گوازجان فوج اسیران بر برده · سردار با بیه از سپهش پیش زده · تا این گروه خیره نیامای گر شده
مگر بدختران پیمبر نظر کنند · زینب نمود آن بزرگوار آنچه عرض کرد که یا بن رسول الله اگر خدمت دیگر دارد
بفرما تا در انجام آن بکوشم و ضعف اقتدار بر طاقت جان بپوشم آنحضرت بزبان حال فرمود · لمؤلفه · خواهران از تو هم
عمه ای بیکسم بیچاره من · من این عالم که می بینی مرا · نمی برندم لب عمامه بیرد · که زیاد از خویش داری جامه · از بابی عجب
هرچه باشد از تو باکی نه · از برای ما اسیران محن · ای جوان پنهان از این دونان چار · کا شکلا با بی ابر از گرد کار
پس زینب برفت نامی برفت و از برای محذرات حرم بقدر مقدور معجرها و جامه از برای آنحضرت جبه و
آورد و تسلیم آن بزرگوار نمود ناگاه خروش و غوغای از ناحیه بازار برخواست زینب نگاه کرد دید شمر ذی الجوشن
با جمعی از اشقیا شادی کنان و قهقهه زنان در رسید غیرت دین و حمیت اسلام در دل زینب بجوش آمد مجلس
خود داری غایب بی اختیار رو دید و خشان مرکب شمر علیه اللعنه گرفت و گفت الکافر خونخوار وای اف غافلان
این کیست که بر نیزه کرده و اینها فرزندان کیستند که بر شتران برهنه سوار نموده و دستهای شان بسته بار که خاندان
نبوت را بر انداختیه و ریشه شان از بیخ برکنده بارگه در ریاض امامت نهالی نگذاشتید شمر ملعون بانگ بر زینب
خورد که این بی ادب را ادب کنید ناگاه از چهار طرف القوم شریر بلبستان و شمشیر بر زینب حمله آوردند هر
سنگ و کلوخ بسیاری بر آن جوان پاک گوهر انداختند تا او را از پای در آوردند و چندان سنگ و چوب بر آن مدهوش
محبت زدند که بیهوش گردید بنوعی که گمان کردند که مرغ روحش از آشیان بدن پرید چون او را غالب پیر روح کمشتند
گردیده بود او را با جسم مجروح و اگذاشتند ای عزیزمن محبت همین است و دوستی اینست · لمؤلفه · عشق را چگونه
باز زدل جسم و جان تیغ جفا طفیله فضول · هر که از آنحسین در سر بود · نه ز تیغ آن باک و نه خنجر بود · این محبت بود
عاشقان کربلای پربلا · سیحر بیضای حق نیز حسین · کاشفه بر بلا حسین · قاسم از خون است
بار نیچه رنگین فدا · کاین عزیز دست رنگین خوشتر است · دست و داد این نکارین خوشتر است · اکبرش

از شوق سر کرد از دل جان قربان پدر زیر تیغ اندم که میزد دست و پا عشق میکرد از زبانش این ندا
کی پدر جان شد دلم از غصه شاد نوجوان بودم رسیدم بر مراد در جوانی جان فدا کردن خوش است
در ره عشق این چنین مردن خوش است از محبت بود و اخلاص و ولا آنکه عباس علی در کربلا هر دو
دستش چون جدا شد از تنش خصم دون زد حلقه در پیرامنش بار کاب خویش میکردی جدل
تا حسین از بیکسی نارد ملال داده بر جسم خود تیر و سنان تا که شد جانش بقربان حسین عشق
در کاخ جان چون زد سریر باز گویم شرح احوال زهیر القصه زهیر صافی ضمیر چون نیمی از شب گذشت
بهوش آمد و باطراف خود نظر کرد کسی را ندید آهسته آهسته افتان و خیزان خود را بجانب شهدا کشید
که حضرت سلیمان ساخته بود بسیاری از پیغمبران و پیغمبر زادگان در انجا مدفون بودند زهیر با جسم مجروح
و اعضای شکسته و حال تباه بان مشهد پناه برد و چون داخل شد جماعتی دید سرها را برهنه کرده و جامها را چاک
زده و سیل اشک از دیدها جاری ساخته و از ناله آتشین از دل شب شعلها برافروخته و از جگر سوخته
ناله واماماه بر فلک رسانیده زهیر گفت یاران شما را چه روی داده که مردم شهر همگی دست زنند شاد دل
و تمامی سرورند و شما محزون لمؤلفه مگر شما ز دیار و ز یار مهجورید چو من تمام غریبید و از وطن دورید
چرا نه ده چو من آتشی بجان شما مگر فلک زده برق بر آشیان شما چرا چو طایر بشکسته بال الحق پر کشیده اید
ز بیم بال یکدیگر بچشم خویش مگر دیده اید همچو زهیر دو پای کشیده بولای خویش بزنجیر زنان [illegible]
چو من مگر شما خواسته لباس بری زسر برهنگی اهل بیت خون جگرش نهاده اید مگر که نه هجری بسرش
ایشان در جواب زهیر گفتند ای جوان وقت شادی یزیدیان است و زمان ماتم حسینیان اگر از دشمنان
حسینی برو با دشمنان همنشین باش و اگر از دوستانی بیا با سوختگان دمساز باش با انسجان هم آواز باش زهیر گفت
معاذ الله که از دشمنان باشم بلکه از دوستانم بجز دلخون زیر ستم دشمنان ایشان گفتند ای جوان کنون که از دوستانی بنشین
لمؤلفه پا نشین بزاری در بر ما که باد خاک عالم در سر ما حسین را کشته اند این قوم کافر تن ما چاک [illegible]
پا منشین که وقت شور و شین است عزای شاه مظلومان حسین است بیا تا با دل سوزان بنالیم [illegible]

پا نشین

پا منشین و خاکی ریز بر سر که رنگین شد بخون گیسوی اکبر ع اکبر چه ناکام و جوان رفت نصیبه حسرت [illegible]
دار جهان رفت پس از نقل چرخ پر از نوجوانان ز رنج چند خیزاند بعم دوران تخته غنچه بار [illegible]
ز دیده در چمن یک غنچه لاله بیداغ پس از اکبر دلی خرم مبادا دل بیغم در این عالم مبادا پس از
نزد ایشان نشست و نام و نسب خود را بیان کرد و صورت حال را گفت و جراحتهای خود را بایشان
نمود باتفاق انها نوای مصیبت بر پا ساخت و تاسف بسیاری خوردند که کاشکی ما در کربلا میبودیم تا جانهای
خود را فدای جناب سید الشهدا میکردیم و انتقام او را از دشمنان آنحضرت میکشیدیم القصه زهیر بهمراهی انجا
خود را اسب و صلاح خرید و یکصد و ده تن با او همدست شدند در روز جمعه خروج کردند خطیب [illegible]
دستگیر کردند و قصه ایشان در بعضی از کتب مذکور است و در این رساله تقاضای شرح ان احوال [illegible]
سلام الله علی الحسین و انصاره و لعنة الله علی قاتل الحسین و اعداء اکبر [illegible]
[illegible]
منزل راسته یم که نوردان مراحل [illegible] از منزل شادمانی دور ماندند و از اوطان کامرانی این جهان
مهجور سرگشتگان صحرای [illegible] خار بلائی در پای جان بکل بجا است و در دست و دامان [illegible]
تمایل بیدای [illegible] را هر صخره [illegible] کلدار [illegible] پر از لاله در کیان هر که خواهش
جمع است از همه چیز پریشان است و هر کس را بر دل داغ محبت او دست از وجود خویش [illegible]
قربان منزل دل الش [illegible] مسکن ابلاس و مریضان دار الشفای [illegible]
اندوه و بلا طبیبی دوا نیست فیه شفاء للناس لمؤلفه غریب کربلا و مال [illegible] پا بند
که با برهنه و سرگشته در پا بستند ببوی تربتش از خان و مان خود شده دور ز جان گذشته
و دل داده کان جایند سالار دل داده کانش [illegible] غریب و عجب دل [illegible] طلب
[illegible] بلا در [illegible] دور از یار [illegible] مهجور دستگیر [illegible] غربان [illegible]
دل بیمارش از آتش تشنگی کباب و حال زارش از شدت ناخوشی خراب از گرمای آفتاب

مغزش در جوش و از پیچ و تاب عذاب دل بی‌تابش در خروش ۞ لمؤلفه ان اسیر پای در زنجیر کیست ۞
ان سر اندر ربقه تقدیر کیست ۞ کیست یاران ان غریب دربدر ۞ کیست ان بیکس یتیم بی پدر ۞
کیست ان بیمار تب‌دار علیل ۞ کیست ان زار و گرفتار و غلیل ۞ دستگیر لشکر ظلم و عناد ۞
نوح طوفان بلا زین العباد ۞ ای سر خیل پریشان خواطر انشی ستم کشی است که برادرانش را
در پیش چشم سر بریدند و با چشم گریانش ز سر معجر کشیدند اعضایش را با تازیانه جفا خستند
و بازویش را با ریسمان بلا بستند از گوشش گوشواره ربودند و بر شتر برهنه سوارش نمودند و دیار
بدیارش گردانیدند و دشنام محنت انجامش کشنیدند لمؤلفه کیست ان گیسو پریشان حزین ۞
کیست یاران ان اسیر اهل کین ۞ ان غریق لجه الام کیست ۞ ان حریق شعله ایام کیست ۞ کیست
ان محنت کش زار غریب ۞ کیست ان مظلوم محنت نصیب ۞ زینب خونین دل بیچاره ان ۞
دختر زهرا اسیر شامیان ۞ انستمهائی که ان مظلومه دید ۞ هیچکس ز آدم الی خاتم ندید ۞ کر نگشتی ان
جفاکش در میان ۞ ان بلا را تاب ناوردی جهان ۞ زان بلا یکسر جهان ویران شدی ۞ جمله عالم غرقه
طوفان شدی ۞ صلوات و سلام فزون از تعداد ادراک بر سید لولاک و آل و اولاد پاک
او باد که محنت کشان سراچه خاک و صدر نشینان محافل افلاک‌اند خصوصا محنت کش صحرای کربلا
و جگر سوخته داغ پدر و اقربا بقیة السیف لشکر خونخوار جناب امام زین العابدین بیمار گران بزرگوار
از دست اشرار بلائی کشیده که احدی از عالمیان چنان بلائی نکشیده و جفائی دیده که هیچکس
چنان جفائی ندیده و نخواهد دید و لعنة الله علی قتلة الحسین و اصحابه الی یوم الدین لمؤلفه عفی عنه
باز مرغ طبعم آمد بر نوا ۞ بر سرم افتاد شور کربلا ۞ برده غم خورده بوی بوستان ۞ قیل بی قال آمد از نغمه بوستان ۞
یاد ایامی که دولت یار بود ۞ بخت خواب آلوده‌ام بیدار بود ۞ در سر کوی حسین لیل و نهار ۞
معتکف بودم بچشم اشکبار ۞ گاه رخ بر آستانش سودمی ۞ گاه راه خیمه‌گه پیمودمی ۞
آستانی آسمانش آستان ۞ خیمه‌گاهی قدسیانش پاسبان ۞ اندر ان خیل ملایک خیمه‌گاه

آه از این ماتم زینب بگوش ۞ از در و دیوار آن آشور و خروش ۞ میرسد بر گوش بانگ یا حسین ۞
از زمین و خاک این صحرا و دشت ۞ رفته بر افلاک بانگ العطش ۞ حبذا زان روضه و آن بوستان
منبع فیض خداوند جهان ۞ هر کسی را بود سوی بهشت ۞ بشنو از آن آستان بوی بهشت ۞
کی بود کی آنکه در پیرانه سر ۞ بگسلم بند علایق سر بسر ۞ پا برهنه سر برهنه با فغان ۞
رو کنم از خویشتن بر آن آستان ۞ در سر کوی حسین ماوا کنم ۞ چون سگی در آستانش جا کنم ۞
روز و شب هر صبح و شب با صد امید ۞ آستانش را بمژگان روبید ۞ تا مگر پیرانه سر گردم جوان ۞
سر بر آرم از صف دل زندگان ۞ پس اگر خواهی ادراک حضور ۞ کن معطر از ظلمت خوبی‌ها نور

اغاز مطلب مجرای کلام این سپه اورد مراحل غزا بنا بر جریان اخبار مصیبت مجرا از مقاتل معتبره
که چون لشکر ضلالت اثر اسیران آل پیغمبر را با سرهای شهیدان تشنه جگر بحوالی حلب رسانیدند
قاصدی بجهة ابلاغ این خبر دهشت اثر فتح و ظفر با سرور و طرب نزد بزرگان حلب فرستادند و اعلام
دادند که ای تابعان یزید احترام ما را منظور دارید و توقیر ما را واجب شمارید که خدمت نمایانی از برای
یزید کرده ایم یعنی از دین گذشته ایم و از خدا برگشته ایم و حسین ابن علی که فرزند زاده پیغمبر است
با خارجی و بدکاری کشته ایم اکنون سر او را با اهل بیت اسیرش از برای یزید می بریم لمؤلفه ای هر یزید
دین خود را از دست داده ایم ۞ بازو بقتل آل پیغمبر گشاده ایم ۞ مردان خاندان علی را بنیم روز ۞
کشتیم تشنه لب همه در ربع عوز ۞ رعنا جوان چند فکندیم بر زمین ۞ کز لطف ان جمازی خط بچین
یک نوجوان تازه خطی را در ان میان ۞ کشتیم که نداشت نظیری در این جهان ۞ از دیش شبیه بود بخیر البشر مصطفی ۞
بد نام شگفته غنچه گلزار مصطفی ۞ شمشاد قد سهی و عنبر کلاله ۞ چشمش غزال چین بچالش غزاله ۞
بر گرد لب که آب بقا بود لش سبیل ۞ خطی چه گرد مشک براطراف سلسبیل ۞ کردیم سید بیغ سرش را
ز تن جدا ۞ از مرگ او بسوخت جهان تا دم جزا ۞ زنهای بسته را چه اسیران
زنگبار ۞ کردیم بی جهاز بجمازها سوار ۞ اکنون تمام را بنجابهای بر یزید ۞ از کوفه میبریم بخاری ...

چون پیغام آن فرقهٔ نیران طلب به دودخان حلب رسید شهر را در حال زینت آراستند و از عامی
و نامی تمامی بطرز چیدن اسباب طرب برخواستند در سر هر کوچه و بازار بساط شراب انداختند
و در هر گوشه و کناری طبلهای شادی نواختند پس بعزم استقبال لشکر و تماشای اهل بیت پیغمبر بجانب
دروازه شهر شتافتند چون از در دروازه بیرون رفتند قافله اسیران نمودار شد اهل حلب نظر کردند دیدند
لمؤلفه غفر له زنهای حیدری ۰ چون ماه تابان ۰ سرها برهنه ۰ گیسو پریشان ۰ چون برده کان ۰ از زنگ
و تاتار ۰ بر اشتران جمازه عریان ۰ ناگه زنی زان میانه ۰ دیده تر دارد ۰ طفلی بدامان ۰ آهش رسیده
بر گوی گردون ۰ قدش خمیده ۰ مانند چوگان ۰ آن طفل میزد ۰ بر سینه و سر ۰ آن زن جزا لدی میکرد افغان
آن طفل میگفت بابا غریبیم ۰ تا کی نیاید آخر ز میدان ۰ میگفت آن زن زینب بشیر و بابت تو کرده
سر در بیابان ۰ شاید بیاید بهر تو آبی ۰ ای یادگار شاه غریبان ۰ دیدند آنگه یک نوجوانی ۰ برده ز خجلت
سر در گریبان ۰ بازوش بسته ۰ اعضاش خسته ۰ بر هر طرف گردش ۰ فوجی ز عدوان ۰ که میزدندش
با تازیانه ۰ که میفشردند ۰ بر حلقش ریسمان ۰ گردیده لاغر همچون هلالی ۰ از بس کشیده ۰ آلام دوران
جسم ضعیفش از لاغریها ۰ چون برگ بیدی ۰ از باد لرزان ۰ القصه همینکه اهل بیت شاه حجاز را
وارد شهر حلب گردانیدند خنیاگران آیان باز مطربان ظفر طراز دسته دسته دست بدست داده
بانی و نواز آغاز دیو بازی نمودند رامشگران نیز چنگ و مغنیان باربد آهنگ بانواهای رنگارنگ
بیرق شادی برادرنگ چرخ طنازنگ افراختند کوچک و بزرگ آن محافل بهواداری عراقیان
بنا بر غداری حسینیان که شاهزادگان حجاز و برادر امیر و شکنمانید داشتند از روزانه کلی نوروز عرب الخامسه
از چهار طرف شهر تار طرب را ساز و در دو گاه چابت زنهار گیر هم آواز گشته کوچه و بازار چون
بهار صفاهان و ماوراء النهر از نوای رهاوی و درود و غیرت سرود خانه شوشتر و شیراز بیان خنیاگران
صف بصف با چنگ و بربط کف زنان ۰ کف بکف با غلغل می صف زنان ۰ از صدای
خورد ساز شد بلند از چار سو ۰ زین طرف با شیون و افغان و شین ۰ بر فلک شد ناله واحسین

زینبم پر درد محنت نصیب ۰ آن بلاکش آن شمعش آن غریب ۰ ناله و داغ عزیز از دل کشید ۰ آتش اندر فقه
محمل کشید ۰ گفت واویلا چه رسوائیست این ۰ ای جفا کاران چه آزار است این ۰ ما که اولاد پیغمبر نه ایم ۰
دختران ساقی کوثر نه ایم ۰ تا بکی ما را بهر شهر و دیار ۰ میکشید ای ناکسان اینگونه خوار ۰ ما هم آخر ننگ
و عاری داشتیم ۰ روزگاری اعتباری داشتیم ۰ از خدا ای قوم آزرمی کنید ۰ از رسول هاشمی شرمی کنید ۰
گر چه بر سینه ایشان حال ما ۰ گو بیا آخر او چه زین احوال ما ۰ الغایه بلا از آن احوالی که در آن روز بذریه رسول خدا
دست داد ایوا مصیبتاه از آن ذلت و خواری که از برای دختران فاطمه زهرا رخ نمود ایوا خزناه
از آن خجالتی که بیمار کربلا در آن ساعت از حرکات آن فرقه اعدا از روی خواهران قیمیش میکشید نمیدانم
چه دلی داشتند آن زنان بیکس و آن دختران نورس در آن وقتی که ایشان را در کوچه و بازارها
میگردانیدند جمعیت تماشائیان در اطراف ایشان با قهقهه و سرور و ولوله و جهور میدیدند خدا گواه است
که آن مصیبت بسیار مصیبت بزرگی بوده است که بیادر آن وقت بیمار کربلا با اشک خونین دامان ایشین
بزبان حال میفرمود لمؤلفه غفر له دل اندر سینه ام چون غنچه شد تنگ ۰ خدا را همتی ای اهل فرنگ ۰
چسان بینم که ایشان خواهرانم ۰ بسان برده کان روم و افرنگ ۰ چنین رسوا و خوار در بازار باشند ۰
میان مطربان خوش آهنگ ۰ اجل یک ره زدی چاره سازی ۰ بیا بردار از نام من این ننگ ۰
جفا کاران من از آل رسولم ۰ نه از ترکم نه از رومم نه از زنگ ۰ بمن تا کی جفا رحمی خدا را ۰ مگر صلحی
ندارد از پی این جنگ ۰ سر بابم هنوز اندر سنان است ۰ رخش دارد هنوز از خون وی رنگ ۰
شما ای بیمروتهای بی باک ۰ بدور من زنید این دف و چنگ ۰ چسان تاب آورم دیگر
که باشد ۰ تنم گاه دلم با کوه هم سنگ ۰ چون اهل بیت رسول خدا را با سرهای مقدسه
شهیدان کربلا در کوچه ها گردانیدند و بنظر خاص و عام رسانیدند بعد از آن سرهای بزرگوار آنها را در میدان
وسیعی که در وسط آن شهر بود نصب کردند که مردم آنجا از صغیر و کبیر همگی آن سرها را ملاحظه نمایند
و آن روز از وقت زوال تا عصر سر مبارک جناب سید الشهدا ع در میان میدان نصب بود

دردم فوج فوج و دسته دسته بتماشای آن سر مبارک می آمدند و می رفتند تا هر کس که از اهل عقل و دین و دوستان اهل بیت طاهرین بود

بران سر مقدس میگریست و بر جناب سید الشهدا و بر جد بزرگوار و پدر عالیمقدار آنحضرت صلوات میفرستاد و بزبان حال میگفت **لمولفه**

واحسرتا که شد سر پاکت ز تن جدا ۰ یارب که دست شمر شود از بدن جدا ۰ ای بی کفن که مانده ی مانند سینه چاک ۰ تا روز حشر

قبر جدا و کفن جدا ۰ تو شاه مبادا خوشی و الدز و الحو ۰ بلبل جدا و گلشن دلان خود تن جدا ۰ تا لنه بغریبی بعظمت کنون ۰

از لشکر جبرئیل و فرشته جدا ابرمن جدا ۰ الیم بر تو یا پسرت کو کدا خه ۰ از تاب تب جدا و ز تاب رسن جدا ۰ کریم بر تو یا عیال

کافتاده اند جمله حسینی از وطن جدا ۰ و هر کس جمله جاهلان و دشمنان دین بود فلا مذ امیکرد که این سر خارجی است که بر یزید بن

معویه خروج کرده بود ابو مخنف میگوید که چون آن سر مبارک جناب سید الشهدا را نصب کرده بودند تا هر کس که از انجا عبور

کرده است بهر حاجتی که از خدای خواسته است خداوند کریم از برکت سر مبارک جناب سید الشهدا حاجت او را بر آورده است العقبه

ان شقیا شب را در حلب بسر برده خمر و لهو و لعب بسر بردند و علی الصباح از انجا کوچیدند لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین

منقولست که چون امر اسیران بیت المقدس رسید در منزل حمص و مغارة النعمان شنیدند بر زینب

سر رشته سخن کلام سر رشته الامام بنا بر ترکیب احادیث و تواریخ صحیحه آن شام در مقامات که چون سعود یزید پلید اسیران

خاندان امام شهید را با سرهای شهیدان سعید از حد و حلب کذرانیدند بحمص رسانیدند که از حمص جماعتی و شهری بزرگ

و جمعیت بسیاری داشت همگی صاحبان جرات و جلادت و تمامی از اهل تعصب و غیرت و دوستان خانواده رسالت چون اهل

شهر از آمدن لشکر و آوردن اهل بیت پیغمبر مطلع گردیدند خروش و ناله از دلها بر کشیدند و نا له ها از دل بر آوردند و گریبانها

چاک کردند و دروازها را بستند و بر دیوار شهر بالا رفتند چون اشقیا بکنار شهر رسیدند فریاد بر آوردند که ای یغمیان جاهل در دروازه را

بگشائید و از عقوبت یزید اندیشه نمائید و مخالفت یزید را موجب ذلت دانید ایشان آن اشقیا را لعنت میکردند و دشنام میدادند

و بر انها سنگ می انداختند هر چند آن فرقه طغیان کشی ستد بغلبه و قهر داخل شهر شوند نمی توانستند و هر چند حیله و مکر میکردند چاره نمی یافتند

و ایشان فریاد میکردند که ای دشمنان خدا و رسول ما هرگز نمی گذاریم که داخل شدن این شهر بکنید مگر خدا او را است که ما کریم را تعجیل

آورده ایم تخواهیم گذاشت که سر فرزند پیغمبر را با دختران اسیر او باین خواری داخل شهر نمائید که ما زبان حال ایشان هم باین مضمون ابیاتیست

لمولفه ۰ کجا روا است که او را دامن بخار ۰ برهنه چهره اسیران روم و زنگ و تتار ۰ شتر سوار و در ایشان کشتوار ۰ بجز خروش

نمی قدت مهتاب چه انزیه ظهران در رفت ۰ بستان جدا و باغ جدا و چمن جدا

نام بر کو

به شیون خاک بر سر ۰ اگر که زینب و کلثوم خواهران حسین ۰ ذلیل و خوار با فغان و با شیون نشستن ۰ میان شهر بکرد ندی نقاب حجاب

نبالهای جگر سوز و دیده های پر آب ۰ همین مباد که شان خون گسک پکر ما ۰ که باد معجز بنمای به به سر ما ۰ چنان بکوه و بیستیم لشکر و شهر

که کلهای سید سجاد بسته بر زنجیر ۰ بصورت حبشی زادگان بی سر و پا ما بین و بار درد آید بهره اسیر اجلت از کشیم او و قف برینت ما

هزار مرتبه لعنت باد و غیرت ما ۰ چون ام کلثوم دختر فاطمه زهرا حرمتی بود که از هیچ کس جا پتی نسبت بخانواده رسالت ندیده بود و در امت

حرف و قال درباره قربانان خاندان امامت نشنیده بود در ان ساعت که بوی اشتیاق از مردم انشهر شنیده رقتی بران مظلومه دست

داد بی اختیار شروع بگریه کرده و زار زار گریست پس روی با لشکر مخالف کرده از جگر سوخته این اشعار را بر خواند و باین شعار و جزو شقیا زدود

کم تنصبون علی الاقتاب عاریة ۰ کانتا من بنات الروم فی البلد ۰ ای قوم بیحیا تا کی ما را با چشم تر برهنه سوار کرده اید و از دیاری

بدیاری می برید گویا ما از کنیزان روم و حبش هستیم که در شهرها میگردانید ۰ الیس جدی رسول الله و یحکم ۰ هو الذی و لکم قصدا الی الرشد

ایا نیست جد من رسول خدا وای بر شما جد من است که شما را بدین حق دلالت کرده و از راه رشد و هدایت ۰ یا امة السوء لا سقیا لربعکم

الا اعذابا کما اخنی علی اسبد ۰ ای امتان بدکردار خداوند قهار رحمت خود را از شما قطع نماید و بغیر از عذاب چیزی نصیب شما نکناد

و هلاک شوید بمثل هلاکت جمعی از پیشینیان القصه ان قوم ضلال انبیم جدال داخل آن شهر نشدند و با دل پر ملال از کنار ان عبور نمودند

چون بحوالی مغارة النعمان رسیدند یکی نیز از اهل لشکر فرستادند و پیغام دادند که ما را استقبال کنید زیرا که سر حسین بن علی الکندیه هم و بر سر ادو

از برای یزید بن معویه می بریم یزید پرستان مغارة النعمان چون این خبر را شنیدند کوس شادی زدند و طبل بشارت را فرو کوفتند و

فرشها و تحفه ها بسیار ساختند و باستقبال آن کفر انان شتافتند چون از دروازه شهر بیرون رفتند بکیبار نظر ایشان بر قافله اسیران افتاد

چون ناله را زدند **لمولفه** دیدند ناله چون ماه نخشب ۰ جمعی زنان ۰ بر کشته کوکب ۰ سرها برهنه گیسو پریشان ۰ افکنده بر رخ

فریاد یارب ۰ گشته ز دود فغان نشان ۰ از روز روشن تاریک چون شب ۰ از زلف و روی هر یک نمودار ماهی در آن شب

اندر دو عقرب ۰ یکمه بیک شب ۰ شبی عجایب ۰ بل کان عجب ۰ کو تیم که بودند افتاده و مشتان بیچاره کلثوم آوازه زینب

در گرد ایشان ۰ هر سو سواری ۰ با وجد و شادی ۰ بر تیغ و بیعت ۰ دلهای طفلان ۰ لرزان چو صیدی ۰ کافتد بدست ۰ طفلان مکتب

سرهای پاک ۰ در خط جوانان ۰ اند سنانها در پیش موکب ۰ و سر سنانی ۰ یکی نی دیده ۰ از راس قربان ۰ تا بنده کوکب ۰ از بس رسیده

غش زن بتازه کرده مصرا ۰ چرخ ملوکب ۰ چشم دو دان ۰ و سر سرابزه چون زخم تازه ۰ از خون الطاب ۰ و ایمه بند بگسر ۰ از جبه ها

اندر دو عقرب

ابی و امی ای وای • امی و ابی • اندر جنبش یک زخم پیکان • کلک گرد و زاب • بهر شعب
از خون جاری • ز ریش ملطخ • موی پیش مخضب • دیدند آنکه بیمار زاری • جان تصعب حسینی الملقب
با خوار زاری • با دلفگاری • مغلول قوم • بیدین مذهب • پس آن مستحقان عذاب شدید سپاه نیران
آن یزید را با احترام تمامی در حرم آن بلد نشسته و قربانهای چندی که به اسم او ذبح نمودند و از طعامها
و شربتها از برای ایشان خوانها گسترانیدند و بساطها چیدند اما لشکر خون‌خوار اهل بیت اطهار را
باشکم گرسنه و لب تشنه حرب و از چشم خونبار مانند اسیران تاتار در کوچه و بازار گردانیدند
و مشهور چنین است که در آن دیار چند نفر از زنان ایشان را در بیکسان نالهٔ تقریر خود و اورد
و گفته آنان چند سیران دلگا نشسته **المولف** ای چند از نهران تیغ قهر ما خانه • خانه ویران کرد ز رنگ
دل دیوانه انغربان چون در آن ویرانه منزل ساختند • منزل از نالهٔ بر طاق فلک آمد بلند
زینت بالین غریب و حلهٔ تن سران غریب • منزل و ایوان غریب آله سروران غریب • بد غریب اندر غریب
هر که میکرد نظر • جان غریب • جان غریب آه دل طفلان غریب • نه مهان رهنما غریب
افتاده بودند اهل بیت • در سنان‌ها بد سر پاک سرافرازان غریب • سینه سجاد اندر بیت
مکیف رنگ زرد • چون کنم با این غریبان همه غریب نه این غریب • **القصه** آن گروه خون آشام
آن روز را الی الشام در آن منزل با عیش و عشرت و طرب بسر بردند چون پاسی
از شب گذشت از آنجا کوچیدند و اهل بیت امام شهید را بر پالان شتران سوار کرده
روانهٔ منزل شیرز گردیدند گویا در آن وقت زحمت آن چون جرس کاروان
از بیکسی آن اسیران از دل پر درد بنالید و بزبان حال با این زاری بر ملال میسرائید
المولف بیایید ای یتیمان و اسیران • نالیم از جگر چون دل افگاریم • فلک بگشاید از دل
عقده ما که ما ز عقدهٔ مشکل نزاریم • بیا که سر چون ابر بهاران • بگرییم دریا و زینجا نداریم
بروید برین بلاد رفع ما • بجز محصول غم حاصل نداریم • خدا را اسیار بان آهسته تر ران

شب تار

شب تارست ما محمل نداریم • ز کنج و ران اسلام کنی • بجز ویرانها منزل نداریم • و اولو شده است که چون
لشکر عدوان از منزل سغاره کوچیدند و به تزدیک منزل شیرز رسیدند اهل آن بلد را از رسیدن
از آمدن خود آورده سرای شهدا و اسرای کربلا مطلع ساختند چون خبران فرقه شیر عنید اهل بلاد
شیرز رسید جمعیت کردند در باب اعانت در ماتم لشکر ضلالت هم مشورت کردند شیخ
کبری در میانهٔ ایشان بود که در مصالح و معاشه امور در آن اول اصحاب می دانستند و همراه
او را می پرورشند الشیخ کشف القوم آن امیر حسین بن علی فرزند زاده پیغمبر ما است که اطفال همراه
دارند و این زنان و اطفال که همه ایشانند دختران فاطمه زهرا و کودکان علی مرتضی و ذریه رسول
خدا اند که این شقیا با دلت و خواری بجانب شام می برند شکی نیست که اعانت اطفال
و مراعات کردن با ایشان دعین خلاف رسول خدا و محض خصومت علی مرتضی و فاطمه زهرا است
بیمصلحت در آنست که ایشان را از دخول این بلد مانع شویم و آب و آذوقه و علیق دیوان
ندهیم و اگر در مقام اصرار برآیند بحدی که کار بمجادله انجامد با ایشان در کمال جرأت
و جلادت لطریق مقاتله باشیم و از کشتن و کشته شدن پروا ننمائیم گویا زبان حال آن مسلم — مقابلهٔ م
با محقق داشت **المولف** کشته شد حسین زمین آسمان آمد بجوش • بیتیم ماند پسر ای جان سر او ریش بی
دیدن سرش به نیزه نگار لست سرسری • با ریشه نیست قطع حقوق پیمبری • کشتن ای جهانیان
رفت زدنبال کی آتش • ای جان ز هان دل افسرده عترتم • جاری اگر خلد کف طفلکان ما
آتش رابد از آتش زمستان دلم • این دختران بسته که در دست لشکرید • ها حرمش
قضی دختر اول چیزند • ماهیان صدف نگاه ازدها بیت کین • دست محب ارنه براه رسیدن
باکر لکت سحاب نهر مصطفی • امید برون ز دو دیدهٔ ما باقی از قتال • ما هیان کرد و سپاه ما محترم
منتظر غم اول چه بریم • بیا که مصطفی نکنیم از حمایت • داریم با چه روی امید شفاعتم
اهل شیرز یکی رای آن شیخ را پسندیدند و هم قسم گردیدند که آن اشقیا را بشهر خود راه

راه نیابند و اگر چیزی که نمایند با ایشان تا جان دارند مجادله نمایند پس اسلحه جنگ در پوشیدند
و بدروازه شهر آمدند و تخته پل را کشیدند و بر دیوار شهر بالا رفتند و برج و باره را فرو گرفتند
چون در آن مملکت [illegible] برافروختن [illegible] حضرت [illegible] خلاف بود ابتدا در بالای برجها
آتش بسیاری برافروختند که [illegible] چون از دور شعله آتش را بینند از دخول شهر شیراز [illegible]
و آن ماجرا را دیدند [illegible] و از دخول شهر فسخ عزیمت نموده [illegible]
بجانب [illegible] برگشتند و در نزدیکی آنجا قلعه کوچک محکم بود که آن را [illegible] میگفتند
و اهل آنجا با اهل شیراز در مخالفت فرقه یزید پرست همدست بودند لشکر شقاوت [illegible] قصد
[illegible] آن قلعه با آنجانب رفته [illegible] اهل قلعه دروازه را استوار بستند و بر برج و باره بالا رفتند
و ایشان را دشنام دادند و گفتند ای [illegible] شما را خدا برگردیده [illegible] قاتلان اولاد
پیغمبر داخل قلعه ما نشوید [illegible] چون خولی اصبحی که سرکرده
که سرکرده فرقه ضلال بود [illegible] فریاد برآورد که ای بیخبران
سفیه در قلعه [illegible] امید [illegible] لشکر [illegible] اندازه
[illegible]
[illegible] این قلعه را با خاک یکسان نماید [illegible]
طعمه شمشیر آبدار [illegible] ایشان گفتند قسم بخدا که اگر همه ما را [illegible]
[illegible] ندهیم و در قلعه را [illegible] زیرا که شما [illegible]
[illegible] شهید کرده‌اید گویا زبان حال [illegible] القوم
روی عترت پاک پیغمبر [illegible] سر از تن [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] از زمین [illegible]
خاکسار [illegible] آل [illegible] صلی الله علیه [illegible]

تشنه کامان

تشنه کامان ۰ [illegible] ۰ [illegible] دیده تر
[illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] ۰ [illegible]
سر [illegible] کرده ۰ [illegible] طفل جان داد ۰ [illegible] ۰ چون لشکر [illegible]
از دخول قلعه [illegible] برگشتند [illegible] بجانب شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible] قوم ضلال [illegible]
برگردیدند و [illegible] دروازه شهر را [illegible]
چون [illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برتن ما سر سودائی ما نیز مباد اکبر ز خط و ما کام ز سید لو خسان رفت چون
با دل پر حسرت از این دار جهان ناجوانم کرا ز بر حرف کوش کنیم ان جوان را همه
یکباره فراموش کنیم حسرت تازه جوان مرده نه پیران دانند درد ز خط ز جهان
رفته جوانان دانند تا ابد هر کل حسرت که دمد از کل او می دمد چون کل او لوی
کباب دل او ابدر یغا که نرچیده کلی از باغ جهان کلشن زنده کیش رفت بتاراج
خزان ° چون پیران شیرز جوانان خود را در جسد ال قوم ضلال دلیر و جری دیدند
نهال حاصل عمر ز شیری یافتند پس ان پیر با جوانان همدستان کردیده شمشیرها را
از نیام کشیدند و مانند مرگ ناگهان گلوگیران خونخوار کان کشته سر راه بر ایشان گرفتند
و بران فرقه لئام حمله ور کردیدند چون حولی صبح حال را بدان منوال دید فریاد
بر آورد که ای سفیهان غلط اندیش از عاقبت کار خود بندیشید و عیب هلاک خویش
نشوید ما را آب دهید که بیاشامیم و رای دهید که صبر نمائیم ایشان گفتند جگر
شما را راه و آب دهیم و حال آنکه شما حسین را بهیچ طرف راه نداد دیده تا او را
با لب تشنه شهید کردید لعنت خدا بر شما باد که خاندان رسالت را از بنیاد بر آوردید
و حسین ابن علی که جگر گوشه رسول خدا بود با خواری کشتید گویا زبان حال چنین میگفت
مولانا محتشم ای جگر سوخته چون آب تمنا میکرد ° دیده را بهر یکی قطره چه دریا میکرد °
با سر سوزن مژگان و دو چشم خونبار ° عقدهای دل غمدیده خود وا میکرد ° چون
بند آب که ریزد بسر آتش دل ° ان شرر را الشرار دگر افزا میکرد ° تیر در جگر
سوخته غمزده اش ° رخنه اندر دل خورشید و مسیحا میکرد ° سوزش تشنگی و سوزش
تیر و شمشیر ° اینهمه درد یک صبر پیدا وا میکرد ° آه از آن دم که بلب تشنه دل سیه مال
آه طفلان گذر از گنبد مینا میکرد ° ناله العطش در بدر صحرا و دریا ° لخت خون در جگر آدم و حوا میکرد
پس یکبار بران قوم

پس یکبار بران قوم فرقه خون خواه در آویخته شد و فریقین خصمانه دیلیکدیگر آویخته و حرب عظیمی در میانه
ایشان واقع گردید منقولست که در آن جدال نفیر از کسانی که رخدار بودند هشتاد و شش نفر در روایتی
هشتصد نفر از سپاه اشرار بجانب نیران شتافتند و از اهل شیر بیش از الف فیض نعیم جنان در بستان نعیم
رضی الله عنهم رسیده که القوم این مکان را چه نام است گفتند این بلد را شیر می نامند ان مخدره
با دیده گریان دست دعا بجانب آسمان بر افراشت و گفت الهی شیرین و گوارا گردان طعام و شراب
ایشان را و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه گردان ابو مخنف میگوید که از برکت دعای کلثوم
اگر همه عالم را ظلم و جور فرو گرفته نمیرسد بایشان مگر خیر و سلامت و نعمت و رفاهیت پس از ظالمان
از کنار آن بلد بجد و جهد بسیار می گذشتند و داخل آن محل نگردیدند اما از وقتی که حقیقت دوستان را
نسبت با اهل بیت رسالت دیدند دشمنی ایشان زیاده تر گردید و اذیت و آزار ایشان با سیران خاندان
پیغمبر بیشتر از بیشتر شد چون از شیر گذشتند بران مکان قسمی رنگ گرفتند و بر حباب رسید
السیجا پرا که ایشان ترک و نه بند در آن وقت آن بیمار غریب از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میفرمود لمولفه
ناکی ای چرخ دنی بر دم آزار دگر ° غیر از آن سبت نسبت مگر کار دگر ° من مگر با تو چه کردم که تو هر روز نهی
بسر زخم مرا از کف خون خوار دگر ° غم عالم همه بنهاده اندر دل من ° جز من زار نگر نیست دل افگار دگر °
چشمه چشم مرا از الم جگر سوخته کور ° کاش میبود مرا دیده خون بار دگر ° تا با حوال دل سوخته بگریستمی °
هر زمان سینه زنان در سر بازار دگر ° پس ان غریبان را با ذلت و خواری در نهایت جور و اذیت بجانب
شهر حمص کشیدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
شعله نسیم او مجلس بیست و هشتم در بیان گذشتن اهل بیت از شیرز و حماة در سیدن بحمص و کنیسه جرجیس در عسق
و سوق الطعام و قنسرین تا بمنزل ارشنا ابسط کلام این مرجع روابط عموم بنابر انضباط از جناب
پیغمبر مرحوم بمقامی است که چون فرقه دولت سر خودران سالار امام انس و جان را با سرهای ملکوتی بر بالای
نیزه و سامان و در سیران آل یسین از نواحی شیرز و حماة بسر زمین حمص رسانیدند نامه بوالی

میکنم این قدر از جهد ... بیت در حلقه دام او ...

دار الحکومهٔ حمص نوشته شد که مضمونش بزبان حال جان انتقال مینمود لمؤلفه که ای والی ولایت را ابهار را
بچنگ و دف کن استقبال ما را ، بنه تاج طرب بر طرف تارک ، شمر این مقدم ما را مبارک ،
که ما از تن حسین را سر بریدیم ، تن چاکش بخاک و خون کشیدیم ، بچین بهر نثار ما اطباق حلی
که ما آوریم اندر سر نثار حلی ، بیارا صحن باغ و بوستان را ، صلای عیش درده دوستان را
بهر جا عودی اندر مجمر انداز ، بهر بزمی می اندر ساغر انداز ، بشو آواز نوا مرغ چمن را
بلند آوازه کن صوت حسن را ، که از قتل حسین ما را غنیمت ، ز نعمتهای جهان ما را فراغت ،
بگو مطرب زند چنگی را و تار ، که شد بدست عباس علمدار ، کشا عقد دل از صهبای گلگون
که قاسم را حنا بستیم از خون ، سزد نازیم اکنون بر جهانی ، که کشتیم همچو اکبر نوجوانی
کنون هنگام عیش و دلبریست ، که اندر دست ما زینب اسیرست ، ز زلف مشک بویان عنبر افشان
که کلثوم است گیسویش پریشان ، همه سنجانه و رطل گران گیر ٥ که اندر پای سجاد است زنجیر
چون نامه ان سیه نامه کان بوالی حمص رسید در حال امر کرد که برقعهای سرور برافروختند و طبلهای
شادی نواختند و علمهای بهجت را منشور ساختند و بعزم استقبال از شهر بجانب صحرا در تاختند
منقول است که آن شقی با جمعی از خواص خود تا سه میل راه ایشان را استقبال کرد و مراسم
تهنیت بجای آورد و ایشان را مرحبا و مبارکباد گفت پس آن بیدینان جفا سرهای شهیدان
را بر نیزه‌های بلندی نصب کردند و در پیشاپیش اسیران ترتیب همی کشیدند تا نزدیک دروازه
شرقی شهر رسیدند راوی میگوید چنان ازدحام شد که بخشش بست و نشش نفر از اهالی آنجا در آن
ازدحام رخت بقا بدروازه فنا کشیدند اما نمیدانستند که آن اسیران چه کسانند و آن سرها
از کیانند که گمان ایشان که از فرقهٔ خارجیانند چون اظهار اختند شدند یکبار خروش وا
حسیناه و ناله مظلوماه و فریاد و اسلاماه از خلق برآوردند و دروازه را بر روی سپاه بستند
و گفتند و امصیبتاه و اویلاه القوم ایا روا است کفر بعد از ایمان و سزاوار است ضلالت بعبارت

هدایت نه والله این هرگز نخواهد شد که ما بگذاریم سر فرزند پیغمبر ما را از میان شهر ما بگذرانید گویا زبان حال هم
با انتقال در شدند لمؤلفه این سرکه اینسان اندر سنان است ، خیر البشر را نور دو عین است ، این رخ که
ابروش محراب دلهاست ، جان رسول ذو قبلتین است ، باب کبارش آن تاجدار است ، کو شهسوار بدر و حنین است
این تشنه کامی کز ماتم او ، هر ذی حیاتی در شور و شین است ، گلبرگ ریش باغ نبی را ، امر کی از یکتا نشین است
ای بیوفایان شرمی نمائید ، کو حرمتش آخر حسین است ، این لب که خواند آیات قرآن ، از زخم چوبش نوالاسئین است
در جای زخم پیشانی او ، پیکان تیر دشمن تعبیتین است ، گل کرده زخمش در نوک نیزه ، یک نی ز یک زخم نور دو مهر بین است
رخ را اگر در زیر زلفین ، چون لاله پنهان در سنبلین است ، لیکن ز زلفین نور جمالش ، چون صبح طالع
از مشرقین است ، زان شام زلف و زان صبح رخسار ، صبح یزید و شام حسین است ، پس اهل حمص آن
ملاعین را بر گردانیدند بسوی دروازهٔ تدمر و از کنار آن گذرانیدند و بجانب کنیسهٔ جرجیس روانه شدند
آن ترسایان در آن کنیسه فرود آمدند و در آن خانه بود از خالد بن نشیط شب را در آنجا به لهو و لعب
بروز آوردند و علی الصباح از آنجا کوچیدند منقول است که جاهلان و طاغیان آن مکان در دور سر شهیدان
دست بهم میزدند و میرقصیدند و فریاد میکردند که این سر خارجی است که بر خلیفهٔ زمان یزید ابن معاویه علیهما اللعنه
خروج کرده بود اهل بیت اطهار از دیدن آن اطوار بیادار زار میگریستند و مینالیدند کسی برایشان
اعتنائی نمیکرد و دست از اطوار ناشایسته خود بر نمیداشت در الحال جناب زینب خاتون رضی الله عنها از
جگر سوخته بنالید و بزبان حال میگفت لمؤلفه ای کشته خوار در کف اعدا برادرم ، قربانت ای برادر با جان مادرم
گویند خارجی تو و اینقوم خارجی ، چون بشنوم بگوش خود الحاک بر سرم ، در دورت ای خلیل خدا نیز سند کفت ،
تا پیش تر زنند بجان دل آزرم ، مردم ز غصه وای بمن کاشکی مرا ، هرگز نزود کار ز غیر از مادرم ،
و حسرتا چه چاره کنم کاندرین بلا ، کس نیست چاره ساز بجز دیده ترم ، این روزها که دیدم و دیدم ز بن زمان ،
جا دیدم او بخواب پری روز محشرم ، من بنت پادشاه حجازم عراقیان ، بر سر فکنده اند کنه معجرم ،
آی دشمنان طاعنه شرمی ز من کنید ، آخر من ستمزده بنت پیغمبرم ، این سر سر برادر بی یاور منست ،

گویید خاک بر سر چرا دربرابرم، واما بنا بر روایتی که صاحب مجمع المصائب ایراد نموده چون اشقیا نزدیک
حمص رسیدند اهل آن بلد شهر را زینت کردند وطبلهای شادی کوفتند وعلمها را جولان در آوردند
بعد از آن اسیران اهل بیت را با سرهای شهیدان در میانه خاص وعام مشهور ساختند علیا جناب ام کلثوم
چون این حالت را مشاهده نمود اهل آن بلد را نفرین کرد راوی گوید که اگر همه دنیا خیر ورفاهیت فرو گیرد نه
میرسد بایشان مگر ظلم وجور از برکت دعای ام کلثوم تا این زمان القصه چون آن ناکسان اهل بیت را از آن
کنیسه چرخس کوچیدند بجانب سوق الطعام رفتند وازانجا بسوی ناحیه جرسه شتافتند چون خبر توجه ایشان
با اهل جرسه رسید با یکدیگر هم قسم شدند که خولی اصبحی وشمر ذی الجوشن را بکشند وسر مبارک جناب سید
الشهدا را از لشکر بگیرند چون اشقیا اراده ایشان را فهمیدند داخل آن بلد نگردیدند واز جانب بحر بسوی بعلبک
روانه گردیدند مرویست که آن ظالمان چون بمرشاد رسیدند مردان وزنان شان از پیران سال
خورده تا اطفال خورد سال بکسیر تماشای سرهای شهیدان ودیدن اسیران بیرون آمده دسته دسته گذر گذر
ایستادند واز ملاحظه سرها وسر القتح وشادی میکردند وباوجود این بر پیغمبر وآل او صلوة میفرستادند
وبر دشمنان ایشان لعنت میکردند واین از جمله عجایب است مؤلف گوید از ظاهر حدیث احتمال آن میرود
که ایشان سرهای آن اسیران را نمیشناختند بنابراین هریک بزبان حال گویا مقال در شدند مؤلفه
یکی گفت این سری کاندر سنانست، عجب نوری که رخسارش عیانست، ولی حیف اینکه دارد آن خم ابرو
به پیشانی نشان تیر دلدوز، یکی گفت این سری کو همچو ماهست، چرا چشمش دو سو حسرت نگاهست،
گهی بر جانب خیل اسیران، زمانی سوی سرهای شهیدان، دلش در این دو جا پیوند دارد،
یقین در هر دو جا فرزند دارد، یکی گفت آن جوان پا بزنجیر، که دارد ناله اش بر سنگ تأثیر،
ز قیصر زادگان یا از کیانست، عرض از جمله گردن کشانست، که این سان پاش بیمار خسته،
بود دستش بلکک بر پشت بسته، یکی گفت این زنان کاشتر سوارند، گمانم کز اسیران تتارند،
چرا گیسوی مشکین ایشان، هوا گردیده یکسر عنبر افشان، یکی گفت ای مسلمانان امانست،

عجب ان دختر

عجب آن دخترک شیرین زبانست، ولی صد حیف کز تأثیر سیلی، چه نیلوفر رخش گردیده نیلی،
جای اندیشه است که جناب زینب خاتون رضی الله عنها در جواب آنها بزبان حال بفرماید مؤلفه
ما بیکسان غربات وبیخان بهمیریم، نه گبر ونه یهود ونه ترسا نه کافریم، ما آفتاب مشرق دینیم وای کسان
از کفر آل زاینه از ذره کمتریم، ما این ستاره سوختگان فلک شده، ما ماه سپهر زهره زهرای اطهریم،
ما سر برهنه گان که نداریم معجری، آن سر که بر سنان شده با ستان سریم، آن سر حسین علیه السلام سبط مصطفی
ما اهل بیت آن سرو اولاد حیدریم، القصه بعد از آنکه اهل بیت وسرها را در بلده مرشاد مشهور خاص وعام
گردانیدند از انجا کوچیده وروانه منزل بعلبک گردیدند الا لعنة الله علی قوم الظالمین وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون شعبه چهارم از مجلس بیست وششم در بیان کیفیت ورود اهل بیت ببلده بعلبک وتوابع آن
انتساب کلام این مقید سلسله پرشانی بنا بر تسلسل اخبار صحیح المبانی آنست که چون یزیدیان
بی ایمان حسینیان بی سروسامان عترت اسیران تجانمان وسرهای مقدسه شهیدان را بارسال ابن زیاد
کج نهاد از حدود حمص ومرشاد بسرحد بعلبک رسانیدند نامه که هر حرفش از نامه عمل شیطان سطری
وکتاب عصیان انس وجان در برابر هر سطرش سطری بود بوالی آن بلد نوشته باین مضمون که الوالی
ترا بشارت باد که حسین بن علی را باشارت ابن زیاد کشتیم واهل بیتش را اسیر کردیم اکنون سر حسین
وبازماندگانش را با اسیران گیسو پریشانش از برای یزید بشام میبریم میباید بورود نوشته ما شهر را زینت
دهی وامرا را عظیم شماری وتعظیم مارا نصب العین ضمیر کاری وود در حال با نهایت سرور وشادمانی
ما را استقبال نمائی زبان حال مؤلفه دمی زشهر برون آ ببین چه غوغا است، بیا بجانب صحرا که
خوش تماشایست، بیا ببین که زبخت یزید وابن زیاد، بدست ما چه اسیران ماه سیماست،
ز اشک زینب وکلثوم وخواهران حسین، ببین که دامن صحرا چگونه دریایست، زنیش تیر حجازی بشیران
دلدیم، بهر قطعه که میکنیم نظر جنت است، بجای قافله سر برهنه گان خمار، سه ساله دخترکی راز ناشکیبائیست،
کنون که ناله سوزان او ز داغ پدر، که گشته بیحا غزال صحرائیست، گرفته ام بکف هر یکی سنان طبند،

بهرستان سر یک نوجوان رعنا نیست سری نوک سنان نیست در میان سران که روی او به پرچال پنهان نیست به بیند اگه رخش با دو زلف او گوید عجب حکایت که او را دو شام یلدا نیست چون نامه آن پلید خیانت بان بی ایمان رسید در حال امر کرد که شهر را با کمال زینت آراسته و اهل شهر از سر و جوان تو جمعه

و طرب برخواسته نوای نی برای کشتگان بینوا چنان گرفت که هر سری از یک میل راه در سر نی نوای واویلا بر داشت و آهنگ سرود از صدای بربط و رود بنوعی بلند کرد که هر زن خرزند مرده از یک فرسنگ مسافت ناله رود رود از سرودی بر فلک افراشت مطربان دف میزدند و رقصان کف شتقبال از تیب می بستند و تماشائیان صف در یکساعت بساطی چیدند که در بسیط زمین شوری انگیخته شد و زمین آراسته که در نظم آن هنگامه شوری بر پا خاسته القصه بعد از آرایش بساط نشاط و پسران شهر را امر کرد که با سرور و نشاط تا شش میل راه آن اشقیا را استقبال کنند چون استقبالیان لشکر یزید را با اسیران رسیدند نگاه کردند در میانه اسیران دیدند مؤلفه یک نوجوانی بیمار خسته کرده این دو دستش بر پشت بسته، سر در کمند پایش بر زنجیر، از قید هستی بکناره رسته، در جانبش زنهای چندی، بر ناقه های عریان نشسته، هر زن گرفته طفلی بر دامن، وز دیده عقد مرجان گسسته، سرها برهنه موها پریشان، تنها ضعیف و دلها شکسته، در گرد ایشان جمعی سواران، در دست تازی دسته بدسته، سرهای چندی اندر سنانها، خطها نرسته، یکسر بریده جسته، دیدند یک سر چون ماه تابان آغشته بر خون روی خجسته، گرد لبانش چون گرد کوثر، از مشک سوده گرد نشسته، بر بوی زلف حوران جنت، مشکی ز خون بر مرغوله بسته، میکشف یکزن، هردم بان سر، ای از جوانی طرفی نبسته، بی مادرت را کز ماتم تو قدش خمیده پشتش شکسته، ای نونهالم زغنا غزالم بعد از تو خاکم بر سر نشسته، پس سرهای شهیدان را در پیشاپیش اسیران کشیدند و آن لعینان با استقبالیان اطراف ایشان را گرفته هلهله کنان داخل شهر حمص شدند و مشهود خاص و عام آن بلده ویران گردانیدند الواویلا بر عزتی و بیکسی اهل بیت رسول مختار رای وا مصیبتاه بر مظلومی آل

زنان ماتم زده داغ دار ای وا حسرتاه از جگرهای سوخته آن طفلکان بیکس رای وا اسفاه بر بتیمیکی دکان بی یار خدا گواه است که آن بلیات را بغیر از همان بزرگواران اهل بیت آن زمان هیچ کس نمیتوانستند متحمل شوند ایشانند صابران بلا ایشانند شاکران جفا ایشانند شافعان روز جزا هرکه دست توسل بر دامن تولای ایشان زد نجات یافت و هرکه از دوستی ایشان انحراف ورزید در گرداب هلاک افتاد اللهم وال من والاهم وعاد من عاداهم وانصر من نصرهم واخذل من خذلهم والعن على ظالمهم القصه چون بیحیائی آن فرقه مرتد از حد گذشت جناب ام کلثوم رضی الله عنها ایشان را نفرین کرد و فرمود خدا هلاک کند کثرت شما را و مسلط گرداند بر شما کسی را که بکشد شما را اما جناب زینب خاتون رضی الله عنها چون بیحرمتی و بیحیائی آن قوم را دید نایره آتش باری از جگر سوخته بر آورد و گریست گریستن شدیدی و بزبان حال فرمود مؤلفه الهی هیچکس اینگونه گرفتار مباد، هم چو ما [illegible] خوار مباد، بسته بال و پر با بند شکسته صیاد، هیچ صیدی را صیاد ستمکار مباد، ای برادر بسیران بلا کن نظری، بیکسانیم چو ما بیکس و بی یار مباد، امت جد تو از قتل تو اندر طربند، این چنین امت بی حرمت بیعار مباد، خلقی از موی پریشانی ما میخندند، هم چو ما موی پریشان و دل افگار مباد، اینهمه شور ز سودای تو داریم ای سر، غیر سودای تو ما را سر بازار مباد، در سرنی سرت اسرار نهان میگوید، جز دل غمزده ام محرم اسرار مباد، درد بیمار من است اینکه بزار و درمان، هم چو بیمار من غمزده بیمار مباد، مرویست که در آنوقت جناب بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین چون با طوار ان اشرار نظر کرد و گریست و ابر خیار سیلاب اشک از دیده های مبارک جاری نمود فرمود عربیه هو الزمان فلا تفنی عجائبه عن الکرام وما تهدی مصائبه این روزگاریست که هر طرف نشود عجائب او از کریمان و زایل میگردد مصیبتهای او فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا فنونه ... سر دیرانا کم تجاذبنا الکاش میدانستم که روزگار تا کی ما را بهر دماری میکشد و شیوه های رنگارنگش و تا چند خواهد دید که ما این بلاها را میکشیم نسیری بنا فوق اقتاب بلا وطاء

و سایق العیس یحجی عنه غاذ نبذ ما را بسیری می بردند و بر شتران برهنه بی جهاز سوار کرده اند و شتر
داران را می گذارند تا بقدر آرام بگیرند که شتران خود را بچرانند کاننا من اسارى الروم بينهم
کانما قال المختار کاذب گویا که ما از اسیران روم بوده باشیم در میان این اشقیا و گویا که رسول خدا
بهر فرموده دروغ بوده است که این قوم چشم از وصیت آنحضرت پوشیده با ذریه بزرگوار او سلوک ناهنجار
مینمایند کفرتم برسول الله ویحکم فکنتم مثل من ضلت مذاهبه القوم کافر شدید
برسول خدا وای بر شما پس شما مثل آن گمراهی شدید که طریقه دین و مذهب خود را از دست داده باشند
پس امت رسول خدا را از بلده بعلبک بیرون برده روانه شام کردند الا لعنة الله على القوم الظالمين
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مشعله نهم از مجلس بیست و سیوم در کیفیت احوال آن پنجاه نفر که موکل
حضرت بودند در راه شام سلسلهٔ کلام این سلسله جنبان سلاسل عزا بنا بر نتایج اخبار عترت اطهار بسته
واردات مقامی است که سید ابن طاوس رحمه الله و صاحب مناقب از ابن لهیعه روایت کرده اند
حدیثی که خلاصه مضمونش بر سبیل نقل بمعنی این است که عبد الله بن لهیعه میگوید در طواف خانه کعبه
مردی را دیدم که دود آتش از کباب دل برغم بر خواسته و از ناله آتشین آتشکده در صحن حرم آراسته
و مانند نا امیدان مایوس باواز حزین میگوید خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی مؤلف
گرچه لطف تو بود عام و فزون تر ز حساب، نا امید از تو شدن نیست ز ایمن صواب، لیک با این
همه در بارهٔ خود نومیدانم، کآفتاب کرمت را گنهم گشته حجاب، من [illegible] را از او شنیدم مانند
سیماب بر خود لرزیدم و گفتم ای بندهٔ خدا بترس از خداوند قیوم توانا و حذر کن از این سخن
زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران بوده باشد و از خداوند رحیم طلب غفران نمائی همه را از
فضل و احسان خود می آمرزد مؤلف هر چند که خلاف فرمایش او گشت، اما کرمش دلیل بخشایش
اوست، صد سال گر از گنه نیاساید کس، یک توبه کلید باب بخشش اوست، آنمرد آهی کشید و
گفت ای بندهٔ خدا مؤلف ز احوال درون من ملا گر چه میدانی، خودم دانم که میسوزم کسی دیگر چه میداند

گناهی کرده ام کو آن که نومیدم از رحمت / ... رحمت داور چه میداند

کفتم

گفتم ای مرد آن چه گناه است که ترا از رحمت خدا مأیوس ساخته و خانه دلت را بالمرة از امید وار بیها
بر دوخته گفت بیا تا ترا از سرگذشت خودم آگاه سازم تا بدانی که مایوسی من بجا نیست پس با او رفتیم
و در گوشه نشستیم و در رشتهٔ استماع سخنان او بستیم گفت بدان که من از جملهٔ آن پنجاه نفر بودم که
از کوفه تا شام بحراست سر فرزند خیر الانام موکل بودیم و در آن راه عادت ما آن بود که هر شب سر
امام حسین ع را از نیزه بر میداشتیم و در صندوقی میگذاشتیم و در اطراف آن صندوق بساط   از کوکر م
شراب می انداختیم و بنوشیدن شراب مشغول میشدیم مؤلف ماهی خوردیم کدام سر چون سر آن
اهل بیت از ناله میکردند دلها را کباب، داشتیم هر یک بجام و دیده هر شب تا سحر، ما شراب و اهل
بیت مصطفی خون جگر، کار ما بد عیش و شادی کار شان شور و شین، ذکر ما بد یا یزید و ذکر شان
یا حسین، و بهمین قاعده شبها را بروز می آوردیم تا آنکه در یک شبی از شبها همراهان من همگی
شراب خوردند و مست و لا یعقل در دور صندوق افتادند و من در آن شب شراب نخوردم چون
ظلمت شب عرصهٔ جهان را فرو گرفت صدائی مانند صدای رعد می شنیدم و روشنائی مثل
روشنائی برق میدیدم ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و گروهی از آسمان نازل گردیدند
چون ملاحظه کردم مؤلف دیدم که جمعی پیغمبرانند، چون ابراهیم بر سر زنانند، نوح و خلیل و اسحق و یعقوب،
با شور و شیون، افغان کنانند، همراه ایشان فوجی ملایک، با قدسیان روحانیانند، دانستم آن
شب کامل پیغمبر معروف اهل بیت آسمانند، چون نازل گردیدند در دور آن صندوق حلقه ماتم
زدند و آغاز گریه و زاری نمودند ناگاه در آن عالم حیرانی گویا ندائی بگوش هوشم میرسید که سروش غیبی
بزبان حال میگوید مؤلف ای اهل زمین مفخر افلاک آمد، خیر البشر ارشتید لولاک آمد، شاهی
که خداوند جهان گفته بوی، لولاک لما خلقت الافلاک آمد، بر دیدن نور دیده خویش حسین،
با چشم پر آب و سینه چاک آمد، آن سر که بصندوق بود این [illegible] آمد، از عرش بسوی آن سر پاک
آمد، از جور و جفای فرقه بی باکان، با جان ملول و دل غمناک آمد، پس دیدم که پیغمبر آخر زمان،

باحضرت روح الامین و جمع کثیری از ملائکه آسمان نازل گردیدند و آن صندوق را احاطه کردند پس جبرئیل امین پیش آمد و سر آنحضرت را از صندوق بیرون آورد و بر سینه خود چسپانید و روی او بوسیدها های گریست و بزبان حال گفت لمؤلفه چه سان ترا بچنین حالتی نظاره کنم،
کدام درد ترا یا حسین شماره کنم، کمینه خادم تو جبرئیل ای سرور، کنم چه گر نه گریبان صبر پاره کنم،
دلم شده است حبابی و دیده ام دریا، دگر چگونه از این بحر خون کناره کنم، برای چاره هر درد هست
درمانی، بدرد تو که نبود بید و اچه چاره کنم، شراره که فتاده ز داغ تو بدلم، آب دیده چه سان دفع آن
شراره کنم، بماتمت پس از این ای شهید راه خدا، ز ناله خون بدل سنگ سخت خاره کنم،
بعد از آن دیدم که هر یک از پیغمبران آن سر را بن را مانند دسته گل دست بدست میکردانیدند و
بر سینه خود می چسپانیدند و روی او را می بوسیدند و زار زار میگریستند و بزبان حال میگفتند لمؤلفه
جان و دل پیمبران باد همه فدای تو، کرده جدا چه کافری این سرت از قفای تو، تا سر خود بشهان
داده بهر دوستان، گشته خجل ز آسمان جود تو و سخای تو، بیکر پاک تو کجاست تا همه پیمبران
بهر شرف حرمت نهیم این سر خود بپای تو، در طبقات آسمان زمزمه فرشتگان، هست بروز و شب همه
عهد تو و وفای تو، کوی سبق ربوده چون ز تمام ماسوی، می نشوند ما سوی یکسره خونبهای تو،
قدر شهادت ترا غیر خدا که داندش، خون تو را چه خونبها گفته منم خدای تو، پس دیدم پیغمبر خدا
محمد مصطفی صلعم آن سر را برداشت و بر سینه خود چسپانید و روی مبارک خود را بر روی او نهاد و از
جگر سوخته نالید و زار زار گریست و فرمود ای فرزند مظلوم حسین ترا کشتند و قدر و منزلت ترا
ندانستند اما زبان حالی داشت بانیمقال که جگرها را کباب و دیدها را پر آب میکرد لمؤلفه
ز نوش باده دوست نه صبر مانده نه هوشم، چه سان در آتش داغ تو چون کباب نجوشم،
جان فتاده از این ماتمان بجان من آتش، که گشته مهر نبوت چه زخم داغ بدوشم،
بسوزم از شرر ناله جمله ارض و سما را، ز سیل گریه نه زد گر آب دیده خموشم، اگر نوید شفاعت

بسم

نشنیدمی ز ناله گذشته بود ز نه طارم سپهر خروشم، ز کشته کامت امروز تا بروز قیامت
دگر بمن آب جز از سلسبیل دیده ننوشم، غمین مباش که در روز حشر با دل پرخون، در انتقام تو از ظالمان
باده و ناله بکوشم، ز قاتلان تو تا آنکه داد تو نستانم، می بهشت ننوشم لباس خلد نپوشم، بغیر گریه
گذشت دم از سؤال نه بندم، نکوشم از رسانند ندای عفو بگوشم، بغیر گریه بیاد از خبر می کرم
بهشت را بجز از اشک غزای تو نفروشم، پس هر یک از پیغمبران پیغمبر آخر الزمان را تعزیت گفتند و
تسلیت نمودند در آن حال جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله حق تعالی مرا مامور ساخته است که اطاعت کنم
ترا در حق این امت جفاکار اگر رخصت میفرمائی این زمین را بلرزه می آورم و سرنگون میکنم بر ایشان
چنانکه بر قوم لوط کردم آنحضرت فرمود ای جبرئیل نمی خواهم چنین کنی میخواهم در قیامت با ایشان
در نزد حق تعالی مخاصمه نمایم گویا بزبان حال چنین میفرمود لمؤلفه روز محشر چون برآرم سر ز خاک،
با دل سوزان و آه دردناک، ابن عم مرتضی از یکطرف، دختر خیر النسا از یکطرف، ایستیم هر یک
بچشم پر بکا، جابجا در پیشگاه کبریا، ناله یاربی از دل بر کشیم، کآتش اندر عرصه محشر کشیم، آنقدر بر سر زند
خیر النسا، کافتد اندر پای عرش کبریا، سر نهند بر پایه عرش مجید، گریه و گویند حسینم شد شهید
آنقدر نالد ز دل با شور و شین، آنقدر گویند حسینم وا حسین، کاید عرش کبریا در زلزله، بر شود از ارض
و سما از ولوله، گوید آنگه کی خداوند جهان، کربلا را سازد در محشر عیان، تا ببینند انس و جان با هر عین
حالت فرزند مظلوم حسین، ناگهان از حکم خلاق جهان، کشتگان کربلا افغان کنان، سر ز تن ببریده با جسمهای
چاک چاک، جمله بر کفهای خود سرهای پاک، دست دیگر دست قاتلها همه، بر گرفته ناله از دلها همه،
پای تا سر نشان تیرها، خون روان از جدول شمشیرها، از کنار دیگری با شور و شین، زینب و
کلثوم و اطفال حسین، جمله گی بر ناقه عریان سوار، با دل نالان ز چشم اشکبار، صف زنان در دشت
محشر جا کنند، از فغان آشوب در صحرا کنند، ...، آنقدر حضور خاص و عام، میکشم زین فرقه دون انتقام، پس آنحضرت با جمع از
انبیا و ملائکه سما بر سر جناب سید الشهدا آغاز نوحه گری کردند بعد از آن دیدم گروهی از ملائکه با جوشهای آتشین

از آسمان فرود آمدند عرض کردند که یا رسول الله حق تعالی ما را امر کرده است تا قتل این اشقیا که موکلان
این سر میباشند حضرت فرمود که ما هم مامور شده‌ایم معمول دارید پس دیدم آن ملائکه اشقیا
را با حربه‌های آتشین میزدند یکی از آنها قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان
یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم همه رفیقان من سوخته‌اند
و خاکستر شده‌اند و من میدانم که بغیر از پیغمبر دیگر رحمت خدا شامل من نخواهد شد از این است
که از رحمت الهی نومیدم و امید آمرزش ندارم الا لعنة الله علی قوم الظالمین مجلس بیست و هشتم در بیان
کیفیت ورود اهل بیت رسول امام صلوات الله علیهما بشام بعد انجام شمر [illegible]
اول از مجلس بیست و هشتم در وقایع ورود ایشان بشام بنابر جمع اخبار صبور بر آستانیم که صابران
بلایش را سواد شام ابتلا بیاض صبح ولایت و هنگامه جور اهل جفا مقام وصول شهیدان تمام متعلق بلا چون
بیابان ولایش بهر دردی که از صبور آید شکور بند و راضی بقضای خداوند غفور و سالکان مسالک
رضایش از شعله ناری مستغرق دریای نور بند و مستبشر بادیناه من جانب الطور شیفته کان
جمال غفرانش از کربلا تا شام با سر و پای برهنه سینه زنان میروند و زنجیرهای سلسله رضوانش با
دستهای بسته از کوفه تا سرای یزید چون اشام ناله کنان میدویدند هر تار ناله اشتیاقشان از ریح تا
ریسمان بر تاب طنابی است از رشته صبر و تاب تابیده و هر دانه اشکی از دیده خونبارشان در
کشاکش ظلم و عدوان تخم شکری است بر زمین بر آب پاشیده مؤلفه آن گنج نهان که اولیا میجویند
اندر طلب درد بلا میجویند، هر چند پدید درد بلا کردند، اما بجز این قسم دوا میجویند، این درد بلا بهانه‌ای ز دل
ولایت، ایشان بجز قرب خدا میجویند، اندر طلبش جدا و فتاده ز پا، با سر که بود ز تن جدا میجویند،
اما که از این طایفه چو بندشان بکسیر زد پایه کربلا میجویند، و صلوات و سلام فزون از حد و حصار بر پیغمبر
برگزیده و آل اولاد پسندیده او باد که صابران بلا و طالبان رضای خداوند خصوصا بر غریب بیابان
کربلا و قتیل دشمنان دغا جناب ابی عبدالله الحسین علیه و اهل بیت مظلوم انمولا که بر همه مصائب و بلایا تن

و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم اجمعین

در داده‌اند و صبر نموده‌اند تا آنکه از جفای ابن زیاد و یزید رسید بایشان آنچه رسید سلام الله علیهم اجمعین ما
لمؤلفه بار دیگر میخواهم بچشم اشکبار، ز آتش طبعم برافروزم شرار، زین شرر کاندر دل من آتش است
گر بسوزانم دلی ناکس بس است، آری آری تحفه سوزش این، شرح احوال اسیران است این، گویم اول
یک حدیث از درد مستان، تا روم پس بر سر آن داستان، در زمان صادق آل رسول، بد زنی از
دوستداران بتول، پای آن زن در رهی آمد بسنگ، شهد آسایش بکامش شد شرنگ، پایش چون
از سنگ شد با درد جفت، پیدرنگ از سوز دل نالید و گفت، لعن حق بر ظالمان فاطمه، هم بخشم
دودمان فاطمه، این سخن بشنید یک سنگین دلی، از خدا و از پیغمبر غافلی، چون گنه کاران گریبانش
کشید، جانب زندان سلطانش کشید، کش کشانش بر سر بازار برد، منغر کوبانش بپای دار برد، آن
ستمکش هر که خشمانش گرفت، پای او ببوسید و دامانش گرفت، هیچکس او را نشد فریادرس، چاره
دردش نشد از هیچکس، کرد آنکه رو بسوی آسمان، گفت احوالم ببین یا مستعان، یا غیاث المستغیثین
الغیاث، یا رحیما للعباد المستغاث، من ز حب دوستان الجزاء، اوفتادستم چنین اندر بلا،
رحم کن بر دیده خونباره ام، وارهان از جنگ این خونخواره ام، این خبر را حضرت صادق شنید،
ناله سوزانی از دل بر کشید، این قدر بگریست آن والا جناب، کز دو چشمش گشت جاری خون ناب،
پس بمسجد شد بچشم پر گلاب، کرد او را با دل سوزان دعا، کی خدا آن زن که در قید بلاست، دوستدار
جده ام خیر النساء است، [illegible] اندر رستی چون پای بند، دشمنش بر گردن افکنده کمند، [illegible]
بهر دوستان ذلت و خواری ز دست دشمنان، شد دعای آن شه دین مستجاب، وارهید آن زن
هماندم از عذاب، یادم آمد دیده گریانی دگر، یک زن گیسو پریشانی دگر، بیکسی از خانمان آواره،
دستگیر فرقه خونخواره، خوانده را در کوچه و بازارها، دیده از جور خسان آزارها، بی برادر بی پدر بی مادری
سر برهنه بی نقاب و معجری، آن ستمکش کیست گویم آشکار، زینب محنت نصیب داغدار، آه از آن
ساعت که آن علیا جناب، چون بشانش برد گردون بیشتاب، میکشید از سوز دل هر که فغان،

بکبلا سرای بود دلبستان عزیز است
ح

شمر میزد بر سرش چوب دهان، کی حجازی باشد اینجا شهر شام، نی عرفست اینکه ناید صبح و شام
در سر نعش حسین افغان خوش است، گر نمیکردی اگر برا گر سرش، میزدند طفلی تازیانه بر سرش
کی قریشی نیست این ماتم سرا، شهر شام است این نه دشت کربلاست، تو باین قدر دخم و سوخته
کربلا میمنی ندارد بر یزید، سبدلا از کف بکش خامه را، گرم سازی تا کی این هنگامه را، **اول مطلب**
گفتگوی این مصیبت نگار سلسله اخبار بنا بر ترکیب مفردات متفرقه اخبار در جاییست که چون
سلسله ضلالت نشان اشرار جمع سو پریشان خیار اعنی اسیران خانواده احمد مختار را با سرهای شهیدان
ال اطهار به نزدیک دروازه شهر شام رسانیدند نامه ابن زیاد که بنا در اکه مشتمل بود در تفصیل همه وقایع
کربلا که عبارتست از رسیدن آن سرور در صحرای کرب و کشته شدن اصحاب فدا کیش و جوانان جان نثار
بران بیکس ماندن سرور شهیدان غوغای طفلان و اویلای زنان شهادت سر خیل ابرار سعادت با هزار
و نهصد و پنجاه جراحت اسب تاختن بر بدن آن مولا سوزانیدن خیمها غارت کردن اموال اسیر
نمودن عیال بر نیزه کردن سرها گردانیدن در بازارها آن نامه را رسول ابن زیاد عبید قبل از ورود اهل
بیت امام شهید بشهر شام به نزد یزید شقاوت فرجام برد و در هنگام حضور ان شقی رسید که آن
نابکار عصابه نفیسی بر سر بسته و دست و پای خبیث خود را در میان طشتی از آب گرم نهاده و
طبیبی در پیش روی ان ظالم بی شرم نشسته بمعالجه وی اشتغال و جمعی از اکابر بنی امیه بخیال نیز
در اطراف او نشسته کرم تعالیم بودند چون چشم رسول ابن زیاد گمراه بان روسیاه افتاد گفت ابشر یا امیر
البشاره **لمؤلفه** بشهر شام رسید ای امیر اهل یمن، سر حسین علی باد چشم تو روشن، برای خوشدلی تو
ز کربلا تا شام، سر حسین عزیزان و اقربااش تمام، بنوک نیزه درین ره بخاری بسیار، کشیده ام بهر شهر و کوچه
و بازار، بهر دیار که سرها در او نمایان شد، تمام کوچه و بازارها چراغان شد، غرض نماند خیالی که بر
حسین نرسید، برای خواطر تو تا سرش بشام رسید، زنان مو پریشان او ز خورد و کلان، سوار ناقه عریانی
چه بردگان تتار، برهنه سر همه را با هزار رسوائی، رسانده ام بدر دواره تا چه فرمایی، ای امیر خدا چشمهای

لاادری

ترا روشن کند بورود سر حسین یزید مردود از راه مکاری و غداری که سر رشته مزاج ملعنت امتزاجش
بود لمحه غضب آلودی بوی کرد و گفت خدا چشمهای ترا روشن نکند پس طبیب معالجه را بسرعت تمام
باتمام رسانید و برخواست یزید نامه ابن زیاد را گشوده و مطالعه نمود چون باخر رسید انگشتهای بحسرت خود را
بدندان گزید و گفت انا لله و انا الیه راجعون پس نامه را باهل مجلس داد و همگی ایشان نامه را خواندند و بیکدیگر
گفتند هذا ما کسبت ایدیکم یعنی این آن جزائیست که بدستهای خود کسب کرده اید پس یزید پلید امر کرد که
طبل بشارت را فرو کوفتند و علمهای عشرت را برافراشتند و شهر شام را بزینت تمام آراستند و در زن
و عام بجهت ملعون سخن ناهدیت رسول امام بیعیش و طرب بر خواستند **لمؤلفه** شام از رویه سر فرزانه بود
ز خیل میکساران محفل بود، ز جوش ساغر و مینا و ساقی، میان شهر هرجا غلغله بود، و لیکن در درون آن خرام
اندوه، بهر سو جان بلب خونین دلی بود، چه بیرون آنکه از اشک یتیمان، سراسر گلیه ها ساحلی بود، چه
بیرون آنکه بهر سو پریشان، سوار ناقه بی محملی بود، نه بر رخها بجز گیسو نقابی، نه جز زلف پریشان حایلی بود
نشسته بر حسرت مصطفی، بسر هر نوجوانی کاملی بود، سر هر نوجوان مقتول ناکام، بنوک نیزه بدست
قاتلی بود، منقول است که شامیان عنید بحکم یزید پلید ان روز شام را برنگی آراسته که بهشت شداد
نسبت بان مقام در نهاد دوزخ بنیاد خویش ویران تر از شهر قوم عاد جلوه گر میگردد و از در و دیوار آن شهر فتنه
بنیاد صدای ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد بگوش هم غلط کاران سر خیل ابن عناد
میرسید در چهار رکن ان ویران قانون خرمی سازی بود و در هر کاه بیات و نهاران ذر غوغای
بشارت قتل حسین شش جهت عالم پر از وادیلای عراق و حجاز از بلند پروازی نوا هر بی نوائی سرود حزن
می افزود و از بی روش پروازی غنا هر فقیری از نغمون اطفال حقوقی می نواخت و صدای رود از عود نوازان
ایمان بازنجان اوج گرفته که حضیض دیده کان زهره عشرت طراز در بانی شده بر موج آرد شده
شامیان مخالفان شام بر مخالفان شام حجاز نغمهای عراق را نسبت بان المرهانش طرز نور و رعد
ملک شستند سرود شامیان داد وده حجاز یان در شام آن روز نگار رسید که در درگاه اول و ابر چشم و کوه

زمانه بان حزن و سرور جهان روزی را ندیده و نشنیده و نخواهد شنید القصه اهل شام نعوذ ارارایش
شهر بحکم یزید پلید با انواع بازیها و شادیها تماشای سرهای شهیدان سعید و اسیران خاندان
حسین شهید بجانب دروازهٔ شهر شتافتند ناگاه نظر ایشان بکاروان اسیران افتاد و در هنگامی
که ان بیکسان را هنوز داخل شهر نکرده بودند اهل شام چون نگاه کردند اسیرانی دیدند که هرگز
بان هیئت اسیری ندیده بودند و هیچ گرفتار زیر ابان کیفیت نشنیده بودند مؤلفه زنهائی جندی با
چشم گریان، نافغان فکنده آتش بکیوان، بر شتران عریان نشسته، طفل یتیمی هر یک بدامان،
اعضای طفلان، در طرف دامان از بیم اعدا چون بید لرزان، کلثوم و زینب، سرها برهنه روها گشاده
موها پریشان کنده بناخن، پس سینها را لخت جگرها، کشته عنانها در سینه کان بودی نمودار چون
جوی خونین، چاک گریبان، هر یک نموده، رو بر مدینه با آه و زاری که جد ذیشان یکدم نظر کن،
بر جانب ما، ما را ببین در شام غریبان، چادر نداریم معجر نداریم ما خوار و زاریم در دست عدوان،
زین العباد بیمار رنجور، گردش گروهی از نیزه داران، نوک سنانها بر کتف زارش نهاده جمعی زانی
نالکه زان یعنی مبادا ای زاده ما نالکه براری از سینه افغان این شهر شام است، غوغای
عام است، ساقی بیاست و جام است، خلقند شادان باید نگریی، باید ننالی این صبح و شام است
نی عصر کوفان، دور یزید است حسین شهید است، باید نباشد یکدیده گریان، مرویست که چون اهل بیت
رسول خدا را بنزدیک دروازه شهر شام رسانیدند اهل شام تماشا بیرون آمدند ام کلثوم رضی الله
عنها شمر ولدالزنا را طلبید و فرمود ای شمر امروز من تو حاجتی دارم که با جفا کاران نا چارم شمر گفت الخ
چه حاجت حاجت تو اینست حضرت ان مظلومه با چشم گریان فرمود ای شمر ما دختران پیغمبریم و چادر و معجری
نداریم امروز در شام غوغای عام است چون ما را داخل شهر میسازید از راهی ببرید که نظاره کیان
در آن کمتر باشند و با این نیزه داران بگو که سرها را از میان جماز های اسیران بیرون برند که نظر
تماشائیان بسوی ما کمتر شود زیرا که کثرت مشاهده ما موجب ازدیاد ذلت و خاری ما بگردد

در نظرها بان حال مؤلفه رحمی ای شمر باین ناله و این شیون ما، دل پر رحم تو تا چند بود دشمن ما،
بحذر باش که در نالهٔ ما هم اثر نیست، گرچه از برق بلا سوخته شد خرمن ما، ما نداریم بسر معجر و در چادر
ت میان صف زده ایشان همه بر این ما، ای شقی خواری ما را مپسند ای پر رحم، شد بتاراج خزان
گرچه گل و گلشن ما، ببر ای شمر تو ما را براهی نزد یزید، که در او خلق کم آید بنظر کردن ما، لیک از این شی
کن خوار نظرها ما را، که بود بهتر از این خواری ما کشتن ما، ان کافر عداوت نهاد از کفر و عنادی که داشت
امر کرد که سرهای مقدسهٔ شهیدان را در میان جماز های اسیران ببرند و حکم کرد که جماز های مخدرات اسیران
را هم از کوچه و راهی که تماشائیان بیشتر باشد از ان راه بگذرانند پس اهل بیت عصمت و طهارت
را با ذلت و خاری وارد شهر شام ساختند باین کیفیت که سر مبارک خامس سید الشهداء را بر
نوک سنان بلندی کرده در پیش روی همه سرها و خامس بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین
العابدین بیمار را با جسم تب دار بر شتر برهنه سوار کرده و در دنبال سرها و مخدرات سرا پرده نبوت
و امامت را بر اشترهای بی پالان در زشت نیده در پشت سر بیمار کربلا می بردند و لشکر یزید بی ایمان
با تیغ و سنان اطراف ان مظلومان را گرفته بودند هر گاه یکی از ان بیکسان میگریست چوب نیزه بر
سر او میزدند و با این احوال چون وارد شهر شدند ملعونی با واز بلند ندا میکرد که ای اهل شام اینها است
اسیران اهل بیت ملعون و منظوران حرامزاده و ولدالزنا خامس سید الشهداء بود مؤلفه ای چرخ اف بر
تو و بر اعتبار تو، کو کج روی کسی نشد آگه ز کار تو، هر کس که برگزیدهٔ حق بود در جهان، یک روز خوش ندید
در این روزگار تو، آنکس که مورد صلوات خدا بود، مشهور بلعن گشت در ان اقتدار تو، آن ظلم را که تو
نرسید نعمی از الفلک، در حیرتم از اینکه چه شد ننگ و عار تو، زین العبا که مصر ولا را عزیز بود، در شام
خوار و زار شد از کار و بار تو، ز امداد تو چه آل پیمبر شدند خوار، خوار یزید را همه دانند خوار تو،
صید حرم که بر همه صیاد شد حرام، حاکت ز بال که شب نیک ز ان شکار تو، دایم کف الخضیب تو ز ... خون
خضاب، بود نفر خون شهیدان نگار تو، هر گز کسی بجز دل پر حسرت نمرده نیزه خاکدان جهان یادگار تو

چون اسیران تو منزل ویران جواب
هرچه خواری ...نکی آسمان لعنت تو ابن ...

پس علمهای کفر و ضلالت را بجولان درآوردند و در پای علمها او را تکبیر بلند کردند در انوقت نفی
در میانهٔ زمین و آسمان باواز بلندی ندا میکرد باین عبارت که جاؤ براسك یا بن بنت
محمد مترملا بدمائه ترمیلا ویکبرون بان قتلت وانما قتلوا بك التکبیر و
التهلیلا یعنی ای پسر دختر محمد مصطفی سر مبارک ترا آورده‌اند در حالتی که او را بخاک و خون آغشته
اند و با وجود این تکبیر میگویند که ترا کشته‌اند و حال انکه بسبب کشتن تو تکبیر و تهلیل خدا را کشته‌اند
مرویست که چون اهلبیت حضرت رسالت مآب را با روهای گشوده بی نقاب داخل شام
خراب گردانیدند اهل شام از مشاهدهٔ جمال ایشان به یکدیگر می‌گفتند که اینها عجب اسیران نیکوئی
و دختران ماه روئی هستند که ما هرگز باین خوبی اسیری ندیده‌ایم آیا ایشان از کدام کشور باشند
که بدست لشکر افتاده‌اند پس یکی از ایشان از سکینه خاتون سؤال کرد که ای دختر شما اسیران کدام دیار
و از دودمان کدام شهر یارید سکینه خاتون فرمود نحن اسارى آل محمد المختار ما اسیران آل
مختاریم زبان مؤلف ما دختران خیر النسائیم، کاندر میان اسیر اهل جفائیم، ما ماه گل کفن خوار و ذلیلیم، زال
عبائیم، ما که در سر معجر نداریم، یک سر زشاه گلگون قبائیم، آن سر که در سر اندر سنان است طفلان
اوئیم کاندر قفائیم، کاهل شام در کنار گرفته، در کوچه‌ها و بازارها ئیم، امروز خوار در کوچهٔ شام فردا
ندانم خوار کجائیم، یا رب چه سازیم اندر غریبی، جمعی زنان بی دست و پائیم، الوده‌ضیبت کز جور گردون
بی آشنا و بی اقربائیم، پس مرد پیری که از اهل شام که در باطن عارف بود بمرتبهٔ عترت رسول انام
و در ظاهر ایشان را نمی‌شناخت صف تماشائیان را شکافته بنزدیک اسیران آمد و باواز
بلندی گفت ای جماعت الحمد لله که خدا شما را هلاک کرد و مردان شما کشته شد و شهرها را از ایشان
پرداخت و یزید را بر شما مسلط گردانید بما رگردانید فرمود آن شیخ آیا قران خوانده گفت آری خوانده‌ام حضرت
فرمود آیا این آیه را خوانده که قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى گفت بلی خوانده‌ام امام
فرمود مائیم اقربای پیغمبر که حق تعالی محبت ما را مزد رسالت قرار داده است باز فرمود آن شیخ آیا این آیه را خوانده
کردهند

که ذوات ذا القربى حقه گفت بلی خوانده‌ام فرمود ذی القربی مائیم که خداوند کریم پیغمبر خود را امر کرده است
که حق ما را بما عطا فرماید بعد از آن باز فرمود ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان
لله خمسه وللرسول ولذی القربی فرمود مائیم ذی القربی که خداوند کریم ما را سهیم غنایم گردانیده است
باز فرمود آن شیخ آیا خوانده آیه تطهیر را که خداوند در حق ما فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت ای جماعت خوانده‌ام فرمود مائیم آن اهلبیت که حق تعالی مخصوص
گردانیده است بطهارت آن مرد پیر از استماع این سخنان مانند سیماب بر خود لرزید و از گفتهٔ خود پشیمان گردید
و خجل و متحیر بود که آیا بر اولاد پیغمبر چگونه ظلمی از یزید جایز داشته پس گفت الحال بحق خداوند غفار قسم
میدهم که در حقیقت این جماعت که خدا در قران تصریح کرده است شمائید آن حضرت بگریه درآمد و فرمود ای شیخ
آری مائیم بخداوند عظیم قسم که بی‌شبهه آن جماعت مذکوره مائیم و به پیغمبر کریم سوگند که بی‌شک آن طایفه
منصوصه مائیم زبان حال مؤلف سر دفتر کائنات مائیم، دیباچهٔ ممکنات مائیم، آیات کلام کبریا را
مصدوقه محکمات مائیم، لیکن ز جفای آل سفیان سرگشته ز هر فلات مائیم، ان ذوزق دین کز و زگرداب
یابد همه کس نجات مائیم، آن چشمه که هست قلب پاکان، چون خضر از او حیات مائیم، افتاده ز گردش
زمانه، از کعبه بسومنات مائیم، اینگونه ذلیل بند دوران، در کوچه‌ها ناقه مات مائیم پس آن پیر با
گریان عمامه را بر زمین انداخت و سر را بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از
دشمنان آل محمد پس خود را بقدمهای ناقه آن جناب انداخت و عرض کرد که ای مولا معذورم که من شما را
نشناختم و نسبت بشما و خویشان شما بی ادبی کردم حال اگر توبه کنم آیا توبهٔ من مقبول است حضرت فرمود
بلی اگر توبه کنی توبه تو قبول است و باعث خوشنودی خدا و رسول و در بهشت با ما خواهی بود پس آن
پیر روشن ضمیر توبه کرد و رستگار شد اما زبان حالش بمقال درآمد مؤلف آوخ عذر از جرمم که من
بر خود جفا کردم، خطا کردم جفا و جور بر اهل وفا کردم، باین شکسته کاشت حرف ناشایسته گفتم زیاد آنی
بد انا این جفا کردم خطا کردم، بمیرم من الحاشیه کان زمان دل شکستم، نبوردم نشستم بر اهلبیت مصطفی کردم

گفت بلی خوانده‌ام

بلکی ز جفای آل سفیان
سرگشته ز هر فلات مائیم

زبانم لال وخاکم بر سر وخاکم بر لب ادا که من بهر بیتی حضرت زین العابا کردم که کارم بسیار بد بگار
اللهی توبه کردم ازین ظلم که بر آل عبا کردم پشیمانم ازین گفتار و بد کردم غلط کردم از این گفتن خدایا توبه
تا نور جزا کردم چون کیفیت احوال آن مرد بیخبر پلید علیه ما علیه بشر رسید در حال آن سر پاک نهاد در آید
جلادان بی باک داد وا در اتقبل رسید انا لله وانا الیه راجعون **شعله دویم از مجلس بیست هفتم**
در بیان ورود اهل بیت بشام بنا بر روایت سهل ساعدی وبعضی از وقایع دیگر روی داد بر روایت
که از کتب معتبره مذکور شده بر سبیل نقل بعبارت مؤلفه بشام چون رحیل حجازیان او فتاد غریو
دلوله در خیل شامیان او فتاد ز جوش و غلغله در شام گشت زلزله که لرزه بر تن مطلق کاروان افتاد
شد از دحام جهانی بجام و در که وای ببینه شان نفس تنگ شد از فغان او فتاد دران میانه یکی پیره زال
فرتوتی نظاره اش بسر شاه تشنه جان او فتاد گرفت سنگی و زد آنچنان بر آن سر پاک که گفتی آن سر
پر نور از سنان افتاد تو هم که افتاد آن سر از سنان بزمین که طاپر طوبی ز آشیان او فتاد که خاطر
آدم آمد که ز جفای یزید شکوفه چون که ز آن ستمکشان او فتاد به بزم زاده مرجانه زال عفریتی به
چشم وی سر سالار تشنگان افتاد چلند گفت این زیاد از سر قهر گر این سر آتشی از غیرتم بجان او فتاد
همین سر است که اجداد او مدار تورا ز تیغ باب وی آتش بدودمان افتاد بران لعین زبس خون دمید العفریت
از آن سر آتش خشمش بر استخوان او فتاد بزیر پای نهاد و نمود پامالش چنانکه زلزله بر جان قدسیان او فتاد
کشید زینب مظلومه از جگر آهی که شد شراری و بر هفتم آسمان افتاد چنان گریست که زهرا برک بنعره زد
ای فدر سر و سینه گریان افتاد فتاد چون ز زبان آن ستم کشیده بدر زبان حال خراشیش روی بپای افتاد
که ای برادر با جان برابرم حکنم امان کزین غم آتش باستخوان افتاد رسید کار تو جای که منت سر تو
بزیر پای گروه مخالفان افتاد سرت جه کرده که پامال شود چنین پامال لعبر آمد کز تشنه العطش گویان افتاد
ازین زیاده میفرورتش ای بلبل کز آتش تو شرر بر جهان افتاد **اول مطلب** قاصدان کعبه آستان خبر
و محرمان حرم اشتیاق آثار وصول محرمان رسول مختار را بشام طلب اند بنا بر روایت سهل ساعدی که یکی

ازجم

وسیلم انرین ظلوم سقلب سلمیون ح

سیر بر دیم

از جمله صحابه آن بزرگوار است بدین مضمون بسمع خاص و عام رسانیده اند که سهل ابن سعد شهر زوری
میگوید که من بعزم زیارت بیت المقدس از شهر زور که شهریست از بلاد بابل بیرون رفتم چون بشام رسیدم
صبحی دیدم مانند شام روزه داران موجب آزادی از تعب و شادمی یافتم چون صبح شب نشینان
صورت شادی و طرب در رو دیوارش در نهایت آراستگی و کوچه و بازارش در کمال پیراستگی بر بر
قد خمیده اش در چوگان بازی و جوانان خط دمیده اش در اسب تازی زنانش دسته دسته در سرگذرها
با تار زنان نشسته و خبرانش جوقه جوقه دست بدست نورس پسران داده عهدها در آن را چون پدر دل
شکسته تمام اهل آن دیار خود را بجامهای دیبا آراسته و قاطبه خوذ و کله خویشتن را بزیورهای
زیبا پیراسته و مجموع غرفات و مناظر شام را با آینه های حلبی و چینی آیین بسته خلوتیانش حلقه حلقه
در آن مناظر با باشش طرههای مرغول و بازاریانش فوج فوج با دف نقاره بر غم نقاره پی در سر و رو
حب ذی مشغول بودند شیعه کیفیت احوال شامیان را شنیدی در میان شهر چگونه بوده در وقتی
که اهل بیت پیغمبر را اسیر ساخته وارد شام نمایند اکنون کیفیت احوال آن بیکسان را بشنو که در بیرون
شهر از غت را چه حالی در گشته **مؤلفه** چون بر آمد بانگ نای و چنگ عود بر فلک شد
نالهای رود رود شامیان در شهر یکسر باده نوش در برون زنهای بیکس در خروش هر برادر
مرده بی معجری با یتیم بی پدر بی مادری در سر یک ناقه بیهجی با شرار سینه و سوز دلی سینه
کوبان دست در گردن شدند روبرو همخانه و شیون شدند از نوای یا ابا و یا اخا شوری
افکندند در ارض و سما زینب بیکس چو دیدان شور و شین زد بسر با نالهای و احسین با زبان حال آن
خونین جگر گفت ای دل خسته گان آهسته تر کاین سر پاک حسینم در میان میکشد خجلت ز خیل
شامیان عارش آید زین خروش و اضطراب نزد شامی میشود از غیرت آب دم فرو بندید
از خود دگر تا حسین من نگردد شرمسار چون شنیدی حالت آن اهل بیت بشنو در بیان سهل
سهل میگوید که چون من زینت شام و عشرت شامیان را دیدم با خود گفتم همانا امروز عید ایشان است

و این عیدیست که در ولایت ما بی نام و نشان است پس از شخصی سؤال کردم که مگر در میان شما
عیدی است که در نزد ما معروف نیست گفت ای شیخ ما را زیاده از عیدهای معروف عیدی نیست
گفتم پس امروز این شادی و سرور شما از برای چیست گفت ای شیخ مگر تو از اهل این دیار نیستی و خبر از فتح
امیر نداری گفتم آری غریبم و خبر از وقعه تازه ندارم گفت مردان که از برای امیر فتح عظیمی روی
داده که هرگز از چنین فتحی روی نداده بود گفتم چه فتح است آن که میگوئی بسیار عظیم است گفت
شخصی خارجی در زمین عراق بر یزید خروج کرده بود یزید لشکری بجنگ او فرستاده او را کشته اند و
خاندانش را برانداخته اند و اهل بیتش را اسیر کرده و امروز سر او را از برای یزید می آورند این زینت
شهر و عشرت شهریان از برای آنست گفتم کیست آن خارجی که او را کشته اند گفت حسین گفتم کدام
حسین گفت حسین بن علی فرزند زاده پیغمبر گفتم انا لله و انا الیه راجعون سبحان الله این شادی و سرور
شما از برای اینست که فرزند پیغمبر را کشته اند آیا کفایت نکرد شما را کشتن او که او را خارجی هم نامیدید.
گفت ای شیخ از این سخنان بپرهیز و خون خود را بدست خود مریز که هر کس نام حسین را بخوبی یاد کند
خونش را امیر یزید هدر کرده سهل را از سخنان آن نااهل رقتی دست داد چون جراحات متعال نوشت
بدی دل را بجانب سید الشهدا توجه کرده با چشم گریان آهسته آهسته بزبان حال میگفت لمؤلفه مراکز
دیده از داغ تو اشک لاله گون آید، هر گو سینه نالش که از آن بوی خون آید، جان از حسرت دیدار
تو خون شد دل چاکم، که در جای گل حسرت ز خاکم خون برون آید، شنودم در حکایت تا سر جان را
فدا سازم از این حسرت دلم را طاقت و آرام چون آید، غم سرگشته طفلان غربت در بیابانها
گران تر بر دل رازم ز کوه بیستون آید، اگر سنجد وزن آسمانها زمینها را مصیبتهای تو از جمله آنها فزون آید
چه مقبولی تو که قیامت ز کوه در دشت آوازی، انا لله و انا الیه راجعون آید، منقول است که در روز
ورود اهل بیت بشام چنان ازدحامی شد که خواستند اسیران حجاز را از دروازه عراق داخل شام
نمایند نتوانستند پس رفتند بدروازه دیگر چون آن دروازه از کثرت مردم شروع کنند تا آنکه ب

رایکیک

۱۹۵

رایکیک داخل شهر شدند و از همان جهت آن دروازه ساعات (دروازه) یعنی ماند القصه سهل میگوید
من رسیدم اسیران و سرها را از کدام دروازه وارد شهر میسازند گفتند از دروازه ساعات من با
چشم گریان بجانب آن دروازه شتافتم و آن را یافتم دیدم خلق بسیاری در آنجا ازدحام نموده اند
بحیثیتی که عبور از برای من مقدور نیست پس در آنجا ایستادم و چشم براه وصول سر مبارک جگر گوشه
بتول بودم که ناگاه دیدم علمهای کفر و ضلالت در رسیدند و در دنبال علمها بزبان حال لمؤلفه
دیدم سری را چون آفتابی، بر رویش از خون گلگون نقابی، در جبهه دارد یک زخم پیکان، و اندر محاسن
از خون خضابی، در نوک نیزه آن ریش پرخون، از جنبش با در پیچ و تابی، دنبال آن سر و سرهای چندی
آنها چه کوکب او ماه تابی، دنبال سرها زنهای بسیار، بر بازوان هر یک طنابی، از بی نقابی
کرده سراسر گیسوی خود را برخ حجابی، بر ناقههای عریان نشسته، با شور و شیون با اضطرابی
زین العباد بیمار رنجور با جسم زار و حال خرابی، بازوش بسته اعضاش خسته اشکش چه دریا
جسمش حبابی، طفلان چندی سرها برهنه در گرد ایشان خشک و ربابی زرد و ضعیف و
لاغر سراسر هم چون هلالی در آفتابی گویا نخورده اند گوئیا تا شام یک لقمه نانی یک جرعه آبی
لبهای ایشان از شعله دل چون اندر آتش مانده کبابی، سهل میگوید دیدم سر مبارک جناب
سید الشهدا ع را بر نوک سنان بلندی کرده اند و نور از لبهای مبارکش ساطع است مانند
نور رسول خدا و رخسار چهره آثارش نورانی بود مانند رخسار مبارک پیغمبر و شبیه ترین مردم
بود بآن بزرگوار من چون آن سر را دیدم طپانچه بر روی خود زدم و گریبان جامه را چاک نمودم
و صدا بگریه بلند کردم و گفتم وا حسرتاه و وا خبراه وا ویلاه وا مصیبتاه ای دریغا از این رخسار که غلطیده ای
افسوس بر این محاسن بخون آلوده یا رسول الله اگر کاش میدیدی سر نازنین جگر گوشه خود حسین را
که در کوچهای شام میگردانند بزبان حال لمؤلفه برازخلد برین بگوم از رسول امین، عزیز ذات
را ذلیل و خوار ببین، حسین تست که می گفتش حبیب خدا، سرش بنوک سنان و تنش بخون آغشته

تام

بس از وفات تو ای برگزیده سبحان، رکینهای قدیم خود آل بوسفیان، بی رعایت اجر تو در رسالت
تو، بجد و جلال نمودند خون عترت تو، کسی که دعوی سالاریش در این دین است، بجوش غیرت تو جگر
اشش بگداز است، ع کشنده عمر و ذوالفقار رکابست، کشنده همه اشرار نابکار رکابست
که کرد داد جگر خون سگان را، ز زور کار بر انداز آل سفیان را، سهل میگوید چون ببره داران سرهای
شهیدان را گذرانیدند ناگاه زنان بی سر و سامانی دیدم از گیسوان ژولیده نقابی در روی از آستین
دریده حجابی بر گیسو در شتران عریان سوار و در سر گریبان مانند ابر بهار رو مروان عقرب خوی
چندی دوران زنان را گرفته در هر قدم از نوک زبان ستیزه جویی خشتی بر جگران خونین دلان
میزدند کوچک و بزرگ پرده گیان حرم رسالت چنان بی پرده نوای و حسیناه از پرده جگر بر آورده
بودند که موالف و مخالف عراق و شام را براستی چون موافقان حجاز بشور و شیون در آورده
بودند اما هر یک کلامی بودند بزبان حال لمؤلفه یکی از غم بیجمل شکسته، یکا چون مرغ قفس پر شکسته
یکی بر گردون از کینه خطا یکی، یکف از خون دامادش خضابی، یکی را چون کمان قدش خمیده، ز پس تیر
غمش بر جان رسیده، یکی دیگر علیل و ناتوان بود، ولی در باش نگهبانان بود، یکی گفتی که ما محمل ندانیم
غریبیم الجوا منزل نداریم، یکی چون لاله رویش از جفا سیه، چه نیلوفر سراپا بود نیلی، یکی نالید و میگفت
ای مه رحمان، سیه روزیم در شام غریبان، چنان در چشم اهل شام خواریم، که کمتر از ... زنگبار زیم
سهل میگوید چون دختران پیغمبر را باین حال دیدم از جگر پر درد نالیدم و بر سر و سینه زدن آغاز
کردم و گفتم یا رسول الله در کجایی که دختران خود را به عینی بنگر بیا که جامه دریده و گیسوان ژولیده که نقاب
و معجر ایشان را سوار ناقه‌های عریان نموده در کوچه‌ها میگردانند و بنظر خاص و عام میرسانند دختران
وفات نبوی ایشان نظر میکنند بزبان حال میگفت لمؤلفه دمی بر آر سر از خاک یا رسول الله، بنا به
یا کفن خاک یا رسول الله، به بین که امت بدین تو چها کردند، به اهل بیت عزت چه ظلمها کردند،
برهنه سر همه را چون اسیر زنگ ... کرده اند بیچاره برهنه سوار، چنان نمانده ... بر فطرند

که جلبه را ... کهنه مجری بجزیند، پس دیدم که یکی از آن زنان با چشم گریان و ناله و نوحه گران میگوید که
وا محمداه وا علیاه وا فاطمتاه وا حسناه وا حسیناه که امتش میدیدید که دشمنان شما با ما چه ستمها
میکنند یا رسول الله دختران ترا اسیر کرده اند مانند اسیران یهود و نصاری در کوچه‌ها میگردانند
وایشان با ناله‌های سوزان نوحه میکنند بر حسین تو که سرش را از قفا بریدند و خیمه او را تاراج کردند
و لباسش را بغارت بردند و بدن چاک چاک او را برهنه در میان خاک و خون انداختند ای وای
این حزن و اندوه که بما روی نمود پس از خدا میخواهیم اجر جمیل و جزای جزیل را در این مصیبت
عظمی گویا آن مخدره زینب خاتون بوده و زبان حالی هم مثل این مقال داشته لمؤلفه یا مصطفی داغ
حسین افکنده آتش بر دلم، دائم از این آتش رود اخر بباد آب و گلم، سرگشته گردم در جهان آواره و
بی خانمان، هر لحظه اندازد فلک از منزلی بر منزلم، که کوفه و که کربلا گاهی شام غم فزا، چرخ اندازد این
گردون دون در دور و طای هائلم، در بحر عالم کشتیم شد غرق گرداب بلا، امداد این موج کم شکسته کی
آخر بگیر ساحلم، شد حاصل محصول عمر در کشت زار زندگی، بگذر سیلاب فنا زین گریه‌ها حاصلم
هر کشته را قاتل ... عمر هم کشته گشته اما ... روزی مراصد بار افزون قاتلم، این سر که در نوک سنان
خون از گلویش میچکد، حیرانم که این سرم گر جان نبرده کاهلم، انسان که در دنبال او چون سایه
گردم نگو، دانم که در دیده کار ... سودای این سر با دلم، از حلق تشنه ... آتش آل است چون نوک سنان
هم نیز از خون سرم سرخ است جیب محملم، سهل میگوید پس من رفتم نقا نعمه محملی که ام کلثوم رضی الله عنها
در آن محمل بود در او بخیم و بصدای بلندی ندا کردم که السلام علیک یا اهل بیت محمد و رحمة الله و برکاته
آن مخدره بعد از جواب سلام فرمود ای مرد تو کیستی و از چه دیاری که از روز یکه برادر مرد کشتند
حسین علیه السلام را کشته اند تا امروز کسی ما را سلام تو بر ما سلام نکرده است لمؤلفه تو کیستی
و از چه دیاری بگو نامی، کامروز بما کسی نکرده سلامی، تا کشته حسین گشته دو دست عدوان
یک نفس نکرده است سلامی با سیران، در دیده این طایفه ما خیل اسیری، مانند اسیران یهود و نصاری

بنگر بچه خواری همه جنازه سواریم، گویا که اسیران فرنگیم و تتاریم، سهل میگوید من عرض کردم که ای سیده
من مردی از اهل شهر رودم و نام من سهل است و صحبت جد بزرگوار تو محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله رسیده ام و صحبت آنجناب را دریافته ام آن مخدره فرمود ای سهل می بینی که این منافقان
با اهل بیت کفار با ما چه بی شفقتی میکنند بخدا سوگند که اگر ما می بودیم در زمانی که جد ما پیغمبر خدا را ندیده بودند
هر آینه اهل زمان این چنین جفاها نمیکردند قسم بخدا که کشتند برادر من و آقای من حسین را
و ما را اسیر کردند مانند اسیر نمودن غلامان و کنیزان و بی چادر و معجر بر شتران برهنه سوار کردند
چنانکه می بینی بزبان حال مؤلف همه ذریه شاه حجازیم، سوار ناقه های بی مهاریم، بعالم همچو ما خونین
دلی نیست، چو ما خونین دلان در زیر لی نیست، برادر مردگان داغداریم، عزیزانیم خار و زار دچاریم
دریغ از ماه رخسار حسینم، که شد غلطنده در خون نور عینم، دریغ از عارض زیبای اکبر، دریغ از قامت
رعنای اکبر، دریغ از قاسم که نو جوان رفت، ندیده کامی از دنیا جهان رفت، دریغا کز عروسیش عزا شد
عروسش دستگیر اشقیا شد، دریغا ما ~~اسیران~~ [عزیزان] خاکنشینیم، ذلیل کوچه و بازار نشینیم، سهل
میگوید من عرض کردم که ای سیده من قسم بخدا که دشوار است بر جد تو و پدر تو و مادر تو که شما را با این حالت
مشاهده نمایند پس آن مخدره فرمود ای سهل برو نزد آن ظالمی که صاحب چشم های جنازه هاست و از
برای ما شفاعت کن و بگو که سر برادر مظلومم را از میان اسیران بیرون برد که نظاره کنندگان نظاره
آن سر مشغول شوند و نظر از ما بردارند که ما از کثرت تماشائیان در نظرها خوار شدیم من نزد آن
ظالم رفتم و درخواست های این مطلب کردم از من نپذیرفت و هر چند التماس کردم و او را قسم
دادم و مبالغه نمودم آن ظالم از من قبول نکرد و دست رد بر سینه من زد و مرا جواب داد و بزبان حال
مؤلف ز دل سنگی آن ملک زمانه، نیامد تیر آهم بر نشانه، ز نزد آن شقی مایوس رفتم، ز نا کسی
بصد افسوس رفتم، چرا این کاری نباشد آسمان را، که خون سازد دل صاحبدلان را، فلک تا بوده پیشش
بوده رفتار، که گردانده گلی را از خسی خار، سهل میگوید مردی از انصار اندر آن سفر با من رفیق بود

دریغ از قوت بازوی عباس
دریغا از رخ نیکوی عباس

که اراده

که اراده بیت المقدس داشت و شمشیری در زیر دامن جامه خود بسته بود حق تعالی حجاب را از پیش نظر او
برداشته بگوش حقیقت نیوش خود از سر مبارک جناب سید الشهداء قرائت قرآن استماع نمود که آن سر
مقدس این آیه را میخواند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که حق تعالی
غافل است از آنچه که ستمکاران میکنند پس از برکت آن سر مقدس سعادت او را دریافت کرد و دری
که در ضمیرش مستتر بود باز گردید و یکبار بی اختیار با آواز بلند بکلمه شهادتین لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن شمشیر را از نیام کشید بر القوم اللئیمان حمله ور گردید تا آنکه در حمله گویا
بگوشه چشم نظری بر سر مبارک مظلوم کربلا میکرد و بزبان حال میگفت مؤلف ای سر اندر پای تو دارم جان خویش
جان شیرین ای که از بهر تو قربان ساختی، تو مسلمانم نمودی تازه شوری بر سرم، گر نسازم جان فدایت
از یهودی کمترم، گر مسلمانان ترا کشتند از جور و جفا، من نصارائیم کنم جان را فدایت از وفا عیب نبود
اینکه دنبالم رخیل کشتگان، دارد آخر یکسگی اندر قفا هر کاروان، چون نصارا گفته ام ای سید و جان
تو سگ دنباله این کاروانم کن حساب، چون نگفتی سوی جنان این کاروانت را روان، لذا کرم کن
یک نگاه بر رفقای کاروان، چون از سرشت پیمانه شربت تسنیم جمعی از آن کافران را بسوی جهنم فرستاد
اشقیا بر آن سعادتمند هجوم آوردند و او را بشهادت رسانیدند ام کلثوم رسید که این چه غوغاست
سهل میگوید که من واقعه را بعرض آن مخدره رسانیدم آن مظلومه ناله از دل پر درد بر آورد و فرمود ای
عجبا نصارا اجابت دین اسلام میکنند و دشمنان پیغمبر آخر الزمان که گمان میکنند که دین او را اختیار
کرده اند اولاد کرام او را میکشند و حرم او را اسیر مینمایند و لکن عاقبت امر با پرهیزکاران خواهد بود
و بزبان حال میگفت مؤلف عجب نبود گر این غم خون ز مژگان ترم ریزد، اجل کو تا که از این غصه
خاکی بر سرم ریزد، مسلمان میکشد از کینه اولاد پیغمبر را، نصارا میکند اعدا لهو از عترت آل حیدر را
نمیدانم چرا گردون دون وارون نمیگردد، جهان چون دیده من غرق بحر خون نمیگردد، فلک
در حیرتم تا چند کج بازیست کار تو، عجب بی اعتباری اوف بر آن اعتبار تو، پس فرمود این ظالمان

جز ماتم کمی نکنند بلکه بر نفسهای خود ستم مینمایند و بتحقیق که تعجب میکنم ازین اطوار که چرا این
سرنگون نمیشود و اهل خود را فرو نمیبرد و لکن لطف رحمت الهی از میان ایشان مرتفع گردیده و ایشان
ادراک نمینمایند و زود است که خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود مشعله ستم

از مجلس بیست و هفتم در بیان برخی از وقایع در ورود اهل بیت رسالت بشام و منزل دادن ایشان در خرابه بی سقف و بام و سوزیدن

بسم الله الرحمن الرحیم انشاد کلام این اسیر نفس و هوا اخبار انبیاء مجزان مصیبت لوا
در مقاتیست که چون صبح عزت عزیزان مصطفی از ظلم کوفیان بیحیا بشام مذلت رسید قافله غارت
زده کلفت کربلا را مصیبت محنت کده کوفان بجهت عبرتکده شام ویران انجامید یعنی موکلان خون آشام
اسیران آل اطهار را با سرهای شهیدان زمره اخیار را با خواری تمام وارد شام گردانیدند لمؤلفه
زینب چو سر برهنه ز کوفان بشام شد، گفتا فلک بنال که صبح قیام شد، از دود آه و ناله خاتون
اهل بیت، نصف النهار ناشده از روز شام شد، در دیده پر ز اشک یتیمان بی پدر، غلطیده اشک
بچون جگر لعل فام شد، منقول است که اهل بیت پادشاه جبار را روزی که از عراق بشام رسانیدند
چنان ازدحامی شد که از غوغای مردم در اول طلوع آفتاب وارد شهر شام گردانیدند اما از بسیاری جمعیت
که در سر کوچها و گذرها ایستاده بودند از برای تماشای آن بیکسان در هنگام عصر آن روز بدر مسجد
جامع که مقام نگه داشتن اسیران بود رسانیدند بجهت اینکه ایشان را در سر هر کوچه و بازاری نگه میداشتند
و بنظر خاص و عام ایشان را میرسانیدند منقول است که در بعضی گذرها جرمتهای چندی نسبت با سیران
بیکس و سرهای مقدس واقع میشد که بدترین قتیلی و اسیری واقع شده بود همچنانکه ابو مخنف روایت
میکند که پنج زن یکی از غرفه عمارت یزید پلید نشسته بودند و در میانه ایشان یک عجوزه ملعونه پشت   در غرفه عم
خمیده بود که از دشمنان دیرینه خاندان نبوت بود چون نظر آن ملعونه بر سر مبارک جناب سید الشهدا
افتاد سنگی بدست گرفت و بقهر تمام بر سر مقدس آن زد در حالتی که چشم خود آنجناب نیز بنسبت بسر مبارک
بود در برگوار هم جور و ستم سید بر فدای او اولیا بر دل شکسته آن کودکان یتیم که سر مقدس پدر را بعد از خونش رانانی

چشم مبارک جناب سید الشهدا به ... مدینه بلام بر آن سر مبارک ... بود دایره مصیبت از جمله کوچها
دختران ... کم

حالت مشاهده میکرد نمیدانم آن بیکسان در آن حال چه احوال داشته اند و چه نالهای آتشباری بر
فلک افراشته اند گویا در آن وقت علیا جناب زینب خاتون با چشم گریان و دل بریان روی خود را
بجانب سر مبارک برادر کرده بزبان حال میگفت لمؤلفه سرت نشانه شد آخر ز سنگ بر زبانی آگهی
اگر نشوم کور ای برادر جانی، ترا باین همه خواری بدیدگان ترم، چگونه نگریم الکاک عالمی بسرم
جانیم ای سر بسی دلم تنگ است، کجاست مرگ که این زندگی بمن تنگ است، فلک که شکند این
سان دلم ز بی تنگی، چرا بشیشه عمرم نمیزند سنگی، سرت ز کوفه الی شام در سنان باشد، چرا
هنوز ز سنگ جفا نشان باشد، چه کرده است بگو این سر منور تو، بمیر دای سر از تن بریده خواهر تو،
تو را که دیدم غم افزون تر از هزار بود، کدام را شمارم که بیشمار بود، بگریم ای بفدای گلو علی اکبر تو، بر این
تن تو یا بجسم بی سر تو، بنالم ای بفدای سرت که در سنان، ز زخم چوبه تو یا ز سنگ خوردن آن،
چون جناب امام زین العابدین علیه السلام عمل آن ملعونه را مشاهده کرد گفت اللهم عجل هلاکها
وهلاک من معها یعنی بار خدایا بزودی این زن را با کسانی که با وی هستند هلاک گردان کس
راوی میگوید هنوز دعای آنحضرت تمام نشده بود که آن غرفه سرنگون شد با آن زنان و خلقی کثیر بی   با آن زنان و
که در زیر آن غرفه بودند نیز هلاک شدند در کتاب بحار الانوار از منهال ابن عمرو روایت کرده اند
که میگفت بخدا سوگند که دیدم سر مبارک جناب سید الشهدا را در کوچهای دمشق میگردانیدند
و مردی در پیش روی آنحضرت سوره کهف را قرائت میکرد تا آنکه رسید باین آیه شریفه که ام
حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ناگاه از قدرت کامله الهی
آن سر معجز اثر بزبان آمده باواز بلند فرموده قصه من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است مؤلف گوید
گویا درین کلام بنظم اشعار است برجوع آن بزرگوار باین سرای ناپایدار زیرا که قصه اصحاب کهف
که عجیب است رجوع بعد از نوم است بسیصد و نه سال و عجیب تر از آن رجوع بعد از شهادت خواهد
بود بعد آن که بخدا خواهد رسید اند لمؤلفه کی بود کی ای شه دلها جناب، سر برآری چون ز شرق آفتاب،

تا جهان روشن شود از نور تو ، ای تو نور دهر و هر دو عالم طور تو ، کی بود کی انکه تو آکنده شمع سر بر
آری از لحد چون خور ز منبع ، گرچه فرزندت شده ذوالانتقام ، هست در خونخواهیت قائم مقام ،
لیک تو خود کاشکی بار دیگر ، بهر خونخواهی خود بندی کمر ، باز چون با دشمن بدکیش را
خود کشی بار انتقام خویش را ، القصه چون اهل بیت پیغمبر را بر در مسجد جامع رسانیدند سه ساعت
در انجا نگاه داشتند تا از یزید پلید اذن حاصل نمایند لهذا ان ستم رسیده گان گویا در ان سه ساعت
بر در آن مسجد واله و حیران ایستاده بودند و از خجالت تماشائیان سرها بگریبانهای غم فرو برده
از جگر سوخته مینالیدند و سرشک مصیبت از دیده میباریدند کسی نبود که بداد ایشان برسید و از سنگین
دلان شام هیچکس بان خونین دلان رحمی نمیکرد لمؤلفه زانبسکه اهل شام بدل کس اثر نداشت ،
می جوشید و از دلشان کس خبر نداشت ، هرگز کس ز فرقه بار بلائی بدوش جان ، کار زمین و جبال جمله سماوات
بر نداشت ، زین العبا که گلشن دین را بهار بود ، از صدمه های زنجیر بال و پر نداشت ، با پیش لقعیه بسته
دو بازوش بر طناب ، جز بر سر مبارک بابش نظر نداشت ، پس در انحال مروان حکم ملعون سر آن
دلسوخته گان جگر چون آمد چون نظرش بر سر مبارک جناب سید شهدا افتاد از روی کبر باطراف
خود نظر میکرد و اظهار فرح و شادی مینمود پس با سرور تمام روی نحس خود را بسوی سر مقدس امام انام
کرد و متمثل باین دو بیت گردید عربیه یا حبذا بردک فی الیدین ولونک الاحمر فی الخدین کانما بت
بوردتین شفیت قلبی من دم الحسین ، ماحصل مضمون این سخن بنابر لازم معنی این است که ای حسین
آفرین بر دستی که ترا کشت و رخسارت را از خون حلقت گلگون کرد آلکمن آن که خون ترا بچشم
خود دیدم دلم شفا یافت بعد از ان عبدالرحمن برادر مروان لعین که از دوستان خانواده رسول الهی
بود نزد اسیران آل یسین آمد چون نظرش بر سر مبارک امام دین افتاد بی اختیار رنگ اشکباری
از جگر بر آورد و گریه بسیاری کرد پس روی بتابعان یزید پلید کرده زبان بشماتت و سرزنش انها
گشود و ایشان را ملامت بسیاری نمود و گفت ای قوم به تحقیق که محجوب شدید از شفاعت

کرم از زرست

در سینه داشتند بسی درد اهل دل
از بسکه سنگدل همه کس رحم سر نداشت
ح

پیغم

پیغمبر خدا برگزیده خداوند مجید و رسول خدا جد بزرگوار حسین شهید چنانچه کردید کلام مسیح امتی چنین جفا بر
هیچ پیغمبری نکرده بود بدانید که بعد از این هرگز داخل جماعت شما نخواهم شد پس روی بسوی سر
مقدس کرد و با چشم اشکبار عرض کرد که یا اباعبدالله بر من بسیار دشوار است که سر مبارک ترا بر
نوک نیزه مشاهده کنم و نمی توانم که ببینم این ظلمها را که بر تو واقع شده است زبان حال لمؤلفه
از داغ تو آتشی بجانم ، افتاده که سوزد استخوانم ، بر زخم دلم دهد گواهی ، این خون که رود ز دیدگانم ،
بینم بچه سان سرت بنیزه ، ای باد بدیده گان نشانم ، ای آیه رحمت الهی ، بعد از تو دگر چه آیه خوانم ،
گلزار ز بس چه شد خزانی ، ای برق بزن بر آشیانم ، چون رفت حسین ز دار دنیا ، ای مرگ دگر بده امانم ،
مگذار پس از حسینم ای چرخ ، در دهر نه نام و نه نشانم ، پس با چشم گریان این بیت را انشا کرده میخواند
دیگر بیت عربیه سمیة امسی نسلها عدد الحصی وبنت رسول الله لیس لها نسل یعنی اولاد سمیة زانیه
که آل زیاد باشند مانند ریگهای بیابان بسیار اند و دختر پیغمبر خدا فاطمه زهرا نسلی ندارد نسل او هم
این ظلم ابن عبدالله خشم آمد و روی بجناب سید السجاد علیه السلام کرد و از روی طعن گفت ای پسر حسین
آخر که غالب شد انجناب فرمود صبر کن تا وقت نماز داخل شود آنوقت به بینی که غالب است
یعنی هر کس که در اذان نماز اسمش تالی اسم حضرت شد او وارث علم خدا است او غالب است و دیگران مغلوب
آن ملعون از کلام آن بزرگوار شرمسار گردیده و از خجالت روی نحس خود را از آن حضرت بر تافت و بجانب
دیگر شتافت سید ابن طاوس رحمه الله علیه روایت کرده است که یکی از فضلای تابعین چون
سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را در شهر شام بر نوک سنان مشاهده نمود تا مدت
یکماه خود را از همه اصحاب پنهان داشت بعد از آنکه او را یافتند سؤال کردند که چرا خود را پنهان
داشتی و از خلق کناره کرده گفت القوم نمی بینید بلای بزرگ که بما نازل شد پس این ابیات را انشا
کرده میخواند و دیگر بیت عربیه جاؤوا برأسک یا ابن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا وکانما بک
یا ابن بنت محمد قتلوا جهارا عامدین رسولا قتلوک عطشانا ولما یرقبوا فی قتلک التأویل والتنزیلا

دیگر چه بیان قلت وانما قلت یک التکبیر والتهلیلا ذی الجلال مؤلفه سر مبارکت ای سرو بستان رسول
بجون خلق یزید ملکون نموده قوم جهول دهنده جلوه نوک سنان خونبارش لب ان بی سرو پا این چه بود
با پاکیش از این وقایع جان نور جمله دلشاد ند زنند غصه و تشویش محشر ازاد ند دلی زکرده خود غافلند
این اشرار که هست قتل تو قتل محمد مختار زرسانه از قتل تو رنگ تکبیر که کشته ام حسین را بخنجر و شمشیر
ولی ز قدر جلال تو نیستند اگاه زجهد ذاتی خود این جماعت گمراه که تو حقیقت تکبیر و جمل تهلیلی
بیان معنی تاویل و شرح تنزیلی جمال شاهد توحید ذو الجلال توئی ع المعاینه ابینه جمال توئی
خدا است اگر و مرآت کبریائی تو بگو بگویش که جام جهان نمائی تو بود در ان نفس افاق هر چه آیاتی
همه صفات توانند تو صفات ذاتی نیند اگه از این ماجرا گروه شریر که کشته هم قتلت حقیقت تکبیر
القصه چون اهل بیت رسالت را سه ساعت بر در مسجد جامع دمشق نگاه داشتند بعد از ان بنا بر عبارت
بعضی از کتب مصیبت از جانب یزید پلید بشارت گردید که ان بیکسان را در خرابه که نزدیک
سرای ان رو سیاه هر دو سرا بود مسکن دهند تا فردای ان روز ایشان را بمجلس شقاوت بروز خود
طلب نماید مؤلفه چو بهره بودند اهل بیت مصطفی هر یکی مصدوقه حب [...] از انکه جای گنج در ویرانها
شد خرابه جای ان جوهر دلان گر عیان گرد دمان راز نهان چون ان بزرگواران از غلبه محبت
الهی مصداق حب خدا بودند و کنج محبت خدا را تعلق ذاتی بخرابه دلهای ویران است لهذا ان
بیکسان را در خرابه مسکن دادند که ظاهر شود که ایشان در باطن عین محبت خداوند سبحان اند که
مستوجب منزل ویرانند مؤلفه بجز این که چه گنجی است این محبت دوست که هر دل از همه ویران
بر نشت منزل اوست القصه مامورین با مر یزید بیدین لعین اهل بیت حضرت خاتم النبیین را
در خرابه منهدم الارکان که ویران تر از دل غریبان بی خانمان بود منزل دادند مؤلفه چه ویران کلبه بی سقف
بامی چه ویران معبر هر خاص و عامی چه ویران گو نبودش در میانه بغیر از عکس برج دلو خانه
جهان از سایه بی بام و شان لطف بود که چتر افتابش سایه بان بود حصارش خطی اندر سطح موهوم

درش دروازه

درش دروازه صحرای معدوم بصحنش کر نهادی مور پائی شدی ز اول قدم از خویش فانی
چه انجا منزل اهل حرم شد زمینش رشک گلزار ارم شد دم جان بخش عیسی شد هوایش
فضای وادی ایمن فضایش بگیسو حوریان رفتند پاکش زمژگان رخ خستند آبی نمکش
فکندند از شهپرش روح الامین فرش نشستند ان زنان در سایه عرش بلی هرجا که زین العابدین است
اگر ویران بود خلد برین است شود نور خدا چون پرتو افکن کند ویرانه را صحرای ایمن
علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب بحار الانوار از سادس ائمه اطهار ابو عبد الله علیه روایت کرده است
که چون اهل بیت رسول انام را بشام بردند یزید پلید امر کرد که ان غریبان را در خانه خرابه منزل دادند
که مشرف بانهدام بود و بنا بر عبارتی چند نفر از غلامان رومی را بر ایشان موکل ساخت که نگهبان آن
غمزدگان باشند چون ان بزرگواران را داخل آن خرابه ساختند ایشان بیکدیگر میگفتند که ما را
در این خانه خراب منزل دادند که بر سر ما فرود اید و ما همگی را بیکبار تلف نماید غلامان یزید بزبان
رومی میگفتند که این جماعت از خراب شدن خانه میترسند و خبر ندارند که فردا همه ایشان
را خواهند کشت ای واحسرتاه از غریبی ذریه پیغمبر و ای واحسرتاه از بیکسی ان کودکان بی پدر ای
واویلا از خرابه نشینی خانواده حیدر نمیدانم بچه زبان تقریر کنم احوال ان غریبان را دلان ساعتی
ایشان را در خرابه منزل دادند مؤلفه دران ویرانه چون کردند خانه چو مرغان فتاده ز اشیانه
سراندر زیر بال در کشیدند نوای درد چون زار کشیدند زبان حال هر یک با مقالی بیان میکرد
این سان وصف حالی یکی گفت ای پدر جانا در کجائی چرا از طفلان خود جدائی بیا بنگر چه
سان ویران نشستیم نمیدانم تو چونی ما چنینیم یکی گفتا ای علی اکبر کجائی بخاک
عالم بیسر بین پس از تو ای عزیزم خوار گشتیم بهر شهر و بهر بازار گشتیم کنون ویرانه شد
منزل بین نمیپرسی چرا احوال دل بین نگر اندر تن خود سربداری که اندر دل غم مادر نداری
یکی گفت ای پدر من ناتوانم بمن ساز تیر محنت را فشانم نه تنها چوب که خشته تنم را

طناب کین بریده کردیم ز دامن سیح گفتار بهودم بیا از دار غم بکشای زودم خلاصه کلام اهل
خونین دلان آن شب را از تشویش فردا نیاسودند و بگریه و زاری مشغول بودند تا صبح مصیبت آن از افق
مذلت دمید و یزید پلید بر تخت شقاوت آرمید و ایشان بمجلس شوم خود طلبید و در آن مجلس رسید
بایشان آنچه رسید الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس بیست هشتم در بیان ورود بیت خاندان اهل بیت رسالت را بمجلس یزید و مجلس نظام عشیه
مشتمل بر چهار شعله شعله اول در [illegible] مجلس بیست هشتم در بیان آوردن آن غریبان را بخرابه [illegible]

ستار بر استاریم که پرده داری شیتش مستورگان سرادق عصمت را از پرده بلا بیا بار امتحان کشیده
تا [illegible] شاهد قدرتشان را بی پرده بر جهانیان هویدا نماید زهی بیخوبی که چون آشنایانش را بسوی محفل
[illegible] خواند از پرده مستوره گی با سرهای برهنه بمجلس بیگانگان بی آبرو کشند و از قید آبروی خویش
خواند و بقبض آبروی خویش رساند سبحان الله محجوبانی که حجابان نخجاب از شرم خسارشان نقاب
خجلت بر رخ کشیده زهی حکمت بالغه اش بحجاب مشهود الجمل [illegible] کرد اسید تا شاهدان هفت حجاب
بر ظهور علیش شهادت دهند لمؤلفه دانی که کدام طایفه گشتند بحجاب مستورگان آل رسول کبریا
کردید سر برهنه که مشهود خاص و عام کلثوم و زینب است و سکینه دگر رباب درود و سلام مستوفی بر
پیغمبر مختار مصطفی و آل و اولاد و صحب وی باد که صدرنشینان بارگاه مصطفا و بزم آرایان انجمن ارتضا
خصوصا جرعه نوشان صهبای بلا و مدهوشان پیمانه ابتلا جناب ابی عبدالله الحسین و اولاد و اهل بیت
و اصحاب آن مولی که محنت کشان ایام و غریبان دیار کوفه و شام اند سلام الله علیه و علیهم اجمعین
و لعنة الله علی اعدائهم و ظالمیهم من الان الی یوم الدین مثنوی باز آمد عشق تو تیمار من [illegible]
من دید چون زلف پژمرده [illegible] باد [illegible] وقت آن شد کز دم آتش فشان
چون سمندر سوزم این هفت شهان طبع بذر و لفظ موزون حاصل است زشت [illegible]
ز اقتضای قابل است تخم گل در گل گلفروش بود در زمین شوره خار و خس شود قطره نیسان شود

نظر ۱۷۱

فصل بهار در صدف دُر ز هر اندر کام مار قلب مجرم نبود منسوب از رزق و شید تا بگویم مدح عمرو و بکر و زید
هر چه گویم سر بسر شور است و شین شرح احوال حسین است و حسین آری آری تشنه گو خواهد جواب ذره
کی جوید بغیر از آفتاب من که باشم تا برم خود نام دوست اینکه میگویم ز فیض عام اوست هر چه دارد
بنده از مولا استی هر چه بخشد سوی جود از در بستی یادم آمد آنکه شاه انس و جان جلوه گر شد چون سرش
اندر سنان شمر دون بر نیزه اش سر را چه دید نعره الله اکبر بر کشید یعنی افکندم عجب نخلی ز پا کز
بلندی سودش سر بر سما کلبنی را ریشه کندم از زمین کآبیاری کردش روح الامین کشتم آخر سرور
تشنه کام کز شرف جدش بود خیر الانام همچون شیطان دل خونخوار کیست دشمن پیغمبر مختار کیست
از صدای آن لعین روسیاه شد بلند اولاد پیغمبر از سیاه الصدا آمد بگوش اهل بیت رفت تکبیر صبر و
هوش اهل بیت دختر زهرا چو آن غوغا شنید گفت وا ویلا حسینم شد شهید جست از جا با دو چشم
اشکبار از حرم آمد برون بی اختیار او برش افغان کنان با صد نوا کودکان اشکشان و دختران اقربا
جمله برگشته طرف درش حلقه بستند دو برادرش چشم او چون جانب هامون فتاد ناگهان
بر آن سر چون فتاد دید بر نوک سنان [illegible] میچکد خون از گلویش بر زمین زد بسر [illegible] تا از پای
بازبان حال گفته لب گشاد کی برادر گور باد اخواهرت دید بر نوک سنان آخر سرت ای شهید بی سر و
سامان من ای فدای آن سر تو جان من چیست افتاده بخاک و خون طپان [illegible] یکه بر نوک سنان
طفلکانش جمله [illegible] هر طرف دارم در فراشش افتاده زین العابدین با تن تب دار آه
آتشین یا دورست او فتاده سر جدا روی هم چون [illegible] دشمنان از قتل تو در [illegible]
در اضطراب و زلزله کودکان بر گرفته اطراف زمان اهل بیت بر سر و سینه زنان ای فدای پاره پاره
[illegible] گریم اکنون بر تو یا بر سرت یا که بر عباس زار آرم بپا یا بسوزم از غم زین العابدین
یا که بر [illegible] تو یا طفلان تو یا بخون غلطیده انصاران تو با چنین غمها برادر چون کنم چون کنم رو بر که آرم [illegible]
[illegible] با جبه [illegible] تاراج سرم گر بمانم در سرین منجرم لیک دانم کان زمان خنجر کشند از سر و دامن مهر گشته

کوشوار آید برون از گوشها، خون رود از گوشها بر دوشها، از سنانها نیزها کفها کرده سیاه، خیمها کرده
تاراج سپاه، سید الاعراض قلم از این مقام، کن رقم باز از مصیبتهای شام، از مطلعه گفتگوی این شعله افروز
مجالس افزوده زخم بنا بر عبارت جگر سوز مصیبت نگاران سلسلهٔ ماتم در مقام [illegible] ورود خرابه نشینان
شام را صبح نزول آلام از افق شقاوت یزید ملعنت فرجام دمید و آفتاب عالمتاب جمال سر چون
امام بمیر چهر از طشت زرگون سپهر [illegible] شهود بر خاص و عام اهل ایام ظاهر و هویدا گردید زال گیتی
سال [illegible] از سر [illegible] دختران بتول عذرا [illegible] از کرشیده سوی [illegible] ایشان نمود [illegible] لیلای
لیلی از بی معجری اهلبیت رسول خدا مجنون وار سر بصحرای فنا نهاد در آن وقت طراز [illegible] داد
کانوا یصرون علی الحنث العظیم و برآمد [illegible] ثم صبوا فوق راسه من عذاب الجحیم اورنگ نشین
مکان انه کان لایؤمن بالله العظیم و صدر کین مقام خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم یعنی [illegible]
ایوان دین و ایمان و مشید ارکان کفر و طغیان یزید پلید علیه اللعنه و النیران لباس کبر و غرور در بهارت
انبساط و سرور بر ترک [illegible] پسران بر پیکر نورانی خود پوشیده و [illegible] در ایوان ظلم
بنیان خویش فرو چیده و مانند خنجر خون ریز بر شمر دستان از [illegible] خون شهیدان بنوعی رطب اللسان
گردید که از شادی در غلاف جهان [illegible] پس با فر فرعونی و شدت شدادی [illegible] قرار
گرفت و بزرگان [illegible] شام را بمجلس [illegible] مقام خود حاضر نمود چون [illegible] در [illegible]
[illegible] خود را [illegible] امر کرد که سرای خواجه کان [illegible] غلامان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] آن مجلس شوم حاضر نمایند المؤلف بر تخت کفر چه شد آن بت بزرگ مقیم
اشاره کرد باحضار آل ابراهیم، به صحن بزم برافروخت از شراب شرر، کز آن شرر فکند بر جبینان آذر
بکف گرفته بهم ساقیان سیم اندام، یکی صراحی و مینا یکی پیاله و جام، ستاده منتظر و چشم بر [illegible]
که در رسند اسیران اهلبیت صفی، [illegible] جشنه [illegible] دهند جلوه [illegible] یزید باده ناب
که این لعین ز شراب غرور شد، قرین لعنت [illegible] پس بحکم آن [illegible]

دوال آن دیوان دور آن تطلب سرهای سلیمان حشمان روان کردند و فوجی از شیاطین آن
عقلان باحضار فرقه ملائک حشمان خرابه [illegible] که صدر نشینان بارگاه قرب یزدان بودند
شتابیدند اما هر یک از ایشان که آن اسیران را شناختند بزبان حال مضمون این مقاله
را بگوش خیال غلط پوش خود میرسانیدند المؤلف آن یکی گفت روم تا که بیازارمشان، وان
دگر گفت بیا راز نیازارمشان، دیگری گفت کلام که مجوسند و یهود، وان دگر گفت که از نصرانیه
پندارمشان، آن یکی گفت یزید ار کندم امر بقتل، کافرم زنده اگر لحظه بگذارمشان، وان دگر
گفت [illegible] ستم سر دگر شب، تا سحر بر سر [illegible] دارمشان، وان یکی گفت یزید ار [illegible]
ارزان، [illegible] دگر آن همه بردارمشان، الوا مصیبتاه [illegible] با چه زبان نهان آدم قصه [illegible] را که
تصور [illegible] از قیاس خیال بیرون است و تصدیق [illegible] از قیاس ادراک افزون ای وادیلا چگونه بگذارم
گدازش را که [illegible] نگارش [illegible] سینه کلام خون ریز است و کلک انگشت [illegible] آتش انگیز الواویلا
الواغربتاه از آن حالتی که [illegible] خرابه نشینان خانواده رسالت دست داد الحاکم بر سر
[illegible] کیفیت الحالت این است که اسیران آل یسین مانند کبوتران افتاده از چنگ شاهین
با پر و بال شکسته در گوشه آن خرابه نشسته و سر انوده در زیر بال فرو برده با نالهای آتشین
حلقه ماتم بسته در اندیشه این بودند که آیا یزید پلید درباره ایشان از نو چه ظلمی اندیشه و گیسوی
پریشان سان را از تازه کی [illegible] مصیبت تازه پریشد و بر داغ سینه داغدار ایشان از آتش بیداد
خویش چه داغی گذارد که ناگاه صدای وعوعه کلاب [illegible] و قهقهه [illegible]
و صلصله [illegible] و صلادم و غلغله جلادان خونریز [illegible] صیادان [illegible] اطراف
خرابه چنان اوج گرفت که خون در درون دل سوخته کان جگر خون موج گرفت پس [illegible] از چهار
طرف خرابه چون [illegible] بر سر اسیران سر برهنه [illegible] المؤلف [illegible]
[illegible] سوی عزب ویران نشینی، با غیظ و خشم و با جوش کینه، با روی ترش و چین جبینی

مانند صیاد بر صید زخمین ، مانند جلاد بر کشتنی ، در آن خرابه گریان نشسته ، در هر کناری ا
فزوده کنیزی شاهی که بودی ، هر بنده اش را ملک سلیمان زیر نگینی ، نهاده سر بر خشت خرابه
چون بندگان عزلت گزین ، بر گردن پایش قید گرانی ، بر گردن او حبل المتینی ، نهاده سر را بر سینه خاک
هر طفل زار ، محنت قرینی ، از خون کفکون ، در خاک در خون ، غلطان قبایل در غمینی ، زنهای
بیکس ، موها پریشان ، جانها ملول ، دلها غمینی ، از لاغریها گویا نشسته منزل نشینی ، در اربعینی ، هر یک
نیاز مطلق ز هر سو روی نیاز هر نازنینی ، کی چاره ساز بیچارگیها ، مائیم و یک تن زار و حزینی
جسمش ضعیف و جانش زار است ، جز وی نداریم یار و معینی ، از شر دشمن اشرار او نگهدار ، یا رب
تو ارحم از رحیمی ، با اینکه بود آن خونین دهان را حال الحانی ، قال ابن جنبی ، هر یا نور ایکرف بودی
هر کودکی را کرابعینی ، بسته دست آن یک را ، چون مفسدان بکمر زمینی ، با خار و زاری با شکباری
بردند نزد بی ننگ و دینی ، پس صغار و کبار عترت طاهره را با ذلت ظاهره چون عقد مروارید
بر رشته جفا کشیده بیابا ذلا یعنی بجانب سرای یزید ولد الزنا بردند با سطری که مردان ایشان را
که دوازده نفر بودند هر یک را از طنابی بر بازو و زنجیری بر گردن و قیدی بر پا نهاده مانند اسیران روم
و فرنگ بجانب دار الاماره یزید پلید می کشیدند و بزرگتر از همه ایشان جناب سید الساجدین بود که
بیست و دو سال داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز از جمله دوازده نفر بود که در آن روز پنج
سال داشت و زنان اهلبیت رسالت نیز دوازده نفر بودند بغیر از خدمه و جواری و زنان اصحاب
و از این دوازده نفر پنج تن از دختران امیر المؤمنین علیه السلام بودند زینب کبری و ام کلثوم کبری که
مادر ایشان فاطمه زهرا ع بود و رقیه و صفیه و ام هانی که از زوجات دیگر امیر المؤمنین علیه السلام بودند
و سه تن از دختران جناب سید الشهدا ع بودند فاطمه و سکینه و زینبیه و چهار تن از زوجات جناب
سید الشهدا علیه السلام بودند یکی لیلا دختر ابو مرة ثقفی مادر علی اکبر و دیگری رباب دختر امرء القیس
مادر علی اصغر و سکینه خاتون و یکی ام اسحق دختر طلحة بن عبید الله تیمی مادر فاطمه کبری عروس قاسم ابن حسن

علیه السلام

علیه السلام و یکی دیگر مادر جعفر و زینبیه که رسم و نسب او بنظر نرسیده و جعفر الطفلی است که در سن طفلی
ع اگر کشته شده و زینبیه آن صغیره است که در خرابه شام پدر بزرگوار خود را در خواب دید چون
بیدار شد پدر را ندید آنقدر گریست که روح از بدن او مفارقت کرد و به پدرش رسید و در بعضی
از کتب مصیبت اسم آن صغیره را رقیه نوشته اند و همه این زنان را با روی گشاده و موی پریشانی
و بازوی بسته بجانب سرای یزید پلید می بردند و بزرگتر از همه زنان جناب زینب خاتون رضی الله عنها
بود که از همه اهل بیت غم و غصه اش بیشتر بود و حالش پریشان تر بود للمؤلفه ای چرخ بردار زنجیر این دل دیوانه را
تا چند گیسوی پریشان گویم این افسانه را ، میرود زینب بسر بزم باده نوشان بی القاب ، ساقیا از خون
دل لبریز کن پیمانه را ، درد دلم ریزای غم از جام مصیبت باده ، تا بجوش آرم ز افغانی می و میخانه را
سید السجاد کرد و شمع ایوان یزید ، بر تشویرای نادر شکیبی پروانه را ، ای الم بر سینه ام زن آتشی سوزنده
تا بسوزد نالهام دیوانه و فرزانه ، گرده جا اینک یزید بیچاره بر تخت عاج ، برق غیرت آتشی این
ابنوسی خانه را ، خاندان مصطفی ویران شد از ظلم یزید ، بر کن ای سیل فنا بنیاد نه کاشانه را
بسکه لرزید این دلم ویرانم آخر شد خراب ، میشه جغد حکم تعمیر این ویرانه را ، مرویست که چون
اهل بیت رسالت و طهارت را بدر دار الاماره سرخیل اشقیا و شقاوت رسانیدند محضر بن ثعلبه لعین
از روی افتخار و مباهات باواز بلندی فریاد بر آورد که منم محضر ابن ثعلبه که فاجران لئیم را بدرگاه
امیر المؤمنین آورده ام چون جناب امام زین العابدین این سخن را از آن بیدین شنید جسم ضعیفش
مانند موی از آتش غیرت بر خود پیچید و دل مبارکش لرزید روی بآن ظالم عنید کرده فرمود که آنچه را
مادر محضر زاییده است از همه مردمان شریرتر و لئیم تر است لکن قبیح کند خدا روی او را سر مرجانه زرا نبا
جال للمؤلفه کز دی بنای خانه ایمان خراب شد ، مرغ حرم ز آتش جورش کباب شد ، فریاد از آن
لعین ستمکار نابکار ، گر کین شراره سلسله بو تراب شد ، تا راکبه بگردن امت بهار حق از ظلم
او بگردن ماها طناب شد ، زینب که بود پرده کش حجله بتول ، با روی بسته گشت و در خشم نقاب شد

کلثوم کوچه خورشیدی از سایه آتش کیری دی در بدر چه روشنی آفتاب شده، راوی میگوید چون اهل بیت
را بمجلس یزید ملعون می بردند دیدم خاتون مکرمه را پرشور [illegible] محمل عریانی سوار و از ابر دیده کان مانند
باران
بهار اشکبار و گیسوانش بخون خضاب و رخساره تابانش بی نقاب و باواز بلندی ندا میکرد
که یا قوم غضوا ابصارکم عنا اما تستحیون من الله و لا من رسوله یعنی ای گروه بپوشید چشمهای
خود را از ما آیا حیا نمیکنید از خدا و رسول او که بما نظر میکنید گویا آن مخدره زینب خاتون رضی الله
عنها بود و میگفت بزبان حالی تخمین مقال در شعر است لمؤلفه از این زیاده مکوشید بهر خواری ما، که نیست
لایق شان بزرگواری ما، ز روی ما بجد چشم خود بپوشانید، که بر شماست دو چشم امیدواری ما،
خدای داده برای رسول در قرآن، قرار مزد رسالت بدوستداری ما، چه کرده ایم مکر ما [illegible] القوم، که
چشم بسته سر از حق کذاری ما، ز دوستی بگذشتیم دشمنی مکنید، حذر کنید خدا را ز آه و زاری ما، ز جور
و کین دل ما پیش از این مرنجانید که جان فاطمه لرزد ز بیقراری ما، فتاده زلزله بر ساکنان چرخ برین، ز
بیقراری ما و ز سوکواری ما، ولی شما ز عناد ای گروه بی ایمان، تمام شهر کمر بسته بهر خواری ما، چون جناب سید
الساجدین ع دید که ایشان را بان ذلت و خواری بحضور یزید پلید میبرند و اضطراب و تزلزل کودکان یتیم
مشاهده فرمود و مقالات زینب خاتون را بان آتش افروزی شنید غیرت محمدی برگ مظلومیه خود و
رقت بی اندازه بان بزرگوار دست داد و گریه کریستن شدیدی بر مظلومیت اهل بیت مشغول بود
خود و این ابیات را انشاء فرموده میخواندند و میگریست تا وارد سرای یزید پلید کردید علیه السلام اقاد
ذلیلا فی دمشق کانی من الزنج عبد اغاب عنه نصیره و جدی رسول الله فی کل مشهد
و جدی امیر المؤمنین امیره فیالیت امی لم تلدنی و لم اکن یرانی یزید فی البلاد
اسیره یعنی مرا بغیلان بخواری بان ذلت و خواری در کوچه های شام میکردانند گویا من غلام حبشی
هستم و غایب میباشم که هیچکس را نداشته باشد و حال آنکه جد بزرگوار من رسول خداست که در همه جا
جا معروف و مشهور است و جد دیگرم امیر المؤمنین است که خلیفه و جانشین رسول خداست ای کاش که مادر

من مرا نمیزائید و نمی بودم که این روز را ببینم و مشاهده کنم که یزید مرا اسیر خویش می بیند و ذلیل خود
ساخته است زبان حال لمؤلفه باشد بکدام جرم و تقصیر، یا در غل و کردن بزنجیر، نه دوده زنگبارم نه
نه زاده هندوان کشمیر، جدم بود او رسول لولاک، جد دگرم امیر مؤمنان میر، دارم ز دل دردناک زنجیر،
بیمار و علیل و از تب کرا امروز غریب این دیارم، رفته زکفم زمام تدبیر، القوم ستمکر جفاکار، تا چند
زنید بر دلم تیر، زخمی که بود ز دست صیاد، تا کشته شدن در چشم ابو مخنف روایت کرده است که چون
اهل بیت را وارد مجلس یزید میکردند پیش از همه نوکران خولی اصبحی بی ایمان داخل شدند با بفخریه کشوده
باواز بلندی گفت منم صاحب سیف صقیل و منم صاحب رمح طویل منم کسی که کشتم دشمنان آل ابوسفیان
را و سرهای ایشان را از برای امیر المؤمنین آورده ام ام کلثوم رضی الله عنها از شنیدن آن ملعون چون گیسوی
پریشان خود آشفته و فرمود دروغ گفتی ای لعین بن لعین آیا فخر میکنی بکشتن کسی که مصاحب
کرده است با او جبرئیل در فلک پرورده است او را میکائیل بزبان حال لمؤلفه الهی آنکه زبانی تو گفت و لال شود،
سرت جدا شود از تن و پایمال شود، بجور و ظلم و ستم کشته برادر من، کنی ز کشتن او فخر در بر من،
سر برادرم از تیغ کینه کشت جدا، که در رضای خدا داده بود تن بقضا، وگرنه بود گرا تاب زور بازوش،
نمود ارض و سما نیز هم ترا روش، ز شوق چشمه کافور و کوثر و تسنیم، فکنده تشنه تنش را بدجله تسلیم،
بر تیغ خویش منا زاز برید سر او، که کشته بود جان بر لبان کوثر او، اگرچه ما همه امروز خوار و زاریم،
ولی ز مرد و زن ما بزرگواریم، مبین طناب برا ز طاب کان بگردن ماست، که طوق بندگی حق حقیقی
ماست، بهر معامله ما نیست گران جفا، بهر بلیه نمائیم صابران بلا، خوکشته ایم رضا خلیه در بلیه دوست،
بما هر آنچه توانی جفا نما که نکوست، پس بعد از خولی خولی اصبحی شمر ذی الجوشن ضبابی داخل شد
اما بچه کیفیت لمؤلفه گرفته بر سر رمحش سر حسین ع، زبان کشوده بفخریه با غوای جلی، که نام من بود
القوم شمر ذی الجوشن، منم که خون حسین ریخته بخنجر تن، منم که زد دم تیغم شرر جهانی را ببینم و زبر کرد امرا خش
خانوادی را، منم منم که ذلیل بمرتضی کردم، سر حسین بسرش را از تنش جدا کردم، منم که کرده ام او را ز دشت کربلا

تا شام، سر حسین لبنان از صباح تا بر شام، مرویست که ان ظالم که سر مبارک امام شهید را با خود
[illegible] چون وارد مجلس کردید ان سر مبارک را در پیش روی یزید پلید نگاه داشت و روی بخشش خود را
بسوی آن لعین کرده بهوای جایزه و تحسین او مضمون این نوا زبان گشود **لمؤلفه** کای امیر عهد بخشش
نمایانم، بجان تو که بسی مستحق احسانم، با شتعال تو کشتم بزرگواری را، که کس ندیده جوا و هیچ نامداری را،
بر رتبه و نسب از جمله خلق برتر بود، که سبط فاطمه و جد او پیغمبر بود، به نیم لحظه سرش را ز تن جدا کردم،
ولی جدا ز خلفش که از قفا کردم، نظر نمای درین کشتنش شتاب مرا، بکن تو روز بر از سیم و زر رکاب
مرا بکن ز قتل حسین سربلند اعزازم، میان این همه همسران سرافرازم، یزید با لکار زشت و مبانی
کافر خونخوار گفت اگر میدانستی که او بهترین مردمان است پس او را چرا کشتی ان ملعون گفت
با مید جایزه لشکر تو یزید پلید تغیر شد زیاده گردید و امر کرد که تا سرش او را از بدن جدا کردند که سر
مبارک جناب سید شهدا را در میان طبقی از طلا نهاده در پیش تخت آن حرامزاده گذاشتند
بعد از ان ملعونی داخل شد که او را غضنفر ملقب مینامیدند و ان شریر خناس سر مبارک حضرت
عباس را در دست داشت پس خونخواری دیگری داخل شد که او را نمیر میگفتند و ان کلب بدبخت
مخالف سر مبارک عون ابن علی بن ابی طالب در چنگش بود از سیاق اهل اسلام در دست که گویم
بعد از ان [illegible] سر حمیمی دیگر سر مبارک اشبیه پیغمبر جناب ع اکبر را بروی دست گرفته داخل شد بعد از ان
ظالم کافر زادی سر پرخون قاسم داماد را به مجلس آورد و همچنین هر ملعونی عنیدی سر پرخون شهیدی را
در دست گرفته داخل مجلس میشد تا انکه همه سرها را آوردند و در برابر نظر یزید ولد الزنا بر ترتیب چیدند **لمؤلفه**
از بسکه چیده شد سر پرخون گلعذار، شد مجلس یزید سراسر چو لاله زار، اما ز زخم جبهه و رخسار لاله گون،
بودند لاله‌ها همه چون غنچه داغدار، راس حسین به پیش سریر یزید شوم، دنبال او سر شهدا چیده یک قطار،
نیکو سرنیر ع اکبر جوان، در جانب دگر سر عباس نامدار، سرهای گلرخان عزیزان مصطفی، افتاده بود
زیر پای جنش ضو زاده، پس سبحان الله و تعالی که در کربلا غارت برده بودند آورده در یکطرف مجلس ایستاده

ای واویلا

ای واویلا در مصیبت شاه و اخرباه **لمؤلفه** چسان گویم چو شمعی را که تا گفته زبانم سوزد، هنوز از سینه بر لب
نا رسیده جسم و جانم سوزد، برای آتش جان ابدیده قبل از شعله نیل آبی، که تر سم شعله و رگرد و زمین تا
تا آسمان سوزد، ناگاه اسیران آل محمد را وارد مجلس یزید نمودند در حالتی که ان ظالم خونخوار بر سریری از
عاج نشسته و تاجی مکلل از جواهر آبدار بر سر نهاده و جمعی از بزرگان قریش در اطراف تختش بد بخت
ایستاده بودند و اما اهل بیت را بچه حالت وارد مجلس نمودند باین طریق ایستاده بودند اما اهل بیت
را بچه حالت وارد مجلس نمودند که روها را بی نقاب شوها بی حجاب بازو ها بسته طناب حلقه کرده نهاده در
زنجیر نالهها آسمان گردیده ها گریان سینه ها بریان دلها لرزان گیسو ها پریشان طفلان در شیون زنان
سینه زنان خواهران آشفته در زمزمه و اخوان مادران از کانون سینه پیاله و انباه دختران
از پرده جگر نوای وا اباه کنیزان از دل غمدیده در خروش و سید سجاد همگی را بیک ریسمان بسته و گرد در بری
بر رخسارشان نشسته **لمؤلفه** قضای گلشنی را کرده دسته، چو دسته کرده یک گلدسته بسته، در شاد
سوی بزم یزید پلیدش، یزید لعین بر مزیدش، نشسته ان لعین بر تخت عاجی، لباس از زر مرصع کرده تاجی
فلک بسته ز رشته زر نشسته، بریش عقد مروارید بسته، بیک رشته کشیده گوهری چند، چه گوهر کهکشان
را اختری چند، درخشان گوهری دران میان بود، که چون ماهی میان اختران بود، ولی از لاغری گشته هلالی
تنش از تاب تب بیجان جو نالی، سران ریسمان بر بازوانش، دلش لرزان چو جسم ناتوانش، طی
هر کس امام انس و جان را، نفس بر رشته تا تب جهان است، اگرچه زنجیری از اذاد لبودن، چه طوق بنده گی
بودش بگردن، طراز گردنش زنجیر کین بود، که اندر رتبه زین العابدین بود، از حضرت سید الساجدین
علیه السلام مرویست که فرمود ما [illegible] دوازده نفر [illegible] که ما را با غل و زنجیر به مجلس یزید بردند و در روایت
دیگر فرمود که ما را مانند گوسفندان چندی بیک ریسمان بسته بودند و سران ریسمان در گردن من و آنهم گلوی من و
[illegible] و سکینه و سایر زنان بود هر گاه یکی از ما در راه رفتن کوتاهی میکرد او را میزدند که سرعت نماید و
بهمین حالت بردند تا در پیش روی یزید پلید نگاه داشتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا

ای واویلا

ای منقلب ینقلبون **مشعله دوم در مکالمات یزید ملعون با سکینه خاتون و امام عباد و اولاد رسول**
از جمیع عباد و تقبیح خطاب سید السجاد علیه السلام انعقاد کلام این انجمن آرای مجلس شور و شین بنا بر
تصنیف شورافزای ترانه سنجان نوای پرشور حسین در مقامی است که چون زنجیریان سلسله جمع پریشان
و محبوسان زندان سرای شام شامت نشان اعنی آزاده گان خواجه هر دو جهان و خانه زادان پیغمبر آخر
الزمان را با غل و زنجیر و طناب وارد مجلس یزید پلید علیه اللعنة والعذاب گردانیدند آن بیکسان را مدتی
با روی بی نقاب و موی بی حجاب در برابر آن لعین روسیاه در سر پا نگاه داشتند لمؤلفه فلک یکجا نشاندان
را جمله بریک ریسمان بسته کشیده چرخ بریک رشته چندین در مکنونی فتاده خوار هر در یتیمی اندر آن
مجلس به سان آن خزف کافتد ز بی قدری به هامونی سر نوخط جوانان در میان با چهره گلگونی
ستاده سربرهنه گردشان زنهای لحونی فرو برده زخجلت جمله سرها در گریبانها تو گفتی رسته در اطراف
گلشن بید مجنونی یکی کرده حجاب روی زیبا آستینش را یکی بر رخ نقاب از گیسوان با رنگ گلگونی
عیان از مجمر هر سینه از ناله صد شعله روان از چشمه هر چشم وا از خون رود جیحونی منقول است که چون
اهل بیت عصمت و طهارت را وارد مجلس آن سرخیل اهل شقاوت گردانیدند آن ملعون از راه تکبر
و عداوت روی نحس خود را از اهل بیت رسالت برگردانید و بجانب فرقه ضلالت ملتفت گردید و از
ایشان پرسید که چگونه بر اینها ظفر یافتند آن ملاعین گفتند که ای امیر حسین با هجده نفر از اهل بیت
و اقربا و شصت و دو نفر از انصار و احباب بر ما وارد شد ما ایشان را مخیر گردانیدیم در میانه اطاعت و
قتال ایشان قتال را اختیار کردند ما فی الحال بر ایشان حمله کردیم و از هر جانب ایشان را احاطه نمودیم
بطریقی که به هر طرف که میگریختند گریزگاهی نیافتند از ناچاری پناه میبردند از ما بلندیها و گودالها
چنانکه پناه میبرند کبوتران بر بغوله ها و تلال و جبال از چنگال عقاب لمؤلفه صف جنگ بستیم چون
در مصاف کشیدیم شمشیرها از غلاف نکردیم رحمی به برنا و پیر کشیدیم در خون صغیر و کبیر حسین
بس جهد بر ریخته بلبلی یکی طفل شش ماهه چون نوگلی چو جان اندر آغوش خود جای داد درآمد بمیدان زبانی

ولی

بیک تیر دادیم او را جواب
ندادیم آخر بجا قطره آب

برکشاد که این طفلک من بود بیگناه یکی قطره آبش دهید ای سپاه که طفل است و دارد زبان عطش
ببینید کز تشنگی کرده غش ندادیم آبش ولی در جواب ز پیکان و تیرش دادیم آب فکندیم
تیری بر آواز کمان شد آن تیر را حلق طفلش نشان چو بر روی بازوش بر روی او نشست آن گلوش
ببازوی او بود تیر اقبال تو در کمان که یک تیر با جوز دو برد نشان چه در جنگ شد حسین عرصه تنگ
رضا شد رود سوی روم و فرنگ ولی ره ندادیمش از جا بجا گرفتیم گردش به تیغ و سنان بلکدم
زبانش درآمد چشیم سرش کوی میدان بکین سر کشیم ای امیر بخدا سوگند که نبود مگر بقدر زمانی که کسی
شتری را نحر نماید یا آنکه در چاشتگاه خواب قیلوله کند که همه ایشان را با لب تشنه کشتیم و اجساد شان را
بخون حلقشان آغشتیم و سرهای ایشان را از بدنهای ایشان جدا کردیم اکنون نعشهای ایشان با
زخمهای بسیاری برهنه بر روی خاک افتاده و آفتاب بر بدنهای چاک چاک ایشان می تابد و بادها
بر آن میوزد و کفنهای ایشان غبار هوا است و مزار ایشان ریگهای گرم بیابان کربلا و زوار ایشان زاغان
صحرا یزید پلید زمانی بحرص خود از برای خرسندی سر را بلند کرد و از راه مکر و حیله گفت القوم من
هرگز راضی بکشتن حسین نبودم اگر من بجای پسر زیاد بودم هر آینه از کشتن او میگذشتم و او را عفو
میکردم زینب خاتون چون این سخن را شنید در میانه زنان آغاز شیون نمود و فریاد برآورد که ای
یزید برادرم حسین را غیر از تو کسی نکشت اگر تو نبودی پسر مرجانه که باشد یارای آن بود که پسر فاطمه
زهرا و نبیره پیغمبر خدا را بکشد زیرا که او ذلیلترین خلایق بود زبان حال لمؤلفه در دین ستیده و
اندازه ای یزید دیگر مسوز داغ مرا تازه ای یزید داند خدا و خلق تویی قاتل حسین افتاده در
جهان ز تو آوازه ای یزید گر تو نکشتیش کرا کشت بد این زبان او از کوفه تا بشام مجاره ای یزید
گر تو نکشتیش سر او را از بهر شام او بخیش بس که در سر دروازه ای یزید اوراق دین ز نار تو بر اکنده شد
چنان کامد تا بحشر شیرازه ای یزید شوید چگونه از این سخنان روسیاهیت رجف زشت راچه
کند غازه ای یزید ای یزید از خدا نترسیدی در کشتن حسین و حال آنکه رسول خدا مکرر در حق او

و برادر بزرگوارش فرموده است که الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة اگر میگوئی که این خبر اصلا
ندارد دروغ گفته و اگر تصدیق میکنی پس بنفس خود خصومت کرده که چنین گناه بزرگی و امر شنیع را
مرتکب گردیده یزید ملعون از فصاحت و بلاغت زینب خاتون متعجب گردید و گفت ذریة بعضها
من بعض عجب سلسله سلیلی هستند که هر یک از ایشان کمالات صوری و معنوی را از دیگری
بارث دارند پس متوجه اهل بیت گردید چون نگاه ایشان نظر کرد اول چشمش بر سلسله بگیر
پای جناب امام زین العابدین علیه السلام افتاد دید که لمؤلفه ستاده نوجوان ناتوانی بپا قید و بگردن ریسمانی
ز خجلت برده سر اندر گریبان بحال زار خود گریان چو باران ستاده بر زبر دست او زنی چند چو زن
زاری جهان آتش زنی چند بزیر دست زنها چند دختر ستاده سر برهنه همچو اختر چه بر یک ریسمان بوده
بسته چو یک گلدسته بگسسته دسته یکی بر رخ نقاب از آستین داشت یکی برقع ز زلف عنبرین داشت
یکی در آتش از داغ پدر بود یکی در سوزش از مرگ پدر بود یزید غدار چون نظرش بر امام زین العابدین
علیه السلام افتاد پرسید که این جوان بیمار کیست و نامش چیست گفتند که ای امیر این پسر حسین است
و نامش علی است یزید گفت من شنیدم که علی بن الحسین را در کربلا کشتند گفت ای امیر حسین دو پسر داشت
علی نام داشت یکی علی اکبر که برادر بزرگ این جوان بود و او را در کربلا کشتیم و سرش را نزد امیر آوردیم که در باره
او هر حکم نماید معمول داریم یزید گفت ای پسر حسین چرا پدرت متعددی از فرزندان خود را علی نام نهاده است
امام علیه السلام فرمود از اینکه پدر بزرگوارم بسیار دوست میداشت پدر والا تبار خود را لهذا اسم مبارک
او را در فرزندان خود مکرر فرموده است پس یزید ملتفت زنان اهل بیت رسالت گردید یک یک اسم
و نسب ایشان را پرسید تفتیش زینب کبری و ام کلثوم کبری و ابن حنفیه و ابن ام هانی و ابن رقیه
که ایشان همگی دختران علی بن ابیطالب اند پس یزید در میانه زنان چشمش بر دخترکی افتاد که با آستین روی
خود را پوشیده بود و بنا بر بعضی روایات دید که آن دخترک یک دست خود را حایل روی خود نموده با دست
دیگر زنجیر گردن خود را چسبیده است که از ثقه در آزارش(؟) آن بنا بر یزید رسید که این دختر کیست گفتند این سکینه

دختر حسین

دختر حسین است که حسین او را بسیار دوست میداشت یزید گفت ای دختر تو ئی سکینه حسین المظلوم
از این سخنان چنان متاثر گردید که آتش آهش تا بر فلک زبانه کشید و بنوعی گریه در گلوی آن مکرمه گره
شد که نزدیک بود روح شریفش از بدن او مفارقت نماید یزید گفت ای سکینه چرا گریه میکنی
و چرا جواب مرا نمیگوئی سکینه بزبان حال گفت لمؤلفه چرا نگریم چرا نالم که یتیمم پدر ندارم چرا زارم
بحال زارم که معجری من بسر ندارم گرفته گریه ره گلویم خدا جواب دهد چگویم که از خجالت ز غصه
لالم زبان گفتن دیگر ندارم فگنده تو بجانم آتش بر این شرار دلم ز نالش چرا نسوزم که آتش تو
بسینه عیزار(؟) شرر ندارم نشسته تو برابر من ستاده ام من برابر تو از آن نشستن و زین ستادن
بغیر لخت جگر ندارم چرا نبارم ز دیده باران که ز ریاض جمال یاران بغیر حسرت گلی نچیدم سوای
حرمان ثمر ندارم چرا نریزم سرشک گلگون که اکبرم خفت چو لاله در خون سرش بنیسان فتاده
هیهات ز جسم چاکش خبر ندارم چرا نبارد سرشک نازم سرشک حسرت ز دیده کامم بنجرن(؟) جانا
ز دشت و مرحب(؟) گران سحاب گهر ندارم ای یزید چگونه نگرید کسی که او را است تری نیست که روی خود را
از تو واهل مجلس تو بپوشاند سکینه آنقدر گریست که یزید با آن سنگدلی دلی بگریه درآمد و گفت خدا
لعنت کند پسر زیاد را که نسبت رقوبت قلب او در قتل آل رسول پس گفت ای سکینه پدرت بهشت حق خود
خود را نگذاشت داد از جهت اینکه حق مرا انکار کرد و قطع نمود از من رشته قرابت رحم را و در سر ملک
با من بمبارزه و قتال برخواست لهذا کشته شد بسزای خودش رسید لمؤلفه هر که نشنید بجا بش
عاقبت افتد ز پا سکینه خاتون با دیده پر خون فرمود ای یزید جور مسند مباش از کشتن پدر من
پدر سنگدله او مطیع خدا و رسول بود و حق سبحانه و تعالی او را بسوی خود خواند و او اجابت نمود و این شهادت
از سعادت او بوجود آمد ای یزید جور مسند مباش از کشتن پدر من پدر سنگدله تو را مقامی است در نزد حق
خداوند و در ذوره در المقام از قبر پدر بزرگوارم از تو سوال خواهد نمود آیا چه جواب خواهی گفت در روز حساب
پس چه تنهای عذاب و آماده عقاب یزید گفت ای سکینه ساکت باش که هر چه را بر من حقی نیست عالیل

لمؤلفه

برین پدرت را بنود حق حسبی ، بی حق و حساب چه حساب چه کتابی ، او کشته بخیره است بسنان است خدارا

با من نزیدم چه سؤالی چه جوابی ، برمن که نیالوده ام از خون حسین دست ، در روز قیامت چه عذاب و چه عقابی ،

خود را ز سر خودسری اندر جهت کشتن ، از بهر چنین کشته چه اجر و چه ثوابی ، با دست خود او داد و دشمن ز با سری ،

چون بسته او شنید چه قیدی چه طنابی ، او در شب هوالله که گذشت از سر و جانش ، از بهر جهان کس چه سکینه

چو ربابی ، ناگاه ملعونی از طایفه لعینان چون شیرین زبانی و ترش اگر ز سخنان سکینه خاتون را ز بد طمع

خاطش بجوش آمد و مانند سپندی از روی آتش هوس برخواست و بنزدیک سریر یزید آمد و گفت

ایها الامیر این جاریه را از مال غنیمت بمن ببخش که خدمتکار من باشد زبان حال لمؤلفه خواهم که این

لسیبا بترای امیر بخشی این کنیز خادم دختر اسیر ، کاو از برای خدمت اهل و عیال من باشد زخورد سالیش نیست تاب

بکار من ، هر چند کوچک است ولی هست هوشیار ، آید چنین کنیزک زیرک بکار ، چون سکینه خاتون این

سخن را از آن ملعون شنید مانند سیماب بر خود بلرزید و خروش وا ویلاه از جگر بر کشید و با هر دو دست

دامان عمه اش ام کلثوم را چسبید و با چشم گریان و آه سوزان بزبان حال گفت لمؤلفه العمه جان دخترتم

این قوم بی تمیز خواهند از بنات رسول خدا کنیز ، این ناکسان بعمد اگر چه عزیزمان ، خواهند عمه جان که شوم

من کنیزشان ، ای عمه بی پدر بی پدر با عزیزیم ، مگذار خوار و زار کنند از کنیزیم ، العمه جان بحضرت [illegible]

فکری که رفت از کف طاقت و قرار ، دستم بدامن تو بنه دست بر دلم ، بنگر چگونه میطپد این مرغ بسملم

درد یتیم بودم بس در جهان ، بنود روا که داغ کنیزی نهم بجان ، مگذار عمه جان که از این خار تر شوم ، با داغ

درد بی پدری در بدر شوم ، ای عمه جان چاره که روز نشیب نسل پاک رسول خدا کنیز و خدمتکار زنا زادگان ٢ — او الاد زنا

[illegible] ام کلثوم رضی الله عنها از بیم و تاب اضطراب سکینه خاتون مانند لعبتوی [illegible]

خود را [illegible] و ما بانگ بر آن ظالم بیچاره زد و با آواز بلندی گفت که ساکت باش الکلیع الرجال ساکت شو ای

خبیث ترین مردمان خدا قطع کند زبان ترا و کور گرداند چشمهای ترا و خشک نماید دستهای ترا و بگرداند

جهنم را ماوای تو ای خبیث بچه اولاد پیغمبران کنیز و خدمتکار اولاد زنا نمی شوند [illegible] بکوی قسم بخدا

که هنوز

که هنوز دعای ان مخدره تمام نشده بود که خداوند مجیب دعای او را مستجاب کرد ایدان

نکرفته چون دعای خود را بسرعت مقرون باجابت دید گفت حمد میکنم خداوند سمیع بصیر را که تعجیل

نمود در عقوبت تو ای ظالم شریر پس ان که عقوبت فرماید تورا در اخرت بعذاب سعیر این

است جزای کسیکه متعرض شود حرم محترم پیغمبر را لمؤلفه مثنوی زین حدیث افتادم اندر

پیچ و تاب ، گرچه یارب این دعا شد مستجاب ، لیک در میدان دعای شاه دین ، بر اجابت ماند از غربت

قرین ، گویم ای یاران حدیث آن دعا ، تا زبان سازید خون لذیده ها ، چون عیان گرفتار دار بشت زین

با تن صد پاره بر روی زمین ، در میان خون همی زد دست و پا ، هر زمان میگفت ادرک یا ابا شاه

مظلوم از نوای اکبرش ، آمد و بنهاد بر زانو سرش ، بعد از آن لب بر لب خشکش نهاد ، ما دریان حال اکنه

لب گشاد ، کی ز پا افتاده سرو باغ من ، لاله داغ دل پر داغ من ، نوجوان نامرادم ای پسر ،

پاک شیر و پاک زادم ای پسر ، ای ندیده کام ایام اکرم ، ای بحسرت مرده ناکام اکرم ، حسرت دامادی

بردی بکفن ، تا قیامت ماند آن حسرت بدل ، تخت دامادیت شد چوب سنان ، تخته تابوت از

ریگ روان ، ماتم از این تخته یا از آن تخت تو ، یا از این کاه کفن شد رخت تو ، کریم از مرگ تو یا

ناکامیت ، یا ز گلگل روئی سر انجامیت ، بتو هرگز نشکفد گل در بهار ، خاک بعد از تو بفرق روزگار

نسل بن سعد از جهان بر کنده باد ، کان لعین نسلم را افکند از عناد ، بود با من این چه رفتار سلوک ،

قطع الله رحمک قطع رحمک ، قاتلانت را خدا سازد هلاک ، کرد چشمان کور چه چشمت خاک خاک ، این دعا بود

اکنه کردش شاه دین ، بر اجابت ماند از غربت قرین ، خدنه تا بسی [illegible] دعا ، در میانم [illegible]

[illegible] فرقه تا عرش کردم [illegible] پس چرا هر دم دعای [illegible]

چون دعای این [illegible] مستجاب [illegible] این دعا گر ابود گو برای عصمت گر ابود این دعا تا ابد

دعا اندر مقام غیر هم [illegible] از برای کشتن است ان یکی بهر کنیزی

رفتن است ، باشد از کشتن کنیزی صعب تر ، از برای عترت خیر البشر ، آن یکی را حصن جلادت جزء

و دین شعیب است و نقصان و قصور آن یکی خورسندی این یک نامیست ان یکی محدود این یک عادت
هست شریعت از اقتضای مقام ورنه رد کرده دعای الامام القصه پس یزید پلید بن متوجه امام
زین العابدین علیه السلام گردید و گفت ای پسر حسین پدرت بجهت اختلال امر سلطنت من در مقام انکار
خروج بر آمد و با من نزاع نمود در سر ملک من و قطع نمود رحم مرا پس خدا تعالی کرد با و آنچه را که می‌بینی
از اصابه بلیات مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ پس هر مصیبتی که بشما رسیده است
بسبب چیزیست که دستهای شما آنرا کسب کرده است امام علیه السلام فرمود ای یزید دروغ گفتی این
آیه در شان ما نیست بلکه در شان این است که حق تعالی میفرماید مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و در نفسهای
شما مگر آنکه از آن در نامه نوشته ایم قبل از آفریدن نفوس شما ای یزید ما ائیم که باین آیه عمل کرده ایم و
بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیشویم بر آنچه از ما فوت شود در دنیا و مسرور نمیگردیم از آنچه بما برسد
از نعمتهای دنیا زبان حال لمؤلفه بجان حلقهٔ دام بلا چو لاله کنیم، ز سوز غنچه سودای سرو لاله کنیم، ز داغ
لاله باغ ولایت نی زنلا چنین که ما همه از سوز سینه ناله کنیم، خریده ایم بلا را بجان و سرگران، حرام باد گر این
رنج را اقاله کنیم، ز منزل این همه باری کشیده ایم بدوش، که توشه ره بخچه هر اسرار که کنیم، جفاکشیم ز دشمن
که در بهای جفا بهشت را جهت دو سیاه شی قباله کنیم، به تیغ ظلم تو گردن نهاده را که ترا، به تیغ عدل
عدل مکافات تیغ حواله کنیم، وگرنه از جد ما بود مباله خون، تو می بسا عز ما خون در این پیاله کنیم،
یزید گفت ای پسر حسین پدرت ادعای خلافت داشت و میخواست خلیفه و اولوالامر شود در میان
مردمان الحمد لله که خدا او را کشت و مرا از دغدغهٔ او فارغ ساخت و مردمان را از فتنهٔ او آسوده
گردانیده و منوعان را از شر او راحت بخشید آنحضرت علیه السلام فرمود لعنت خدا بر کسی باد که پدرم
را کشت ای ظالم اینکه میگوئی پدرت ادعای خلافت داشت بلی دعوی خلافت او را
سزاوار بود نه غیر او را زیرا که خلافت را از جد بزرگوار و پدر والا تبار خویش بمیراث داشت لکن

ای یزید تو که امروز خود را خلیفه میخوانی از اهل خلافت نیستی و غصب نموده که وبال آن شامل حالت خواهد بود
لمؤلفه خلیفه اوست که گویند در کتاب خبر، خلافتش بکلام خدا و پیغمبر، کدام آیه بود بر خلافت تو گواه،
خلیفه گفته ترا در کجا رسول الله، خلیفه اوست که معصوم از زلل باشد، وگرنه دین خدا را از و خلل باشد،
ترا که نیست طریقی بغیر گمراهی، بگو رسد بچه راه خلیفة اللهی، خدا ز لطف کسی را کند امام زمان، که او ز هر
جهت افضل بود ز خلق جهان، ترا چه فضل و هنر باشد ای لعین دغا، که تا امام باید ترا بخلق خدا،
منزه است از این خالق حکیم جلیل، که خود بفاضل مفضول را دهد تفضیل، خلیفه اوست که اعلم ز جنس و حال
باشد، بر تبه وارث علم پیمبران باشد، ترا چه بهره ز علمست ای جفا کردار، که غیر جهل مرکب نه ارزی
ایچ بکوزرا، خلیفه اوست که عاری بود ز ظلم و جفا، خلیفه اوست که باشد در او حیا و وفا، ترا کجاست
حیا ای ستمگر بد دین، که خود نشسته بر تخت عزت و تمکین، ولی زنان سرا پرده رسالت را، بنات
فاطمه و اهل بیت عصمت را، برهنه سر بسر با نگاه داشته میان این همه اعدا نگاه داشته، همین زنی
که ستاده است زینب کبری است، بر تبه مریم عصر است و دختر زهراست، که در میانه این جمله خیل محرم
ستاده سر به اکفنده با هزار الم، ز شرم مثلیش در جهان رسول امین، زند عمامه خود را ز غیرتش
بر زمین، شکسته بیضهٔ اسلام از جهالت تو، هزار لعنت حق بر تو و خلافت تو، یزید نابکار
از سخنان آن بزرگوار در غضب شد و بانگ بر جلادان خونخوار زد که این جوان حجازی را گردن
بزنید که دیگر زبان درازی نکند لمؤلفه نا که نه هر سو، جلاد جندی، با تیغ و خنجر سویش دویدند،
تکبیر گرفتند زنجیرش از گلین، او را بسوی مقتل کشیدند، طفلان کوچک از رنگ گلگون خون
مرغ بسمل در خون طپیدند، او را چه دیدند در زیر خنجر، از جان گذشتند و زنش رسیدند،
رنگ از رخ آن خونین دلان رفت، از قید هستی یکسر رهیدند، کلثوم و زینب نعلین بیکس
این ماجرا را تا که چه دیدند، با چشم گریان با آه سوزان افغان و خیزان بروی رسیدند،
تن را نهادند بر مقتل کشته از آنها سوی مجلس کشیدند، در آن کشاکش از شاخ امید جز خار حرمان

یک برکشیدند گردش نیاچار بستند حلقهٔ زنجیر طاقت از دل بریدند هرچند کردند افغان و
زاری خیر بیقراری سودی ندیدند آخر بجنبش بستند چوشن از پس بجایش از خون دمیدند
ان یادگار حسین شهید چون گشتش جلادان یزید را دید سر زنگ گلگون از دیده کان پر خون
باریدن گرفت و با قلب محزون رو بسوی مدینهٔ جد بزرگوار کرده باین ابیات آتش با آتش ا
افروز حزین اسیران بی یار کردید عربیه انادیک یا جدّاه یا خیر مرسل حبیبک مقتول
ونسلک ضایع اقاد ذلیلا فی دمشق مکبّلا ومالی من بین الخلایق شافع لقد
حکموا فینا علوج امیّة فقد ظهر وفینا عظیم البدایع ای جد بزرگوار وای بهترین
رسولان پروردگار فرزند عزیز ترا کشتند و نسل پاک ترا ضایع کردند ای جد بزرگوار وای بهترین
رسولان من بیچاره غریب را با غل و زنجیر بسته و مغلول ساختند و بسوی شام کشیدند بنوعی ذلیل
و خوار گردانیده اند که در میانهٔ همه خلایق یکنفر حامی و فریادرسی از برای من نیست ای جد بزرگوار
حکم کردند در میان ما کفار ربانی امیّه بظلم و جور و خطا هر ساختند در میان ما بدعتهای بسیار زیرکی
را زبان حال المؤلف دید اولاد تو زین طایفه رفتاری چند که روا نیست در اسلام بکفاری چند در آن
همه یکجا در معجز کشته بر سر و سینه زنان بر سر بازاری چند روز کار یست که هر ساعتی از خونخواری
میرسد بر تن بیمار من آزاری چند حالیا داده بزیر قدم کلف جلادان کز زبان تو تجلی سر زده گفتاری چند
عمه و خواهران آنحضرت اطراف او را گرفته بودند و فریاد و امحمداه از جگر پر درد بر میکشیدند و هرچند
جلادان خواستند امام بی یار بسوی قتلگاه بکشیدند ایشان او را چسبیده بودند و نمیگذاشتند
که او را بقتلگاه برند در الحالت جناب زینب خاتون رضی الله عنها رو بسوی یزید کرد و بزبان حال میگفت
المؤلف یزید شرم کن از مصطفی جفا تا کی بخاندان نبی ظلم ای دغا تا کی ریاض بر تصور آل کنی
ز دو ریشه نامهٔ غیر نهال برتر برآن تیشه بکش تو عابد بیمار را اگر ما سر هست بیادگار حسین دعا اگر
ماست همین قبس است که داغ حسین بجان داریم بسینه داغ عم اکبر جوان داریم منه ز کشتن او داغ

تازه بر دلها که داغ بر سر دست سر بسر دلها پس سکینه خاتون با اشک گلگون و آه محزون رو بیزید
کرده بزبان حال فرمود المؤلف شرمی ز مصطفی کن و رحمی بما یزید خون ریختن بس است بترس از خدا یزید
جاریست خون ز پیکر لب تشنه کان هنوز خونم بریز و بگذر از این ماجرا یزید تا کی چنین با آل نبی دلاوری کنی
اندیشه کن ز داور روز جزا یزید این جان بلب رسیده بیمار مکش بگذر امان ز کشتن زین العابدین یزید
بار دیگر ز کین جگر حمزه را مخای داغ الم منه بدل مصطفی یزید مفکن ز نو بخانهٔ خیر آتش شرر ضرب
مزن بفرق شیر لافتی یزید مشکن دو بال جعفر طیار را بظلم اخگر مزن بجسم مجتبی یزید از تیغ دو پاره
جسم حسین را مکن جدا شام خراب را منما کربلا یزید پس ام کلثوم رضی الله عنها با چشم گریان رو بسوی
یزید کرده فرمود ای یزید بتحقیق که سیراب کردی زمین را از خون آل محمد نمیدانم که بر خود لازم نموده که باقی
نگذاری از نسل آل محمد احدی را زبان حال المؤلف الهی خانهات ویران شود زیر و زبر گردد چو کیش منیب
و کلثوم این تخت تو زیر گردد ز آل احمدای سنگین دل ... میخواهی این خونین دلان در روزگار نسل
میخواهی نماند یک علیل بیکس از آل پیغمبر بیا بهر خدا رحمی کن و از کشتنش بگذر به بین در جسم بیمار ضعیفش
شدت تب را مکش او را بکش بجای او کلثوم زینب را که جز وی اهل بیت مصطفی را نیست غمخواری
همه در غم آتش کو هم ندارد خود پرستاری پس اهل مخدره چنان گریست که همه اهل مجلس بگریه در آمدند
و بشفاعت آنحضرت برخواستند و گفتند ای امیر از کشتن این کودک بیمار در گذر که کشتن او با این
شدت تب دارد با وجود این همه تضرع و زاری و الحاح این زنان بی یار مباح نشد پس آن امام مظلوم
فرمود ای یزید اکنون که اراده کشتن من داری پس بگو بعد از من دختران رسول خدا را که بسوی
مدینهٔ طیبه که وطن ایشان خواهد بود که بر حال آنکه ایشان غیر از من محرمی ندارند یزید گفت ای پسر
حسین غمگین مباش ز کشتن تو در گذشتم و ایشان را بسوی منزل ایشان خواهر برد پس آن ملعون
بسوی آن طلعت رسیده و بدست نحس خود زنجیر را از گردن آن امام اسیر برید و گفت یا علی دانستی که من
چرا بدست خود زنجیر را از گردن تو بریدم حضرت فرمود بلی از جهت آنکه دیگری را بر گردن منتی نباشد

پس آن ملعون متوجه سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام گردید و با آن سر مبارک کرد آنچه کرد الا لعنة الله

علی قوم الظالمین **شعلهٔ سیم از مجلس بیست و ششم در بیان کیفیت بعضی از وقایع اهل بیت امام**

شهید در مجلس یزید پلید و تفصیل برخی از رفتار یزید با آن رهایا برجای اطفال انبساط کلام این باب طالب مجلس

سوگواری بنا بر بسط عبارات بزم آرایان محفل مصیبت نگاری در مقام حکایت که بعد از آنی که اهل بیت

رسالت و اولاد مجلس یزید بعاقبت نمودند و توقفی در برابر آن حرامزاده نگاه داشتند طلوع آن مردود

امر نمود که ایشان را آوردند در پیش تخت آن بدبخت در میان مجلس نشانیدند اما بچه کیفیت **مؤلفه**

دختران شاه مردان بی نقاب ٭ سر برهنه گریان و با زو طناب ٭ در میان بنشسته با آه و فغان ٭

ایستاده گردشان نامحرمان ٭ اهل مجلس خرّم و خندان همه ٭ اهل بیت مصطفی گریان همه ٭ یکطرف

از جام می سرخوش یزید ٭ یکطرف رأس شهنشاه شهید ٭ یکطرف نقل و می چنگ و رباب ٭ یکطرف

در شعله دلهای کباب ٭ سید سجاد بیمار علیل ٭ با تب دارو و با پای غلیل ٭ از خجالت سر گریبان

برده سر دیده اش خونبار از مرگ پدر ٭ یزید ولد الزنا چون ملاحظه صورت آن مجلس او در نهایت

بهجت آرمیده و غلامان شیرپوش در اطراف سریرش با کمال مسرت ایستاده و سران سپاه

با جمعی از معارف لشکر گمراه که همراه اسیران خانوادهٔ سید انام از کوفه بشام آمده بودند در یکطرف

مجلس صف کشیده و سرهای شهدای کربلا در پیش روی او و در برابر چشم اسرا بر زمین نهاده اهل بیت

رسول خدا با روهای بی نقاب در وسط انجمان مجلسی با ذلت و خواری نشسته اند از آن هیئت

در نظر نحوسش بسیار قبیح آمد لهذا روی نحس خود را بسوی اهل بیت رسالت کرد و گفت خدا روی

پسر مرجانه را سیاه گرداند که کار شما را باینجا رسانید اگر در میانه شما و پسر مرجانه قرابت رحم می بود

شما را با خجالت روانهٔ شام نمینمود **مؤلفه** گویا ز رشک بوده دل زاده زیاد ٭ کین بیمروتی بشما کرده

از عناد ٭ هر چند بیسوار زن بدبخت و ناجنین ٭ ظلمی چنان نه زنا شده رویش سیاه باد ٭ پس امر کرد

که اهل بیت طاهره را در پشت سر او نشانیدند که نظر ایشان بر سر جناب سید الشهدا علیه السلام نیفتد

گرد وجه که خود را به اهل بیت عزت نگاه نشسته و مشغول عیش در حوالی مجلس جمع

مؤلفه

مؤلفه چون جمله را به پشت سر آن فتنه گر نشاندند ٭ گفتا فلک که نخل جفای دگر نشاندند ٭ بیحرمت کسی

که اهل بیت حسین خوار زار شوند ٭ از پیش روی خویش به دنبال سر نشاندند ٭ بعد از آن امر کرد که سر مبارک آنحضرت

را از مکانی که بود برداشته در پیش دست او گذاشتند در حالتی که نور از روی آن بزرگوار ساطع

بود آن ملعون بیحیا اول سر مبارک جناب سید الشهدا را بجانب راست و چپ حرکت داد و تبسمی

کرد و گفت الحسین چگونه دیدی ضرب دست مردان را ای پسر ابوتراب زبان حال **مؤلفه** چندان بی

زبان خصومت در آمدی ٭ کاخر بآستانهٔ من با سر آمدی ٭ رفتی سرا ز غرور به حجاز و نعیم ٭ از سرگذشت

با سر بوبی جگر آمدی ٭ جانم بلب رسیده بدان از دست سرگذشت ٭ منت خدا را که نوازباد در آمدی بچشم

کحال بدی از آنست بشام ٭ صد شکر کالحجه چو سمت بدتر آمدی ٭ کردم بکوفه بدبریت لشکری روان ٭ یکی نفر

تو سوی شام با سر بی لشکر آمدی ٭ بحشم بر بن خم کرده که محتاج نیستم ترا ٭ تو با برادران و عم اگر آمدی پس

بنا بر بعضی اقوال که موافق تقاضای حال است آن سرخیل اهل ضلال از غلبه سرور و انبساطی که رو

ملاحظه سران برگزیده حضرت ذوالجلال بروی دست داده بود آن سر مبارک را در پیش روی خود

گذاشت و مشغول خمر و قمار گردید هر دفعه که بحریف خود غالب می آمد سه پیاله از شراب زهر مار میکرد

و دردش را در طشتی که سر مبارک جناب سید جوانان بهشت بود میریخت و اظهار فرح و شادی مینمود

مؤلفه آن سر که سر معنی ام الکتاب بود ٭ از زعفران محاسنش از خون خضاب بود ٭ آلوده آتش بید

بدرد شراب کرد ٭ از درد او دل پدر را کباب کرد ٭ آن گیسوئی که شانه کش رسول بود ٭ هر تار موش

رشته جان بتول بود ٭ از رنگ انگشت ملک ز آب کوثرش ٭ با درد بادهٔ کشف یزید ستمگرش ٭

آن رخ که بود آینه حسن کردگار ٭ در جام دی جمال نبی بودی آشکار ٭ در پیش جان شکست و خان جام زاده ازل بود

گرد درد می نشست برو زنگ ماتم شد ٭ منقول است که آن ظالم عنید هر پیمانه که می کشید بحریفان خود

میگفت بنوشید که شراب مبارکیست زیرا که سر دشمن در پیش چشم من نهاده و هم اسباب عیشی من

آماده است زبان حال **مؤلفه** چرا برد طرب باده شبانه ننوشیم ٭ هزار چشمه کوثر بجرعه نفروشیم رخ حسین

شده گلگون بچون خنجرش پنهان، چرا الفصل مگر از دل چه بلبلان نخروشیم، کنون که چشم عیال
حسین بود همه گریان، چرا ما زغارت چه بخندیم و بهر خمره بجوشیم، پس چوبی از خیزران طلبیده و بر لب و
دندان امام شهید میزد و میگفت خدا پاداش مرزد ترا ای حسین که عجب خوش لب و دندان بوده لمؤلفه
از چشم اگرچه تشنه دورانی ای حسین، رحمت تو که خوش لب و دندانی یا حسین، سرا از سر شدی
بجهان کشته زین خیال، کاهد زجان تو سر جوانانی ای حسین، آنیم ما که بر بهشت تو ره بده ما را
بهر طرقی که بتوانی ای حسین، ای وا مصیبتاه چو او بیاه دود خرنا، چون زینب خواندن نظرش بر سر
مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد آن بیحرمتی یزید پلید را مشاهده نمود بی خویشتن
گردید و گریبان صبوری را تا بدامن درید و بصوت حزینی که دلها را پاره پاره میکرد فریاد بر آورد
که یا سیداه حسیناه یا اخاه ای حبیب رسول الله و ای پاره جگر فاطمه زهرا ای فرزند مکه و منا
ای کشته بیجرم و گناه ای خامس آل عبا ای پادشاه بی لشکر و سپاه الغریب وادی کربلا ای قتیل
سرازتن جدا زبان حال لمؤلفه برادر جان بمرد خاطر تو، نمیدانم چه کرده است این سر تو، که گاهی
بر سنان اهل کین است، گهی در زیر چوب شمر کین است، گهی سازند بر سنگی نشانش،
که آزارند با چوبی لبانش، سر بیتی که دیده زادمی زاد، که زنوازند زیر چوب بیداد، بحیرت
که مقطوع الوریدست، بزیر چوب بیداد یزیدست، الهی کور باد دیده کاش نه بینم دیگر ای آ
رام جانم، راوی میگوید قسم بخدا که امخدره جگر سوخته چنان گریست که همه اهل مجلس را بگریه درآورد
اما یزید سنگین دل ساکت بود و ناله مظلومه بر او تاثیر نمیکرد پس آن معصومه گویا با چشم اشکبار
روی بسوی آن مطرود کرده بزبان حال منظوم نمود لمؤلفه وحی بن بریده گریانم ای بیشرم
آخر من غریب مسلمانم ای یزید، بردار چوب از لب پاک برادرم، کز غصه بتن رسیده بلب جانم
ای یزید ای بیمروت این سر بیکس چه کرده است، چرا که بگفته در ره یزدانم ای سیه رو
بردار چوب از این سر و از غم مکش مرا، کاین در بزم بیدریه بیتابم ای یزید، این خون که حلقه بسته

در اطراف دیده ام لخت دلست تا بدم زکاتم ای یزید عبد الله زنی از زنان بنی هاشم که در خانه
یزید بود چون این حالت را مشاهده نمود صدا بنوحه و زاری بلند کرد و با خروش دل خراشی
فریاد برآورد که واحسیناه واسیداه واماماه ای فرزند عزیز مصطفی ای سرخیل خانواده رسول خدا
ای سالار شهیدان کربلا ای کشته اولاد زنا ای دستگیر درماندگان ای پیشوا زنان ای غمخوار یتیمان
ای پشت و پناه مسلمانان ای سلاله دودمان بزرگواران زبان حال جگر خراش لمؤلفه
ای پادشاه، بی خیل و لشکر، ای شهریار، بی تاج و افسر، ای غمگسار
کلثوم و زینب، ای داغدار، عباس و اکبر، کو جد و بابت، ببینند اینسان
مقتول تیغ و، مذبوح خنجر، ای وه مصیبت، کز جور کین شد، راس تو بیتن
جسم تو بی سر، کو مادر تو، ببیند سرت را، در زیر چوب، خصم بد اختر
ای کاش بیند، چشمان من کور، ای نور چشم، زهرای اطهر، تا می ندیدم
اینسان سرت را، زخمین جبین و، بریده حنجر، از کو چه بوده، جرم و گناهت
ای زیب دوش، جدت پیمبر، امت نبوده، خواتون جنت، بابت نبوده
ساقی کوثر، پس با چه تقصیر، کشتندت اینسان، با تشنه کامی، این قوم کافر
مرویست که هند دختر عبد الله عامر که زوجه یزید پلید بود در خلوت سرای یزید با خاطر خرم
نشسته و خبر از واقعه کربلا نداشت ناگاه از دیوار خانه یزید صدای شیون بگوشش رسید
پرسید ای یاران این چه شیونی است که در اثنا ثری دیگر گفتند یزید مجلسی
آراسته و جمعی از اسیران حجاز را با سرهای چندی از حجازیان بمجلس خود خواسته این
صدای شیون و غوغا از آنجا است هند چون حجازی بود از این خبر بسیار مضطرب
گردیده و بی اختیار از جای خود برخاست و ردائی بر سر انداخت و از خلوت خانه بیرون
شتافت و در پشت پرده از پرده های مجلس یزید ایستاد و چون سر مبارک جناب سید الشهدا

را در پیش روی ان بدکیش مشاهده کرد گفت ای یزید این سر کیست که در پیش روی خود نهاده
یزید گفت سر حسین پسر فاطمه هند چون این سخن را شنید بی اختیار نعره جانسوزی از جگر کشید
و مانند سیماب بر خود لرزید و گریبان صبوری خود را تا دامن درید و اغاز گریستن نمود و با چشم
گریان فریاد بر آورد که ای یزید وای بر تو این چه کاریست که کرده و این چه اتشیست که بر
جان خود افروخته زبان حال **لمؤلفه** ای یزید این چه ناریست برافروخته٭ خاص خرمن
خود را همگی سوخته٭ کشته دستان بیگنه پسر فاطمه را٭ که عالمی از بهر خود اندوخته٭ خاک عالم
بسرت باد که با دست خودت٭ جامه لعن باندازه خود دوخته٭ داری از هند جگر خواره نسب
حق داری٭ زان جگر خواره تو خون خواره گی اموخته٭ ای یزید بگذار او گفت که بسیار دشوار است
بر فاطمه زهرا دختر رسول خدا اینکه سر فرزندش حسین را در پیش روی تو ملاحظه نماید وای بر تو
کاری کردی که مستوجب اتش جهنم گردیدی ای غدار خونخوار اینچه روی ملاقات خواهی کرد جد
مختار را که جد بزرگوار حسین است و چه جواب خواهی گفت خدا را در روز جزا ان ملعون گفت
ای هند ساکت باش و سخنهای درشت مگو بخدا قسم که من خبر از این واقعه نداشتم و امر
بکشتن حسین نکرده بودم هند گفت ای یزید دروغ میگوئی و راه خلاف میپوئی بخدا
سوگند که تو شوهر من نیستی و من زن تو نخواهم بود این بگفت و از انجا بیرون رفت و با چشم
گریان بزبان حال میگفت **لمولفه** کاشکی جای سر نیزه که زخم گان افتد٭ پاره های دلم از دیده بدامان
افتد٭ من که بکدم سر پر خون حسین را دیدم٭ دم بدم بر جگرم اتش سوزان افتد٭ تشنه
لب کشت حسین کشته زبیداد یزید٭ چرخ دوار الهی که ز دوران افتد٭ روز محشر که باو تخت
شهادت ملک٭ طوق این مظلمه بر گردن انسان افتد٭ ز ستم این اتش ظلمی که بر افروخت
یزید اتش را بکسیره بسوزاند و بر جان افتد٭ پس یزید پلید متوجه سر مبارک امام شهید گردیده و چوبی
که در دست داشت بر دهان معجز نشان انحضرت فرو برد و از روی تجربه و مباهات میگفت

نفلق هاما من رجال اعزة علینا وهم کانوا اعق واظلما یعنی
میشکافیم ما سرهای مردانی را که بزرگ و عزیزند و حال انکه ایشان نافرمان تر و ظالم تر
بودند بما یعنی ستمهائی که بر گذشتگان ما کرده اند یحیی ابن حکم که در پهلوی یزید نشسته بود از حرکات
یزید بر اشفت و در مقام طعن بانظالم عنید گفت لهام بادنی الطف ادنی
قرابة من ابن الزیاد العبد ذی الحسب الوغل امیة امسی نسلها
عدد الحصی وبنت رسول الله لیس لها نسل ای یزید سالار کشتگان کربلا خویشی
و قرابت او بیشتر است از پسر زیاد که غلامیست نانجیب و بی کس و اولاد امیه مانند سنگ
ریزه روی زمین را فرو گرفته اند و نسل دختر پیغمبر خدا را از روی زمین بر انداختید یزید بیحیا
دستی بر سینه یحیی زد و گفت ساکت باش که این مجلس جای این حرفها نیست اما
سید ابن طاوس روایت کرده است که ابو بریده اسلمی انروز را در ان مجلس شوم حاضر بود
چون بیحیائی یزید را مشاهده کرد بانگ بروی زد و گفت ای یزید وای بر تو با چوب
میزنی بر لب و دندان حسین پسر فاطمه زهرا **لمؤلفه** مزن ای خصم سید ثقلین٭ چوب بیداد
بر لبان حسین٭ کین لب و لعل ز رسول مجید٭ روز و شب میمکید و میبوسید٭ از رسول خدا شنیدم من٭
که همی گفت با حسین و حسن٭ که شما نخل باغ ایمانید٭ در جنان سید جوانانید٭ وای بر حال
دشمنان شما٭ لعنت حق بقاتلان شما٭ بهر ایشان مقرر است عقاب٭ در جهنم به بدترین
ترین عذاب٭ یزید حرامزاده از سخنان ابو بریده در غضب شد و امر کرد که او را از ان
مجلس کشیدند و بیرون بردند اما ان سر روشن ضمیر گویا در بین کشاکش ان قوم شریر
از جگر سوخته مینالید و روبسوی مدینه رسول خدا کرده بزبان حال میگفت **لمؤلفه** مصطفی
بیا روشن روزگار ببین٭ گلدسته از یزید خزان در بهار ببین٭ آن گلبنی که تو بودیش آبیاری٭
از کثرت جفاش لگدکوب خار بین٭ انسر که بود در بغل انفس بسوی٭ از پیکرش جدا شده...

[Marginal note, right page: بیکدم زیب مظلومه که هر دم ... بر سر با نیزه ... افتد]

[Marginal note, left page: [illegible]]

پای در ره بین، آن گیسوئی که بود زو اللیل اتی، آلوده بس بدرد می بیکسار بین، آن گلرخی که بود
عزیز خدا و خلق، اکنون ببایدت چسان خوار زار بین، در شام روز عشرت خود را چه شب کند
روزی چو شب زگردش لیل و نهار بین، زینب که داشت از بر روح الامین حجاب، بی پرده نزد
برده دزد و الحجاز بین، زین العبا که آمده مولای انس و جان، خوارش چو بنده حبشی و زنگبار بین،
پس یزید پلید باز متوجه سر مبارک امام شهید گردید و با حضار مجلس گرم فخریه و مباهات
شد و گفت آنچه گفت و شنید آنچه شنید اه لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین
شعبه چهارم از مجلس بیست و هشتم در بیان بعضی از مزخرفات یزید پلید در رجحان خود بر امام شهید
در رجحان پدرش بر پدر بزرگوار آن سرور و تکلم نمودن زینب خاتون با آن ظالم خیره سر در رد سخنان آن بیداد گر
وارد شده است که چون سر مبارک جناب سید الشهداء سید جوانان بهشت را در پیش روی یزید
دوزخ سرشت بر زمین نهادند آن ملعون سیاه درون از روی خشم بر آن سر مبارک نظری
کرد که ناگاه غرابی در برابر چشم آن بیحیا در نشیمنی از منظران و بر آن سر آغاز نعیق نمود
با لحانی که از نوای دل خراشش آن بیزبان بران بی ایمان معلوم شد که آن زاغ از داغ
نور چشم چراغ محفل مازاغ میسوزد و با آن بی زبانی با هزار زبان بطریق نوحه سرائی بر سرور
مظلومان با این مضامین آتشین نوحه مینماید للمؤلفه یشاه باز چرخ دریغا که ناگهان، گشتی
نشان تیر جگر دوز خاکیان، داغت که طایران حرم را کباب کرد، یارب چه با نفس طلو تراب کرد،
بعد از تو آب و دانه بمرغان حرام باد، بر طایری که هست گرفتار دام باد، زاغیم ما ولی
همه داغ غم تو ایم، یکسر سیاه پوش تو در ماتم تو ایم، در رفتن چو رفتی تو مشتعل آمدیم، با جامه سیاه
غراب بر آمدیم، تا حشر اگر نه جامه نیلی بر کنیم، ور بضه خون نشویم اگر سر بدر کنیم، آن لعین دوزخ
تاب چون صدای آن غراب را شنید بجانب بالا نظر انداخت و آن غراب را مخاطب ساخته
خطاب ساخت للمؤلفه که یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرأ قد فعل

علی

کل ملک و نعیم زائل و بنات الدهر یلعبن بکل لعبت هاشم بالملک فلا
خبر جاء و لا وحی نزل لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل قد قتلنا القرم من ساداتهم و عدلناه ببدر فاعتدل و اخذنا
الثار من آل علی و قتلنا الفارس الندب البطل ظاهر معنی این مغفرت که مضمون
بعضی از آنها مظهر کفر باطنی آن خاسر است این است که ای غراب هر چه میخواهی بگو جز اینکه
تو تاسف میخوری بر امری که واقع شده است هر ملک و مالی در معرض زوال است و اهل روزگار هم
بدولت زائله ناپایدار بازی میکنند یکچندی هم بنی هاشم بدولت پادشاهی بازی کردند
و حال آنکه نه خبری بایشان رسیده است و نه وحی بایشان نازل گردیده کاش که بزرگان
بنی امیه و اجداد من که در جنگ بدر کشته شده اند زنده می بودند و میدیدند که من چگونه
انتقام ایشان را کشیدم پس از روی نشاط و سرور بمن میگفتند ای یزید للمؤلفه
مریزاد دست که از اهتمام، گرفتی ز اعدای ما انتقام، من از نسل جده علیای خود،
خندف نبودم اگر انتقام، اجداد خود را ز اولاد احمد نمیگرفتم زهی اعتدال اقبال من و مساعدت
روزگار که سالار فرزندان احمد کشتم و خون بزرگان خود را از اولاد علی گرفتم و بقتل آوردم سوار
دلیر نامدار علی را در تلافی آن خونهائی که از گذشتگان ما ریخته بودند زبان حال للمؤلفه
منت خدا را که رسیدم بکام خود، کردم بلند در همه آفاق نام خود، کشتم حسین و یافتم از
کشتنش حیوة، با این حیوة نبودم اندیشه از ممات، دیگر نمانده در دل من هیچ آرزو،
اینک ز حسین شد دین عیال او، پس بنا بر روایت بحار الانوار آن لعین نابکار بحضار
مجلس خود گفت ای قوم صاحب این سر بر من فخر میکرد و میگفت پدر من بهتر است از پدر یزید
و مادر من بهتر است از مادر یزید و جد من بهتر است از جد یزید و من نیز بهترم از یزید.

وزبس با چنین سخنان او زبان کشاد، آخر زبان او سر او را بباد داد، انسان بجود هر آنچه رسود
زیان کند، سود و زیان او همگی از زبان کند، اما اینکه گفته است جد من بهتر است از جد
یزید آری کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده باشد نمیتواند گوید که من بهترم از محمد صلی الله علیه و آله
که رسول خداست، و اما اینکه گفته است مادر من بهتر است از مادر یزید قسم بجان خودم که راست
گفته است زیرا که شکی نیست در اینکه دختر رسول خدا از مادر من بهتر است و مولف مجمع گوید
مخفی نماناد که تصدیق کردن آن ملعون این دو فقره را در ظاهر از راه خدعه و مکر بود که امر را بر مردم
مشتبه نماید و الا در باطن اعتقادی بنبوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله نداشت همچنانکه
از مضمون بعضی از ابیات سابقه کفر باطنی او ظاهر میشد مثل اینکه گفت لعبت هاشم بالـ
الملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل پس اگر در ظاهر هم انکار میکرد همچنانکه در باطن منکر بود با دعوی
خلافت منافات داشت چگونه میتوانست منکر خوبی پیغمبر شود و خود را خلیفه او بداند اللهم
العنه لعنا مزیدا و عذبه عذابا شدیدا لعداوته لک و اما اینکه گفته است پدر من بهتر است
از پدر یزید لاف است گزاف زیرا که محاجه نمود پدر من با پدر او و خدای تعالی حکم کرد از برای
پدر من بر پدر او لمولفه قبح کلام بنگر و جهل یزید بین، آثار کفر باطنی آن عنید بین، کان سگ
مسیح را ز خر از رتبه دون گرفت، گوساله را ز موسی عمران فزون گرفت، گفتا که افضل آمده
نمرود بر خلیل، بالاتر است رتبه شیطان ز جبرئیل، بو جهل از مدینه علم جلوه است به، یعنی معاویه
شه لافتی است به، و اما اینکه گفته است من بهترم از یزید گویا که این آیه را در قرآن نخوانده بود
که خداوند عالم میفرماید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء، بار خدایا توئی مالک پادشاهی میدهی پا
دشاهی را بهر که میخواهی و میگیری از هر که میخواهی عزیز میکنی هر کسی را که خواهی و ذلیل میسازی کسی را که میخواهی
چون یزید بیجا سخن را باتمام رسانید زینب خاتون رضی الله عنها دختر امیرالمؤمنین علیه السلام

از غیرت اسد اللهی که از پدر بزرگوارش حیدر کرار بمیراث داشت مانند گیسوی پریشان خود
برآشفت و در میان زنان بآواز بلندی گفت ای یزید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون گمان مکن آنچنانی کسانی که در راه خدا کشته شده
اند مرده کانند بلکه ایشان زنده کانند و در مقام قرب پروردگار خود از نعمتهای رضوان الهی
روزی یابند کلثوم بزبان حال لمولفه آنکسی که کشته راه خداست، مردنش از جمله مرده ها جداست،
مردن آن کشته عین زندگیست، بر همه جان این زنده را زندگیست، چون حسینم در ره حق
شد شهید، زنده جاوید گردید ای یزید، گر گمان مرده بروی برده، هان مبر کو زنده و تو مرده،
زنده آن باشد که اندر راه یار، گرد در یکدم سر و جان را نثار، زنده او باشد که تشنه جان سپرد،
چون هزار و نهصد افزون زخم خورد، زنده او باشد که در راه خدا، شد تن تنها اش از سر جدا،
همچنین سر حیاتش جان برده کیست، زنده اش گفتش از دل مرده کیست، مرده گر بودی سرش چون
زنده گفتی پس چسان میخواند قرآن در سنان، گر نبودی زنده جسم سرورش، کی شنیدی این سخن
زو دخترش، عربیه شیعتی مان شربتم ماء عذب فاذکرونی او سمعتم بشهید او
غریب فاندبونی وانا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی
لیتکم فی یوم عاشورا جمیعا تنظرونی کیف استسقی لطفلی فابوا ان یرحمونی وسقوه سهم بغی
عوض الماء المعین یا لرزء و مصاب هد ارکان الحجون لمولفه اینمقال اندر جهان احوال داشت
با صبا ملیکه این زبان حال داشت، کای صبا سوی مدینه کن نظر، دوستانم را ز حالم کن خبر،
کای محبان چون رسیدم بر عراق، از خلاف کوفیان پر نفاق، کشته اند آن مرا این بود
داغ بر بالای هر داغم نهاد، داغهایم بود سراسر یکطرف، بود داغ مرگ اکبر یکطرف،
شیعیان اندر زمین کربلا، تشنه لب گشتم شهید اشقیا، شد سرم اندر سنان شرکین،
ماند نعش چاک چاکم بر زمین، نه همین تنها سرم شد بر سنان، شد تنم پامال سم مرکبان،

اشیانمان کشته کردیدم غریب، بیکس و بی یاور و یار و حبیب، از من و از غم تیم یاد آورید، کاه کاهی بر مزارم بگذرید، چون کشید اندر مزارم کلاه، با دل بوران
چشم اشکبار، ای یزید اندر ترحم، تا خنک گردد دل پر حسرتم، حسرتی کز جمله افزونتر بود
حسرت دامادی اکبر بود، پس آن مخدره سرادق عصمت برپا ایستاده و خطبه مشعر بر حمد
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی در کمال فصاحت و بلاغت ادا نمود بعد از آن فرمود
صدق الله العلی العظیم ثم کان عاقبة الذین اساءوا السوای ان کذبوا بایات الله و کانوا بها
یستهزؤن راست فرموده است خداوند عظیم جل جلاله که عاقبت کار کنهکاران کج نکه
بسیار بد کردارند تکذیب ایات خدا و استهزای از جهات ای یزید تو کمان میکنی که چون
تنگ گرفتی بر ما اطراف زمین را و ما را اسیر کردی و از شهر بشهری آوردی این از خواری
ما و بزرگواری تست در نزد خدا پس تکبر میکنی و شادی مینمائی با اینکه کارهای دنیا برای تو
منتظم گردیده و مراد تو حاصل گشته و پادشاهی ما بتو انتقال یافته است ایا فراموش کرده
کلام خدا را که میفرماید و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم
عذاب مهین کمان مبر اینکه مهلتی که بکفار داده ایم بهتر است از برای ایشان ما مهلت
نداده ایم ایشان را مگر برای آنکه زیاد کنند گناه خود را و از برای ایشان است عذاب خوار
کننده آیا از عدالت است ای فرزند آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده مستور کرده
نشانیده و دختران پیغمبر رسول خدا را اسیر کرده و بی پرده و ساتر در نظر دشمنان شهر بشهر
و دیار بدیار میگردانی از روی طغیان بر خدا الکفر رسید اینها بزبان حال میگفت لمؤلفه
من زینبم که مادرم زهرا و جدم مصطفی است، بابم علی ولی خدا شاه لافتی است، نادیده بود روی مرا
چشم آفتاب، بودم همیشه از پر جبرئیل در حجاب، اکنون میان این همه نامحرم ای لعین،
باشد نقاب صورتم این گیسوان چنین، این خواهرم که رفته بتاراج معجرش، باشد برتبه مریم

ای قوم مادر

این قوم مادرش، بنگر چسان ز ظلم تو گردیده بیحجاب، افکنده است بر رخش از گیسوان نقاب،
این دختران که رشک مه و مهر اخترند، یکسر ز نسل زهره زهرای اطهرند، کاین سان برهنه
سر چو اسیران زنگبار، استاده در برابر تو جمله خوار و زار، شد آدم نکرده چنین ظلمی ای یزید
باد ای یزید لعن و عذاب تو بر مزید پس فرمود چگونه امیدوار باشیم ما از اولاد کسی که جگر بر
گزیده گان را خوائیده باشد و گوشت او از خون شهیدان پرورش یافته باشد و چگونه کوتاهی
خواهد نمود در عداوت ما اهل بیت کسیکه از روی بغض و عداوت دیرینه بر ما نظر نماید ای
یزید اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است که با کمال جرات چوب بر لب و دندان سید
جوانان بهشت میزنی و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنم اند و تقرب میجوئی بسوی
ایشان بسبب اصل ساختن ذریه پیغمبر و ریختن خونهای اهل بیت رسالت زبان حال لمؤلفه
خورسندی ای یزید ز قتل برادرم، چوب جفا زنی بلبش در برابرم، کوئی که شاد شد دلم از
کشتن حسین، انجاک بر دل تو وای خاک بر سرم، او را بصد هزار جفا کشتی و هنوز کوئی
که من خلیفه و جدش پیمبرم، بدتر ز اهرمن و دوزخی و کوئی ای یزید من از حسین که سر جان است بهترم
بایست زین سخن بگلوی تو سرب ریخت، اما کنم چه چاره که بود بیسرم، او هست آفتاب
تو از ذره کمتری، کردامت زیاده از این از تو کمترم، هر چند حرف راست بگوشت هزار است
من دست شستم از خود و از راست نگذرم، ای یزید اگر چه مخاطبه تو امروز در نظرها بسیار خطیر مینماید
اما قدر تو در نظر من بسیار حقیر است و تو را لایق سرزنش و توبیخ میدانم قسم
بخدا که پاره نکردی مگر پوست خود را و نه بریدی مگر گوشت بدن خود را و عنقریب است که با
شیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دستهای تو خشکیده بودی و رنجه کردی
نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی ای یزید اگر امروز ما را غنیمت خود میدانی زود باشد که
این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که دستهای تو پیش فرستاده

و دو صد بار از طرف بتیز ای نمود

پس هرچه میتوانی بکن بجد و کوشش که نام ما را نمیتوانی که محو کنی و فضیلت ما نمیتوانی که
و ننگ و عار کردار تو از تو بر طرف نخواهد شد و زینت زبان دولت تو مگر اندکی و عنقریب
جمعیت تو از هم متفرق خواهد شد و سلطنت تو زایل خواهد گردید پس حمد میکنیم خداوندی را
که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر ما بشهادت و رحمت و سوال میکنیم از حق که ثواب
ایشان را کامل گرداند و اجر ایشان را مضاعف گرداند بدرستیکه او رحیم و مهربانست
و او نیکو وکیلی است از برای ما بار خدایا بگیر حق ما را و بکش انتقام ما را از ستمکاران و غضب
خود را نازل گردان بر کسانی که خونهای ما را ریختند و حامیان ما را کشتند زبان حال للمؤلف
ای خدا ما عترت پیغمبریم، کاین چنین خوار و ذلیل و مضطریم، جورها کردند بر ما دشمنان، ظلمها
دیدیم ازین ظالمان، بی گنه خونهای ما را ریختند، خاک ذلت بر سر ما بیختند، هرچه گویم
آنچه دیدیم از عناد، انت یا ربی بصیر بالعباد، حکم کن حکم ای خداوند مجید، در میان ما
عزیزان و یزید، کند از بیخ این لعین بنیاد ما، ای خدا بستان تو از وی داد ما، کعبه دین را نمود این
کین خراب، کرد مرغان حرم را دل کباب، خانمان مصطفی را زیر و زبر، کرد این بیداد گر زیر و زبر
ظلم او را کس نکرده در جهان، یارب او را بر جزای وی رسان، القصه از طلاقت لسان
و فصاحت بیان آن مخدره سرادق عصمت و جلال یزید حیران ماند و تمامی آن فرقه واله و حیران
بودند بطریقی که قادر بر تکلم نبودند بعد از آن که آن عندلیب گلستان کمال از مقال باز ایستاد
یزید ولد الزنا گفت این سخنان بر ایشان از زبان جگر سوخته موروثیست بعد زینب پس ام کلثوم
رضی الله عنهما دختر مرضیه فاطمه زهرا سلام الله علیها بتکلم گشود و بزبان حال فرمود للمؤلف
ای کافر ظالم جفاکار، ای دشمن اهل بیت اطهار، کافر چه تو کس نگفته دل سخت، ظالم چو تو
کس ندیده خونخوار، آن سر که بروی سم فتاده، در هر طرفش قلوب دلدار، نور دل و دیده
رسولست، کاندر فطرت بود چنین خار، زین بیش مکن تو خوار و زارش، شرمی بکن از رسول

مختار

مختار، مکار کشتند هر کسی را، هر روز تو میکشیش صد بار، که چوب زنی تو بر لبانش که می
گشتیش شهر و بازار، ما را که بنات مصطفائیم، بی پرده چه برده گان تاتار، وا داشته خوار و
زاری، در پیش هزار مست و هشیار، ای چاک شد چون تو بی ننگ، الحاکم بغرق چون بیمار،
پس باواز بلندی فرمود ای یزید بشارت باد ترا بعذاب شدید و روزی که حاکم تو خداوند
قهار است و دشمن تو جد ما محمد مختار و زندان تو درک اسفل نار یزید پلید بر آشفت و گفت
ای ام کلثوم اگرچه بقول تو خود را بسوی جهنم کشیدم لاکن زهی سعادت بختم که بمطلب خود رسیدم
از اینکه قصاص های بدر و احد و خون اکرم عم و اخوان بدر شما از آل ابی طالب به پدران من کرده بود همه را
تلافی کردم اما اینک خبر عظیم بقسم که اگر تو زن نمیبودی هر آینه ترا گردن میزدم پس از آن لم
یحیی از طغیان غضبی که در ذات او مرکز بود که سر مبارک جناب سید الشهدا را بر دروازه شهر داوختند
که مشتهر باعث اهانت و خواری آن بزرگوار گردد للمؤلف کفر یزید پلید نوعی بلند آوازه شد
کاویزه عرش خدا آویزه دروازه شد، راس حسین را چون یزید آویزه دروازه کرد چون لاله
در باغ جهان داغ پیغمبر تازه شد، از کیوش باد صبا برد این خبر بوی حجاز، کاوراق دین در شهر
شام امروز از شیرازه شد، مظلومیم را دوستان بیحد و اندازه ظلم یزید شیعیان از بسکه
بی اندازه شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس بیست و نهم در بیان برخی از وقایعات شهر شام و شرح بعض
از وقایع اهل بیت رسول انام در مجلس یزید خونآشام بنا بر جمع احادیث اهل بیت عظام مشتمل بر چند
شعر اول در بیان کنیز حبشی و کیفیت ظهور کرامت جسد مطهر جناب سید الشهدا علیه السلام
بساط کثیر الانبساط حمد و ثنا شایسته بارگاه حضرت مولائیست که مخلوق بنده کمترین آن کاکل بکرسی
جان نهاده و مالک رقاب نفس و جان گردید و قطع طناب جسم و جان و هر که سر اطاعت بر
کمند فرمانش ننهاده گردن خود را بزنجیر شوم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا کشیده و جسم خود را
بئس المصیر جهنم التی یکذب بها المجرمون زنجیر عبودیتش سلسله ایست که بحلقه الوهیت پیوسته

وطناب مخالفتش رشته ایست که بگردن سلسلهٔ عقوبت بسته بندگان شناسنده آنش از قید
جهان آزاد بند و موالیان عباد کنیزان برگزیده اش مالکات رقاب احرار عباد و مخدومان امصار
و بلاد لمؤلفه بمولاست هر آنکس که بجان بندهٔ اوست، و آنکس که نشود کشتهٔ او زندهٔ اوست،
محجوب خدا گمان مکن میمیرد، کان مردن او حیات پایندهٔ اوست، وصلوات زاکیات
و تحیات فایحات نامیات بر سر حلقهٔ ممکنات و خواجهٔ کاینات و آل اولاد طیبین و طاهرین
او باد که مالک رقاب هر مولی و مملوک و بندهٔ سرور خط فرمان مالک الملوک زنجیر اطاعتش را
در گردن هر بنده و آزادی طوق بندگی خداوند رحمن است و سلسلهٔ محبتش را متسلسل
بحلقه‌های ابواب جنان است پیغمبران از همت قبول ولایتش امتحان را پیغمبر شدند و عالی
همتان را سرور پیغمبران امت از دلیل هدایتشان گمراهان را رهبر شدند و بندگان را خواجگان
را بغلامی فروختند و مالکان رقاب را زنجیر و طناب بر گردن نهادند چنانچه مخدومهٔ
علیا جناب را بکنیزی خواستند لمؤلفه خواجه کو بر غلامی شد ستمگر بود یوسف چو که شد
دور از پدر، چرخ از هجرش دل یعقوب بر حسرت، چون غلامش برد بر مصرش فروخت،
هست آن شهزاده مالک رقاب، همچو شدن گردن بزنجیر و طناب، سید سجاد و فخر
عالمین، یادگار شاه مظلومان حسین، لیک خاتونی که گفتندش کنیز، شامیان بی حیای
بی تمیز، او درخشان اختر برج حیاست، فاطمه بنت شهر کلثوم قباست، گفته شد
این یک کنیزان یک غلام، آن بشهر مصر و این در شهر شام، لیک از او چون بها برجا حبس شد،
پای تا سر غرق گوهر حشمت، آن یکی را آشکارا بی سخن، بر کنیزی خواستندش اما بمفت
ای عزیزان یوسف کنعانی را که فرزند یعقوب پیغمبر بود در مصر بغلامی فروختند لاکن
بقیمت گران و دختر سبط را تا لیفای حجاز با اکتیه حضرت خیر البشر و فرزند زادهٔ ساقی کوثر و نبیرهٔ شفیعهٔ
محشر و صبیهٔ مرتضیه حسین تشنه جگر بود در شام بکنیزی خواستند الخشم بمفت و رایگان و ذلت بشمار

توضیح

توضیح این مقال آنکه چون اهل بیت اطهار را بحضور یزید غدار بردند آن ظالم خونخوار با صغار و کبار ایشان زیادتی
کرد که هر کس آن قوم ذی شأن نمیشناخت گمان میکرد که این جمع پریشان از اسیران روم یا
از خارجیان این مرز و بوم اند لهذا برخی از ناپختگان شام را سودای خامی بر سر افتاده در خواهش
کنیزی این جگر ریشان بر خواسته شد و از یزید پلید بعضی از ایشان را بکنیزی در خواست شد لمؤلفه
آری آری چون ذلیل گردد شه عزیز، بی تمیز از انجمش آید کنیز، رشت در زیبا یابد از خشم اتحاد
چون کند کور را تا بنا شد بی تمیز، از آنجمله روزی که در شام یزید خون آشام اهل بیت رسول انام را
در حضور خاص و عام بمجلس خود خواسته بود مردی از اهل شام را چشم تماشا بسوی فاطمه کبری دختر حور منظر
جناب سید الشهدا علیه السلام افتاد خاتونی دید قمر سیما که ماه رخسارش از گردش روزگار زرد و ضعیف
تر از هلال و خورشید جمالش چون اختر اقبالش در وبال شعلهٔ آتش آه افسوسش تا بر فلک ا
بنوسی ذبابه انجمن افروز سینه اش پوشش شعلهٔ نیم سوز بزم عروسی پریشانی جمعی گیسویش را از برگ
دامادش نشان و شکستگی زلفش دلجوش مانند خاطران جمع پریشان از زرد کی شیرازهٔ دل بردهٔ عشق
تر از غش همرنگ چتر طاوس و از نگار خون دامادش جبین سمن سایش رنگین تر از زلف
عروس از شرم تماشائیان بی ننگش مانند مجنون سر در پیش و حیران و از چتر گیسوی شب رنگش
چون لیلی در سیه چادر خویش پنهان اما غصه لیت زبانش آهسته آهسته در زمزمه و از باده و نجومن
دیده کانش رفته رفته طوفان انگیز مانند دریا چون نظر آن شامی غلط خیال بران مخدرهٔ سرادق
جلال افتاد طمع خامش بجوش آمد و از ناپختگیهای خیال خامی که در شور دل پخته بود پرده‌ها
و مانند زبانه آرزوی آتش تمنا بر خواسته بجانب یزید پلید زبان گشاد که یا امیر المؤمنین
این جاریه را بمن ببخش که جاریه جانم را از گرداب سیل تمناها بی ورق حلی نیل مدعا رسانی
و در جزای این احسان جاری ثواب صدقات جاریه را در نامهٔ عمل خود نویسی زبان حال
لمؤلفه بخشد منت شده صرف ای امیر عمر عزیزم، با غلام تو ام سرفراز کن بکنیزم، عیال این

که عیال تواند جمله عزیزند، قسم بجان تو بسیار مستحق کنیزند، همین کنیز که زنگ بری و غیرت حوراست،
بمن ببخش که در خانه واجب است و ضرور است، بود امید که از رفیقیش تو چشم بپوشی، تو را که مفت
بدست آمده چرا نفروشی، زمن مگیر بهایش که من نه در خور آنم، بجز مقتی عوضش منتی گذاری بجانم،
زمن دریغ نه در خاطر عزیز تو باشد، که هر که جاریه من بود کنیز تو باشد، چون آن مخدره جگر ریش
این سخنان را از آن شامی غلط اندیش شنید مانند سیماب بر خود لرزید و سنبل گیسوی پر
یشان خویش در پیچ و تاب اضطراب افتاد و ناله جانسوزی از سینه غم اندوز بر کشید و
دامان عمه خود زینب خاتون را با هر دو دست چسپید و باز با کمال این مقال آتش افروز جرس
دل سوخته گان جگر خون گردید مؤلف برس برای خدا عمه جان بفریادم، کنیز تم زکنیزی بپا کن آزادم،
همین بس است سیه روزم و سیه بختم، عروس بیوه اول شبم سیه بختم، همین بس است که جانم ملول و
ناشاد است، خضاب شد دیم از خون حلق داماد است، همین بس است که اندر برابر نظرم، شدند
کشته یکجا برادر و پدرم، همین بس است که کردند خوار و زار مرا، دریده گوشم و بردند گوشوار مرا،
همین بس است یزید و سران کشور او، نشسته اند من ایستاده ام برابر او، همین بس است که
رسوای هر دیار شدم، چو برده گان تتاری شتر سوار شدم، یزید را بگو این نو عروس
ناشاد است، هنوز غازه رویش زخون داماد است، بگو یزید بجام دلش ز زهر ستیز، دیگر مریز
که بهانه اشک بود لبریز، بگو یزید روا نیست با عزیزی او، گفتند بپسران خواهش کنیزی او،
چون علیاجناب زینب خاتون این سخن آتشبار را از آن شامی بی تمیز شنید و فرزند عزیز برادر
خود را از وحشت کنیزی در بیتابی و اضطراب دید گویا بانگ بر آن شامی زد که ای از زبان
اندوز سودای خام زبان در کام خموشی کش و پای خود را از گلیم خود بیرون مکش ای زبان بریده
سیه کام بدان که سخن بیهوده لب گشودی و در اظهار رذالت خود نمودی بخدا قسم که دروغ
گفتی این نه از برای تو میسر خواهد شد و نه از برای یزید زبان حال مؤلف ای عجب

بمیرد آگهی عزیز تو، کرده چگونه دختر زهرا کنیز تو، باشد خدا گواه حلال و عزیزیش، گو نیستی
که نام بری بر کنیزیش، خاموش شو که مرد عزیزم ز اضطراب، بس کن که شد ز آتش غیرت
دلش کباب، این ماجرا بعکس جفاهای بر فزید، البته بود نه جد تو نه قوة یزید، بنگر که او کیست
و یزید پلید کیست، بگذر از این سئوال که جد یزید نیست، یزید پلید از سخنان علیاجناب
زینب در غضب شد و گفت ای دختر علی خلاف میگوئی و راه گزاف میپوئی بخدا سوگند
که اگر خواسته باشیم میکنیم و از کسی حذر نمیکنیم زینب خاتون فرمود ای یزید بخدا قسم که
نمی توانی مگر آنکه بیرون روی از دین ما و دین دیگری اختیار کنی آن ملعون از این سخن
غضبش زیادتر شد و گفت ای دختر علی این سخن را بمن میگوئی و با این جرأت
با من سخن میگوئی بیرون رفت از دین من مگر پدر و برادر تو زینب خاتون فرمود ای یزید
بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافته تو و پدر تو و جد تو اگر مسلمان باشید یزید پلید
گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا زینب خاتون بزبان حال فرمود مؤلف تو مست
زباده غروری، از مستی خود بقبول روزی، من دیده ام از الم پر آب است، و ز آتش غم دلم
کباب است، با این سخنان ناصواب است، من با چه زبان دهم جواب است، دارم بکف از
دلیل ایمان، در کفر تو صد هزار برهان، اما چه کنم که دست گیرم، امروز بدست تو اسیرم،
در دین که تقیه اش مناط است، این خارج جزم احتیاط است، کاکنون بمیخ
زبان کشایم، کفرت همه را عیان نمایم، در کفر تو ای گذشته از دین، این قدر
بس است که ذره کین، کشتی همه برادرانم، ایشان زدی آتشی بجانم، چون برده برادرم
نشدی، بی پرده بمجلسم کشیدی، حتی دل پاره پاره من، بستی همه راه چاره من،
راهی بنیرم بگر براهی، ای گمرم گشته براهی، چرا که نیست هیچ راهم، یارب که تو را گواه گردم
ای یزید من دروغ نمی گویم و بجز راستی طریقی نمی پویم اما تو اکنون بسلطنت ظاهره خود مغرور

وهدولت منحوسه خویش مغروری وهر چه بخواهی میکونی لهذا من دیگر جواب نمیکویم آن لعین
غدار منفعل وشرمسار کردیده بود دیگر متعرض گفتار نگردید ان شامی دیکر باره بزبان آمد که ای
امیر این جاریه را از راه احسان بمن سپار وازاین عطیه کرامی جانم منتی گذار که قلاده منشان
بر کردنم گذاری در زنجیر بمشتاق ازپای ازپای دلم برداری یزید پلید ازان تغیری که داشت بانگ
بران شامی زد که دور شو خدا ترا مرگ دهد که تو مرا رسوا کردی شامی گفت ای امیر
این جاریه کیست که تمنای ان باعث رسوائی است لعین یزید گفت این فاطمه دختر حسین است
واین زینب دختر علی ابن ابی طالب است شامی گفت کدام حسین گفت همان حسین که فرزند
فاطمه زهرا و علی مرتضی و نبیره رسول خداست یزید گفت آری شامی هر دو دست خود بر سر زد
وگفت واویلا زبی باکی عجب خاکم بسر شد، که خصم حضرت خیر البشر شد،
زغفلت خواستم وز بی تمیزی، عزیز مصطفی را بر کنیزی، ز دست آن یزید خود پرستی،
بدست خود زدم بر پای تیشه، نکودی ناکه افتادم بجاهی، که جز قعر جحیم سفت راهی، چو
کردم کاش میافتادم از کار، چو گفتم کاش می ماندم ز گفتار، در این سودا ندارم جز
زیانی، پشیمانم خداوندا تو دانی، الهی توبه زاین گفتار کردم، غلط کردم چنین رفتار
کردم، خداوندا تو ای از حالم آگاه، که نادانسته افتادم در این چاه، بیا رحمی باین نادانیم
کن، قرین رحمت یزدانیم کن، پس رو بسوی یزید کرد و گفت خدا ترا لعنت کند ای
یزید عترت پیغمبر را میکشی و ذریه خیر البشر را اسیر میکنی مانند اسیران روم و فرنگ و ظالم
بد عار و ننگ قسم بخدا من بپندا شتم ایشان از اسیران رومند که باین خاری در این
مجلس شوم در میان حاضر وعام بیچادر و نقاب با زنجیر وطناب نگاه داشته
زبان حال مؤلف ای مایه کفر و آفت دین، ای دشمن خاتم النبیین، این دختر کان
مو پریشان، کز ناله آتشین ریشان، بر جاره اگر فتد شراره، گردد دل خاره پاره پاره،

دنیا

کونی که ز حیدر روی تو لند، ذریه حضرت رسولند، پس با چه کنه چنین اسیرند، در دست تو جمله دستگیرند،
گر صاحب صد هزار خشمی، ایشان ز قریش و تو قریشی، کرم که بدین نشد اجنبی مارت،
آیا بکجاست ننگ و عارت، لعنت بتو کز عناد و خشمت، کندی تو بدست خویش چشمت،
کشتی پسر پیمبر خود، کردی همه خاک بر سر خود، یزید ملعون برآشفت و گفت قسم بخدا که
ترا نیز بایشان ملحق مینمایم پس امر کرد که گردن او را زدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مشعر دویم از مجلس بیست و ششم در بیان کنیزی خورشید طلعتی از
اهل شام ام کلثوم خواهر امام ام زیند چون شام و در بین طهیر دست خود را اندر شغفی اهل بیت جنین علیهم السلام
سلسله بندان سلاسل سلسله اخبار و واقعه نگاران وقایع سلسله اخبار باین بر انگشت خامه
مصیبت نگار سلسله جبان سلاسل یدگار کردیده باین کیفیت با اظهار مصایب اهل بیت
اطهار پرداخته اند که از جمله وقایع جگر سوز حکایتی که در مجلس یزید پلید آتش افروز خرمن طاقت
اسیران غم اندوز کردید این است که آن مردود را کنیزه بود ظهیر نام و در بدله کوی فرید
ایام و آن بیجای شریر را مصاحبت ظهیر بسی تمام داشت از اینکه هر وقت به
مجلس آن بدبخت قدم بنهاد از مفتاح مطیبات ابواب سرور بر روی آن بی
آبرو میکشاد چون آن روز را وارد مجلس یزید کردید دید جمعیت بسیاری در اطراف
مجلس صف کشیده و سرهای نورانی چندی در پیش تخت آن بدبخت به ترتیب
چیده و اسیران مو پریشان چندی بی نقاب با زنجیر و طناب در برابر یزید پلید
ایستاده اند ظهیر اول متوجه تماشای سرهای کردید چون ملاحظه کرد مؤلف دید یک سر
آه ماه جاوه داده، تازه خطش ها که کرد مه زده، زلفا کرد رخش در طشت زر، فتنه برپا کرده بر روز سحر،
طشت زا چون طاس کردون کوکبی، ماه تخشب عقیقا چاه نخشبی، بر رخ از گیسو زنه اندر خشته
جعد دل و جان اندر زره اندر خشته، کرد لب کا ب لب بود شش سبیل، رشته ریحان چه کرد سلسبیل،

چشم او دنباله اش بکحال داشت، کش دو چشم خویش در دنبال داشت، همچو حرف ر
همسر روی او، بلکه واللیل آیتی از موی او، چین بچین زلفینش از خون بسته چین، همچو چین
نافهٔ آهوی چین، این سری کز خون رخش گلفام بود، از علی اکبر با کام بود، یکسر آمد باز بر چشم ظهیر
روی او مانند خورشید منیر، در لبش خال سیاهی کرده جا، همچو زنگی در لب آب بقا، خال و زلف
و کاکل او سر بسر، در عزایش جامهٔ نیلی ببر، لیک از خجلت رخش گلنار بود،
زانکه در مجلس عروسش خار بود، بر عروس خود نظر چون میگماشت، زلف را در طشت بر
خون میگذاشت، این سری کز وصف این سری کز وصف او کردم روا، بود در رسم قاسم با
با دو حنا، یکسر دیگر بخون آغشته دید، در میان طشت در نزد یزید، صفدری دید اکه مهر از روی او،
ذو الفقار حیدری ابروی او، روی او روی شه دلدل سوار، بر جبین ابرو کشیده ذو الفقار، از
خط و رخ روی آن قدسی سرشت، بر گل و ریحان چو گلزار بهشت، در رخش بدانه خال عنبری، چون
بجنت حوری همسری، زاب چشمش بسکه نامیکاستی، بود معلوم انکه او سقاستی، لیکن
از لبهای خشکش بد عیان، کو خود از لب تشنگی داده است جان، این سر چون سر عباس بود،
کو علمدار امام ناس بود، دید ناگه یک بخون غلطان سری، جلوه گر چون مهر در طشت زری،
جا به برج دلو کرده آفتاب، بر رخش زلف عنبرین یکی گلگون سحاب، لامع اندر شام ظلمت نور او،
روشن اندر بزم فرعون شمع طور، زخم تیغی چون علی بر فرق او، لب کشاده زخم در خون غرق او،
بود در پیشانیش زخم دگر، از دل زینب ز خون لبریز تر، از تلاوت با لب معجز بیانی،
معجزی کردی بهر عت عیان، چشم او بر طفلکان خویش بود، لیک بر روی سکینه بیش بود،
هر یک از طفلان او چون میگریست، انسر چون بر او خون میگریست، گویم این سر آن شاه
با شور و شین، این سر غلطان بخون بود از حسین، ظهیر بعد از تماشای سرها بملاحظهٔ اسرا بیرون دست
چون بجانب انها نظر انداخت دخترانی دید رخسارشان مانند اختران اسمان درخشان و دختران

مثل

یافت از برج چیده کان بر ماه رخسارشان ستاره افشان عالی گوهر این منظر در آورد که اشکها
چون عقد مروارید برشتهٔ عدوان کشیده و شراره آه جگر سوزشان از ایوان یزید بر طاق
کیوان رسیده زنان گیسو بریشانی ملاحظه کرد که دختر کیی در میان ایشان سرها بر پیش انداخته
و گیسو در سینهٔ خود را نقاب رخسار خویش ساخته مؤلفه یکی بر برج گرفته سینه را، یکی پوشیده
با گیسو جبین را، یکی حلقش طناب از بن کشیده، طنابش گردن او را بریده، یکی رخساره اش
از ضرب سیلی چه نیلوفر شده یکباره نیلی، یکی بد نو عروس آثار زنداد، بر روش غازه بوده از خون
داماد، یکی گفتی بنقد چون کمانی، که پیر کرده مرگ نوجوانی، از ایشان یکزن برگشته کوکب
بزیر لب همی گفت که یا رب، ز زینب زینبی کز خون نخوانه، تو زین العابدینم نگهدار، که بود آن
زینب بی خانمان بود، که غمخوار تمام بیکسان بود، ظهیر چون عزیزان حسین را در مجلس یزید
خوار دید و آن گوهرهای شاهوار را در بازار روزگار بی مقدار فهمید ایشان را از اسیران روم
و تتار انگاشت و مانند فرومایه کان تخم خیال فاسدی در شوره زار دل فساد منزل
خود کاشت و تمنای کنیزی ایشان قدم سؤال بپیش گذاشت مؤلفه چون نکریست سوی اسیران
دستگیر، رو بر یزید کرد که یا ایها الامیر، از این زنان ببخش کنیزی با این غلام، تا از تو سرفراز
شوم نزد خاص و عام، پس یک بیک بجمله اسیران نظاره کرد، در آن میان بکاب کلثوم اشاره
کرد، کاین سر برهنه زن که مدامست اشکریز، او را ببین ببخش که باشد مرا کنیز، یزید بی ایمان
چون این سؤال را از ظهیر نادان شنید سر خجالت بر گریبان خموشی کشید و متفحص جواب وی
نگردید آن ساده لوح جاهل چو سکوت یزید پلید را دید او را برانجاح مطلب خود مایل فهمید لذا روی
از تکرار سؤال بر تافت گستاخانه بسوی حرم کبریائی پریشان احوال شتافت و دست خود را
بسوی بازوی ام کلثوم دراز کرد که بازوی آن معصومه را بگیرد و از مجلس بیرون برد آن مظلومه چون
دست خود را از همه جا کوتاه دید از دست درازی ظهیر آواز یا جداه از دل پر درد بر کشید

در روی خود را بجانب مدینه جدش رسول خدا کرده باین نوا زبان بخال نغمه سرا گردید مؤلفه
بین حال ما را ای جدّ ذی جاه، از خاری ما مباش آگاه، افتاده کانت کشته شد بنده،
ای تاج بخش من کنت مولاه، کردند ما را رسوای عالم، این خلق بیدین این
قوم گمراه، کیسر ندما را بهر کنیزی، بر حسب خواهش بر طرز دلخواه، ما و
کنیزی ما این عزیزی بنگر امانست بر ما تو جداه، پوشیده چشم از ما عزیزان،
آخر نگاهی درگاه بیگاه، نزد تو هستیم گر ما گنه کار، کردیم توبه استغفر الله، بایم
گذشته از دختران، نزد تو شکوه دارم فی یوم اللقاء، تا چند آخر ما خوار باشیم
در هر سر کو، در هر سر راه، خواهند اکنون، دونان کنیزم با داغ دلسوز با درد جانکاه،
سازم چه چاره کز چاره سازی گردیده دستم، ملکا رکوتاه، دارم نه یاری جز اشک
حسرت، نه غمگساری جز ناله و آه، دیگر نمانده صبر و قرارم، بثّی و حزنی اشکوا
الی الله، پس روی مبارک خود را بجانب ظبیر کرد و بزبان حال فرمود مؤلفه
ای سفله دون ز جهل مستی این گونه مکن دراز دستی بر صبیه حرم تو دست مگشای
مگذر ز طریق حق پرستی گر نام بلند ما بدانی خود را فکنی ز بام هستی ما جام جهان نمای
یاریم لبریز باده استی با قدر بلند ما فلک را قدری نبود بغیر پستی منگش دل ما گرین شکستی
بر طاق فلک رسد شکستی ظبیر چون لهجه ام کلثوم را عربی یافت بجانب بیمار کربلا
شتافت و عرض کرد که ای جوان من شما را از محالفان پنداشتم اما سخن گفتن شما بمسلمانان
بیماند نمیدانم از چه دیار بید و از خاندان کدام فلک زده روزگارید بزبان حال مؤلفه
ظبیر گفت که بر دین کیستید شما، امام گفت نداریم غیر دین خدا، ظبیر گفت چه قومید
ای ستم زده کان، امام گفت مسلمان و تالی قرآن، ظبیر گفت چه قبیله و از کدام صحاب
امام گفت ز اهل حجاز و از اعراب، ظبیر گفت که هستید از کدام عرب، امام گفت بنی

هاشم و قریش نسب، ظبیر گفت بگو ای جوان که باب کیست، امام گفت بدان
باب من حسین علی است، ظبیر گفت که باب تو کیست مادر او، امام گفت که زهرا حسن
برادر او، ظبیر گفت که باب تو شد کجا آگاه، امام گفت که او بود خود بما همراه، ظبیر گفت
پس ان شهسوار دین چون شد، امام گفت که لب تشنه غرقه در خون شد، ظبیر گفت که اندر
کجاست پیکر او، امام گفت که در کربلا و ابن سر او، ظبیر گفت کیستند این زنان دل مغموم،
امام گفت که این زینب است آن کلثوم، ظبیر گفت که خویش تو با که هم وطنند،
امام گفت که این هر دو عمه های منند، ظبیر چون اهل بیت پیغمبر را شناخت گریبان
خود را چاک ساخت و طپانچه چندی بر سر و صورت خود زد و با چشم گریان از مجلس
بیرون رفت و آن یک دست خود را که بجانب ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و بعد
بزبان حال گفت مؤلفه دستی که شود دراز با اهل حرم، ان دست جدا شود ز پیکر بهتر،
هر سینه که در وی نبود مهر حسین، ان سینه شود چاک ز خنجر بهتر، هر دل که نسوزد
از غم آل رسول، آن دل خود از هزار نشتر بهتر، پس دست بریده خود را بدست دیگر گرفته
داخل مجلس شد و سر خجالت بگریبان ندامت فرو برد و با شرمساری بسیاری زبان به
تضرع و زاری گشود و عرض کرد که ای پرده نشینان سرادق عصمت و طهارت و ای
خواتین مکرمه خاندان رسالت التوبه التوبه پس روی بسوی سجاد علیه السلام کرد و بزبان
حال گفت مؤلفه ای واسطه گناه کاران توبه، امید دل امیدواران توبه، با
روی سیاه عذر خواه آمده ام، ای عذر پذیر عذر خواهان توبه، بد کردم و از کرده خود
منفعلم، زین کرده زشت خود هزاران توبه، گویا گفت ای جانانه زاده رحمت و کرامت
توبه کردم و روی شرمساری با هزار امید واری بشفاعت شما آوردم عذر مرا بپذیرید و مرا در پناه خویش
خود گیرید بگذار ابو کنید که شما دانشمندم و خود را از ما عنایت بگاه اندر چشم اکنون و دستی که بسوی شما

ظبیر گفت بچه جرم تو را پاگفت است
امام گفته که مقدم مجرم است

به هجر مدتی دراز کرده بودم بریدم و از کوته نظری دیده نابینایم همک دست بر دو شقاوت یزید پلید
از راحله راحت جهان پا کشیدم بزبان حال **مؤلفه** دریغ نخل عمرم خار بر داد،
گل برگ قششینم بار بر داد، شد آخر دستگیر این از یزیدم، که دستم را ببریدت خود بریدم،
با این بی دستی من رحمی آرید، بر زخمم مرهم لطفی گذارید، ببخشیدم اگر چه مجرم دستم، بدامان
شما ببریده دستم، پس روی خود را بجانب یزید پلید کرد و بزبان حال میگفت **مؤلفه**
ای آفت زراعت خیر البشر یزید، ای حاصل شقاوت کشت عمر یزید، ظلمی که کرده تو
با اولاد مصطفی، [illegible] نکرد کس ابتدا یزید، این بیکسان که جمله عزیز پیمبرند،
خوار و ذلیل کرده در هر نظر یزید، این طفلکان نورس شیرین کلام را، در کودکی نموده تو در بدر یزید،
این دختران که عزت فرزند و رشک ماه، تو کرده چو ریتو خور در بدر یزید، کافر چگونه
دعوی اسلام میکنی، لعنت بتو و دین تو بیدادگر یزید، دست بریده خود را بسوی یزید انداخت
و از مجلس بیرون رفت و کسی از وی اثری نیافت الا لعنة الله علی قوم الظالمین
شعر سیم از مجلس بیست و نهم در بیان برخی از رفتار یزید پلید با سر مبارک سرور شهیدان و
خوردن وی طعام با کفرها از کشتن زنده بر جگر پاره رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما
ای دل امروز بیا تازه عزا یاد کنیم، تکیه بر جمله دوستی حیدر روا کنیم، آخر این دیر فنا یکسره ویران گشت
خیز در دار بقا خانه بنا کنیم، با چنین کوتهی عمر و ره دور و دراز، بیت شاید که خبر مرثیه آغاز
کنیم، دوستان درد من و دل بود از کوه افزون، کاش چند را پشکی تشنه خون کنیم، درد ما جمله همین است
که غم بسیارست، از کجا این غم اولاد علی یاد کنیم، گر بران دل صد پاره ز خون حسن، یا ز خاک حسین
کشته بیداد کنیم، بر سر و سینه زنیم دستی عباس زنیم، یا فغان از جهت اکبر ناشاد کنیم، ناله از بهر علی اصغر
با شیر حسین، یا بناکام حسن قاسم داماد کنیم، غم بی معجر زینب و کلثوم خوریم، یا بدل خون ز بد کاری
سجاد کنیم [illegible] شب در غم آنیم که در این شب و روز، بچه سان چاره این درد خدا داد کنیم،

شبا را چو کو [illegible]
همه بو حسن [illegible]
شیشه روز [illegible]
در افتادم [illegible]

مهلت

مهلت ای گریه که گویم صد غمی از شام، گر نقش آب و دل خانه فولاد کنیم، سخنی از شام بربادت
و ستمهای یزید، خبر ای ناله شبگیر که فریاد کنیم، قصه خواب کنیز است شنوا ای دل بیداد که
از آن دل بنده و آزاد کنیم، بیدل از بسکه بد افسرده نمیگفت سخن، ای نفس کفن بگو ما تو امداد
کنیم، شیرازه بندان اوراق متفرقه اخبار و مصیبت نگاران مصیبت خانواده رسول مختار بعد از
تتبع اخبار اهل بیت اظهار کیفیت ورود سر مبارک امام اخیار را بمجلس یزید غدار اشرار مضمون
بعضی از اخبار باین طریق یافته اند که چون سر مبارک آن بزرگوار را بحضور یزید پلید بالکار آوردند
آن ظالم خونخوار را قبل امر کرد که آن سر مقدس را در پیش روی او بر زمین گذاشتند و خوان طعامش را
که مشتمل بر مائدهای زنگارنگ بود بر روی آن سر مبارک گسترانیدند بدان [illegible] دوزخ مآب جمیع
از خاص اصحابش که مخصوصان طعام جحیم و منصوصان شراب حمیم بودند بخشتهای مائده و لهم عذاب
الیم بار آن طعام و شراب زهرمار کردند **مؤلفه** یزید خرم و خندان نشسته با اصحاب، به پیش
خوان طعام و بدست جام شراب، ز نان آل پیغمبر به بزم آن بدکیش، همه گرسنه و تشنه ایستاده
سر در پیش، نشسته شاد یزید و سران کشور او، ستاده خار عیال حسین برابر او، یزید خورد
طعام اهل بیت طعن زنان، یزید سیر شد از نان اهل بیت از جان، یزید ریخت شراب
اهل بیت اشک بصر، یزید خورد کباب اهل بیت لخت جگر، چون از طعام خوردن فارغ گردید
امر کرد که سر مقدس امام شهید را در طشتی نهادند و آن طشت را در زیر سریر آن ظالم شریر جای
دادند و رقعه از شطرنج بر روی آن طشت گسترانیدند و آن بدکیش مغرور با کمال سرور بر روی
آن تخت نشست و مشغول بازی شطرنج و فقاع گردید از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که هر که چشمش بر شطرنج و فقاع افتد اگر بخاطر آورد جدم حسین شهید را و لعنت کند
یزید پلید را خداوند عالم می آمرزد گناهان او را اگر چه بعدد ستاره کان آسمان باشد القصه
آن ملعون مردود تا مدتی مشغول بازی و شرب بود و در حسین بازی بر خلیفه [illegible] شهدا

بزرگواریش

و یزید از وجه دلال تبارش تمسخر و استهزاء می نمود المؤلفه او بر سر یزید آن سر پرخون بطشت زر
آن خنده کرده آن سر پرنور خون گریست ، زان خنده در سپهر ملایک گریستند ، روح الامین
ز جمله انبیا فزون گریست ، زان ریشخند شد دل خیر الانام ریش ، با داغ دل ز سوزش زخم درون
گریست ، بر طشت زر چو آن سر پرخون قرار یافت ، طاس فلک لبالب خون گشت خون گریست ،
بر زین از آبروش که تر چشم بدی ز خون ، چون چشم چار دیده ما بی سطون گریست ، زین ا
لعبا که کوه بلا را بدی ستون ، اشکی چو رود دامنه بی ستون گریست ، گر شرح گریه چهار ام
وا اهل حرم دهم ، گویم چسان که زینب مظلومه چون گریست ، پس امر کرد که سر مبارک
جناب سید الشهدا علیه السلام را از زیر طشت برداشته و بر روی طشت در پیش دست آن نامرد
گذاشتند آن لعین چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن سید حق پرست میزد و لطربی
که کفی منجواهد شناختی اربعه الحضرت را باربار با عیاشی یک چوب از دو جانب سه جا بجب
شکست رسانند و رشته آن مروارید منظومه را یکبارگی از یکدیگر بگسلانند و در حین چوب
زدن از روی استهزاء و سخریه میگفت المؤلفه عربیه یا حسنه یلمع فی لونین یلمع
فی طشت من اللجین کانما حف بوردتین کیف رایت الضرب یا حسین
حاصل مضمونش آنکه ای آفرین برین حسن خدا آفرین که در طشت سیمین از رخسار گلگون
و جمال روز افزون برنگ بوقلمون هویدا و درخشان است و در لطافت چنان است که گویا
بر دو صفحه رخسارش از دو برگ گل دو پرده گلی نمودار و عیان است ای حسین چگونه
دیدی ضرب دست یزید را که ویران کننده خاندان هاشمیان است زبان حال المؤلفه
گفتم در آبه بیعت و شور یزید من ، تو چون غزال وحشی رمیدی ز دشت من ، آن سرکشی
که در سر سودای تو بود ، انداخت شور تو بسری ز دست من ، من از تو صلح جستم و تو جنگ
خواستی ، اکنون به بین شکست تو شد یا شکست من ، النظم عنید با سر مبارک امام شهید در

خطاب و

خطاب و هنوز چوب جفایش بر لب و دندان آن زبده اطیاب بود که ناگاه کنیزی از
کنیزان آن شریر با وحشت و اضطراب از بالای قصر آن پلید بزیر آمد و فریاد بر آورد که ای یزید خدا
دست و پای تو را قطع کند و جسم تو را آتش دنیا بسوزاند قبل از آتش آخرت ای ملعون آیا
می شکنی دندانهای حسین جگر گوشه فاطمة الزهرا و علی مرتضی را که پیغمبر چندبار بوسیده
و اذیت میکنی لبهائی را که از انگشت شهادت شاه به نم اصطفی شهد لقا نوشیده اند زبان
حال المؤلفه دست ز آزردن این شه بدار ، کز غم او رفته ز گردون قرار ، خوار مساز آنکه عزیز
خداست ، نور دل فاطمه مرتضی مصطفی است ، از غم او خم شده پشت فلک ، در ملک افتاده خروش از ملک ،
چوب زدن بر لب او خوب نیست ، لایق لعل لب او چوب نیست ، خشک مکن منبع آب بقا ،
عجز مدان این لب معجز نما است ، مرده مگو کش که بود زنده او ، مرده تو و زنده پاینده او ،
نی لب نوشین دم عیسی است این ، روح صفی جان مسیحا است این ، بود همین حقه لعل گهر
بوسه که حضرت خیر البشر ، تو مشکن این در دندان او ، جان جهانی همه قربان او ،
چشم نداری که ببینی عیان ، جوش و خروش صف افلاکیان ، گوش نداری بشنوی رازها ،
این همه در شور چه آوازها ، آمده گفتار به بر گوش من ، رفته از آن ناله ز سر هوش من ، دیده کی
واقعه چشم مکنون ، بینی اگر چشم تو آید برون ، یزید پلید از سخنان آن کنیز برآشفت و با کمال
تغیر از روی عتاب و شیر یاد گفت بسیکام بی تمیز خدا پرست را از بدن جدا نما بدین جهت کلام ما
که تو میگوئی و این چه فضولیست که بی جرات با نعمت طرقی بی ادبی می گوئی کنیز گفت ای یزید بدان
و آگاه باش که من اکنون در میانه خواب و بیداری لقمه و نگاه بآسمان نظر می نمودم ناگاه دیدم
دری از آسمان گشوده شده و نردبانی از نور بجانب زمین نازل گردید چون با آن نردبان بر زمین رسید
دیدم ده جوان رعنائی خوش سیمائی را که هنوز سبزه خط در گرد گلزار رخسارشان دعذارشان
نرسیده و در اطراف گلستان رخسارشان هلال بنفشه و ریحان سر کشیده و هر یک جامه سبزی

برنگ سبز باغ رضوان بر پیکر نورانی خود در پوشیده ازان نردبان فرود آمدند و بسطی از زرجد
بهشت با خود داشتند نور آن بساط مشرق تا مغرب را فرو گرفته بود مؤلفه کعبهٔ که
بود مشهر جبریل که سماسلاق وحی بسته ورویر نزول داشت پایسند رسالت خیر الانام بود
کز نورش آفتاب سبع اندر افول داشت پا بود فرش کعبهٔ ایمان که جبرئیل همراه دختران عرب سوی دراشت
یا انکه بود سندس و استبرق بهشت کز بهر فرش مجلس سبط رسول داشت بی بی بساط مجلس شاه شهید بود
کز عرش تا بفرش فزون عرض و طول داشت چون ان دو جوان از ان نردبان بزیر آمدند بصنعطه
این کاشانه بر حجره شدند و آن بساط را در وسط این خانه اندر گسترده ناگاه دیدم مردی ازان نردبان
فرود آمد که آفتاب عالمتاب از رخسار کیتی آرای او رشک در اقتباس نور بودی و سرو یکتائی
از موزونی قامت دل آرایش در تا سیمودی چون فرود آمد بر روی ان بساط نشست و با واز
بلندی ندا کرد که ای برادرانم آدم و ابراهیم فرود آیید و ای برادرانم موسی و عیسی نزول نمایید مؤلفه
آیید ز آسمان بزمین ای پیغمبران بینید حال عترتم از دست امتان این سر سر حسین جگر گوشه
من است کاز جور اهل سینه جفین دور از تن است درد دمم همین نه که از تن جدا شده سوزم که
خوار کوچه و بازارها شده بشنو این زنان همگی دختران من مرغان پر شکسته بالاشیان من
کاینسان ذلیل و خوار اسیرند و ششکر در دست امتان جفا پیشه شرر نالم همین نه زانکه نه دارند چادری
در شهرها که در سر شان نیست معجری از فتنهٔ یزید به بینید حالتم این اجر زحمت منی و مزد رسالتم
چون ان پیغمبران فرود آمدند ناگاه زنی را دیدم گیسوی پریشان و موی افشان بر آن بساط استاده
اما چه کجا بوده که بگویم زنی دیدم شراره آه جگر سوزش عالم افروز و نوری دل خراشش سینه عالم اندوزش سوزانده
تر از آهنگ بسر و شد فرزند مرده کان ناله زود رود ش را به نخل ماتم کشیده از هاک گریبان خاکش و داغ
سینه غمکشش نمایان و از سوج دریای چشم خون بارش پارهای دل داغدارش بر کنار دامان ریان نوحه سرایش
نوای و سیاه و فغان هوش زد دشن کوش کس نوای یاقرة عیناه از گنبز مینو کدش دیدم که ان زن باواز

بزنگ بسیار و تباه
مصیبت سورد و سی

ملدی

بلندی ندا کرد که ای مادران من حوا و ساره فرود آیید و ای خواهرانم مریم فرود آی و ای مادرم خدیجه بزوال همای
ناگاه دیدم هاتفی در میانه زمین و آسمان باواز بلندی ندا کرد که هذه فاطمة الزهرا بنت محمد المصطفی و زوجة
علی المرتضی و ام سید الشهدا الحسین المقتول بارض کربلا زبان حال مؤلفه این زن که سوز خیمهٔ فاطمه
خیر النسا است دختر خیر البشر بضعهٔ خیر الوری است ای صف خون بشر این زن نیلی پر
مادر شه شهید زوجه شیر خدا است سینه زنان ز آسمان آمده تا بر زمین ناله او از زمین غلغله
زنان تا سما است چون نکند شور و شین بهر عزیزش حسین کو سر پاکش جدا از تن چاکش جدا است
عابد بیمار او خسته قید جفا زینب بی یار او بسته دام بلا است پس دیدم که جناب فاطمه زهرا
روی خود بسوی پدر بزرگوارش رسول خدا کرد و گفت یا ابت الا تری ما فعلت امتک بولدی الحسین
ای پدر ایا نمی بینی که امتان تو بفرزند دلبندم من حسین چه کرده اند زبان حال مؤلفه وفا هیچ
در امتت تو هیچ سو فا نکذاشت یزید در دل خود حسرت از جفا نکذاشت چنان ز ریشه برآورد
گلستانم را که شاخ گلبنی از روضه ام بجا نکذاشت حسین که سرو روان بد صفای باغ دلم ز پا
فکند و بباغ دلم صفا نکذاشت بکشتن برادرم از صغیر و کبیر بجز یتیم علیلم بکربلا نکذاشت
بقصد انکه برانداز دار جهان نسلم نهال شاخ برادرم ولی خدا نکذاشت پس از حسین عزیزم اندر حرم
حرمت من کسی بماند ز نا محرمان که پا نکذاشت بمقتل شهدا طفل ناتوان مرا کسی بدفن شهیدان
سر جدا نکذاشت سکینه حسرت بجسم پدر وداع کند بضرب چوب و سنان شمر بی حیا نکذاشت
ز گریه خواست دل خویش را کند خالی هراس سیلی الکافر دغا نکذاشت فبکی رسول الله
بکاء شدیدا و اقبل علی آدم علیه السلام و قال یا ابی ادم الا تری ما فعل الطغاة بولدی الحسین
لا انا لهم الله شفاعتی لهم یوم القیمة از گفته رسول حضرت ختم جناب فاطمه زهرا رسول خدا بگریه در آمد گریستن
گریستن شدیدی و متوجه حضرت آدم علیه السلام گردید و فرمود ای پدر ایا نمی بینی که سرکشان امت
من با فرزند عزیزم حسین چه ستمها کرده اند حق تعالی در روز قیامت ایشان را از شفاعت من

بزرگوارش

محروم کردانند مبکی آدم بکاء گشته داد یکی کل من کان حاضرا معه حتی بکت الملائکة لبکائهم علیه السلام پس
حضرت آدم علیه السلام گریست گریستن شدیدی و گریستند همه اینها که در حضور بزرگواران بودند حتی
اینکه از گریه ایشان فرشتگان نیز گریستند مؤلفه شهها بهر نه حضرت خیر البشر گریست زانی گریه جن
و انس و ملک بسر گریست آدم دلش زآذر غم چون خلیل بسوخت یعقوب سان ز نور بش داغ پسر
گریست موسی چه تجلی طور بکاش شرر فتاد عیسی ز غصه چون لب بدر گریست حوا خدیجه ساره
مریم گریسته خیر النساء و لی ز همه بیشتر گریست جسم حسین بکربلا در خون بشام [illegible]
گریست بر شه وان ش بسر گریست کاش گو هم بس خیاب فاطمه زهرا سلام الله علیها سر مبارک سید
الشهدا علیه السلام را بر داشت و بر سینه خود چسبانید و روی خود را بر رخسار گلگون او گذاشت
و بر آن حال آه سوزان و چشم گریان با این نوای حزین هزار دستان گردید مؤلفه ای جون دم
عیسوی کلامت بر باد چون ز چه شد سلامت لعل لب تو حرف بی آب ای تشنه
تشنگی نباتت با من سخنی بگو که مردم از حسرت شکرین کلامت آبی که ندیده در حلال ا
کرده است چه کافری حرامت کز تشنگی این چنین یکبار خشکیده زبان تو کلامت جسم تو
بکربلاست ای سر منم بچه سان بشهر شامت ان جسم تو که این سر تو اکنون بر سر زنم
از غم کدامست شهها نه سرت زتن بریدند بردند عزیزم احترامت نا دیده کنیز دختر [illegible]
ان کس که نمیشدی غلامت دیر آمده ام مرنج زودم برمن برسانند کس پیامت ان کنیز
میگوید پس دیدم نقد [illegible] از نفر جوان که هنوز بر آئینه رخسار رهیبک از ایشان [illegible]
نشسته و بر گرد ماه عذار [illegible] و در [illegible] هم ایشان [illegible] که در طرف
مرغزاریست پر از بنفشه و ریحان و گرداگرد گلزار رخسار شان سراسر سنبل [illegible]
ذی محاسن لوای [illegible] همه یک قبه خضرا و در کف هر یک از ایشان ساده [illegible]
همراه نه با شعله [illegible] چون در رسیدند ان [illegible]

بانار خذنی صاحب هذه الدار و احرقیه ای آتش بگیر صاحب این
خانه را و بسوزان او را چون آتش آن حرمه از زبانه کشید تو را دیدم ای یزید که فریاد میکنی
و میگفتی النار النار و این المفر من النار ای وای که سوختم از آتش سوزان و بلی
بانار خذنی صاحب هذه گر بریزم از این آتش فراوان یزید ملعون چون این
حکایت را از آن کنیز شنید متوجه آن آزاده صاحب تمیز گردید و بانگ بر وی زد
که ویلک ما هذا الکلام اردت ان تخجلنی بین اهل مملکتی و رعیتی ای هرزه گوی چه اعقاب
و هذیان این چه کلام است که میگوئی میخواهی مرا در میان اهل مملکت شرمسار دیدم
کز پس آن گرد که ان عاقبت بخیر را از مجلس بیرون کشیدند و گردن زدند رضی الله عنها الا
لعنة الله علی الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس [illegible] ام در بیان احوال بعضی از نصاری و یهود که در روز ورود اهل بیت خیر البشر در بارگاه یزید
مسعود در مجلس یزید پلید مورد و مقصود داشته اند مشتمل است بر چهار شعله شعله اول در کیفیت
احوال [illegible] بود در مجلس یزید مردود و مسلمان شدن آن عاقبت مسعود و کشته شدن آن بحکم یزید
مطرود

بسم الله الرحمن الرحیم نحمدک یا من دلنا علی ولایة بولایة الاولاد الذین
من والاهم فقد والی الله و من عاداهم فقد عادی الله و نشکرک
یا من اجری دموعنا علی الاجلاء الذین عرجوا معارج الجناح و بذلوا
بانفسهم الی المخرج و قتلوا بالسیوف و الرماح و [illegible] الرؤس
و الارواح و نصلی و نسلم علی الاکمل الاصیل و الفرع النبیل و القرم
الجلیل و نجل الخلیل الذی کان جده بالتبجیل و اسمه مرقوما فی نجل
التورات و توریة الانجیل سید الانبیاء و سید الاصفیاء محمد
صاحب الوحی و التنزیل و علی آله الصابرین علی البلاء بالصبر جمیل سیما علی
نزیل الجوعان و قتیل العطشان و سلیب العریان و الغریب عن الاوطان
الا [illegible] اهل [illegible] من الفضلاء فی [illegible] و یقل

لِلصَّلوٰةِ النَّصاریٰ وَصَوْمِ الْیَهُودِ وَحِلٍّ لِّلْی دَیْرِ الْجِبْتِ وَالطّاغُوتِ وَالْمُمْتَنِّ لَهُ بِاللهِ

وَبِالرَّسُولِ رَأْسِ الْجَالُوتِ مَوْلَانَا وَمَوْلَی الْکَوْنَیْنِ أَبِی عَبْدِ اللهِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ

لمؤلفه دوستان آیید از پیر و جوان ○ سربسر با ناله و آه و فغان ○ بگریم ای کریم در این جمع ○ بر حسین
بهر برای خویشتن ○ چونکه او خود خون باب بهشت هست ○ گریه آتش مفتاح باب جنت است ○ گریه
ما بر حسین از بهر ماست ○ زانکه او مستغنی از این گریه هاست ○ آری آنکس را که باشد قرب یار ○ گریه
که آید برای او بکار ○ گریه بهر ما ضرورست و ضرور ○ گر مقام حق خواهیم و حور ○ او بجا بیداد و ما گوییم
از او ○ او بیاض دیگ ماه ایم از او ○ او جانش تنگ کارست اعیان ○ ما ز نور بهانش مراتبش نهان
ما بجا گریم بر خود زار زار ○ زانکه ره را افتاده با بیم بار ○ هرکه خواهد قرب سلطان جهان ○ گردد اول
آشنا با خاصگان ○ آشنا چون با همه حال شود ○ کامیاب از حضرت سلطان شود ○ همچنین در
لوح دیوان ازل ○ ثبت گشته قرب سلطان ازل ○ پس بیا گریم با صدق و صفا ○ آشنا باشیم با
خدا ○ تا بان آشنای حق شویم ○ قابل قرب حق مطلق شویم ○ آشنایان باب قرب حضرت
چشمه مجرای آب رحمتند ○ چشمه را میجوید و نشر آبها ○ وادخل الامصار غیر ابوابها ○ خوام الکون
باب چشم حق ولی ○ آشنا را [illegible] ○ آشنا آن هیکس است آشنا است ○ گو بیابان گرد دشت
کربلاست ○ آشنا باشد که آنش [illegible] ○ [illegible] گشته سپه با او چه ○ آشنا گشت
هنگامها ○ شد تنش پامال سم مرکبان ○ گشت او صد پاره از تیغ و سنان ○ شد هدیه سلطان
مظلوم حسین ○ با دام آمد یک حدیث سوزناک ○ از سر بی پیکر آن جان پاک ○ گوییم از این دیده
ای عزیز [illegible] ○ [illegible] کهف دیدیم [illegible] آن [illegible] ○ خواند قرآن با لب معجز بیان
ناشنیدم لرزه بر جانم فتاد ○ دل ز چشم بر دامانم فتاد ○ [illegible] ○ دل فتاد از دو دیدم
[illegible] ○ [illegible] از سر [illegible] ○ [illegible] ○ تا که گفتم
[illegible] خوار [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] راه شد
آن سر از سر دلم آگاه شد ○ ناگهان دیدم که از نوک سنان ○ با زبان حال آمد تیر زبان ○ که فلان
بلند را از این سودای [illegible] ○ [illegible] این سودا [illegible] ○ من سر [illegible] داده ام در کربلا ○ [illegible]

بلند ازل

در راه خدا ○ تو بر دار آزارم کشند ○ خوار و در [illegible] بازارم کشند ○ [illegible] سر [illegible] بر دشمنان ○ و داده
ام بهر اعاده دوستان ○ تو بر [illegible] ○ جلوه پیش چشم طفلانم دهند ○ خوار ترست [illegible]
قوم لئام ○ در میان [illegible] ○ که [illegible] سنگ [illegible] ○ [illegible] زنند ○ گام آید بر
بر در و [illegible] ○ که بدر [illegible] آواره [illegible] ○ که [illegible] ○ پیش چشم داغدیده زینبم ○ گریه
و هفته بر آرندم [illegible] ○ [illegible] ○ هرکه خواهد عزت [illegible] ○ [illegible]
خوار بودن [illegible] ○ [illegible] ○ [illegible] ○ آغاز مطلب
صحیفه نگاران صحف مصائب [illegible] این [illegible]
بلیات اهل بیت اطهار [illegible] اخبار [illegible] چنان نگاشته اند که از جمله
سرگذشتها در مجلس یزید پلید [illegible] شهید گذشت این است که چون آن جرم
نیکو [illegible] و طاغوت [illegible] مجلس [illegible] از علمای یهود
در آن مجلس حضور داشت که موسوم برأس الجالوت بود [illegible] عقیده کفر [illegible]
در باطن صحیفه ایمان بجیب داشت ○ [illegible] اسلامی آن [illegible]
بغیب داشت ○ از سیاق احوال [illegible] رأس الجالوت چنین [illegible] که او در میان یهود مردی [illegible]
انصاف و صلاح [illegible] آراسته [illegible]
گوش [illegible]
صنم پیموده [illegible] قبیس [illegible]
پیموده [illegible] لمؤلفه از [illegible]
فزون [illegible]
نعل [illegible]
و تماشای آراسته [illegible] آن [illegible]
طشت طلای آورده [illegible] آن [illegible] ملاحظه آن طشت زر
کرده [illegible] آن سر [illegible] نور [illegible] از آن طشت [illegible]

و مانند گوی در میدان سراسر بخون جولانش غلطیده ○ لمؤلفه ○ چه سر در طشت زر جبین آن شاه ○ زخون سر او
گلگون سحاب ○ بخش از تشنگی چسبیده بر لب ○ گلویش تا بلب از خون لبالب ○ دهان خشک
او آتش فروز ○ زبانش چون کباب نیم سوز ○ جبینش چاک چاک از زخم شب ○ محاسن مو بمو از
خون مخضب ○ برابرویش خطی از خون کشیده ○ که ای قوس قزح گلگون دمیده ○ دو چشمش را
که از خون داشت پرده ○ چو زخم نوز مژگان بخیه کرده ○ چه صورت طفلکانش را شنیدی ○ بزور
آن بخیه را از هم دریدی ○ نظر کردی بطفلان حزینش ○ روان گشتی سرشکش بر جبینش ○ راس الجالوت
از ملاحظه آن سر منور حیران و مبهوت بود گویا بخود اندیشه مینمود که سبحان الله این سر با چنین جلوه
از کدام فلک جناب است که نور رخسارش فزون تر از نور آفتاب است زبان حالی لمؤلفه
یارب این سر که درین طشت زر است ○ قرص خورشید بود یا قمر است ○ آدمی زاده باین
حسن و جمال ○ نه بخیال منه در باور است ○ دل بنزد چه خدا یا این سر ○ از که بشند ز ملک یا
بلبشر است ○ روی او باغ بهشت است مگر ○ گو بس چشمه کوثر و شکرش است ○ یا که شکیلی که ز بنز
بار ز مهر است ○ یا از این هر دو یکی را لپسر است ○ زین سر انور که سر و دامانم ○ بهمین سر که هوای
دیگر است ○ سرم این سر که گرفته است به پیش ○ دامنش فتنه دور زمین سر است ○ سر هم اخر که
رو دارند دانش ○ که ز سوز دلش صد علم در شر است ○ راس الجالوت در همین اندیشه بود که ناگاه
دید یزید پلید چوبی از خیزران طلبید و مشغول اذیت آن سر مقدس گردید بطریقی که آن
چوب را مکرر بر لب و دندان نازنین آن سر و رئیس زد و میگفت چگونه دیدی ضرب دست برای
حسین راس الجالوت چون این حالت را مشاهده نمود با آنکه یهودی بود دلش بدرد آمد گفت ای
ای یزید ترا الحمد القسم میدهم بگو این سر مبارک از کیست که چنین سر را این چنین ضرب و [illegible] از این
پاکیزه تر ندیده ام یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابیطالب است و مادرش فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی
است راس الجالوت گفت پس چرا او را کشتی و حال آنکه دختر زاده پیغمبر شماست زبان حالی لمؤلفه
تو [illegible] مانکه فرزند بتول است ○ بتول ابن الشیت بنت رسول است ○ بکشتی پس چرا کشند
سزاوار ○ از این سرم [illegible] ○ کسی را گر بود جرمش چه باشد ○ کسی را گر بود [illegible]

جان بر وی توان خنجر کشیدن ○ سرش را این چنین از تن بریدن ○ خدا برگشته نشد با الله
رضا نیست ○ چنین قاتل بجز تخم زنا نیست ○ تمام گره صد برهان اقامت ○ بکار ابر خنجی نیاید از
عوامت ○ یزید حرامزاده بانگ بر وی زد که وای بر تو ای یهود کشته شدن او بسبب این
بود که بر من خروج کرد و ادعای خلافت نمود زبان حال لمؤلفه بازبان خوش یزید عهد خود
خوانده بیش ○ تخم صلح را کشتی در ملک دل فتنه بیش ○ از غرور رشش در خلافت کرد چین [illegible]
خلاف ○ تا ز جا برخواست فتنی در بجای خوبنت بیش ○ راس الجالوت گفت ای یزید او بر
خلافت از تو سزاوارتر بود زیرا که او فرزند پیغمبر شماست و فرزند البته در میراث پدر برهمه
کس مقدم و اولی است زبان حال لمؤلفه اگر بتیغ ببری هزار بار سرم ○ ز راستی نکشد ایک
نفس نمیگذرم ○ بدان بامر خلافت وی از تو اولی بود ○ در این سخن نکند اشتباه بیت در نظام ○ در
اولویت حق او دلیل بس برهان ○ هزار حجت اگر بشنم آوری بیارم ○ که با وجود پسر برده ارث ز
ز بهر وجه حجت است که بکشد از این صحیح ترم ○ ای یزید چه بسیار عجب است امر شما بدان
و آگاه باش که من از اولاد داود پیغمبرم و در میانه من و داود هفتاد پشت فاصله است با وجود
این یهودان مرا بنوعی تعظیم و احترام مینمایند که خاک پای مرا برسم تبرک برای خود میبرند
و بچشم خود میکشند و ترویج انتفاع میکنند مگر باذن من و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است
و شما امروز سر فرزند او تنگ گرفته اید و او را کشته اید و حرم او را اسیر کرده اید و اطفالش را
در صحرای کربلا و بیابانها سرگردان نموده اید قسم بخدا که شما بدترین همه امتان هستید و شریر
ترین همه خلقان زبان حال لمؤلفه میانه من و داود سی پدر امکان است ○ که قدر من بپدر از فزون
ز زاده خویش است ○ برا که هم [illegible] از سی پدر [illegible] ○ یهود خاک قدوم مرا کنند کحل بصر ○
هر بجا که روم سر نهند بر پایم ○ همه چو بند و من بر همه چو مولایم ○ شما ز جور و جفا ای گروه کافر
کیش ○ بریده اید سر زاده پیمبر خویش ○ نموده اید اسیر ستم عیالش را ○ گرفته اید بتاراج ملک و
مال [illegible] ○ همان زبان که در [illegible] ○ محمد عرب را [illegible] ○
کسی این چنین [illegible] ○ ستاده اند [illegible] ○ ببین یزید [illegible]

که دست خولی شقی از ستم جدا کرده ٭ بسوی این سر پر از رحمت نظاره کن ٭ از حضرت اله آتش بسنگ دل
خاره کسته ٭ چه کرده است که این گونه خوار و زبر تو است ٭ بغیر اینکه ز ذریه پیمبر تو است ٭ جهان چراغ
که ستاده است پیشش ور ز نجره ٭ بگردن زده یک حلقه و حزان اسیر ٭ یقین برتبه فزون از کلیم و هارون
است ٭ که نور روی نگار ز شمع طور افزون است ٭ نیاید بنظر که ز روی او نوری ٭ ز چشم تو است نه از
نور او تو خود کوری ٭ چه کرده است که بالش بقید و زنجیر است ٭ بغیر اینکه علیل است زار و تب
گیر است ٭ نکرده هیچ گنه باله این علیل فکار ٭ بغیر اینکه بود سبط احمد مختار ٭ اگر گناه وی این است خاک
بر سر تو ٭ نشیند بعزا ای یزید مادر تو ٭ که اهل بیت نبی را کنی همه آواره ٭ ره ولاء و جدا را
تو چاه میجوانی ٭ چه سان بدین همه کفر ز شقا مسلمانیه ٭ خدا گواه است که بدتر ز بت پرستانیه ٭
یزید پلید چون این سخنان را از راس الجالوت شنید بانگ بروی زد که یا ویلک لولا بلغنی
عن رسول الله انه قال من اذی معاهدا کنت خصمه یوم القیمة
لقتلتک ای یهودی وای بر تو اگر پیغمبر خدا نگفته بودی که هر کس آزار رسانند اهل زنهار را
من در روز قیامت دشمن او خواهم بود هر آینه ترا میکشتم راس الجالوت گفت یا یزید هذا
علیک لا لک یکون النبی خصم من اذی معاهدا و لا یکون خصم من قتل ولده
ای یزید این سخنان که جناب پیغمبر فرموده است برهان بلعنت و شقاوت تو است
نه دلیل منقبت و طاعت تو ای ابله غدار کسیکه بسبب آزار کردن اهل زنهار با تو خصومت
کند در خصوص کشتن فرزند عزیز خود با تو دشمنی نخواهد کرد این بگفت و بی اختیار از جای خود
برجست و با چشم گریان رو بروی آن سر مبارک ایستاد و بزبان حال میگفت مؤلفه
به پای بر صفحه رخ ام اسیر اشک خونینم ٭ ز آشوب جبهای خونینی و عدا ابجاه بر دینم ٭ قناره بر سما
در راه تو سودای جان بازی ٭ خدا را یک اشارت تا سپارم جان شیرینم ٭ مسلمانان ترا کشتند
من بهر تو میمیرم ٭ یهودم من و خود با این ولیکن لب بخشیم ٭ میان با چشم خونبار سوی بزم ز دلبر بهارت
چو بنشستم خود از آن کافر کسنه با مال کن جینم ٭ بگیر اندر جزا دستم قرار از هستم یهود اما ٭ نه کافر کیشم
همچون این مسلمانان سیه بختم ز محصول شفاعت در قیامت چون زنان بر خرقی ٭ ز کافر کشتن ... که

من بسیار مسکینم ٭ مدارس پای تا سر مهم سر و ز کف با بیت ٭ از این حسرت کباب است این دل ناشاد
غمگینم ٭ و ما در دم بمژگان خاک راه طفلکانت را ٭ بود کاندر لحد آن خاک گردد خشت بالینم ٭ اگر از
جنان غلک آمدم ای روح پرور زان که میل دام صیاد است با چنگال شاهینم ٭ نخواهم زنده گی دیگر درین
ویرخراب آباد ٭ دلم در اضطراب است ای اجل زودتر برانگیزم ٭ پس گفت یا ابا عبد الله اشهد لی عند
جدك انی اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله ای فرزند رسول خدا شهادت
ده از برای من در نزد جد بزرگوارت محمد مصطفی که من شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اعتراف
میکنم به نبوت جد تو خاتم الانبیا و قبول اسلام کردم با عقائد ثابت جازم راسخ بلا شبهه و ریب
فقال الیزید لعنه الله قد خرجت من دینك و دخلت فی دین الاسلام
فقد برئنا من ذمتك پس یزید ملعون گفت ای راس الجالوت چون بیرون رفتی
از دین خود و داخل شدی در دین اسلام هر آینه فارغ شد ذمه ما از امان و زنهار تو اکنون
در کشتن تو از برای ما عذری نخواهد بود این بگفت و امر کرد که آن عاقبت بخیر را بقتل
آوردند ناگاه با بر آن سر خبر بشارت رحمی از جلادان خونخوار بسبب آن بمسلمانی شد و بدیدند وارد را
از مجلس بسجاف بیرون کشیدند آن تازه مسلمان در حین کشتن جلادان روی خود را بجانب
سر مقدس سالار مظلومان کرده گویا بزبان حال میگفت مؤلفه ایستاده اسیرم در پای جانم
نازد ل و جان ٭ بر تو فدا ام ٭ از رهه گذشتم ٭ در گام اول ٭ ابگام دیمه ٭ بر خود رسانم ٭ از روی پس
ز شوقت ٭ در اضطرابم ٭ گم کرده راه لب زایف غم ٭ حال درون زارم ٭ چه پرسی ٭ سیلاب خونی بر
استانم ٭ بودم یهودی ٭ گشتم مسلمان ٭ اینک بدعت ٭ میکش است غم ٭ سودم بسی رخ ٭ بر آستانت
تا گردی سود ٭ اخر زیانم ٭ رخش مرادم ٭ اندر تقایست ٭ دیگر که جز تیغ ٭ گیرد عنانم ٭ این گلشن تیغ داغ
بر من نهم ای ابر رحمت بر آشیانم ٭ مهلت دهیدم ای جان ستانان ٭ تا داد خود را از دل ستانم
خون فشانی ای دل در گردن تو ٭ بلبلی چه چاره ٭ بر دیده کان ٭ بگذار بکلم ز دیشب سر جسم ٭ باشد تقاه اخر زمانم
چون زنده کانه دو رحلت قف نه است ٭ منت خدا را کر کشته کانم ٭ پس آن تازه مسلمان پاک اعتقاد را
بازبجلس ان لعین کافر نهاد بیرون کشیدند و بدرجه شهادت رسانیدند رحمة الله علیه ... جمع احباب الیه و لعنة الله

وان جدك

ع جمع اعدای آل الحسین علیه السلم شعله دویم از مجلس سیم در کیفیت احوال جاثلیق نصاری در مجلس یزید ولد الزنا و کشته شدن آن سعادتمند در زیر چوب آن نجس حیای مردود ٭ بازم از روی محبان حسین ٭ دارم اندر سر

هوای شور و شین ٭ روزگار بودی که جور زنش ٭ طوطی نطقم بد بزلال از سخن ٭ بلبل ادراکم رحم از باغ داشت ٭
لیک با غم آشیان زاغ و دشت ٭ طایر طبعم ز دام جسته بود ٭ دام الآلیش ز بام السته بود ٭ عزم و عبدی
بمسرودم رسید ٭ ناگهانم از حسین آمد مدد ٭ باز شد بازم زبان بر گفتگو ٭ باز آب رفته ام آمد بجو ٭ گفتم
اکنون ز گفتن ما حبذات ٭ زانکه از اعداد شه کربلاست ٭ ای دریغا کان شه والاجناب ٭ کشته
شد لب تشنه با چشم پر آب ٭ ای دریغ کز جفای کوفیان ٭ شد سر نورانیش اندر سنان ٭
آن سر پاک ای دریغ خوار شد ٭ خوار شهر و کوچه و بازار شد ٭ ای دریغا و لعان این لعین ٭
بر لبان نازنینش چوب کین ٭ بازم آمد سر گذشت کز یزید ٭ چیز ان سر خیلی جوان بجوید ٭ چون سر
نورانیش شهید ٭ شمر و ان بنهاد در بزد یزید ٭ آن رئیس فاسقان و فاجران ٭ بود چوبی در کفش از
خیزران ٭ میزدی بر دو زار ای خشم و کین ٭ بر لب و دندان آن سلطان دین ٭ میزد و میگفت
استهزا کنان ٭ با لب پر خنده که سفیانیان ٭ ای حسین الحق عجب مه رخستی ٭ سخت دندان
و لبش چه نکوستی ٭ بودم از دل کز چه خصم جان او ٭ حیفم آمد زین لب و دندان او ٭ آمد از در چون در این
گفت و گو ٭ یک نصرانی بزم آن بیهوده گو ٭ راهبی در نکته دانی ذی وقوف ٭ بر راه دین ناموس جاثلیق دید
چون آن بر افشار یزید ٭ با سر چون ماه خورشید شهید ٭ گفت بر گو ای یزید این سر کیست گفت
ای برای سر ملک فاجری است گفت او اندر کجا ماوای داشت گفت اندر شهر یثرب جای داشت
گفت ای سر صاحبش را نام چیست گفت نام او حسین ابن علیست گفت بشنو مادر وی را
چه نام گفت زهرا دختر خیر الانام گفت بر قتل از چه سبب شد ٭ گفت قتل فاجری واجب شده
کرد بر ما چون خروج او از عناد ٭ گشت او را علم این زیاد ٭ چون شنید این ماجرا را جاثلیق ٭ در
اشکش گشت همرنگ عقیق ٭ بر کشید از سینه آهی سوزناک ٭ سینه که بر سر خود ریخت خاک ٭
گفت ای بی رحم سنگین دل یزید ٭ چوب بردار از لبان این شهید ٭ سر که تشنه پیش بلکه از دل
خطا است خاصه این سر که بند روسته خداست ٭ بشنو از من دست بردار از لبش جد اینه

ورنه میبرزد هلاکت کردگار ٭ دستمالی دادم از من گوش کن ٭ گر نبوتمت چشمش گوش کن ٭ بودم
اندر کلیسه یم این دم بخواب ٭ خواب دیدم عالمی پر انقلاب ٭ ز آسمان تا بر زمین در ولوله ٭ از
زمین تا آسمان در زلزله ٭ من ز حیرت داشتم زان ماجرا ٭ که نظر بر ارض که گاهی بر سما ٭ ناگهان
دیدم ز سطح آسمان ٭ مردی آمد بر زمین افغان کنان ٭ روی او مانند خورشید منیر ٭ بلکه خورشید از
رویش مستنیر ٭ گرد او فوجی ز عالی گوهران ٭ چون بگردید تا پا حزان ٭ هر زمان میگفت او بگریستی
وا حسینم وا حسینم وا حسین ٭ دیگران ٭ ناله گفتندی تمام ٭ وا اماما وا اماما وا امام ٭ من چو دیدم
آن چنان حال غریب ٭ از کفم شد طاقت و صبر و شکیب ٭ گفتم از حیرت بخود با اضطراب ٭ ان هذا
کلامی عجب ٭ از یاران مردمان کردم سؤال ٭ کاین برادر کیست این صاحب جلال ٭ گفت شاه
تخت لولاک است این ٭ باعث ایجاد افلاک است این ٭ ابن رسول الله ختم انبیاست ٭ این
ابوالقاسم محمد مصطفی است ٭ این که بر سر میزند با شور و شین ٭ بهر ماتم دار فرزندش حسین ٭
این کسان که گفته شوری در فلک ٭ قدسیان آسمانند و ملک ٭ کز سماوات العلی سوی زمین ٭
آمده بهر عزای شاه دین ٭ چون شنیدم این سخن جستم ز خواب ٭ سوی تو گشتم روان با اضطراب ٭
تا ز خواب خویش اخبارت کنم ٭ خفته ای از خواب بیدارت کنم ٭ چون شنید این داستان از
او یزید ٭ بانگ بر زد کای نصرانی پلید ٭ خواب تو اضغاث و احلام است این ٭ حرف
خود را پخته گو خام است این ٭ آمد نصرانی از کلیسای کشیش ٭ تا بزرگ شمار از احلام خویش ٭
حالیا گویم که آزارت کنند ٭ مغز کوبان پای بردارت کنند ٭ این بگفت کرد با جهد و شتاب
سوی جلادان چو کو از سر خطاب ٭ این نصرانی را به پیراهنش کشید ٭ کز فضیحا کرد در خونش کشید ٭
زان خطاب آلات حرب انگیختند ٭ بر سرش از چهار جانب ریختند ٭ میزدند آن فرقه سنگین قلوب
بر سر و فرق که میزدند و گاه چوب ٭ کشت کشته برده شش آن نار اسمانند ٭ در دم از صد ایوان [illegible]
در گذشتن آن نصرانی سعید ٭ کرد رو سوی سر شه شهید ٭ گفت ای سلطان مظلوم حسین ٭ ای شهید سپاه
سلطان حسین ٭ دیده ام حال بد ازم را ببین ٭ دیده گان اشکبار [illegible] ٭ ای تشنه مظلوم بی مظهری ام
بنگر این مظلوم [illegible] ٭ [illegible] ٭ ای شهید

تشنه کام ۝ سر ز جنت حضرت خیر الانام ۝ اینکه کردم دین اسلام آشکار ۝ کردم از دین نصارا یادگار ۝ قول کن
اکنون خدایم آنکه اوست ۝ اشهد ان لا اله الا اوست ۝ کردم اقرار اینکه حق یکتاستی قادر و قیوم بی همتاستی ۝
هم محمد هست خیر المرسلین ۝ هم علی باشد امیر المومنین ۝ چون یزید آن نارد بیزان را یلیق ۝ این سخن ها را
شنید از عاشقیق ۝ بر دلش هر حرف او شد نیشتر ۝ خشم او از نیشتر شد بیشتر ۝ بانگ زد که
قوم بر قصد ممات ۝ اضربوه بالسیاط المهلکات ۝ بر کشیدندش از سر پا مغز پوست ۝ کاین سزای دفع خار دوست
است ۝ زین خطاب آن فرقه بیدادگر ۝ کوفتندش مغز بشکسته سر ۝ خورد گردید پیکرش از ضعف
استخوان ۝ شد ز جسمش جاری تا سر خون روان ۝ چون ز پا افتاد آن سر سعید ۝ یک تبسم کرد و گفت
ای یزید ۝ من شدم بر سوی جنت کام زن ۝ تو مرا خواهی بدن خوار و حزن ۝ در برم انگشت رسول الثقلین
جان ۝ البادی جعفر و عاشقان ۝ دارد اندر کف جرای بلا جامه از نور و تاج از طلا ۝ کو بهم آن ستوار
عالمین ۝ ای محبت گلشن فرزند حسین ۝ غم مخور کز جان بتاراج آمدی ۝ لایق این جامه و تاج آمدی ۝ می
ستاد این چنین در انتظار ۝ تا تو راست ز هم قرب افتخار ۝ بر نهم این تاج زر را بر سرت ۝ وین قبای
نور را اندر برت ۝ خود حوا ام قبا پوشت کنم ۝ تا ز جام وصل مدهوشت کنم ۝ هر که دارد مهر او لا دم بکان
او بود فردا رفیقم در جهان ۝ این بگفت و از سخن دم در کشید ۝ مرغ روحش را شتابانی بر پرید ۝ سبد دل
ار خواهی بهشت جاودان ۝ گر به گریه دائم ای تشنه لبان
شعله سیم از مجلس سوم در کیفیت احوال اهل بیت النبی
نصاری که برسم سفارت از نزد پادشاه روم بنزد یزید شوم آمده بود و در مجلس یزید از دیدن سر امام مظلوم اظهار اسلام
دو دو دبر استایم که وداد آن رسول را معراج مسلمانی نصاری دیجاود نمود و اعلاء اولاد بتول را معیار کافری سلمان
جحود فرمود ۝ تا زی کوسر بازی دوستان جان باز نشان یکانه کان آشنا کدار خشن را باهم زار بنیاز سر کرم
جان بازی کرده اند ۝ انبازی که از راه نمای جاذب حب محبوبش کم از ان غیر سالک را مانند سالکان
مجذوب سالک کند یگانه که هر کس آشنای یکانه است بیگانه آشنا است و هر که
بیگانه آشنای اوست بیگانه اوست و هر بیگانه از قوم از رحمت بی متعال است الجلیل الکبیر کبیر ذوالجلال ۝ ودود ۝ هزار سال فرزان نرگس که رکوع و سجود ۝ بدل جاشد کشش از مهراد لب دحضرا ولی سجود داو
بکار زده غدار دسود عبادتش مقبول جز هر یزید تافته او ۝ مزید یا ثلثه بهود را بیز بهود ۝ یوسف عهد

ولا را خدا از خلق جهان ۝ و زان دمیکه الست بربکم فرمود ۝ وجود نقطه ایمان که نقطه بیان است ۝ بلا خطار
نمود نقطه از کمالات وجود ۝ و زان دلیکه ولایت نور ایمان عیب ۝ بود هر آنکه شک آورد یقین زاهل وجود ۝
صلوة و سلام متعاقب و متوالی بر پیغمبر ستوده المناقب و وصی العلی والی اولاد اعظم و اعلاء او باد که هادیان سبیل
رشاد و رشد خان قبیله علما و مقتولان طریق و داد و مذبوحان تیغ اهل عناد خصوصا بر فرزند گوی و فادار
یار و سر باخته شمشیر جفای اغیار جناب ابی عبدالله الحسین علیه السلام که آن بزرگوار بلایش فرون از
از جمله بلیات و مصیبتش عظیم تر از همه مصیبات است سلام الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه
و جانشه و بنیه و اصحابه و ناصریه و شیعته و موالیه و لعنة الله علی اعدائه و مخالفیه و خصمائه و ظالمیه و غاصبی
حقه و قاتلیه اللهم العنهم جمیعا و عذبهم عذابا قطیعا مؤلفه مثنوی باز داغ گلرخان تازه شد ۝ بلبل طبعم بلند
آوازه شد ۝ باز گلزار ارم ریبود از دل قرار ۝ بیقرارم چون خانم زار زار ۝ گلشنم ایجاب گاکش خون بدی ۝
چشم هر لب تشنه آتش جیحون بدی ۝ گلشنم جای گاه گلرخان ۝ آب میگفت شد مبدا و نوحه خوان
گلشنم ایجاب گر بیکان تیر ۝ آب نوشیدند در هر ساد بیره ۝ فاش گویم گلستان من کجاست ۝
گلستانم کربلای پر بلاست ۝ گلرخانم غنچه گان باغ دین ۝ لاله گان داغ گلزار یقین ۝ کشته گان
تیر و شمشیر و سنین ۝ اکبر و قاسم و عباس جوان ۝ با امام انبیای جهان رسول ۝ روز عاشورای اولاد بتول
آه از آن روز سیه وان سرگذشت ۝ کاندران بر آل پیغمبر گذشت ۝ وا واندر کربلا آن تیره روز
بنم روزش روز محشر را بروز ۝ یکطرف خونخواره گان در حمله ها ۝ یکطرف خونهای دلان در زلزله
یکطرف شور نوای العطش ۝ یکطرف طفلان کوچک کرده غش ۝ یکطرف مردان به جسم چاک چاک
اوفتاده بیکفن بر روی خاک ۝ یکطرف زینب بعد افغان و شیون ۝ سینه کوبان در خروش و احیای
یکطرف قاسم بمیدان قتال ۝ کشته زیر سم اسبان پای مال ۝ یکطرف در خیمه با آه فسوس
کرده گیسو را پریشان نوعروس ۝ یکطرف عباس گلگون پیرهن ۝ هر دو بازو از تنش جدا گشته ز تن
یکطرف زین العابدین نالان ۝ خفته در بستر به آه و فغان ۝ یکطرف اکبر فتاده خوار و زار ۝ پیکرش با زخم
افزون از شمار ۝ یکطرف از جوشش تا دوش ۝ لب که کرده به بد در پیکرش ۝ یکطرف دو تن تنکه
سلطان دین ۝ زیر شمشیر سپاه مشرکین ۝ یکطرف زینب بصوت وا اخا ۝ سوگواری انکنده در [illegible]
سوز این مصیبتها همه جان سوز شد ۝ قصه دارم ز سر تا پا شر ۝ داشت چون ماه فلک شاه انام

طفلکی شیرین عبد الله نام ۵ آمد از لب تشنگی بی تاب تر ۵ چشم وا بده به شیر و سه تیر ۵ چون
پدر از بیرون تیغ و تیر دید ۵ زد ابر و زخیمه برآمد و دوید ۵ پا برهنه سر برهنه با فغان ۵ سوی وی
افتان و خیزان شد روان ۵ وا ابا کرد با صد افغان و شین ۵ رفت تا بر مقتل بابش حسین ۵
چون پدر را دید شد مدهوش او ۵ خویش را افکنده در آغوش او ۵ شاه دین از خاک چون برداشتش
روی او بوسید و بگرفتش ببر ۵ خواست بگشاید زبان بر گفتگو ۵ تیر بر گردنش آمد اندر گلو ۵ تا زده
بکن غنچه دل را بجان ۵ بابای گفت و افتاد از زبان ۵ ناگهی آن یک سنگ دل خونخواره ۵ خصم
چار حرز دین آواره ۵ آمد و خصمانه بازوش گرفت ۵ زد بپا سیلی و گوشش گرفت ۵ از کین رشته
بر دامنش کشید ۵ گوش کر بخاک با مویش کشید ۵ پیش چشم شاه دین آن بی حیا ۵ کرد
طفلکش را سر از پیکر جدا ۵ چون جدا دید آن شه از پیکر سرش ۵ دست خود بگرفت زیر حنجرش
چون کفش از خون او پر شد ۵ ناله زار از شرر انگیز شد ۵ ز آتش غم سینه اش آمد بجوش
پیکرش لرزید و کرد از دل خروش ۵ از کفش افکند خون را بر سما ۵ وز جگر نالید و گفت ای خدا ۵
چون نه بینی محلت در پارهم ۵ روز محشر چهره گلگون ریم ۵ رو سفیدم ساز در روز قیام ۵ خواه تیغش از
ظالمان انتقام ۵ ای امان از چشم گریان حسین ۵ وی فغان از آه سوزان حسین ۵ ای مسلمانان
چنین ظلمی که دیده ۵ یا چه گوش اینگونه بیدادی شنیده ۵ هیچکس دیده که طفلی چون جگر ۵ سر برارنش
پیش چشمان پدر ۵ جز حسین که ظالمی از خشم وی ۵ کشت طفلش را به پیش چشم وی ۵ جان فدای آن
دل پر درد او ۵ دل فدای جان غم پرورد او ۵ بیدلا از واقعات کربلا ۵ گفته ئی بسیار در بزم عزا ۵
گرچه پایانش نه تو انجام کن ۵ باز ذکر واقعات شام کن ۵ آغاز مطلب سفیران مرسوی اقتباس ورسول
عیسوی النعاس و راه الف و اخبار اهل بیت رسول امم و اجداد آن ثمر دلان مسیحا دم باوم معجز بیان زبان
قلم به ترقیم این رقم باظهار معجز عیسی مریم پرداخته اند که چون محمد و بنیاد جور و بیداد و محمد و بیداد را تزد داد
عز لیس اولاد سید محمود و قسیس اجلال الضاری ... آن خاندان احمد مختار ... حید
... سر مبارک سید جوانان بهشت را در انجمن شهود شبان ...
نمود و در آن سیاه محرومی از معارف نصاری که برسم سفارت از جانب پادشاه روم بنزد آن

لعین شتوم آمده بود در مجلس شوم آن دشمن امام مظلوم حضور داشت و آن سفیر پارسا مردی بود در ظاهر ملتبس بلباس
ترسا و ملازم دیر و کلیسا اما در باطن از تابعان ملت اسلام و پیروان حضرت خیر الانام بود ... از کفر اثر نه
زدین داشت ۵ در ظاهرش آن بباطن این داشت ۵ زان خلع کیشش قوم ترسا ۵ زنار به سینه کیشش مسلمان
داشت ۵ در سلک مسیحیان به امان ۵ مانند کلیم پاکدینی داشت ۵ چون مؤمن پاک آل فرعون ۵ دین را
به نهان ز بیم کین داشت ۵ بالاتر از آنچه داشت این بود ۵ کو نام ز ختم مرسلین داشت ۵ جا داشت که بر علیک
کند نازه ۵ چون مهر حسین نازنین داشت ۵ چون سر مبارک امام دین را در پیش تخت یزید پلید بی بر زبان
گذاشتند آن لعین در ابتدا از آستین غرور دست برآورد و با چوب خیزران مشغول بازی بر لب و دندان مجز
نمای آن سر مقدس نمود و خصمانه بر حرفات کفر آمیز و ترهات آتش انگیز زبان گشود ... و بجای
بزرگ حق چون سر مطهر آن سلیل ۵ لب گشود آن سنگ خونخوار پاسخ الیش ۵ گاه میگفت حسین عرش
لب و دندان است ۵ گاه گفتی بگمان بر جوانان است ۵ گاه میگفت که بیست بگمان میر آب است ۵ نزد آنکه
مده آنم که تلاطم باب است ۵ گاه میگفت چه شد سوزش هیچ نهایت ۵ بکجا رفت کنون حسن زیبا
گاه با قهقهه میگفت بجای ساقی می ... ۵ گاه میگفت حسین کیفر ... ۵ لم یجرب
الا مهر بکن ... ۵ گاه میگفت که دیدی مردان را ۵ زد و بر سر بهم اولاد ابی سفیان را ۵ گاه از ... سیمان
کفر و کینه ۵ زدی از باده سرشار رکابها سینه ۵ گاه سوی اسیر اطرف نظر افکندی ۵ پس بآن سر نگریستی
زدی لب خندها ۵ ... پیچیده کبیت که قرآن ناموس ۵ بی پوش بیکس و بیچاره ... ۵ دختران
که همه بی پدر ماندند بسیر ۵ در بدر بی پدر دیده و گر از غصه بمیر ۵ خواهرانت که عزیزان همه بصارند ۵ خوار ماندند
جبینش ... این مکافات زبان دانند و جواب است ۵ هر چه دارد عوض ... نابست ۵ آن نصرانی مسلمان
چون عمل یزید بی مسلمان نظر بر سر مبارک سرور شهیدان ... اختیار ناله آتشبار از جگر برکشید و چهره دل پر خون از دل
برآورد و به ... های گریستن آغاز کرد و چنان دلسوز ... که گویا ... بارانی از عارض ... بر اطراف
... مجلس ... منتقب ... نده باخود میگفت ... زبان که ...
... حسین ... پرورده سرور ... شور ... بوستان شوم را ... کاچه کاره ...
بوز گذار این ... بر عرب ... بود ... احوال ...

برامام غریب و رنظر آن تا مسلمانان بسیار عجیب آمده است از اینکه او را انصار لنا باهمه اندواین معجز را یافته اند که مصیبت آل [illegible]
محمد بر هر وجودی وجودی اثر میکند چنانکه وجود هر موجودی از پرتو آفتاب وجود جود وجودی جود آن بزرگواران است
الکر نوری الکر ناری الکر [illegible] والکر [illegible] الکر مومن الکر کافر الکر مسلم الکر ترسا لکن بعضی باعتبار واقع شدن
ورسیدن استعدادات مظهر جود اگرچه بآن نور مستفیض از فیض وجود گشته اما مستنیر از آن نور گشته
تا هستند گر مصایب اینان گروه اند پس مصیبت آل [illegible] بر هر موجودی اثر میکند لکن بعضی بعلت قصور ادراک آن
حس نکر نشوند با عز بر فرض **المولف** سوز مصطفی و آل او دان وجود هر چه دراین نه قباب است ه اگر هیچ و آتش [illegible]
محیط علم امکان سراب است ه با این لعل هر یک از نوری و ناری ه ز فیض حق [illegible] بهره یاب است ه [illegible]
زنده هر زباد و زمستی ه اگر یخ بهشتی باد ذباب است ه وجود هیچ نیست به [illegible] ه [illegible]
است ه [illegible] عجب آب آن زمستی خاک که هر چیزی با هل او راباب است ه [illegible] که
[illegible] ناراحجاب است ه [illegible] است ه وجود [illegible] است و [illegible]
سوا [illegible] وجود او بتاب آفتاب است ه القصه چون آن انصار [illegible]
بچشم [illegible] بتکلم گفتم که ای بزرگوار [illegible] حکایت دارم که [illegible] بدان آگاه
باش که من سالها بر رسم [illegible] رسول خدا [illegible] هنوز آن حضرت بار رحلت بجانب سرای
جاودانی نبسته بود و [illegible] تجارت خود را [illegible] گرفتم شوق [illegible] از
مبارک آن بزرگوار [illegible] بجانب آستان ملایک [illegible] دارالامان آن [illegible] بر
[illegible] اراده ام [illegible] جامی از برای آن محبوب
خداوند [illegible]
سؤال نمودم که کدام یک از تحف و هدایا [illegible] و آن حبیب حضرت ذوالجلال محبوب تر است [illegible] از
نفایس بر آن شاه مرغوب تر است تا من با آن دست آویز با اقبال باستان جلالش کدام
وهدیه [illegible] بزم [illegible] ای انصار [illegible] و آن سرور [illegible] از مسلمانان
[illegible] هدیه‌ها محبوب تر است از اینکه [illegible] است [illegible] محبوب
تر است **المولف** [illegible]

[illegible]

ولی هیچ را آتش برای خود پسندیده ه یا جور او دست ابا که درد و شفقت راه هیچ خود پسندیده زجور قوم
خونکوار آتش ه مرا رانو سلکی مالوف سوی دار هجرت راه پسندیده است بعد از مصطفی هجرانش [illegible]
بروز آن درد و محنت [illegible] حسرت راه ع بر خود پسندیده بشکاف فرق ابرو ه
که از خون سرش رنگین گشته محراب طاعت راه حسن بر دل پسندیده [illegible] فرسه حسین
[illegible] جراحت راه ع اکبر پسندیده جوان [illegible] ناکامی ه چه عباس از تن افتاده بازوی
شجاعت راه پسندیده است قاسم نامرادی های دامادی ه سکینه [illegible] شمر [illegible] زینب
مصیبت راه عزیز هر یک از [illegible] را [illegible] پسندیده ه که دست آویز باشند در صف محشر
شفاعت راه [illegible] عنبر بر داشتم و بجانب بیت
الشرف آن آفتاب سپهر عزت و شرافت قدم گذاشتم و در روزی که آن حضرت در
خانه زوجه مطهره ام سلمه تشریف داشت چون اذن دخول یافتم جذبه التفات خواطر مبارکش رسیده
افسر مبارک [illegible] چون نظر بر جمال دل آرای آن خورشید کمال
جلال [illegible] نوری از رخ آن بزرگوار [illegible] دیدم که [illegible]
لمعان جمال [illegible] قدرت حق توانا [illegible] درنظر اول
[illegible] جمال [illegible] آن برگزیده حضرت ذوالجلال چنان [illegible] از آن محبوب خداوند متعال بر دلم
افتاد که آتش از هوای [illegible] و در آب [illegible] افتادم آن بزرگوار [illegible] بار اول نگاهی بجانب
من کرد که [illegible] آن نگاه مرا از وادی گمراهی بمنزل آگاهی [illegible] نسیم توجه مبارکش [illegible]
وجود دم را [illegible] **المولف** [illegible] شعاع نور آن دل
روی دل آرا ه چنان بشد خیره چشمانم که گم کردم [illegible] ه یقین کردم رسول [illegible] خاتم انبیا
است ه خدا [illegible] ه [illegible] الماس
بسفتم ه [illegible] خداوند [illegible]
خدا [illegible] ه مسیح [illegible] بالا [illegible] راه
[illegible] راه [illegible] رزوی صدق

شعر بدل
چنان بشد خیره چشمانم که دیدم [illegible]

برکت پرستیدن کمر بستم ○ دل بکفر نهاده بودم وبی ترس جز بد آیین ○ بر رخم این در باب قایل شده
کفرست و بیدینی ○ زنار فوس کلیب و چلیپا در حضور کشم ○ ز زنار وصلیب خارج در برادکه تر کشم ○
پس با کمال خضوع بر آن حضرت سلام کردم و آن سنگ و عنبر را در پیش آن سرور نهادم آن شبنم
انگیز هوای مسلمانی فرمود چه حاجت است ای ای انظار لطف عرض کردم که قطیرا ز معامله بلطف مروری سیلمانی
امید دارم که از قبول آن سرم را با وج سما برافرازی میان سرای ام سرفراز سازی فرمود ای نصرانی
بگو چه نام داری عرض کردم ای سر اوی نور الکوان غلام بنده است عبد الشمس نام فرمود نام خود را
تغییر بده و بنده بیرگی من ترا عبد الوهاب نام نهادم حال اگر تو اسلام قبول میکنی من نیز این هدیه ترا
از تو قبول میکنم دل شادست از وصول با مول میکنم من تامل کردم و تصوری نمودم تا تصدیق علم بگمان
یقین رسید و یقینم باطمینان منجر گردید که آن سبزی که حضرت عیسی باخبر داده بود همین است
که ختم انبیا در سلسله است پس با عتقاد درست اسلام آوردم و جزم سستر شده بود باز کردم ابنیدم
و بجوه آن حضرت اقرار آوردم و برست آن بزرگوار اسلام اختیار نمودم سرفخر به تیر افلاک سودم
و راه مراجعت ادوم را بقدم اسلام پیمودم در اسلام خود را از نصارای ادوم پنهان کردم و از آن زمان
الی الحال مدت چند سال است که فرزنده پنج نفر از پسران و چهار نفر از دختران خود مسلمانم از جمیع
از رومیان اطلاع ندارند ومن الکنون در برابر شاه ادوم که آورده باشم ممکن شوم مولفه
ای کاش نمی آمدم از دیر و کلیسا ○ بر شام تو ای تنگ هم کافر و ترسا ○ ای کاش که از پویه شدی
راحله ام چون لنگ ○ تا نامدی سوی تو ای ظالم دل سنگ ○ ای کاش زدی برق جهان سوز به جانم ○
ای کاش شدی کور رهم چشم نگرانم ○ تا در رسم بانم شنیدم بسوی شام ○ ای کاش بتعجیل زدی رهزن
مرگ نگهانم ○ تا راج نمودی همه کالای روانم ○ ای یزید در جهان زر که من خدمت پیغمبر خدا بودم دیدم
صاحب همین سر که امروز نزد تو این چنین خوار و ذلیل است از در حجره در حیاط شد آن بزرگوار
چون نظر مبارکش بر او افتاد بی اختیار از جای خود حرکت کرد و ادر ز برای او آغوش گشود او را چون جان
شیرین در آغوش خود کشید و دست رحمت بر سر و صورت او میمالید و می فرمود مرحبا بک یا حبیبی
پس او را ابرای حضرت بینه و لبهای مبارک خود را بر لبان نازک او نهاد و لبهای او را علیحده بوسید و دندان

ای کاش بمزاد مرا مادر ایام

اورا منه

اورا بدین شهید و شکر میکنید و در آن حالت زار زار میگریست و میگفت بَعُدَ عَنِ الرَّحْمَةِ مَنْ قَتَلَكَ وَأَعَانَ
عَلَى قَتْلِكَ يَا حُسَيْن حر باد از رحمت خدا کسی که ترا میکشد و اعانت میکند بکشتن تو ای حسین بلوا سفا
بزبان حال میگفت لمولفه همین سری که چنین خوار و زار در بر مو نحست ○ عزیز حضرت پیغمبر او را هم بود است ○
همین بر که زنی با چوب کینه بی باکش ○ هزار مرتبه بوسیده شاه لولاکش ○ سری که میزنی ای بهار پر از گل ○
ترا خوار میکنی این را چه کافر کرده ○ لبی که بوسه گه خاتم النبیین است ○ تو چوب میزنی این از چه دین و آیین است ○
همین زمان که ستاده همه برابر تو ○ ز خاندان رسول خلق ایستاده سر تو ○ که خاندان نبی را خراب ساخته ○
عیال های حرم را کباب ساخته ○ ترا خوار میکنی این اهل بیت طاهره را ○ که تا خوش کنی تو رای باهره را
و لیکن ای از شراب کین مدهوش ○ چه گونه تو را خدا را تو میکنی فراموش ○ تو در حضور آن حرم
دختر ای گمراه ○ خدا فزون بغزا به بنیان ناطهانه ○ همین بزرپه آن بال بسته دختران ○ که از سپهر
ماه دختران ○ زنجیره چشمی این نوع نا مسلمان ○ جلوه برپرده از شرم دو گریبان ○ حسین رئیس مجاهد است
غاز دو فرزند است ○ تو گر چه عار عفای ... ○ که ما مجلس اهل حرم آن شده دین
ستاده در صف نامحرمان کفر آیین ○ ای یزید یک حکایت دیگر از عجایب این سر دارم که دلالت
بر عزت و جلالت صاحب آن سرور پسر امت از حکایتی که ابراد نمودم زان واقعه تنبیه تو سکاین
دل شدید نمودم ... روزی که در خانه ام سلمه خدمت رسول خدا رسیدم فردای آن روز در مسجد
منبر در خدمت آن حضرت بودم با پالش روی خود در پایه محراب میبودم که ناگاه دیدم همین بزرگوار که سر
در پای سریر تو این چنین خوار و زار افتاده با برادر والا تبارش از در مسجد در آمدند بعضی از روی شوق بر
بالا سر آمدند چون شرفیاب حضرت پیغمبر شدند آن سرور ... این حرا الاحترام سبقت در کلام کرد
اما زمیند آن بزرگ ش سلام کرد فَقَالَ يَا جَدَّاهُ قَدْ تَصَارَعْتُ مَعَ أَخِي الْحَسَنِ وَلَمْ يَغْلِبْ أَحَدُنَا
الْآخَرَ وَإِنَّمَا نُرِيدُ أَنْ نَعْلَمَ أَيُّنَا أَشَدُّ قُوَّةً مِنَ الْآخَرِ عرض کرد که ای جد والا تبار من با برادرم حسن
کشتی گرفته ام و هیچیک از ما بر دیگری غالب نیامدیم حال خواهم که راکنون بخدمت شما آورده ایم بغرض آنکه کدام یک
از ما در قوت از دیگری بیشیم که هر یک مدعی تفرید ویگری افزونیم لمولفه من و برادر من چون
دو شمع انجمنیم ○ ویک دو و دو جسم جان و روح و تنیم ○ چو ... مثنای ما بود حسنی ○ بیا...

حسینم دلبری حسینم ○ میان ما من از نور حقیقت هست و جی زه ○ که ما بجای تو ای مه رو بار غمی میبینم ○ ولی
بلاله گه رخان تقویتم افزون ○ که مهر رو در عرصهٔ امتحان خویش تقیم ○ به یک کز بجود افتخار ما منظور ○ ز فخر
نسبت تو مهر رو معجز میبینم ○ تو خاتم زرین تو ما سلیمان ایم ○ ولی پس از تو در جا بهشت اهرمن بینیم ○ بیابان کربلا
امروز چون کلیم عزیز ○ هزار حیف که بعد از تو خوار پر چینیم ○ ز جور جنت تو ما هر کسی گزند ماست ○ همیشه خوار
و نعیم و غریب دیار و وطنیم ○ گرد هر اول زغیر از سفت الماس ○ هر تکت الملس کرده ان زمردی میبینیم ○ جفا جوی
زدم تیغ بی دریغ خلق ○ بخون طپیده در خون کشیده پیرهنیم ○ ز رنگ ریزی این چرخ نیلگون بنگر
زمردی بدنامیم و لاله گون کفنیم ○ آن حضرت فرمود ای نور دیدگان من گشتن گرفتاری سزاوار امتحانیت
زان روی بجا میبه که آن کار امتحانیت بروید هر یک سطری بنویسید هر کدام از شما که خطش بهتر باشد
قوتش بیشتر است پس ایشان رفتند و در یک لوح هر کدام سطری نوشتند و خدمت جد بزرگوار
خود برگشتند و آن لوح را بدست مبارک آن برگزیدهٔ افسر تبارک دادند که آن جناب در میان
ایشان حکم فرماید که کدام یک بهتر نوشته اند آن حضرت آن لوح را از دست ایشان گرفت گاهی
آن لوح را مشاهده میفرمود و در حاله بر خط را ایشان نظر میفرمود متفکر بود که آیا چه گوید که هیچیک از
ایشان افسرده خواطر و شکسته دل نگردند از اینکه اگر خط حسین را ترجیح میداد حسن اندوه ناک میگردید
ناله سبز برق خرمن افلاک میگردید و اگر میفرمود که حسن بهتر نوشته است حسین اندوه ناک
میشد تف آتش شرار شهیر روح الامکان میشد چون آن شاه سر بر لولاک هیچ یک از آن
دو بزرگوار را نمیتوانست اندوه ناک ملاحظه فرماید لهذا ناچار جواب ایشان را نمیفرمود و بر زبان حال
میفرمود مولف حسن گر دهم ای جان حسینم مشو محزون ○ حسین را گو ز ای تو حسن گردد ز غم دل خون ○
نگار این هر دو را یا رب چه سان اندوهگین بینم ○ که مشتاق الهی نگردم این دو را غمگین چنینم ○ رسان یا رب
بگوشم از سروش غیب آوازی ○ ملکی از در رزم یک کلام غصه پردازی ○ که نشسته بدل هر یک
فرزندانم اندوهی ○ که باشد کاهی از اندوه ایشان بر دلم کوهی ○ پس آن لوح را بدست ایشان داده
فرمود یا حبیبی انی نبی امی لا اعرف الخط اذهبا الی ابیکما لیحکم بینکما ای نور چشمان من
بدانید که من پیغمبری هستم ناخوان و خط را نمی شناسم شما بروید به نزد پدر بزرگوار خود که او در میان شما

بنها

شاه علم کشد زبان حال ○ علمی که زبان سخنور آموخت ○ هر انکه از علوم هنری آموخت ○ به درس هم لوح و
قلم وجود نه نوشت ○ بقدر نقطهٔ خط اسرتری نمود و نه نوشت ○ نه مکتبم نه کتابی نه قید نادبی ○ در آن بسیط جرب
نه نوشت نه کتب ○ بجز درس محبت نکفت اسلام ○ سواد خط اگر نداد کس یاد ○ سواد گیسوی اللیل
سواد قرآن است ○ و بر سپهر فلک حلقه فانه زاده است ○ ز بس حظیم عطارد بکف گرفت قلم ○ ز رنج سوادی می کرد
قلم بلوح رقم ○ نه بهر نقطهٔ ت کعبهٔ امکان ○ که بافت خط وجودم با سوار جان ○ ز روی عرش چو ملک که
العرش داد بر ترم ○ بفوق عرش بلکه برسرش نه سرور ام ○ من آن زمان که خاتم النبیین بود که تا به سر پدر
من در آب و در طین بود ○ بحکم داور بیچون خالق اکبر ○ تو ای امامان حکم بر قضا و قدر ○ ولی ازحکم تو بسته زبان
من کوتاه ○ که بر دل تو ملال مباد یا بر راه ○ پس آنحضرت بر خاست باتفاق ایشان بخانه فاطمه زهرا رفتند و
سلمان با بلبل صداقت در پی دانستم بنزد سلمان رفتم و گفتم نورالحق صداقتی که در میانه ما است و بحرمت
دین اسلام سوگند میدهم که خبر ده مرا از اینکه آیا چه را ایشان در میان اینها چه حکم کرد و خط کدام را ترجیح داد
سلمان گفت چون خط خود را بنزد پدر بزرگوار خود بر آوردند آنحضرت ملاحظه فرمود و تامل بسیار کرد که آیا
در میان این همه چه حکم کند که ملال بخاطر هیچیک از این دو نرسد لهذا از قبول آنحضرت دست داد و بجای اختیار
انگشت از دیدهٔ مبارکش جاری گردید از اینکه نظر فرمود که در ترجیح یکی از نور دیدگان خود آن دیگری دل شکسته
حسین علیه السلام گریه میکرد و نمیتوانست او را دل شکسته خیال نماید شنیدم که لب امیرالمومنین در آن ساعت
که چشم بر دست بجای سینهٔ مبارک آنحضرت که صندوق علوم ربانی بود لعنت بلکه از ... شکست
و خنجر کشیده بر روی ما سینه برکینه آن مظلوم تشنه جگر نشست و میگفت ای حسین نور دو چشم و میوه
که جدت محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی است و مادرت فاطمه زهرا است مولف همان حسین که
که از خدا دارد رتبه بتول ○ ز بس که داشت محبت بوی السلام رسول ○ و را ... ملال کند ○
شکسته دل نتوانستیش خیال کند ○ به نیزه بر کتف خود او دلال نمود ○ تنش به زیر سم اسب
پای مال نمود ○ همان حسین که همیشه ... زدی و داد ○ بگفتش که پدر مادرم فدای باد ○ تو ای که گلشن

ز تو وجه تبری ○ تو بودی لایق سید لشکری ○ ز تشنگی دلش این زمان کرد کباب ○ ز آب تیغ رسانید این آتشش
بر آب ○ بگو ز اطراف آمدم اندرم که تشنه از زردکانی ○ نشست چون به سر سینهٔ امام مبین ○ گشود دیده پر خون
بر روی وی نگریست ○ بناله گفت که تو کیستی مراد تو چیست ○ چرا به سینه صد چاک من تو بنشستی
بنوع مرتفع ای زاغ آشیانه بستی ○ بگفت هست مرا نام شمر ذی الجوشن ○ بدان که نیست بجز کشتن تو
مطلب من ○ امام گفت که ای دشمن رسول عرب ○ مگر تو نمی‌شناسی مرا به اصل نسب ○ که کیستم این
سان کشتهٔ خنجر ○ بر آن سری که بری سر من از پیکر ○ بگفت آن سگ خونخوار نابکار پلید ○ که می‌شناسمت
اصل النسب کیان یزید ○ تو ای حسین ابو وجه تو رسول خدا ○ پدر علی ولی مادرت بود زهرا ○ بگریه گفت پس ای
بمروت خونخواره ○ چرا تو میکشی این چنین بخواری درانه ○ جواب داد تو را میکشم بجاه حرام ○ که تا حلال
شود بمن زر یزید انعام ○ اگر تو دانمش که ستانند آن صله را ○ ز سیم و زر که کشته بر رکاب کرد صله را ○ امام گفت
که انعام ناقام یزید ○ نکوتر است برای تو ای شقی عنید ○ و با شفاعت جدم رسول عالمیان ○ بروز حشر که دارد
تو احتیاج بر آن ○ بگفت و انگار از امام او به پیش نظر ○ مرا بود ز تو و جد تو بسر بهتر ○ و از این کلام بلا زد بر ود ام آتش اگه
جراحت تنش از سوز دل بجوشش آمد ○ هزار و نهصد و پنجه جراحت بدنش ○ هزار نهصد و پنجه هزار شد به تنش ○ ز نور
زخم در نور کلام و سوز جگر ○ ز نیسه راحت سراپایش گشت چه گوهر ○ تنش شعله و جان و دلش بسوزد و گدازد ○ زبان حال
وی آمد با آتشین آواز ○ بناله گفت تو ای خشم و جان بسوزد ○ سخن مکرر که ای تو زبان بسوزد ○ زبان ببند
که یکباره جسم و جان سوخت ○ ز آتشش سخت مغز استخوان سوخت ○ شنید شمر چو این زبان امام تشنه جگر
ز روی قهر نهادش به حنجرش خنجر ○ به پیش پیمبر بگفت آن امام شهید ○ که ای خدا بنگر حال من ز ظلم یزید ○ بزیر
تیغم و لب تشنه ام چه بوالعجب است ○ مرا که جد کبارم محمد عربی است ○ مرا کشند مسلمان این چه کفر و ضلالت است
مرا که باب علی است مادرم زهراست ○ بزیر تیغ به پای حق خون چه کام زدن ○ ببین به کشتن ای حق تو [illegible] از
این مقوله میگفت شمر بیدین ○ سر مبارک آن شاه ناگهان گشت شهید ○ القصه پس امیر مومنان آن لوح را
بدست این [illegible] داد و فرمود ای نور دیدگان پدر شما خط خود را بنزد مادر ببرید که او در میان شما حکم کند پس آن
دو گوهر جان گمان آن لوح را برداشتند بنزد مادر خود رفتند و آن لوح را تسلیم آن مخدرهٔ سرادق حجاب نمودند و زبان
عرض حال گشودند یا اماه ان جئتنا امرنا ان نکاتب فکل من کان خطه احسن تکون

قوله اکبر ای مادر مهربان [illegible] جد بزرگوار ما فرمود که ما دو برادر هر یک خطی بنویسیم و معلوم نماییم که کدام از ما خطش
بهتر باشد قوت او بیشتر است لهذا ما هر یک سطری نوشتیم و بخدمت جد والا تبار خود بردیم و بنظر مبارک ایشان رسانیدیم
آن بزرگوار در میانه ما حکم نفرمود و حکم ما را به پدر حواله فرمود ما رجوع نمودیم چون بخدمت پدر والا گهر رفتیم او نیز در
میانه ما حکم نفرمود و حکم ما را به شما مادر حواله نمود حال شما بلحظه ما نظر نمایید و در میانه ما حکم فرمایید که کدام یک از ما خطش
[illegible] نوشته ایم چون جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها از گفت و واقعه اطلاع بهم رسانید سر تفکر بگریبان تحیر کشید
و با خود اندیشید که جد بزرگوار و پدر عالیمقدار این دو نور دیدگان من در میانه ایشان حکم نکرده اند که مبادا بر دل یکی از
این دو غبار اندوهی نشیند پس من چگونه در میانه ایشان حکم کنم که گرد ملال بخاطر هیچ کدام نه نشیند گویا بزبان حال
چنین میگفت للمؤلف ببین تو ای فلک از رشک حال فاطمه را ○ تو به رخ ما طره داده صلاح فاطمه را ○ دلش به وجه [illegible] غم
فرو مانده ○ [illegible] حسرت ملال فاطمه را ○ شکسته خاطر و افسرده دل [illegible] ○ ز قول فاطمه [illegible]
ز نقش خوانش یکی بهاری ایکدای جهان ○ بنای حسنین مقال فاطمه را ○ پس بعد از تفکر بسیار فرمود ای پاره‌های
جگر مادر من از ترجیح خط شما عاجز ماندم لیکن مرا قلاده ایست که متصل است بر چند قطعه لؤلؤ آبدار من آن قلاده را
میگسلانم و بر سر شما نثار میکنم هر یک از شما که از آن بیشتر بردارد خط او بهتر است زبان حال للمؤلف
بود [illegible] هفت گوهر غلطان ○ چه هفت کوکب رخشان بنظم کاه کشان ○ بفرق دین کشم عقد عقده بر دل
کنم نثار سر شما آن جواهر رنگین ○ هر آنکه بیشتر آرد بر خطش بود بهتر ○ خطش چو گشت نکوتر بقوت اکثر ○ گم
زیاد در بودن گواه پیش کم است ○ غرض همان دو یکتا گوهر [illegible] است ○ پس جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها
برپای خواست و آن قلاده را گسیخت و آن مروارید را بر سر ایشان نثار کرد آن دو گوهر یکتا [illegible] لولاک
در نهایت چالاکی مشغول ربودن آن لالی شاهوار گردیدند للمؤلف بود هر یکی از آن دو کوکب رخشان ○ ز هفت
لؤلؤ یکتا شده گوهر غلطان ○ برای آنکه بکشش سه رسته بازیچه ○ چهار بودن آن گوهر جهد کرده بدند ○ بجای بردی
آن یک ز دستش افکندی ○ یکا قنائی و آن یک زدی شکر خندی ○ ز بس که روی شتاب این داد و بان آن
میبرد ○ چو گوی شوراند عرش خدا بهم میخورد ○ چنان [illegible] ○ که بود دو جود و سه چار را یکجا
ویدی ○ ز آتش حرکت [illegible] ○ [illegible] ○ ز گیتی [illegible] فلک [illegible]
در روش آمده محیط قدرت حکم [illegible] ○ رسید حکم به جبریل از خدای جلیل ○ که ای امین ملائک [illegible]

ه و در بحر ولا را در آب آتش یابی ه ز جا رموجه تشویش در کشتی پی ه کشتی شهر از بشتاب برزمیان رسید ه
نزار میانه هر تاب زآن در یکنه که چون مقتل جدا در بکرانه از میانه شود ه میان شان بدو قسمت برادرانه شود
رسید حضرت جبریل و زد بپا شهپر ه با مر خالق اکبر بهانه کوه ه دو نیم گشت بیک لحظه آن در شهوار ه ببرد هر یک ازان آن
قسمتی برادروار ه ای برادر عالی همه انصاف ملاحظه کن و ببین که متفاوت تو بچه مرتبه است که آن کس را که
خدا و رسول خطا کرده اند عبارت ملال و در دل وی نشسته در تغیر و تبدیل نتوانسته کرد ... و در حرف راو شد
تو سر مبارک او را از بدن شش جدا ساخته شهر بشهر و دیار بدیار گردانیده و اکنون از روی خشم و کین چوب
بر لب و دندان نازنینش میزنند و زنان و حرم سرا بیش را که پرده نشینان سرادق عصمت و طهارت و
دختران خاندان رسالت و عزیزان درگاه حضرت رب العزة اند با بی حواری در میان خاص و عام
مملکت شام بی پرده باز داشته و صلا از خدا نبود و حیدر در روز از شرم نمیکرد اف لک و لیطیک
یا من یطیک اف بر تو و بر دین تو با ای یزید ربانی **مؤلفه** این سر که این سانه ه نزد تو خوار است ه
بالله عزیز پروردگار است ه این لب که کوبی ه هر دم بچوبش ه این بوسه گاه ه شاه کبار است ه این
رخ که زنگین ه گرد یده از خون ه نور الهی ه روز آشکار است ه این تیغ دارد کو قلعه زان ه فرزند شاه
دلدل سوار است ه این زن که این سان ه از دود این سر ه گریان چو ابر ه ابر بهار است ه دل بسته جنتش
بی حرمتی چند ه رحمی بروی کن ه کو داغ دار است ه رحم ار نداری بر شه مروی کی ه آخر ز زهرا ه او یادگار است ه
این طفلکان را ه کز چوب سیلی ه روی ش کبود ه جسمش فکار است ه بر کوچه کرده ای بی مروت ه کاین بی‌نوا در غمش
هیچون هزار است ه این نوجوان که ز شدت تب ه جسمش ضعیف ه جانش نزار است ه دارد چه تقصیر
کز تاب زنجیر ه پی جان چو دوی ه فوق سنا است ه لعنت برینت ه کز خشم و کینت ه گلزار زهرا
چون خوار و زار است ه شرم از خدا کن ه ترک جفا کن ه آخر تو را هم روز شمار است ه عزت مشو تو ه بر پایه است ه
دنیا فانی بی اعتبار است ه بگذر ز رعنایی سوی ه مقابر ه کان شد و راه ه هر ره گذار است ه بنگر کو اری و در هر کنج
یک هاشمی همچو لاله فتاده است ه هر خشت خاکی یک جان پاک ه هر کاری زمین ه یک گلعذار است ه هر سنگ
هر خشت خاکی یک جان پاک ه یک نوجوانی ه هر کاسه سر یک تاجدار است ه پس آن لعین از جای برخاست
و سر مبارک جناب سید الشهدا علیه السلام را برداشت و بسینه خود چسپانیده و ردی داد را همچو سیه از زار زار بگریست

دیگفت یا حسین شهادت داده در نزد پروردگار من و جد بزرگوار و پدر والا تبار و مادر دوغ در حق که من آنچه از زبد
و بزرگواری تو دیده بودم بیان کردم و بنیان کردم و از حق دیده بپوشیدم و از سیاست یزید جوانمرد از اندیشه نمودم
و در تن و جان نثاری تو ثابت قدم و راسخ العقیده ام بشفاعت تو امید وارم رباعی **مؤلفه** شود جانم
فدایت ای سر پاک ه چرا افتاده در پیشت چاک ه کنم در ماتم تو خاک بر سر ه نهم بر شش خشت برای
بر خاک ه جز این در دل ندارم آرزوی ه که در راهت سپارم جان غمناک ه تنم گر خار راه جان سپاریست ه
اجر را گو برو ب این خار و خاشاک ه تن و جان جیست تا سازم فدایت ه من و جان و تنم گشته فدا که
زابر و بت بحال افتاده جای ه که از شمشیر و خنجر بنشسته باک ه نرانم بر زبان جز نام پاکت ه گر از لوح بقا نامم
شود پاک ه نبده ام که از دخت چه سازم ه من ابر از غم کلا خاشاک ه زبیداد یزید بی مروت ه
ازین پس بلند روآتم زا فلاک ه مگر آب در چشم اشک بارم ه بشوید نام من زین لکه خاک ه بتوجه حدا افزار
کردم ه کو ام بس نیز داشت لولاک ه بهر ای حضرت گران مرا است ه که در چشم بود راه خطرناک ه پس بنا بر
بر روایت و عبارت بعض از کتب معتبر به امر یزید بی عاقبت آن عاقبت بخیر را از مجلس بیرون کرده و
و بقتل رسانیدند انا لله و انا الیه راجعون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مجلس سیم در بیان برخی از احوال**
اهل بیت رسول انام در شام مشتمل است بر چهار شعله شعله اول در بیان مسجد رفتن جناب سید سجاد و گفتگوی
او به یزید پلید بنید علیه العذاب
بسم الله الرحمن الرحیم مسجد سپاس که معماران نطق و بیان در دوار الذکر صفحه زبان بنای تعمران نامید سزاوار
تخصیص بجز مسجود جل سلطانه که مؤذن ات بستایش مسجود قیتش در گلدسته مسجد به ندای الله اکبر من ان یدرک
بالعقول ولا الاوهام زبان محراب نشینان شبستان توحید را علی الدوام بکلمه اشهد ان لا اله الا الله
جاری گردانید سجده و محراب ثنای که مصلیان مساجد ایمان در صفوف جماعت ایقان بادای ذکر
آن گردیده شایسته تشخیص حضرت معبودی است عظم برهانه که منادی معبودیتش در مناره
ایوان تعظیمش باواز حی علی الصلوة مخفقه حی علی الفلاح بگوش هوش اهل نیاز رسانید و قامت همتیر
اهل نماز را با قامة قد قامت الصلوة چون قامت محرمان خلوت راز بر افروخته و صلوة و سلام بی پایان
بر سید ذی شانی سزاست که بیت الله عالی شانش مقارن تکبیرة الاحرام ایمان است و قلب فاتحه
الکتاب مدحتش علی محمد خدا و بنام حق ارادتش عبد و است حضرت ذوالجلال است و اخلاص توحید

واحد لایزال بی رکوع و سجود اطاعتش بنماز حوالا لکافی چه ارکان است و بدون تشهد و تسلیم بنوبتش پرداد قضای
حریع السلطان اعنی محراب دار شبستان سبحان الذی اسری و نمازگذار مصلای من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
است گفتار و ما ینطق عن الهوی موعظه فرمای منبر ان هو الا وحی یوحی خطیب منبر ایمان محمد عربی ٭ که ذکر نامش
بود باد ورد چیار ادبی ٭ شهری که ابر جود کشش بارش رحمت ٭ فزون شمار عالم شمار ابواب بر و تعقیبات
تحیات فزون از شمار مخصوص آل اطهار و اولاد و والا تبار آن بزرگوار بلا است که چه توجه بقبله ولایتش هر
صلواة واجب و مستحب خالی از رکوع و قیام است و هر عملی مباحی مکروه و حرام است حضور گاه نماز گذار مصلای محبت
و بلا و جان نثار کوی محبت و دعا معتکف شبستان شفقت و دعا جناب ابا عبدالله که آن بزرگوار نمازی
کرد حق نماز و جهادی کرد منعوج حق جهاد او دا عین کرد حق اطاعت المؤلف ان نمازی کرد اولیش بی قضا است ٭
آن نماز نور چشم مرتضی است ٭ آن نمازی کو درست ارکان بود ٭ آن نماز شاه مظلومان بود ٭ بنت آن
دست از جان شستن است ٭ رکنش از جان و جهان بگذشتن است ٭ بتر برتن خوردنش بکشد قیام ٭
زخم نیزه خوردن کوعش لا کلام ٭ سجده اش خفتن بزیر تیغ کین ٭ ذکر سجده راز با جانان قرین ٭
سر جدا گشتن زیر شمشیر تمام ٭ باشد او را هم تشهد هم سلام ٭ این نماز اندر جهان یاران که کرد ٭ این اطاعت
ای هواداران که کرد ٭ غیر فرزند رسول خافقین ٭ شاه جنت کشته کاران حسین ٭ این نماز است انکار بهر وضوش
او بجست آبی بجز خون گلوش ٭ آن نمازی کش وضو از خون بود ٭ آن قبول درگه بیچون بود ٭ ای خوش آن
طاعت که از صدق و صفا ٭ گشود مقبول درگاه خدا ٭ بکت و مو وی دیلم امد ساه ٭ از علیل کربلا زین العباد ٭
این شنیدستم که آن محو بلای جگر ٭ بسکه کردی گریه از داغ پدر ٭ خواستی آبی که از بهر وضو ٭ چون فتادی
چشم خونبارش برو ٭ ریختی از بس سرشکش بی خلاف ٭ آب مطلق زآن شدی اشکش مضاف ٭ آب و اشکش
چون بهم آمیختی ٭ ریختی پس آب دیگر ریختی ٭ ریکشنه دیگر برآن پاک ٭ چشم او بر دست
و دست او بخاک ٭ با همان احوال دایم خون گریست ٭ بر سر هر جا چهل سال چون چنین گریست ٭ این چنین
با آن وضو همیا به لا کلام انما ٭ لیک در چشم و مردمان به سپانه ٭ هر کجا رایت ... ای لب آب ٭
گرچه این زآب است و آن از قطرات آب آغاز خطب از جمله وقایعی که در شام محنت انجام بر جناب
بقیة الله فی الارضین حضرت امام زین العابدین علیه السلام روی داد این بود که او روزی بر سر بلیه بجهت اینکه جلال عفت

مسبوق از زوال خورا آن برگزیده حضرت ذوالجلال بنا به استحکام امر خلافت باطله خویش را بآن امام انام اظهار
سازد و در راستکاری که امارت شام و رحاب به وشق جامع بود آن سرخیل ابدی نماز را از برای نماز بهمراه خود بمسجد برد
المؤلف چه مسجد خانقاه می پرستان ٭ مقیمانش زجام کفر مستان ٭ شبستانش چو ایوان کلیسا ٭ درو
صف بسته از ابلیس گروه ترسا ٭ چه مسجد خالی از ذکر و مناجات ٭ مناجاتش نوای ذوق و طامات ٭
ز ابلیس شیطان انسی صف کشیده ٭ ز سبد و زاو طاق دیو آرا رمیده ٭ ملک ام کرده ران
را شکله غول ٭ ز ابلیس دیده نماز غیر مقبول ٭ چه مسجد از نماز نامسلمانه ٭ صفوف از نجس صوم بیروان ٭
چه بیت الله لب سرمنانه ٭ برار ابریق و لات منانه ٭ ز روی سنگ از اعظم صحنش به سینه ٭
که شام آباد و ویران بشد مدینه ٭ قندیلش بچشم اهل دیده ٭ چو مهرا آتش ز بار غم خمیده ٭ که شاه
دین چرا ایوان شهید است ٭ چرا محراب دین جای یزید است ٭ ز غم ستار گرده سینه را چاک ٭
که پیوسته بادا بر سر هم خاک ٭ دل از بس سنه صد جا گشته سوراخ ٭ که گرداند بزبوم از چه گستاخ ٭
چرا دنی که او شطرنج بازد ٭ ببری سجده گستاخانه بازد ٭ منه این دست الحرازی بود جوب ٭ که بر
لبهای شه دین زده جوب ٭ آن رونق افزای محراب توحید چون داخل مسجد گردید از منبر دو
رونق کار دین فروش لولک سری متاع گران بهای ایمان با چشم گریان در گوشه آرمیده و مشغول
تسبیح و تحمید خداوند مجید گردید اما یزید بد طلعت فرجام چون در محراب آن مسجد آرام گرفت خطیبی را
طلبیده و امر کرد که بر منبر بالا رود و خطبه موافق رای نامبارک آن بدکردار ادا نماید خطیب حرام نفس
بحکم آن ظالم بیدادگر عرشه منبر بر آمد و زبان بمدح آل ابی سفیان و ذم آل پیغمبر گشود و ناسزای چند
نسبت بسر او دار مرسلونا و شاهد تربیه را در حق امیرالمومنین امام المتقین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب و فرزند ارجمندش جناب سید الشهدا و قتیل شمشیر جفا امام الثقلین و جناب المظلومین
جناب ابا عبدالله الحسین علیهما السلام بزبان راند المؤلف آن ناسزا بیهوده منبر چه گرفت ٭
بمجاز جا بجای کسی نا سزا گرفت ٭ از حق بدلت چشم و بباطل زبان گشود ٭ مدح یزید کرد
مقام و بترا ستود ٭ لیس بر ملا معاویه را داد با یزید ٭ ترجیح [illegible] بر علی و بر شه شهید

آن سگ سیاه را زجرا زاربتهوال گرفت ٭ گوساله را ز موسی عمران فزون گرفت ٭ نام دلیل کم شده گاه سراز دلیل
خوانده ٭ نمرود را خلیل خدای جلیل خوانده ٭ ترجیح داده زاغ بعیسی یهود را ٭ کار دهبت غلب یزید بجود را ٭
از حق گذشت تابع دیو رجیم شده ٭ بهر رجیم مورد قهر رحیم شده ٭ برخی چه گفت مدح آن رجه‌دوی رسول کرده ٭
آنکه بسی مذمت زوج بتول کرده ٭ لعن جهار از ثنای بر یزید پلید گفت ٭ پس ناسزای چند بشاه شهید گفت ٭
ای چاک باد آن لب و آن حلق و آن دهان ٭ کو انگشته تفو بسوی ماه آسمان ٭ در جهرش که عابه جوانان جلوه کرد
آن ناسزا شنید از آن هرگوهر چه کرد ٭ ای خاک بر سرم چه شنید او گوش چه ٭ از زخم شمش مذمت جد و پدرم کرد
دشنام خانها نه که آتش بدل ٭ دشنام را برای شهر و شهر چه کرد ٭ یا رب قتادگیهای آن جسم ناتوان ٭ آه
برگشت بر جگرش کار ارچه کرد ٭ زخم سنان که داشت علاجش به صبر کرد ٭ زخم زبان که خصم زدش بر جگر چه کرد
ای من فدای آن جگر پاره پاره‌اش ٭ انگه شده از آن سخنان پاره تر چه کرد ٭ از دشمنان آل پیمبر جها کشید ٭
با داغ مرگ اکبر و اصغر که ها چه کرد ٭ با آن تن ضعیف دل داغدار خویش ٭ با لوکان جای پدر و در پدرم چه کرد ٭
چون منظور غیرت الهی آنچنان ناسزاهای آن خطیب گمراه و بیهوده آن سخنان … را زان آن سزاوار
غضب اله شنیده عرق عرق غیرت و حمیات کرده به بی اختیار از جای خود برخواست و به آواز بلندی
فرمود ای خطیب ساکت باش که خدا را به خشم آوردی و برای خاطر مخلوقی چنین از خالق جان آفرین
روی برتافتی و بسوی جهنم شتافتی به خطر بوده که دین را به تیغ فروختی و آتش دوزخ را از برای خود افروختی ٭ ای

للمؤلف مرغان خوش سرنوا … افتاده ز آشیان ٭ کان آشیان نشیمن زاغ و زغن شده ٭ افسوس است
دست سلیمان ملک نگار ٭ کانگشترش نصیب کف اهرمن شده ٭ منبر که جایگاه رسول است و آل او ٭ ماوای
غول فلک نشین و دمن شده ٭ پس آن بزرگوار روی بسوی یزید نموده ارگرد فرمود ای یزید مرا اجازت ده که بر
منبر برآیم و سخنی چند با … گویم که موجب خوشنودی خدا و … باعث تنبیه …
حاضران گردد یزید از بیم آنکه مبادا از رشحات سحاب بلاغت آن وارث … …
بر ارض قلوب اهل شام نازل و تخم محبت آل … را در آن سوره زار … حاصل آید
قبول نکرد اهل مسجد یکسره برخاست برخواستند که ای امیر التماس ما این است که او را رخصت دهی که
ما عطایه نمانی زیرا که مدت میان مشتاق سخن گفتن حجازیانیم و بالاتفاق در این … معتقد

عالم زیادم یزید گفت ای قوم میترسم که چون بمنبر برآید مرا و آل ابوسفیان را یکسر رسوا نماید مجلسیان
گفتند ای یزید از این کودک که بر منبر برآید در باره تو چه بر می‌آید که تو از منبر رفتن او باک داری در نفی
او را باعث شکست کار خود شماری یزید گفت بجماعت این هرچند کودک است اما از اهل بیتی است
که همه این … در شیر خوار… علم و کمال آراسته اند و بر نور فضل و دانش پیراسته چون بمنبر رود آنچه خواهد
میگوید و در اه … و بیم زنگ … عار است … همه از درجه …
اهل شام بر … در مقام التماس برآمدند لکن یزید را بغیر از اجازه دادن چاره نمانده لهذا
ناچار آن بزرگوار را اجازه داد پس آن امام عالیمقام پای مبارک بر پله منبر گذاشت و پایه منبر را از قدم مبارک
بر فرق چرخ اخضر افراشت **للمؤلف** چون بمنبر باد کارسید لولاک رفت ٭ گفت منبر پایه می بر سر افلاک رفت ٭
از رهم پوشیده … حق … باطل آشکار ٭ حق گرفت الحمدلله باز بر … قرار ٭ مسجد و محراب منبر باز بان
پناه شد جمله گشتند هم شکر گویان خدا ٭ لیک بازآسته گفتندی باه آشنا ٭ ای در یغا از حسابی
کو گشته از تیغ لکین ٭ سید ربع از تن جدا گردیده از دوش را به تیغ ٭ ای دریغا ای دریغا ای دریغ ای دریغ ٭
پس ترجمان مطابق کلام الله ناطق و برهان قاطع لسان فصاحت مخالف و موافق زبان و حق ترجمان گشوده
خطبه که مشتمل بر حمد خدا … محمد و آل محمد … در کمال فصاحت و بلاغت چنان فرمود
بطوریکه از فصاحت آن … بلاغت مستمعان انگشت حیرت به دندان گزیدند و یکباره ما
… گفتار آن بزرگوار گرویدند **للمؤلف** هر آن دل مرده کانفاسش بتوجان یافت ٭ بلند هر کس که …
… ٭ … آن زلال او را گوارا ٭ … راحت … ٭ … کلام
… ٭ عوض آن عندلیب … ٭ فصاحت را … ٭ که گفتند این … دل …
خودش … ٭ هر آنکس … ٭ …
در مسجد به محراب ٭ پس آن بزرگوار بعد از حمد و ثنای حضرت آفریدگار و نعت سید مختار و آل اطهار
او چنین فرمود ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد میگویم حسب و نسب خود را
تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند
فاطمه زهرا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند مظلوم کربلا منم فرزند آنکه تو … برادر و … منم فرزند

حسین شهید مقتول شمشیر جفا زبان حال مؤلف ایها الناس من آن ذی جسم ○ که شرف فخر جهان دارم ○
جد من حضرت خیر البشر است ○ صاحب معجز شق القمر است ○ چون پسندیده سرمد آمد ○ نام نیکش
محمد آمد ○ وحدت است مقارن بقدم ○ در وجود است ز هر خلق اقدم ○ واحد جمله اعداد است او ○
علت غائی ایجاد است او ○ نور او از رخ آدم چو نمود ○ شد ملک سجده آدم مسجود ○ چون خدا
خواست که رحم یا کند ○ رتبه بخشند به همه افلاکش ○ جبرئیل آمد و از خاکش برد ○ یک سبک بر همه
افلاکش برد ○ چو زمین بلند است ز چرخ برین ○ عرش بنهاد به پایش کرسی ○ رفت از عرش ببیت طرفه
العجب ○ تا بگذشت قاب قوسین ○ عرش تخت پایه معراجش شد ○ قرب حق افسر سر تاجش شد
ملک العرش فرستاد صلوة ○ به نثارش سلام و صلوات ○ آفرین گفتش لولاکش خواند ○ باعث
خلقت افلاکش خواند ○ است جد و کرم شیر خدا ○ نه همان شیر که شمشیر خدا ○ آنکه چون رایت
اسلام افراخت ○ علم کافری از پا انداخت ○ پنجه بگشاد ید اللهی را ○ کند بیخ در گمراهی را ○
به دو انگشت در از خیبر کند ○ ریشه سخت یهودان بر کند ○ کاست از کفر و بر اسلام افزود ○ گشت
پس کسر ... را داماد ○ جده ام سیده نسوان است ○ بنت پیغمبر انس و جان است ○ عقد بسته است
خدا و حرمتش ○ ... جبرئیل ... ○ که ... طاق نبود ○ جفت او در همه آفاق
نبود ○ خانه اش مهد وحی تنزیل ○ خادم ذکیه فرش جبرائیل ○ کیست اغیار جانب جسم
این من دارای حسب این نسبم ○ پس به چشم گریان و آه سوزان شروع کرد به اظهار کردن شهیدی
که بر پدر بزرگوارش واقع شده بود و آن ظلمها که بر اهل بیت رسالت کرده بودند تعداد میکرد
و زار زار میگریست و بزبان حال میفرمود مؤلف منم سید علیل حسین تشنه جگر ○ منم که سوخته جانم ز داغ
مرگ پدر ○ حدیث باب من این جماعت برود ○ نبود ... حدیث مسیح و قوم یهود ○
جامه ام پاره از ... ○ ز مکر و حیله کشیده به سوی کرب و بلا ○ بلی بلا چه رسد نه نیزه ...
لگام تشنه کشیده به زیر خنجر و شمشیر ○ ز جور و ظلم بگشتند ... پدرانم ... ○
رو به زخم ... ○ هزار و نهصد و پنجاه فزون ... ○ ...
... نقش ... ○ همان ... ○ کس بقطره آب نکرد مهمانش ○

چنان شتر

چنان شتر از عطش میکند جانش را ○ که میمکید زلب تشنه کام زبانش را ○ بگاه خون جگر
پاره پاره تنش ○ زکینه اسب جفا تاختند بر بدنش ○ منم که بهر عمو ... جدا دیدم ○ منم که
مرگ برادر به بلا دیدم ○ منم که ... انگشت ... ○ چه ... تا ... ○ منم که
... یار شدم ○ بپای بسته بغل بر شتر سوار شدم ○ منم که دیده ام از ... ظلم ... و جور ستم
همه عارم ... ○ جا که ال رسول ... ظلم شد چندان ○ که بر ... روا نبود چنان
... ○ که ... ○ کس نداد ... آب ...
که ... ○ منم که چوب ... ○ ... جفاکار بر لب ... منم
... ○ ... ○ از ... آن ... ز ...
مسجد آغاز ناله و افغان نمودند و از هر طرف آواز گریه و زاری بلند شد ... چون رقت مردم ...
... مضطرب ... سید از اینکه مبادا ... و سر ... بر ...
... ○ ... بر ... و گفت ... حضرت ...
... است از هر چیز ... کلمه اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادت ...
این کلمه ... اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود ای
موذن ... ○ ... حضرت ... فرمود ای
... ○ ...
... ○ ...
... مؤلف ...
... ○ ... ○ ...
... معراج است عرش ... ○ ... ○ ...
سید ... ○ ... ○ ...
... ○ ... ○ ... ○ ...
... ○ ... ○ ... ○ از این ...

گذشت کار ز تدبیر فضول ٥ اگر چه چه حسین کشتندش لب تشنه خوار ٥ تو بیا که چه کشتندش بخواری زار ٥ اسیر و خوار
عزای تو خواهرانش را ٥ بهر دیار کشانیدند خواهرانش را ٥ حرم او که حرم رسول خدا زنند ٥ ز جور و ظلم تو چادر ز سر ایشان ربودند
میان ما و تو ای بیحیا محشر آتش ٥ خدای جسم تا به محشر گاه قیام ٥ یزید بر کام زکینش سر خود را به پیش افکنده بود و جواب
نگفت پس مؤذن اذان را تمام کرد و یزید مشغول نماز شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
مشغول دیدم از مجلس بیرون آمدم در بیان خواب دیدن سکینه خاتون در شام رسول خدا و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما را در رؤیا و جناب
و شکایت کردن از دست دشمنان بسم الله الرحمن الرحیم مهتران ارباب صادقه همه اردلان و صاحب رنده و دوران
رندان محبت نگاری و پیران منزلان با خبر از وقایع اهل بیت رسول انام را در تحت سرای شام به بنطاق نقاشه
کلک محبت ارقام فرموده اند که در زمانی که اسیران آل پیغمبر آخر الزمان در ویرانه شام و پیران لب پر مینمودند در
شبهای شام سکینه خاتون جگر مرثیه جناب سید الشهدا از بابای بزرگوار و عزیزی خود و اهل بیت اطهار و جوانان به
نشستند خواهران و عمه‌های داغدار و علیا و خواری برادر بیچاره طاقتش طاق و ملال کرده بود ناله غریبانه
آتش جگرش از بیتابانه آتش دل آنچنان رازجویبار دیدگان بر رخساره اشک روان کرده بود [illegible]
بود از آتش غم کباب و جگر از مسیل [illegible] پر آب حسرت عزیزی در آن سر و چشم حسرت بر در خرابه چابها بود
در آن هنگامی [illegible] فرموده در حکایت در حال به بخت خواب آلوده در شکایت و لطف از درازی شب
فراق در آن دوره و هنگامی دل اندوه منزل در گفتگو بود پرملال میفرمود فرد مرا شوق روی یار از شب
فرشی نداده نوای آه بسر از شب ٥ ز شوق روی پدر دم از شب صد بار ٥ هزار دقیقه بمیرم هزار بار از شب
فزون نخواست جان سوزم از شب طلوع ٥ که این ز سوز دل زار داد عذار از شب ٥ عجب که کشت غم رها از این کرد از ب
رسیده چون بلبل جان بیقرار از شب ٥ شب فراق دراز است و بخت من در خواب ٥ بر دلیش آب ای ای چشم
اشک بار از شب ٥ بلی به بخت سیاهم که است گوینه من ٥ ز رشک بدامن جبه بزرگوار از شب ٥ بر در سوی
چهار ای ناله سحر زنم ٥ بلی بجای که بردم ز انتظار از شب ٥ فلک که خاک ریتیم فتاده بر سر من ٥ بای
فلک زده او را کرده کار از شب ٥ گذاردم که گذارم دمی بهم چشمی ٥ مگر بخواب ببینم جمال یار از شب ٥ بخواب
بزرگوار و بنشین کی است امید ٥ مگر بخواب تو چشم روزگار از شب ٥ آن زار و پریشان جگر خانه غم و غصه
گرفته کاشانه اش در میانه نوای ماتم بود که دیده احباب در بود در عالم واقعه دید که در ایستان شکفته

دلاوری در میان زمین و آسمان ساطع گردیده و جویبار بسیاری از بهشت بر سر برآمده آن مظلومه را از دیدن آنها
جبرئیل بهم رسید و متحیرانه به هر طرف مینگرید که ناگه رباعی دید چون قفلکاه گلگون گفت ای گلگشت آن گلهای رضوان
دلبسته با بهشت لاله الیشی مانند غنچه‌های بیکس کاریز میان وادی اسیر شکفته و خندان هوای الیشی مثل آه حسرت
اسیران آل مصطفی در گلها دوم سردی آتش لب دل تشنگ چشم یتیمان جراحت در اطراف کرد ملونظم
گلشن شکفته چون رخسار چمن کرده ٥ لب به پیرهن چاک چاک روی زنگین ٥ زبان گشته زهر بر نگار این جنینی بود ٥
گرفت مرا بود از خون سید الشهدا ٥ من آن گلم که بطفل از دم هر سایم ٥ بطرز غنچه بیکسان شکفته شاد ایم ٥
دهان گشوده در آن باغ لاله احمر ٥ چه زخمهای تن نوجوان علی اکبر ٥ بآن گشوده دیانه بعضی آن لبستان ٥ لب
غنچه بیکسان وی گشاده زبان ٥ که من اگر چه درین روضه لاله باغم ٥ ولی برای علی اکبر جوان داغم ٥ بطرف
باغ زهر سو جای ایستاده ٥ لب مانست عباس سرو آزاده ٥ ولی النسیم بهار دم که بر گلشن آشفته ٥ هوای دی
لب بر لب الشهدای دلفگار ٥ هزار حیف که از جور و ظلم ابن زیاد ٥ نهال قامت آن نوجوان ز پا افتاد ٥ نام
زلف عروسان آن جهنده چمن ٥ بر زنگ گلی جوانان قاسم ابن حسن ٥ بسته فکنده بسر خلایق که شرمیزم ٥
رخون قاسم داماد اینگار دینم ٥ بحرمت ده سنبل آشفته عنبری مرغول ٥ لب به مهر پریشان دختران رسول ٥
اگر چه بسر لب آشفته پریشان لب ٥ ولی چه گیسوی زینب سیاه بود چون آلوده ٥ آن مظلومه در سر سبز چمن آن باغ
باغ دلکشا بود و در آن روضه خوش آب و هوا گردش میکرد که ناگاه چشمش بر قصری افتاد که سر بر طاق
فلک کشیده و جویبار بسیاری در مناظره‌ها و غرفات آن از سبده ملو نظم قصری چه بهشت شهدا پا به آتش
کاشی به طاقت اسیر الحق از گذشته ٥ خشتش چو پاره‌پاره دل طفلان در بدر ٥ سنگش ز درد اشک
یتیمان بیجیده ٥ سر بر کشیده از فرشش چون مه تمام ٥ از هر کناره حوران مقصوره فی الخیام ٥ بیکس
گشته زلف سمن بی تاب تابان ٥ گفتم بر سم ز ز نیسه هر یک که در جهان ٥ سکینه خاتون میفرماید ناگاه
دیدم که پنج مرد پر نورانی و دختر آن قصر شده من پیش رفتم و از آن حوریان پرسیدم که این قصر از کیست و نام
صاحبش چیست آن حوریه گفت این قصر از پدر بزرگوار تو امام حسین است گفتم آن پیران که بودند و داخل
قصر پدر بزرگوارم شدند گفت اول آدم صفی خدا دوم نوح نجی الله سیم ابراهیم خلیل الله چهارم موسی کلیم الله پنجم
کربلا که از غلبه اندوه دست بر محاسن خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی جد بزرگوار تو محمد مختار بود

زبان حال مؤلف محمد عرب یا حیدر کرار نبوده که هر دو دیده حق بینش اشکبار نبوده * جهان که قامتش از غم خمیده [illegible]
زبیر ماتم باب بزرگوار نبوده * جهان که رفتی و کردی نظاره بحالش * دو چشم حسرتش آنهم در انتظار نبوده * گفتم این [illegible]
بکار رفته گفت هر این پدر والا تبار توئی چون این سخن را شنیدم گفتم بخدا قسم که حالا بروم بنزد جد بزرگوار خود
و احوال خود را او شکایت میکنم در این خیال بودم که ناگاه صاحب جلالی دیدم که نور جمالش چون آفتاب تابان
بر عرصه جهان تابیده و شمشیری مانند هلال ابروانش در دست دارد و از کمال حزن و اندوه سر بر گریبان حیرت
فرو برده مانند سرو یکتا بر پا ایستاده و بجانب آن قصر نگران است گفتم این بزرگوار کیست گفت پدر بزرگوار
این گرز دل [illegible] است * حیدر تو امیر مومنان است * این است که چشم و [illegible] * [illegible]
این است که او [illegible] مجلس * آه جگر [illegible] شرف [illegible] است * این است که قامتش خمیده * [illegible] اکبر جوان است
این است که او [illegible] * [illegible] است * این است که [illegible] * [illegible]
پس بنزد او رفتم و [illegible] گفتم [illegible] با جمله مردان ما را کشتند و [illegible] ما را [illegible]
ما را اسیر کردند و حرمت ما را ضایع نمودند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و دیار بدیار گردانیدند [illegible]
بردند زبان حال مؤلف یا [illegible] السلام [illegible] * [illegible] اسیریم [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * [illegible] * جام [illegible] است که از سر [illegible]
[illegible] * [illegible] * تا شرح حال خویش [illegible]
[illegible] * از [illegible] ای [illegible] * [illegible] دشمنان [illegible]
مردان خاندان [illegible] * کشته تشنه لب [illegible] * [illegible] جوانان [illegible]
کشته [illegible] * [illegible] * [illegible] جان [illegible]
[illegible] * لب تشنه [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] * چون [illegible] اسیر
[illegible] * [illegible] * [illegible] که در ایام [illegible]
[illegible] * پس جد بزرگوارم مرا در بر گرفت و با چشم اشکبار فرمود ای [illegible]
[illegible] که امتان من با فرزندان من چه کرده اند پس آن حوریه گفت ای سکینه [illegible]

[illegible] آن حوریه گفت ای سکینه شکایت بس است از ستمکاران جفا کار [illegible] خدا را [illegible] آورد پس
[illegible] مرا گرفت و در آن قصر برد چون بآن قصر در آمدم پنج زن دیدم در نهایت حسن و [illegible]
[illegible] و در میانه آن زنان زنی دیدم [illegible] نور او [illegible] خورشید تابان در [illegible] شعاع
نور و لباس سیاهی در بر و [illegible] چشم و [illegible] گیسوان عنبر افشانش مانند [illegible]
[illegible] و [illegible] الودی در دست داشت که [illegible] هزار و [illegible]
[illegible] مانند [illegible] دیده گان از [illegible] بجانب [illegible] رسیده گان از [illegible]
بر [illegible] است [illegible] که [illegible] زنان دیگر [illegible] هر [illegible]
ایشان نیز [illegible] و در کمال خشوع و ادب [illegible] رعایت [illegible]
من از آن حوریه پرسیدم که این خواتین معظمه بانوان [illegible] جای کدام [illegible]
[illegible] زده گان [illegible] احوالند گفت ای سکینه یکی حوا
مادر آدمیان و یکی مریم دختر عمران و یکی خدیجه زوجه پیغمبر آخر الزمان و یکی
ساره زوجه حضرت خلیل الرحمن است و [illegible] هاجر مادر اسمعیل [illegible]
گفتم آن یکی که [illegible] از دیگران [illegible] و [illegible] از همه [illegible]
زبان حال مؤلف [illegible] که ناله [illegible] زده بر جان [illegible] * [illegible]
[illegible] آن زن که با لباس سیه با [illegible] * در [illegible] کشیده [illegible] پاره پاره
آن [illegible] قامتش [illegible] غصه [illegible] * ریزد ز دیده بر رخ [illegible]
گفت ای سکینه [illegible] پیراهن خونین [illegible] در دست دارد [illegible]
جده تو فاطمه زهرا است زبان حال مؤلف آن زن که [illegible] دیده [illegible] * او جده تو
[illegible] زهرا است * آن [illegible] کعبه [illegible] * او قبله بانوان [illegible] است * آن
[illegible] قرار ارام * از [illegible] است * پس بنزد جده ام بزرگوار [illegible]
رفتم و گفتم ای جده والا تبار پدرم را کشتند و ما را یتیم کردند زبان حال مؤلف [illegible] جده

گشتند از زرکان مردان عارف تشنه کام

وارم جگر خود جگر بوره • بسوز حرم و سر زد و میبوره • بکسر یکسر روز • با هم حسین را لب تشنه کشته • با جسم زار زار جان غم اندر [illegible]

بر جسم چاک کش • مرکب دواند • بر راس مجروح • سرها نهادند • قید اسیری با چشم [illegible]

با آه جانسوز • بر اشتران عریان • چون برده کان هر زمان هر مرد • بر ده نه عار [illegible]

زاری • منزل بمنزل قوم بد آمور • کرده نه عار چون در خلف شام • سر برش آتش [illegible]

کرد نهش و دی از خواری • هر کهی ساله طفل نو آمور • مهر برید فنه دار خوکردار • قتل حسین را [illegible]

فیروز • بستند عار اصبر ز سیمانه • با روی ترکش • در خیار ملک درد • نزد و بر زید چشم [illegible]

لوکرم بار ان جمله بیرون • ما سر برهنه در مجلس عام • اوزاری ماتم هنگامه بر فروز • [illegible]

هردم مرصاعف • مرز دید بدبیا عمور • ای جده در دم پایان ندارد • یک از هزاران [illegible]

پس جده بدر کو ارم زار زار بگریست • با جسم گریان مرا در بر کشید و بسینه مبارک خود چسبانید

دراز سوز جگر ناله آتشبار • از مهر کشید و فرمود ای سکینه جگرم پاره پاره کردی [illegible] از ناله

آتشین خود شراره نمودی • کو ابر بان حال مفقود • نظم • ای سکینه زاده سوزان بر دلم آذر زدی

آتشم بر جان فلک سوزی بر جگر خنجر زدی • من که از داغ حسینم سینه بر خنجر زدم • [illegible]

بر سینه ام خنجر زدی • آتش از ناله سوزان خود افروختی • گریه ز آتش [illegible]

زدی • گیسوی عنبر نک توکشته • چرا گلگون مکر • دست بر خون حسین آلودی و بر سر زدی • [illegible]

بوی مشک تر بد ری غزالم بر مشام • شاه بردند آنکه بر کاکل اگر زدی • بیز آنجه سخن [illegible]

مر بید مکر • بوسه بر پیکان حلقوم علی اصغر زدی • تا گشودی بال بر روز شبان ای عندلیب • همچو

مرغ بسمل ز زنبر بلا بر بر زدی • ز گریه جده ام آن دیگر بسیار گریستند و گفتند [illegible] حکم

خدا چه کرد در میانه تو و یزید در روز قیامت ناگاه دیدم که در آسمان گشوده شد و فوج فوج

ملائکه می آمدند و سر هم سلام زیارت میکرد [illegible] بر می گشتند و آزرده شده [illegible]

خاتون در صبح همان شب که این خواب را دیده بود بیزید گفت ای شب خواب دیده که

میمون

سکینه خاتون خواب مذکور را

سید برای تو نقل کنم یزید گفت ملائکه چو خواب دیده و سکینه خاتون خواب مذکور را

... از اول تا باخر از برای یزید نقل کرد و یزید چون این خواب را شنید طپانچه بر صورت خود زد

بسیار گریست و گفت مرا با قتل حسین چه کار بود و بروایتی بی اعتنایی با آن خواب نکرد

و از جای خود برخواست که مبادا خاطرش پریشان گردد اللهم العن لعنا متوالیا

متعاقبا و عذبهم عذابا متوالیا مترادفا • بعضی کتب مصیبت و تاریخ و غیره بکار و بعضی رقیمه

تحفه از جناب سیدالشهدا ... در بعضی عبارات کتب مصیبت و تاریخ اسم ... ردیده و در بعضی [illegible]

خوانده اند لکن از احادیث اهل بیت ... بسم الله الرحمن الرحیم ... و بنظر رسیده است

طالبان

خسته مطلوب و حسرت کشان جمال محبوب بنوعی تمنا دارند ان ایثار جان و جان نثاران دیدار

زمان شرح حال اسیران آل اطهار را در ویران سرای شام بنا بر رضای اخبار مصیبت

الفحار ها بنطریق در صفحه اظهار نگاشته اند که در هنگامی که طایران حرم ایمان بسته دام

دست یزید بی ایمان و سیه روزان شام ویران در خرابه آن شهر ستم بنیان منزل و

ماوا داشتند بساط عزیز ان آن غریبان خیمه یا کشت که از دیوار و دوات بلیات متواتره صدمه

اعدای بر قلوب آن بیکسان غریب وارد و جا بجا گاهی از ابر جفای مردم شام که بتماشای

آن مخدرات سرا پرده حیا می آمدند غرق حجابات و شرم سار رخسار زیبای ایشان و

زمانی از گرسنگی و تشنگی اطفال خورد سال که اغلب اوقات گرسنه و جدال ایشان را

برخاستند چشم اشکبار شان خون جگر و هنگامی از گرمای آفتاب که در خرابه بی

سقف و بی سایه بال بر سر ایشان میتابید ناله غریبانه ایشان شرر افشان بعرش

میرسید • نظم • بر سر شان غیر از آفتاب بجز خوارد و خار و در بستر شان

نبود سایه بجز آفتاب بر سر شان • چراغ شان بشب

نبود آنچه بغیر اشک در سحر • بر ایشان نبود جز گرسنگی سوای غریبی نبود شان

نداشتند غذا که بغیر خون جگر • بجز خاک رسیده • سوای خشت

تا ربعه شعل آه • برای فرش نکشتند بغیر خاک رسیده • گرسنه بجز ناله

بستر • نهاده سر همه بر خشت جای بالش بر • بعدا دشان بر سینه

نکرده ترک لب شان راب غیر ثنا که • بجز سر بغره ..

ز فرص ناما سیره کس نداد استان بجز افغان ٭ نه اشتنه اسیدار کسی بجز ... ٭ همه ز شفقه جان
همه دل آزرده ٭ تمام سر بکریبان بکسی برده ٭ ز شام تا بسحر زفتنه تنک خسته تن اند ٭ که ناجیا آمده
اگرچه ز بر سرشان ٭ و با وجود این صدمات و حزنی که سه ساله از جناب سید الشهدا ...
اسیران بود که داریم الاوقات پدر بزرگوار خود را از اهلبیت اطهار طلب مینمود و از گریه و زاری
ساعتی آرام نمی‌نمود آن عزیز جان چون ناچار بود ... که زار زار میگریست کامی او را
بطایف الحیل و بقسط تسلی میداد و کاهی میگفتند که بهر سفر رفته و فلان وقت مراجعت
مینماید چون وعدهٔ منقضی میشد و از دیدار آن جناب بیچاره مطلب نمیشد ناله الهی برشرار بر میکشید
و چنین نشکیبا ... آن حالت از جگر سوخته مینالید و بزبان حال میگفت لمؤلفه
نمیدانم پدر جان در کجائی ٭ چرا کردی ز من این سان جدائی ٭ چه بر کردم که بر فانم نمیکنی چنینی
و در آتش بهجرم انداختی ٭ چرا کردی فراموشم بیکبار ٭ فراموشی بود ابر تو دشوار ٭ ندانم غایب
تو تا بکی سر آیم ٭ ز فرقه‌ات بی جان نفس بر آیم ٭ دلم خون شد چه از دلدار کی ٭ ز غم مردم چرا غمخوار کی
پدر جان حسرت آغوش دارم ٭ بروی دامنت کیکن جوش دارم ٭ هنوزم لب تراست از شیر پستان ٭
هنوز آغوش تو شد بسم ز دامان ٭ جفا بکشد مرا بهر او دکردن ٭ بای طفلیم غم فرسوده کردن ٭
چو اوفراق پدر بزرگوار را متالم و ملال و درد و بنال ندید طاقتش طاق گردید و جان غم اندوه اش
بلب رسید و دیگر از تنهای هجران از شوق دیدار پدر بیچاره بان آتش حسرت از ... دون
سینه داغدار بشی ز بانه کشید و پیمانه صبر و شکیبش برآمد بانکه ... گردید سری که همیشه بر
سینه پدر میگذاشت بر خشت عزیز نهاد و سری که دیده در آغوش پدر داشت بر بستر خود بی
گذاشت کاری آن شب تا سیاه حسب سوخته از سخنان جگرسوز آتش اندوه بر جگر او دکار
غم انداز میزد و زمانی زبان شکایت گشوده با پدر کرم گفت رحم فرمای که امشب ...
پدر بزرگوار را ای طلب سوخته تمنای بزم وصال آن صورتهای بار کاه جلال بر نمود و بزبان حال میخورد
لمؤلفه مکر امشب ترا در پیش سحر نیست ٭ ز احوال دل زارم خبر نیست ٭ چرا این شب که
بپایان نرفته ٭ مگر با روز محشر توامانده ٭ ب طت ای شب غم کی شوی طی ٭ مرا دون که بر اد را ... مرگ

الدنیا

